کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: دیوان
مؤلف: قائم مقام فراهانی (ادیب الممالک)
موضوع:
شماره قفسه:

شماره ثبت کتاب
۷۷۱۶۹

۳۰
۹۷۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

دیوان

قائم مقام فراهانی (ادیب الممالک)

شماره ثبت کتاب ۷۱۶۹

شماره وقف

۳۰

۹۷۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب دیوان
مؤلف قائم مقام فراهانی (ادیب الممالک)
موضوع
شماره ثبت کتاب ۷۷۱۶۹

۳۰
۹۷۲

ف
۷۷۱۶۹

(دیوان کامل)

بزرگترین استاد سخن عراقی در قرن اخیر

میرزا صادق خان امیری

ادیب الممالك

فراهانی قائم مقامی

طاب الله ثراه

(بتدوین و تصحیح و حواشی وحید دستگردی)

درمطبعه ارمغان آبان ماه ۱۳۱۲ شمسی انجام یافت

احدی درخارج وداخل حق طبع ونقل ندارد

دیباچه

§ بنام ایزد بخشاینده §

چون توفیق طبع ونشر این دیوان‌وهم آغوشی‌ما باشاهد آرزوی دیرینه خویش(۱) رهین آسایش‌دوره عدل وامان وعصرسعادت وشرافت‌توامان «**مهین‌شاهنشاه جمجاه دل آگاه ایران پناه پهلوی خلدالله ملکه و سلطانه**» میباشد و نیز استاد صاحب دیوان (**ادیب‌الممالك فراهانی**) مشتاق دیدار این روزگار فرخنده بوده وپیوسته درطی چامه وچکامه های غرای‌خویش بالهامات قدسی ظهور وپیدایش‌سلطنت ابد مدت‌پهلوی‌را خبر داده است. (۲) اینك برحسب وظیفه وجدانی خود وبرای خشنودی روان تابناك استاد بزرگوار تمثال بیمثال وتندیس‌شایان تقدیس این‌شاهنشاه بیهمال را زیب نخستین صفحه وآرایش دیباچه قرارداده وپس‌ازان (**چکامه کاخ‌سخن**) خویش راکه‌مشتمل برنعت ومدیح ذات‌پاك خسروانه است بنیابت استاد بزرك برنگاشته وانگاه بترجمه وشرح حال استاد می‌پردازیم :

(وحید)

---

(۱) طبع ونشر این دیوان ازنخستین‌روز ورودطهران بزرگترین آرزوی‌ما بود زیرا جز او شاعر وسخن سنجی نمیدیدم ودر دوازده‌سال پیش‌ازین درشماره اول ازسال سوم ارمغان ذیل تمثال استاد باین‌آرزو اشارت رفته است .

(۲) درچندین جا ختام‌سلطنت قاجار و ظهور دولت ابد مدت‌پهلوی‌رااستادخبر داده ازجمله درصفحه ۷۸ خطاب بمحمدعلی میرزا فرماید :

هی‌هی جبلی قم‌قم وقم‌قم‌که ازین قبح ‌‌ ‌‌ شاهی بتو ختم آمد ودولت بختام‌است

در صفحه ۵۰۶ چنین‌مینگارد : در شب۲۹شهر ذی‌القعده ۱۳۳۱ درقصبه اشتهارد در خواب دیدم‌کسی این‌بیت‌را انشاکرده وباهنك شاهنامه می‌سرود وچنان می‌نمود که دران ساعت‌کودکی ازمادرزاده ودرساعت تاج برسر نهاده وسلطنت‌گیتی بروی راست‌شد وبحد رشد رسید . **بیت این‌است :**

زگنجشك‌چون تاج برداشتی ‌‌ ‌‌ ابر فرق سیمرغ بگذاشتی

البته گنجشك سلطنت عاریت‌قاجاریه وسیمرغ‌شهنشاه ایران پناه پهلوی است .

درصفحه ۶۶۹ الی۶۷۵ درطی ترجمه اشعار تیمور نصیری نیز مکرر پیش‌آمد روزگار سعادت وعصر پهلوی‌را خبر داده است .

شهنشاه دانا دل پهلوی ‌‌ ‌‌ کز او تازه شدفر کیخسروی
جهاندار جمشیدهوشنك‌هوش ‌‌ ‌‌ که‌ازچشم‌بدایزدش‌داشت‌گوش
بدانش چو نوشیروان دادکرد ‌‌ ‌‌ بداد و دهش‌کشور آبادکرد

همان دید ایران ازین شهریار ‌‌ ‌‌ که باغ وچمن بیند ازنوبهار
برای نگهبانی خاك و آب ‌‌ ‌‌ همی تافروزنده است آفتاب
فروزان بدو افسر وگاه باد ‌‌ ‌‌ بگیتی نگهبان شهنشاه باد

(وحید)

☆(کاخ سخن)☆

ارمغان پیشگاه جانپاك وروان قدسی تابناك تنها استاد بزرك سخن درقرن اخیر میرزا صادق خان (امیری) ادیب الممالك قائم مقامی اعلی الله مقامه

رخنه افکن گشت درکاخ سخن سیل خطا — ای سخن گستر صواب آمد که برخیزی زجا
زیر کاخ سیل پیرامون نمیباید نشست — دستو پاکن پیش از آن کت برسر آید این سرا
پیکر شعر وادب لرزان شد از بحران تب — اینك اینك هم مداوا بایدو هم احتما
با تأسف چند باید دید در بازار شعر — گاو صرافست وز نقاد وخرموزون سرا
گاو در بازار خر گر نیست صراف گهر — از چه رو یاقوت را خرمهره هشته زیربا
کی شود خرمهره با یاقوت رمانی قرین — کاین نژاد پاك خورشید است وآن نسل زغا
کر لغت پاره نوشتن آنکه نشناسد لغت — چون تواند لاف زد از مردمی مردم گیا
کی تواند شد مولف دزد تألیف کسان — چون سخنور گشت یاوه پاسخ ناآشنا
کی امیر جنك گردد شوخ نادیده نبرد — چون تواند گشت ازده رانده درده دهخدا
عرصه علم وادب پس جاهلان بی‌ادب — پهنه فضل وهنر پس فضله های نارو!

***

دشمن بیگانه تا گردید صراف سخن — ملك دانش شد خراب وبوم دروی پادشا
کشتی شعر آزمان شد غرق دریای سقوط — کاندران مستشرق مغرب نشین شد ناخدا
دنك دنك ساعت نوشش شماری برتر است (۱) — پیش این مستشرق ازشهنامه در قدرو بها
شوخ پاریسی وپس نقاد شعر پارسی — پارسا خانه پس آنکه لولی نابپارسا
لیست پاریس را چون پارسی شد ملعبه — پشه گردد پیل وقطره نیل وخرچنك اژدها
برتراز سعدی گزیند جای (دلشاد) قمی — دم زشهنامه زند (فیروزجیر) ژاژخا (۲)
گشت بوزینه درو گرجه دار این سخن — بر هیچ بوعلی شد گربه کی دین ساجر

(۱) اشارتست بدین لخت شعر .
دردنك دنك زنك ساعت نوشش شماری - الکست ترمکی خورد - بردرب خاکساری الخ الکتاب
(۲) دلشاد ملك معارف قمی) و (حکیم بدرالدین فیروز جیر شاهسون کندی) دو شاعر انقلابی جدید صاحب دیوانند .

درزی بیگانه برقد سخن شد جامه‌دوز   لاجرم پیراهن فضل و بلاغت‌شد قبا
مدح این‌خیاط را ایهام می‌گوید ثمن   **خاط‌لی‌عمروقباء لیت‌عینیه‌سوا**

***

گوهری داند تفاوت‌لعل‌کانی را ز سنك   صیرفی بارد شناسد زرناب ازشبروا
لیك‌چون نقد دغل‌را می‌نیارد خرج کرد   هرگز اندر رسته اهل بصر مرد دغا
نقد خود ناچار در بازار کوران میبرد   کاندرانجاکس نمی‌داند بصررا از عمی

***

ای زرخسار سخن‌گردیده برخاك‌آبریز   وی حیا اندر محیای‌تو رشك کیمیا
ای سلیم ابله ای ازدانش وبینش سقیم   وی ندانسته بگیتی سقم از سقمونیا
غیر رسوائی ازاین‌سوداچه‌خواهی‌بردسود   کی تواندمهر رخشان‌گشت‌کرم‌شب‌نما
روبتحصیل‌هنر میکوش واین بازی بهل   تامگر روزی شناسی توت‌را از توتیا
فضل‌ودانائی‌نتیجه‌کوشش‌است‌وجد وجهد   بعد ازآنهم(ذاك‌فضل‌الله‌یؤتی من یشا)

باری ایمرد سخن‌گستر زجابرخیز زود   تانشیند این‌سخن پامال سازان پیش‌پا
توفروزان آفتابش و ایشان تیره‌شب   توحیات جاودان و اینقوم جرثومه‌وبا
برسپهر شعر ازانت‌کرده یزدان پاسبان   کاین‌شیاطین‌را شهاب آسابرانی ازسما
یادگاراست این‌سپهر ازآفتابان سخن   استوار این‌کاخ ازشالیده روان‌کیا
رودکی‌فردوسی‌و سعدی نظامی انوری   ناصر خسرو جمال‌الدین‌کمال وبوالعلا
مولوی خیام خاقانی غضاری عنصری   فرخی حافظ سنائی بزم عرفانرا سنا
برتراست این‌آسمان ازدست‌بازجاهلان   کوتهست ازاین ثریا سنك‌اطفال ثری
کاخی ایشان آهنین‌پایه‌است‌وپولادینه‌پی   سیل نتواند شد آهن‌خواره وپولادخا
حرف نادان باد شدگفتار دانشمند کوه   کوه‌بار خاك دارد باد پای اندر هوا

عرض خود میخاید ازعرض قفا آن بیعروض
وان عدوی قافیه از حمق دارد اقتفا

شعرشیوا معنی ولفظ است ووزن‌وقافیه   تاابد ستوار براین‌چار رکن است‌آن‌بنا
ابلهان قوم ازین‌کنده‌اند این‌چار رکن   شیر قرونی است شعر این‌گروه اغبیا
شعرشان نثراست‌ونثرازمعنی وترکیب‌دور   از فصاحت بی‌نمونه وزفصاحت درنما
گوئی‌ازشعرتوموزون‌نیست‌گویدوزچیست   روزگارتازساکهنه کرد این حرفها

ورنگوئی قافیت چون شد پاسخ گویدت   قافیت را ازتجدد چاك شد چون ماقفا

***

ازدودسته بیهنر پامال شد فضل وهنر   این‌هلاك شعر وآن یك برسخن‌مرك‌فجا
شیوه این یك ملقلق‌گوئی ازیچارگی   پیشه آن‌یك مزخرف‌رانی ازجهل وهرا

ملقلق گوی

آن ملقلق‌گومرکب‌کرده الفاظی ثقیل   وز ثقالت معده ذوقش گرفته امتلا
دخمه بسته برلغات مرده تازی وفرس   دخمه را خوانده چکامه‌جیفه‌رابرجان‌غذا
طوطی‌آسا از عرب محفوظ کرده چندبیت   رانده دایم‌از(**قفانبك**)-وی(**سقط‌اللوی**)
چون‌کراماتی بهر مجلس مکرر میکند   چند بیتی‌راکه عمری‌کرده با ذهن آشنا
نقلش‌آنمایه‌که تصحیح حرم‌کرده بحرم   قاری انسان خرك‌خوانده برمصحح مرحبا
گشته استادسخن ازریش پهن‌وعقل‌گرد   برخشادبه سخن بیغاره رانده بر ملا
شعررا ازشعراین استاد مه نشناخته‌است   ورنه ریش وپشم‌را چون‌شعر میکرداد عا
شعراگرریش‌است بزبرشاعران باشدملك   دانش ازپشم‌است‌دارمیش‌بردوش‌این‌ردا
نادی‌اصطبل خران شدکاین‌منادی بانهیق   ارغنون فضل را درنای بشکسته نوا
شعراگراین‌است‌وشاعراین‌وعلم‌وفضل‌این   الوداع ای‌شعر ونثروحکمت وفضل‌ودها

مزخرف‌ران

وان‌مزخرف‌سازازگفتار بیهوده شداست   بر بلاهت چندن وبرهوش درد سرفزا
برخران قوم موسی همچوگاو سامری   ازخواری‌گشته درکیش ضلالت رهنما
(بمردین فیروز) پیشش‌اوستاد ارجمند   (مجرم) طوسی‌نبی (دلشاد) قمی‌پیشوا
پنج نوبت زن‌شده‌بربام پشت‌ازکوس‌عشق   عشق پشتی بست عشقی‌کرده بایش‌آشنا
درویاطی اش خانه‌واکرده کره   درشده زین قطب تاآن‌قطب خطاستوا
برکفل‌داغ شبق‌خورده است‌لیکن از جبین   آشکاراگشته داغش همچو زهاد ریا
ازشکاف لورکند بن‌درمش چشم سر   پی‌دریده اندر خفا بشکافت‌سقف‌اندرملا
ازسروتش‌سوده وآسوده شد ساق‌وسرین   گونه زمش‌ازابروسخت‌شد چون سنك‌پا
صدهزاران روزن افزون‌برگشودندش‌بزیر   لاجرم شد چهره‌اش غربال برآب حیا
پیروان عشقی پشتی سراسر پشتبه   پشتی‌ابنسان باید الحق پشتیانرا پیشوا
صحبت ازعشقی‌پشتی لغزشی بود ازقلم   عذر خواه لغزش وی(لوترك‌نام‌القطا)
اینچنین‌یاوه سرایانرا نباشد حدوحصر   درسخن‌شان‌ناروا پیش‌است‌ازچون و چرا

زشت گفتارند ومهمل گستر وبیهوده گوی نادرست انگیز وباوه‌سنج وناموزون درا

***

گفت ومیالید برخود ژاژ پردازکی کاین منم کز شعروزن وقافیت کردم جدا
بر تجدد پیشه ماند من شایسته نیست ازگل ومل دلبر وبلبل سخن کردن ادا
جای بلبل پیل بایدهشت وجای گل چغن جای مل مسهل بجای عشق بوق وکرنا
گفتمش بی بخردان زینگونه ابیات بدیع ناول مقبوض کام ازبسط بنماید روا
مفردانی خواندبس ترکیب ومهمل کانچنان نه کسی گفته است ژاژو نه شنیداست احمدا
پاره آنگونه که نتوان وصله باصدمن سریش آنچنان بشکسته کزپشتش عاجز مومیا
دیده معشوق خودراخوانده شاخ کرگدن عاشق رخسار اورا گفته پیل ناشتا
چنگ راتشبیه کرده برپلنگ تیزچنگ ساقی سیمین بدن را قله هیمالیا

***

گفتم الحق ترهات اینگونه باید تاابتدا وانچنین بنواختن شاید بمانم سورنا!
آخرای ابله ندای بلبل وگل یادومل شاعرانرا دست افزارند وگفتار آزما
همچو دست افزار دهقان تخم وتخم وبوخ وبیل همچو دست افزار شاهان تیغ ولشکر ووغا
لیک کاری خوب کردی نوگل وبلبل بهل گل برای بلبلان سرگین سزای خنفسا
دردورتست کوس انقلاب اینک بکوب پهلو پهنه توتی چارابه درمیدان درا
وز شیاف فکرکن مسهل وبوق وچغن زودتر از معده گیتی فرود افشان معا

**

طالبان ژاژ خواباند هیچ دانی کیستند ابلهانی پای بند اندر سبوز واشتها
عامی بحث بسیط بیخرد ازصدر وذیل جاهل صرف مرکب زابتدا تا انتها
گر ابناء دعا لیزند ارباب قصور پشتشان پیش مزخرفدان چرا آمد دوتا

وزیر قصرزاد

داوزیر قصرزادی مایه از دهلیز گیر چندسالی پیش ازین صحبت پیش آمد مرا
هم تقیض معرفت هم معرفت را پاسبان هم عدوی علم وهم برعالمان فرمانروا
درهنبق پیشش افلاطون وبافل بوعلی این آوی در برش علامه بوصابر کیا
برخراندیده گردون چون گشود اصطبل جود خواجه را بیست برنوش آخور لاسیما
منتسب برباد پالش وباد بروی متکی پشت برپشتش همه زین باد کرده متکا

استاد ادیب الممالک در حدود چهل و پنج سال

استاد ادیب الممالک در حدود چهل سال

سرفرازی جسته ازیگانه انباز بفس — وزخلاوت نردبان جاه وی گشته بقا
خرش درآخورفویس کامل ونابوحکیم — گربه برخوانش تملق خوان وسك مردم گرا
ناخدای کشتی جهل است وبیگر کهچون — شهریار کشور حمق است هان بشنو که تا
چاپلوسان خوش آمدگوی پیرامون وی — جمع چون حلوا خوران برسفره مرك وعزا
باد خواهان گرد باد پاك مست کسب بو — چون بگرد خرمگس نخجیر پشه دیوپا
خواندش اینخواجه نظام الملك آن ابن عمید — این سلیمان گفتش آن یك آصف بن برخیا
گشت تازه داستان خواجه سهم الدین کرد — رخنه کرد اندر بروت خواجه باد اشتها
خواست چون خواجه نظام الملك پردازد سخن — پس تنحنح کرد ودر دریای فکرت زد شنا
جای پیشانی نهاد انگشت بر زیر شکم — کفش پای خویش را خارید برجای قفا
پس زبان بگشود وگفت از کیقباد واردشیر!! — یك کتاب امروز درمن مردریك است ازنیا
نام آن زادالمعاد است ودر آن بوذرجمهر — فقه لوژی! واصول وجفررا داده جلا
خشم اینك برمدارس این کتاب ارجمند — تا همه دانند کاده را چرا زاده حوا!!

***

نطق خواجه طی شد واطرافیان چاپلوس — پای گویان کف زنان گفتند بهبه حبذا
نص تنزیل است این گفتار از حی ودود — وحی جبریل است ازپیش خدا جل علا
کوخطیب باستان سحبان وائل تاکند — برچنین منطق درود وبر چنین ناطق دعا
خواجه بادی انجان برباد گفتش آستین — کش نمیگنجید جان درجسم وجسم اندر قبا
تاگزیر این جادیگر لخند می شد قهقهه — گفتم ایخواجه نظام الملك ما باقهقری
نامه زادالمعاد وکیقباد و اردشیر! — مردریك آنگاه ازاجداد تو پس ازتو عطا
فقه لوژی او اصول وجفر ازا بوذرجمهر — اسمان وریسمانست ای آشیان وشوربا!
کودك دندان شیر را خنده گیرد زین سخن — اشعب طامع را بزاری آید زین سخا
بادخواهان خوش آمدگو زا خرکرده اند — تارانندت سواره سوی مقصد چارپا
گفت ازاستادخود من یاددارم این سخن — بود استادم ادیبی فحل وپیری ناقلا!!
گفتم ازشاگردپیدا میشود کاستاد کیست — لاتکلم واخسأ ای برتو زهفت آبا
ازسخن نور اوفتادم آنطلق گوچه شد — وانحرخرفدران کجاوصفش پذیرفتنا
راستی من عاجزم ازوصف این نادان گروه — نردبان فکرتم زین بام باشد نارسا
پهلو این پهنه است آن استاد ارجمند — کزفصاحت برفلك پرچم کشا گشته لوا
شاعران زیر لوای افتخارش گشته جمع — همچو خیل انبیا زیر لوای مصطفی

استاد ادیب الممالك درحدود سی وپنجسال

منجمان خراسانی درجه طالع وی جبردار بطلیموس واقع شده

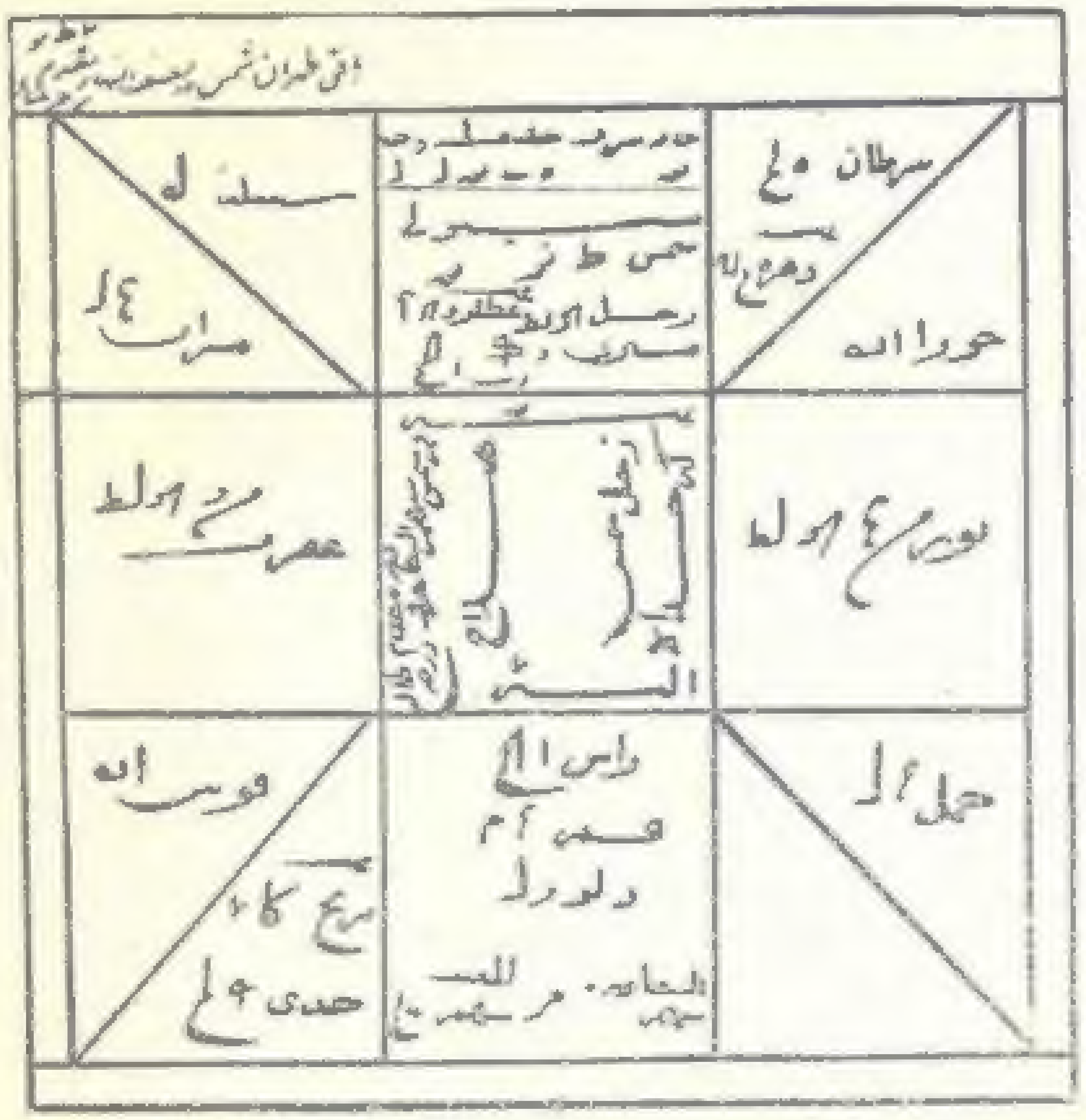

زایچه ولادت استاد ادیب الممالك که بخط نگارش واستخراج میرزا مهدی

حضرت صادق امیری زاده قائم مقام

ساحر جادو سخن پیغمبر معجز نما

عیسی کاحیا داشت دانش را دم

زان مهین موسی کز او چرپین قلم شد اژدها
در گروه انبیای شعر ختم انب
بلبلان هرهفت گنبد پرصدا
از نواش سخن سحبان گدا

ای بزرگ استاد دانشور برازخاک سر
چند درظلمات باشد چشمه آب بقا
تابش کی زافتاب طبع تابانش گور
حا کند درچاهسار مرگ وسوراخ فنا
درو سیه است ایک آن دوران که بودت آرزو
در گذشته است ازمان گروی همی دیده حد

تخت جم زینت گرفت از شهریار پهلوی
آسمان بگشود برایران زمین چشم رضا

(ترجمه ادیب‌الممالک)

این ترجمه دو قسمت است اول شرح حال استاد نقل از دفاتر وی بقلم وی . دوم ملحقات که ما خود بدست آورده ایم .

(قسمت اول)

(شرح حال استاد بقلم وی)

شرح نژاد وگذارش حال این بنده درگاه محمدصادق الحسینی معروف بمیرزا صادقخان ادیب‌الممالک ازقراری است که ذیلا نگاشته خواهد شد

پوشیده نماناد که کنیت این بنده ابوعیسی است بنام پسرم **(عیسی)** که در [illegible] قصبه بجارگروس درسال ۱۳۰۸ هجری بمرض آبله وفات یافت ـ نام [illegible] است که بعنوان **(میرزا صادقخان)** اشتهار دارد لقبم ازنخست **(امیرالشعرا)** [illegible] **(ادیب‌الممالک)** است پدرم **(حاجی میرزا حسین)** پسر «**میرزا صادق** [illegible] **میرزا معصوم** [illegible] قاجاریه که ذکرش در دفاتر آنعصر ازقبیل کتاب «**انجمن خاقان**» تألیف [illegible] **(گنج شایگان)** از خامه **(میرزا طاهر دیباچه نگار)** [illegible] **میرزا ابوالقاسم قایم مقام** ، است [illegible] مادر پدرم نیز دختر میرزا [illegible] فرزند برادرمیرزا ابوالقاسم [illegible] ودانشمندان قرن سیزدهم هجری و [illegible] ۱۲۵۰ [illegible] و پنجاهم هجری [illegible] **میرزا عیسی قایم مقام** [illegible] آخرماه صفر سنه ۱۲۵۱ [illegible] ۱۸۳۵ [illegible] هشتصد وسی و پنجم میلادی در [illegible] **محمدشاه غازی** ، اورا [illegible] بیم شورش وهیجان ملت مستور داشتند پس

[illegible] **موسی الکاظم علیه السلام** [illegible]

[illegible] **بحاجیه عمه** [illegible]

[illegible] **میرمهرداد** [illegible]

[illegible] ۱۲۷۷ [illegible] ۱۸٦۰ [illegible] تصریح درجه طالع بنمودار طلیموس [illegible] دیل [illegible] **رجوع شود بقبل از صفحه (ز)**

[illegible] یکی از معاصرین که باپدرم [illegible] مصاحبت می‌پیمود در تاریخ [illegible] ومعظم مارك **(پیغمبرپاك)** راحساب جمل دال برتاریخ داشته ورباعی [illegible] **(صادق)** آن [illegible]

(پیغمبرپاك) سال [illegible]

[illegible] شرا [illegible]

[illegible]

[illegible] چون پدرم [illegible] توانم بی‌تجربت بودند ناصرالدوله عبدالحمید میرزا [illegible]

[illegible] زدست برد اما اعت [illegible] زمحور خود خارج [illegible]

[illegible] ۱۲۹۳ هجری مطابق سنه ۱۸۷٦ میلادی از [illegible] مهدی پیاده وپلدك [illegible]

[illegible]

[illegible] **لایسی ولابعی مرجوع** [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوی میرزای قایم‌مقام عمه مستوفی‌الممالک بود و تربیت این خواجه بزرگ [illegible]

[illegible] اعلی ازبزرگان زرخ [illegible]

[illegible]

[illegible] الحب والاهی پیوارثان [illegible]

[illegible]

برده وصفی آنرا [illegible] بنده مسوب کرد بود [illegible]

عجباکه باین کودکی پیرانه شعر می‌گوید، چو [illegible]

وزیر نواب ازحضرتش تمنی کردکه مرا درزمره چاکران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

محدوم خود مسافرت سازم

ومن العجایب آنکه روزی درپنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] محمد و آله صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

[illegible] محمدآباد [illegible]

[illegible]

[illegible] کرد ومانند زمانی (**بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت**) [illegible] آن روز مفلس وپریشان وبی‌اعتبار شدیم .

[illegible] طالقان تراها قریه کازران راکه وی اختصاص داشت تاده سال برحمت [illegible] **(دوام الدوله)** [illegible] ماه ودوام‌الدوله ازجانب وی فرمانروا بود موی‌الیه [illegible] نعیات حواله در دارالحکومه خود محترمانه توقیف کرد و [illegible] وتهدید قباله ملکی‌راکه خاص مادرمان بود ودرآن حق نداشتیم [illegible] عمتر اینکه قیمت آنرا چندین برابرکمتر و بازتر [illegible] پس قسمتی ازآنرا حوالت‌کرد وبقیه را [illegible] که حوالت‌کرده بود درمقابل آن ما [illegible] چگونه‌گذشت

...

[illegible]

قسمت دوم ــ ملحقات

(مقام شعری)

[illegible] انشاء درشعر وشاعری مقدم وثبت [illegible] بلکه دردوره تجدید حیات ادبی [illegible] حکم [illegible] اغلب درارین رجحان دارد .

(معلومات ومؤلفات)

[illegible] ولغت فارسی وتازی متبع واستاد بوده وحافظه قوی مایه وی

اورا قدرت داده‌که ازتمام علوم ادب ولغت درموقع انشاء شعر استفاده‌کند [illegible] ایران وتاریخ عرب نظری برای او ازقدیم وجدید [illegible]

[illegible]

مؤلفات وی

[illegible]

(مسافرت وی)

[illegible] ۱۳۰۸ [illegible] ۱۳۱۳ [illegible]

(امیرنظام فرماید:)

[illegible]

گوهر ملك خانم گويد

[illegible]

(مرحوم ملك الكلام كردستانی بر بدو نوشته)

[illegible] ادب مصور مقارن ماه شعبان ۱۳۱۷ است در [illegible] آنجا بخوارزم سرکرده چندی در نزد پسر [illegible] بمشهد مقدس رضا صلوات‌الله و سلامه علیه رفته [illegible] ۱۳۲۰ روزنامه ادب را درمشهد انتشار داده.

[illegible] در ۱۳۲۳ مشاراليه را در بادكوبه می‌بینیم [illegible]

[illegible] مجلس دراواسط ۱۳۲۵ مشاراليه [illegible] عجم طولانی بود مداران چندی [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۲۵ [illegible]

[illegible] صحن مرحوم آقا محمد صادق مجتهد طباطبائی [illegible]

آقای آقا سید علی اصغر نصیر العداله

[illegible]

[illegible] در قم توطن گزید واشعار چهارباب صحن جدید [illegible]

[illegible]

اصغری

[illegible]

درطهران بخط خود بنگارد:

[illegible]

امضاء علی اصغر الحسینی نصير قائم‌مقامی

[illegible] شرح نوشته وجملاتش [illegible]

اول مهر ۱۳۱۲ اعتراف اورا نگاشته و مهر کرده است. تمثال آقای [illegible]

(چگونگی بدست آمدن آثار ادیب الممالک و طبع و تدوین)

[illegible] واصل سخن سنج خویش (آقای پیش) اطال الله بقائه منزل خاتم اقدس [illegible] در آذرماه ۱۳۱۰ چون پیش در طهران نبود نهایتو مراجعه کرده و مقاصد سنگین مادی او را تمام پذیرفته آنگاه در محضر رسمی نمره (۲۶) بموجب سند رسمی نمره (۱۹۳۲) حق طبع را خریداری کرده تقریبا نوزده دفتر حلک مانند کوچک [illegible] دریافت کرده و با مسرت بی اندازه از این موفقیت بمنزل [illegible] [illegible] مشغول تدوین میشد بهتر و جامع [illegible]

(بخواب دیدن رهی ادیب الممالک را)

[illegible] ۱۳۱۱ که فردای آن این صفحات دیوان بتصحیح و طبع میرسید [illegible] در خواب دیدم که از کوچه سمت خانه رهی عبور میکند دست مرا گرفته و بخانه برد

[illegible] لوازم عیش و طرب مهیا در ضمن مصاحبه گفتم آیا خبر دارید دفاتر [illegible] گفت بلی بسیار خوب کاری کرده گفتم چند سال [illegible] کار خوبیست ولی من آنجا بستم و همان [illegible] انجادم کردند پس بهوش آمده و پای خود میکوبد (همچنانکه بر روی صندلی نشسته بود پای خود را بدیوار فشار داد) [illegible] گفت رفتم در میان [illegible] آمدن شما آقای [illegible] هم در گوشش خواندم ولی او مرا شناخت [illegible] دادکه نتوانستم در خواب بخوانم [illegible] ادیب در ماندم ناگهان خواب خوش [illegible] پس گفت خواب [illegible]

(اثرات و مزایای این دیوان)

[illegible] اوست که در فنون او [illegible] طبع شده آب خواهد شست و [illegible]

(اشتباهات ما)

[illegible] دیگر است ولی در اواسط قطعات و فردهای مشکوک را [illegible] طبع شده بشرح ذیل است

در صفحه ۲۱۲ [illegible]

درصفحه۱۲۵ (لابجور ویجوزرا اجل است الخ) ازاماتیدقدیم است
درصفحه۱۲۶ (لاله‌راگفتم ای پری پیکر الخ) نیزازاساتید باستانست
درصفحه۱۲۷ (همسایه‌رهمنشین‌وهمره همه‌اوست) گویاازسحابی‌استرابادیست
درصفحه۶۸۶ (درآب‌حسب‌وحرون‌نگران وتیغ زن) با (خرسوی سر - ... گوش [illegible]
[illegible]
درصفحه۳۱۴ (کوب خورده زپهلویش مهمیز الخ) نیز ازاساتیداست
درصفحه۱۱۷ نوشته شده (ماده‌تاریخ آقاسیدمحسن) مقصود مرحوم حاجی آقامحسن عراقی معروفست اعلی‌الله مقامه
درصفحه۴۳۴ (رئیس‌خیل‌هواجی‌الخ) هواجی‌اصطلاح خصوصی طلاب مشهد است که اشخاص ابله ومتکبر را هص وجمع‌آنرا هواجی می‌گویند
درصفحه۳۱۴ (نوجوان‌مرا الخ) مرثیه حسینخان فرزندنظام‌السلطنه‌مافی است
درصفحه۴۲۵ (گویا درشیراز منظوم شده) اشتباهست درهمان مشهد منظوم شده زمانیکه نصیرالملک شیرازی متولی بوده است

(آغاز شاعری) درسن هشت نه سالگی ادیب شعر میگفته و بتواتر ازاهل سلطان آباد [illegible] که [illegible] مصرع [illegible] را بگو مصرع [illegible] زیباتر از آن موبت) پدرادیب میگوید طبع من حمود است اگراجازت دهید صادق [illegible] را ابدآ درآن سن شاعری درحق او تصور نمیشده [illegible] مراجعه می‌کند وفوری جواب میدهد(نبود عجب ازاهل درحرم کبریت) پس آقابا تعجب زیادصله‌وخلعت شایان بدومیدهد انتهی- **وحیددستگردی**

استاد ادیب الممالک درزمان پیری

(بنام یزدان پاک)

از

ادیب‌الممالک فراهانی‌قائم مقامی

در برانگیختن ایرانیان ووطن پرستان برضد معاهده روس ازادی وانگلیس درتقسیم ایران فرماید :

[illegible]

[illegible]

... ی خطا عقیده وظن

... روانه کرد طرح سخن

... کرده دردی دن(۲)

[illegible]

... نکوهش ...

[illegible]

[illegible] که بشکند بنمکخوارگی نمکدان را
[illegible] خوان ومنشاء هر بدشمار کفران را
[illegible] که اهل کفران دورند عفو وغفران را
[illegible] بگنیان تیز کرده دندان را
[illegible] جدا کرده نام انسان را
[illegible] نهفته دربن هرمو هزار شیطان را
[illegible] غدر شکستند عهد وپیمان را
[illegible] جای باده کشیدند خون اخوان را
[illegible] شرعدوان زدند دامان را
[illegible] تازیانه ادب آفتاب و کیوان را
[illegible] خورش زمانده فتنل آل عمران را
[illegible] ربیع اول کرده است ماه شعبان را
[illegible] زقسطمز ازرا
[illegible] قندیل کاخ ساسان را
[illegible]

[illegible]

(۸) درستایش امیرنظام گروسی فرماید :

[illegible]

[illegible]

ز خورشید بودش بسر سایبانها

[illegible]

بدیناش بسود باید کرانها

[illegible]

که‌ستوهم‌ازعشوه بادخوانها(۳)

[illegible] خوانی انجیلها و قرانهــا

[illegible] برتن گواراست بدرود جانها

[illegible] روید پس از دهره باغانهــا

سخن راستانرا زافسانه خوانها

حدیثی که بشنودم از باستانهــا

شتابند اندر پی کار دانهــا

بجویند خردان طریق کلانها

زدانــا بجویند هر سو نشانهــا

[illegible] شان ره اندر پی کاروانها

[illegible] که دارم بدل آرمانها(٤)

[illegible]

همه ملك را زبر و بالا

جسته نظیرت بچندین ممالك

[illegible]

[illegible] — بر دیه مرگ چون برنیانها
[illegible] آبادگان کعبه کردی — بکعبه کنند آذر آبادگانها
[illegible] ز تو خرم — بمانی همی جاودان جاودانها
همه ساقیان تو زرین کلاهان — همه منشیان تو مشکین بنانها
همه چاکران تو بوزرجمهران — همه عاملان تو نوشیروانها

این چکامه را در نکوهش ترور بازی فرقه دیموکرات
ایران و تأیید فرقه اتفاق و ترقی
در شهر سمنان سروده

[illegible]

ملح اجاج ساخته عذب فرات
که مرور [illegible] التفات
[illegible] ملک [illegible] این نکات
[illegible] کرده الوف ومأت
هم مؤمنین کشور وهم مؤمنات
[illegible] شوند جمیع الجهات

[illegible]

[illegible]

در سنه ۱۳۰۰ در رحان بودم در ماه صفر شاهزاده
دارا ابن دارا ابن دارا ابن ... بحکومت آنجا آمده بود
و شاهزاده ابرهیم میرزای برهان السلطنه نیره
مرحوم دارای بزرك باستقبال وی رفته بود
این ابیات را بوی فرستادم

چندکند دل بدوری تومدارا

... نمی شمارد تارا

مهلامهلا نه من حدیدم وخارا

این قصیده را درغره شهر رجب الاصم ۱۳۱۴ درمدح خداوند فضل وهنر وادب ... استادی آقامیرزامحمد حسین فروغی اصفهانی ملقب بذکاء الملك انشاکردم در دار الخلافه طهران

[illegible] کهباما رهطی کند مدام — ازخواهران خویش همی بر کنارهها
[illegible] ورروی همی تند — [illegible] بنبر تاچه بود زو اشارهها
[illegible] زمهریر ماه نه آبستونه هوا — [illegible]
[illegible] — باشدهمی روندهٔ چنانچون طیارهها
[illegible] — تازد چنانکه ترکان تازندبارهها
[illegible] — بینی بگردشند فزون ازشمارهها
[illegible] — هفتاد واند کوکبشان دراوارهها(۱)
[illegible] — چابکچوازفلاخنمردان حجارهها
[illegible] — چون [illegible] سانسمرکها واغارهها(۲)
[illegible] — بینی زاختران نه چو دیگرستارهها
[illegible] — [illegible] گمشدگانشان امارهها
[illegible] — [illegible] انارهها
[illegible] شاید شدن بچرخ — چون منجنیقها که گذاری بارهها
[illegible] الکتاب فضل — نوسیدن رکابش خیرالزیارهها
[illegible] — قاصرزبان وکلك فصیحالعبارهها
[illegible] — هرگزکسی ندیده خالیزاستعارهها
[illegible] — ازرأی روشن توجویند چارهها
[illegible] — از مردم عرب برسوم وبدارهها

« دارالسلطنه تبریز » در پانزدهم شعبان ۱۳۱۶ موقع میلاد
حضرت قائم عجل الله فرجه در سلام عام بحضور
حضرت ولیعهد روحنا فداه انشاء و انشاد کردم

[illegible] — کهجیش عشرت آمدعسکری را
[illegible] — [illegible] وردکلرث طری را

(۱) [illegible] (۲) اغاره ـ یغماکردن (۳) قبه ـ کبد [illegible]

گلو روندکامد سجده واجب — [illegible]سایش طارم نیلوفری را
[illegible] — که سازد خیره ماه و مشتری را
سایه تدو قاب هرکسی مصاف — [illegible]
سلمان را بکاخ اندر نشاند — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بر آرد دیده شماس و اسقف — [illegible]
نه از جبری گذارد نزحاولی — [illegible]
شوم این عید را دردو که شه — [illegible]
کنم درگردن دوشیزه فضل — [illegible]
شها از چنبر حکمت نیارد — [illegible]
ناشد درد رو نت هیچکه راد — [illegible]
ولی خواند جادوبات بابل — [illegible]

[illegible]

احزاب سیاسی

درحماسه ونکوهش زمامداران ایران
هنگام توپ بستن سپاهیان تزاری روس
بارگاه امام هشتم فرماید ولله دره

میزبان بردشمنم جان تحفه تکرت ناشنا
دوست برجوام نهد که سرکه گاهی سرک (۱)
معده باشد بیت داء پرهیز شدرأس الدوا
با آب‌سیراب وسیراست ازشراسوار عدا
هدیه باشد (۲) درون کعبه حق یا مکا (۳)
راتکه گمراه ازصراط است ازچه گوید اهدنا
جرجنون وصرع یا سرسام ومالیخولیا
هم عی‌گشتم جوپوشیدم زاشنا ردا
احمد گفت باشد مانع روزی حب
ز سرس ذاك فضل الله یؤتی من یشا
رش شاهان عبقری فرش‌ماست ازوریا
عیسی مریم مرا خواند چوشمعون الصفا
گرد با ابی مادران شاید زهفت آبا اما
جمله ابناء الدهالیزند و اولاد الزنا
هم پدر تنها بستر حنه ازعرق الـا
داد چون سمان بی‌مدر سماری جرا
حصرتم را درحصر تاریک‌تر تنک آمد قصـ
سینه‌ام گنجور بر گنج علوم انبیا
[illegible] مشئوم جرجرعوا (٦)
بر رویه ازرهبی شمشیر بارد ازهوا
هست بهر پیکر جسمیت وفرق زکرد
[illegible] حرد همچون دانه اندر آسیـ
[illegible] کشتی که [illegible]

[illegible] وحرق ولعن وطعن وطاعون و وبا

(۳) مکا — بضم میم صفیر زدن بادهان

[illegible]

[illegible]

به فروزد زآن سا امر دلت تو [illegible]
[illegible] شوری و کیلاد را نمك درشور با
اندرون [illegible] نکدباو روش برکدجا
کرملوس اینحتگان راچاره باید وسا
[illegible] سا از مکه دادار داری می بها
[illegible]
دیدهٔ شاهد [illegible] وحافظی هوش آزما
هرچه کتاهی کند محرم نگویدش چرا
[illegible] باشد که مارا چشم [illegible] باده
[illegible] زان دعا حاصل نگردد [illegible]
خاتم جم را که [illegible] سلیمانش بها
[illegible] تمامی کرد تا باشد [illegible]
[illegible] گلیم خویش بی اندازه بیرون هشت پا
دزد غیبی آمده است اینجا مدام ار که
[illegible] از چشم [illegible] چشمهای [illegible]
[illegible] حال [illegible] شد [illegible]
[illegible] پرسیدی ازاینش [illegible]
[illegible] فرقهٔ تالیف قومٌ ملحصا [illegible]
[illegible] در محروی [illegible] و جوی [illegible]

[illegible]

[illegible]

خطاب با آقای میرزا احمدخان معتمد العموم (۱)

[illegible]

(۱) [illegible]

[illegible]

(مقطعات)

(حرف الف)

در نکوهش خطیبان بزبان آغاز مشروطیت فرماید:

(بوالعنبس) (۱)

بود (بوالعنبس) خطیب و شیخ [illegible] | [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] ماننده‌ای حلق | پرواز [illegible] تحقیق حکمت [illegible] جا
[illegible] کسب فکرتش همچون شد | حمت آسان کش [illegible] گفتی در شکم شد [illegible]
[illegible] زوف | کاندرو [illegible] از [illegible] وماهی [illegible]
[illegible] شد توان گشود | [illegible] از اندیشه و [illegible]
[illegible] (بوالعنبس) [illegible] | چون [illegible] پادر زمین مردم [illegible]
[illegible] | لمحهٔ شد ناظر دیوار و سقف و [illegible]
[illegible] | [illegible] چاك پیرهن [illegible]

[illegible]

[illegible] اندیشه را از گل [illegible] | [illegible]
[illegible] گفت ای اصحاب [illegible] | [illegible] پاسخ [illegible] ملا [illegible]
[illegible] گفتند آری [illegible] گفتند [illegible] | [illegible]
[illegible] جاهلان گوید [illegible] | [illegible]
[illegible] (انظر الی) | [illegible] حیث لنا
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] گفتست [illegible] (هذا بذا)

در دوم ماه ربیع الثانی ۱۳۱۷ که بادست شکسته بزیارت حضرت اشرف اعظم نظام السلطنه پیشکار مملکت آذربایجان میرفتم این قطعه را برحسب حال فراهم ساخته وانشاکردم

خدایگانا من بنده آنکسم که بصدق | فریضه‌دارم بر خویشتن سجود ترا
توآنکسی که بتحقیق آفریده‌خدای | پی‌نمایش انصاف جود وجود ترا
من آنکسم که بسی باشتاب پیمودم | [illegible]
توآنکسی که باقبال وبخت کرده قرین | [illegible]
من آنکسم که بنام بصد زبان باشوق | [illegible]
توآنکسی که نگردد گسسته حبل امید | [illegible]
من آنکسم که مدام آرزو همیکردم | [illegible]
توآنکسی که ندارد قضای چرخ کبود | [illegible]
منم که دستم از کار رفت وکار ازدست | [illegible]
توئی که کارت برپای گشت وپای چرخ | [illegible]
حوزند فضلت ناراً قری [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

(۱) ناراً قری [illegible]

قاضی جزای عدلیه آنزمان یک‌میگسار را بسی و یکتومان نقد

وسی ویکروز حبس جزا داده و از رقعهٔ که ادیب‌الممالک

درخواهش آزادی او نوشته بود ازین عبارت (بجرم

هم آغوشی بادختر تاک) اورا زانی بادختر بکر هم

فهمیده و مجازات را بالا برده بود.

ادیب‌الممالک از هوش و ادراک قاضی

برآشفته این قطعهٔ غرا را درنکوهش وی

سروده است:

صمشان درظلمت ارمه نوو ازتارق صا

یالیتنی مت قبل الیوم حتی صرت نسیاً منسیا

سایند استخوانش بالگد چون توت

گویی ربع لیا نصف لیا کل لیا

کل حمار عمد فی جهنم الغبا

[illegible] | ...لك فروشند بهر ذوق در احیا حیا
[illegible] | ...ش ما خاتون ... و ترك صرفنا
[illegible] | ...یریا گریم که ... باریا
[illegible] | ایکه اموال فقیران را ... ما اعیا
[illegible] | ...اری از طرار جامه ... داریا
[illegible] | ...آری ... هزاران کیبا
[illegible] | [illegible]
[illegible] | کوز ... [illegible]
[illegible] | ما برهدانش ... از ماسا(۲)
[illegible] | ناماند میجك ما كاده از آن اغیا
[illegible] | زانکه ... از مجرمین با اریا
[illegible] | ارغوان را ... اندر گونشان زرین گیا
[illegible] | در زمان شه (بهر یا قم بود بوشیا)
[illegible] | شاه اسرائیل شد از صدق ... صدقیا

هنگام جنك عمومی در اتحاد اسلام خطاب
بعاصم بیك سفیر کبیر عثمانی درایران فرماید

[illegible] | فکنده پرده زرخسار ناز شاهد دین را
[illegible] | گسست عروه کفر و بست حبل متین را
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که ... [illegible]

[illegible] ولایت | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] احمد و آتش | مکن خموش درایران ما چراغ یقین را
[illegible] | کزین چراغ بود روشنی سپهر و زمین را
ایا برادر دینی رسیده وقت که ما هم | دهیم از سر اخلاص دست عهد و یمین را
...ش عاصم ناموس مسلمین و یقین کن | که کرد کار جهان عاصم ... [illegible]

برای حضور عاصم بیك ... که ... از مجلس روضه ...

روز دوشنبه ۱۱ محرم ۱۳۳۳ هجری قمری ...

معنی فوق العاده

قطعه

[illegible]

[illegible] جان آزادکردی خاطر آزاده را

[illegible] بید پروزه و بجاده را

[illegible]

(طهران) ۱۹۱۲ اوت ۲۸ جمعه ۱۵ رمضان ۱۳۳۰ مطابق بیستم سنبله

میرزا محمدتقی حجة الاسلام تبریزی که علاوه برفضل وحکمت ادیب وسخن سنج بوده این قطعه رابرسبیل تقریظ پشت یکی از دفاتر ادیب الممالك نگاشته است :

قطعه

[illegible] سجده برد میر فراهانی را ‌ ‌ ‌ کو زخاقان گذرد مرتبه خاقانی را

[illegible] قرشی زاده کت اعجازسخن ‌ ‌ ‌ [illegible] ند برناطقه زد منطق سحبانی را

[illegible] ند اینکه بر نظم تو در سوق عکاظ(۳) ‌ ‌ ‌ کس شیزی نخرد سامعه(٤) ذبیانی را

[illegible] ق از خجلت تشبیب تو از نیل گذشت ‌ ‌ ‌ چهره ه طبع منوچهری دمغانی را

مدعی گو گله کم کن که بهرخس ندهد ‌ ‌ ‌ فیض روح القدسی رتبه حسانی را

[illegible] است حدیث ‌ ‌ ‌ دیده بگشا وببین آیت عمرانی را

[illegible] ق تو معلوم نبود ‌ ‌ ‌ کار نیسان نز که آموخت درافشانی را

[illegible] چه عجب ‌ ‌ ‌ کاخرین پایه همین است سخندانی را

[illegible] ‌ ‌ ‌ بخت بر نام تو زد سکه قاآنی را

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible] درس توحید دهد نخاله عمرا[illegible]

[illegible] ست ازصفحه دین حکمت [illegible]

[illegible] نزد فرهنك توگیرد [illegible]

ملکات کلمات تو نیروی کمال ‌ ‌ ‌ عقل بالفعل کند طبع [illegible]

[illegible] بمدان خرد [illegible]

[illegible]

دردارالسلطنه تبریزبتاریخ یوم بیست ونهم شهر ذی‌القعده ۱۳۰۸ مسوده شد . ‌ ‌ ‌ (محمد صادق الحسینی الفراهانی)

قطعه

[illegible]

قطعه

تقدیم دوست کردم تصویر خویشتن را — تا جای من ببوسد آن روی چون سمن را

ای عکس چهره من چون میرسی بکویش — در پای او برافشان یکباره جان و تن را

زان طره معنبر کان ماه را بچنبر — بستان بجای شکر بوسی ازان دهن را

گر آن پری شمایل باشد بمهر مایل — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشقت کشد [illegible] — [illegible]

[illegible] — سروی نموده دربر از لاله پیرهن را

مهرت بجان سپردم در عشق پا فشردم — زین عیش تازه بردم از دل غم کهن را

[illegible] از حبیب است و پند دیا طبیب است — فریاد عندلیب است کاشفته این چمن را

قطعه

[illegible]

[illegible] — [illegible] همی ز بانه بالا

[illegible] — [illegible] شکسته زالی شمط(۱)

[illegible]

حکامه

سال ۱۳۱۰ درمدح حسینقلی خان نظام السلطنه فرماید

نظاره کن بدایع گردون را — [illegible]

تا بینی [illegible] — [illegible]

بنگر چگونه ساخته بی پرگار — [illegible]

گر صانعش خدای نه کی اناشب — [illegible]

از اندرون و بیرون چون [illegible] — [illegible]

در این مدارها که باندازه — ترتیب داده مر کزو کانون(۵) را

در [illegible] بود دیه زنگاری — [illegible]

[illegible] ای تواند با گوهر — [illegible]

[illegible] گنبد است [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کجا باشد — [illegible]

کی ره دهند در صف علیین — [illegible]

از علت العلل چه خبر باشد — معلول فوق و علت مادون را

مریخ اگر نشیند با ناهید — کی جای باده ریزد مر خون را

(۱) کالوه [illegible]

(٤) [illegible]

(٦) [illegible]

وان زهره کز فضایل برجیسی
داند کجا نوازد قانون را

[illegible] از نیو شد از ماه افسانه
با خامه‌ئی طرازد افسون را

کیوان به تیر اگر نگرد کمتر
چین افکند عذار شبه‌گون را

ماه از زنور خویش بدی تابان
هر ماهه نو نکردی عرجون(۱) را

[illegible]
فروختی فروزان کانون را

[illegible]
زنجیر در گسل دل مجنون را

[illegible]
[illegible] وهل جماعت مدیون را

[illegible]
خاضع شده است یوشع بن نون را

[illegible]
ماهی بکام پیکر ذوالنون را

[illegible]
زرجو به رایمانی و زربون(۲) را

زرجو به چیست خود چه بود زربون
آنجا که بنگری زر مخزون را

زر نیز خود چه باشدی ای [illegible]
در خاک دیده پنهان قارون را

نادر درون دیده و دل داری
دیو پلید و اهرمن دون را

[illegible]
خواهد پلید کردن جیحون را

[illegible]
بگشای دیده آن دل مفتون را

[illegible]
پاکیزه کن و ثاق همایون را

[illegible]
بیدار باش و بینا اکنون را

[illegible]
برخود متاز و منگر کایدون را

سیمرغ بود عاقله رستم را
برمایه(۳) بود دایه فریدون را

رو سجده کن به بارگهی روشن
پس برفروز چهره گلگون را

رو تکیه کن بقائمه ای محکم
[illegible]

از گلرخان عصر عنب بستان
[illegible]

[illegible]

بیراهه است و دیو و دده زنهار
بی رهنمای مسپر هامون را

دامان خاصهٔ بکف آر آنگه
از کف بهل چرا و چه و چون را

هرگز کجا توانی قائم داشت
بی‌متکا عمود فرستون(۱) را

در احتجاج خصم فرو ماندی
[illegible]

بر صخره‌ئی کنیسه بنا کردی
[illegible]

نوح این سخن بسام همی‌میگفت
[illegible]

کاین جان زهین حکمت و فضلستی
[illegible]

هرگز مدار منت [illegible]
[illegible]

[illegible] شوخکان(۲) کندت جامه
[illegible]

سوگند میخورم که در این گیتی
کس نیست رسته منت گردون را

جز خواجه من آنکه ندارد چرخ
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
اما از او نیافتم افزون را

[illegible]
و آل سبکتکین و فریغون را

[illegible]
این صاحب خجسته میمون را

[illegible]
هم نامه‌های هرمس و سمنون(۳) را

[illegible]

[illegible]

[illegible] — درشش جهة جزیره مسکون را
[illegible] — [illegible]عم خود نبودی مامون را
[illegible] — [illegible]ی شك نبوده زاده مظعون(۱) را
[illegible] — هرگز نبوده احمد طولون(۲) را
[illegible] — چه زنده رود را و چه جیحون را
[illegible] — مسدوقه ثلث و ثعون را
[illegible] — صمصام را ببخشد و ذوالنون را(۳)
[illegible] — آن خامه سیاه شبه گون را
[illegible] — از سهم و قوس تو الف و نون را
[illegible] — این خواجگان بی هنر دون را
[illegible] — رایج کجا نماید مغبون را
[illegible] — طعم رطب نباشد زیتون را
[illegible] — [illegible] است این ئالی مکنون را
[illegible] — قائد شوند زمره غاوون را
[illegible] — شعری دو نامناسب و موزون را
[illegible] — مدح آنچنان کنند که خاتون را
[illegible] — [illegible]ست دهند مطوی و مخبون را
[illegible] — فرموده والذین یرائون را
[illegible] — در درکه تو افسر ارغون را
[illegible] — [illegible] خامه فش سازم افسون را
[illegible] — [illegible]نصر کی نوازد قانون را

[illegible]

[illegible] شعر گویم در مدحت — [illegible] تو است زاده کانون را
تا آب ماه بگذرد و ایلول — [illegible]
خواند دو جا فرشته یزدانی — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

(در نکوهش یکی از علمای عراق)
(و شکایت از او بظل السلطان و قهرمان میرزای صارم الدوله)

[illegible] — [illegible] جناب شریعتمدار اعظم [illegible]
روا بود که یا سلام گوید المسلم — هر آنکه ننگرد این مفتی مسلم را
[illegible] — که بو دزنده کند استخوان بلعم را
[illegible] — مگر که اخذ کنم حکمهای محکم را
[illegible] — درون هر رقمی صد هزار ارقم [illegible]
[illegible] — [illegible] شد بمریدان اگر چه شانم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] و هیچ میفکر [illegible]
[illegible] — [illegible] کنون چه زیاد و چه کم [illegible]
[illegible] — طبیب گفته علاجش چهار مرهم را
[illegible] — [illegible] که گرفته حصار حاتم(۱) را
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

شنیدم این حکمی دوش با مریدان گفت   چرا وجود کند این خدای مبهم را
خدای راز عناصر همی قیاس کند   که [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   صولت تو نمایم علاج این غم را
مگر تو دیده اسفندیاریش بکنی   وگرنه بشکند این صد هزار رستم را
[illegible] زادچه بود   که ریخت ساقی گردون بجامش این سم را
[illegible]   من گماشته قهر تو این معلم را
[illegible]   چو اژدها به قفس خشک میکندیم را
[illegible]   خلد رفت وفریبنده گشت آدم را
[illegible]   مهین جناب جلالتمآب صارم را
[illegible] شاه بدرگاه صارم الدوله   زیش برد بسی باطل مجسم را
ابا شهی که نظیرت ندیده دیده دهر   مگر چرخ چهارم مسیح مریم را
قهر خویش بگو تا زمهر زنده کند   [illegible]
ترا تاج وبه تخت ونگین شه سوگند   [illegible]
کز آتش دم شمشیر تیز خود ای شه   [illegible] افکن بساط ماتم را
فروکش از دل سختش درخت نخوت را   برون کن از سر و مغزش غرور درهم را
شکر آنکه خداداد برتو افسر و گفت   حمایتی کن شرع رسول خاتم را
[illegible]   چه عذر داری پیغمبر مکرم را
[illegible] شرع [illegible]   که رانیند ز شانه‌اش فرو کشی نم(۱) را
[illegible] ز عدل شه نمی‌ترسد   کسی که خوف ندارد خدای عالم را
[illegible] حسام تو بودش اند[illegible]   نمی‌شکست بهم شاخه‌های خرم را
[illegible]   نمی ربود ز ناخن شکار ضیغم را
[illegible]   نمی‌نمود چنین کارهای اعظم را
کسی [illegible]   کسی نمی دید اطریشی معمم را
[illegible]

قطعه در نکوهش بو امیر

[illegible]

قطعه

ذیل تصویر خود در ملح نقش نقاش نوشته :

[illegible] که بنمود آشکارا ... میرخضر آسا ز کلک چون مسیحا
[illegible] ... [illegible]
آنکه کلکش [illegible] ... [illegible]
گر عصا را اژدها کرده است موسی ... ور ز آب و گل بسازد مرغ عیسا
[illegible] ... کلک بی جانش کند صد مرده احیا
[illegible] ... رنهد تا راستی سازد هویدا
[illegible] ... اقتباس از وی نموده شکل جوزا
[illegible] ... زتگر دد نقش چون بر سنگ خارا
[illegible] ... کلک موئینش برآید چون چلیپا
[illegible] ... روشن و دلکش چو صفحهٔ طاق مینا
[illegible] ... کاندر او رنگ چهارم رنگ بیضا
[illegible] ... که شرافت یافت آنصورت بمعنا
[illegible] ... کاید این صورت مقدم بر هیولا
[illegible] ... [illegible] آن فرخنده مولا
[illegible] ... نام خود با نسبت اجداد و آبا
[illegible] ... [illegible] بن حسین بن محمد صادق [illegible]
[illegible] ... [illegible] احمد سبط حیدر نجل زهرا
[illegible] ... مولدم در کازران از ملک شیرا[ز]
[illegible] ... کوکبم شمس است و طالع برج جوزا
[illegible] ... خامه ام قائممقام کلک قسطا
[illegible] ... [illegible] نقشه میمون والا
[illegible] ... [illegible] ۱۳۰۳

قطعه

۱۳۲۰ در تهنیت فرستادن تمثال مظفرالدین شاه برای [illegible] الدوله

[illegible] خدا ... [illegible]
صورت خویش فرستاد بدو شه [illegible] ... [illegible]

قطعه

[illegible] این قطعه ماخوذ از قصاید قدیم است واصل قصیده بدست نیامد

کاشکی [illegible] ... کاشکی [illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

قطعه

[illegible] ... [illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
قنا لیرین دارد دشمنت را ... زخون دیده و دل جیم مینا
فیخذلهم و ینصرکم علیهم ... ویشف صدور قوم مؤمنینا

[illegible] ۱۳۱۴

قطعه

نقل از روزنامه ادب سال سوم شماره سوم صفحه بیست وچهارم

[illegible] عزلت آنجا پیشکار است وقناعت پیشوا
[illegible] زانکه اندر خوان خود آماده دارم سرکا
[illegible]

رباعیات

[illegible] ور لاله دمد بوستان در سرما
[illegible] غیرت دمد از عروق فرمانفرما

رباعی

[illegible] ستی دم افعی و دم کژدم را
[illegible] بهمدانی که چه خوب خر کردی وپوست کندی اینمردم را

رباعی درشکایت از واگون

[illegible] ز دور چرخ نیلی گونا از بسکه نشستیم دراین واگونا
[illegible] زامد وشد پیزی ما وارونا وا ویلا وا مصیبتا واگونا

رباعی

خطاب بپدر نامی فرماید

[illegible] قاب مشکی سرا [illegible]
[illegible]

* این مصرع اخیر [illegible] گیری بودم زخم چون شیر [illegible] اکنون حرکت [illegible]

(حرف باء)

قصیده

درستایش بیطرفی ایران هنگام جنگ عمومی
ونکوهش همسایگان جنوبی و شمالی فرماید :

همتی ای ناخدا کرم کن ودریاب کشتی ما را که او فتاده بگرداب
نه خبر ازساحل ونه راه مقصد نه اثر ازنور آفتاب وز مهتاب
موجی بهن ودرازوبی سرو پایان بحری ژرف وعمیق وبی بن وپایاب
کشتی در ورطه [illegible] دریا پرجوش وناخداشده درخواب
ای کرم ایزدی مدد کن وبرهان ای نفس شرطه مردمی کن وبشتاب
[illegible] که فریادمارسد مگر ازغیب [illegible]
بخت گریزد زما چنان که توگوئی [illegible]
پیر فقیر علیل در سکرات است [illegible]
بیخردانی زمامدار مهامند [illegible]
طرفه گروهی که از رموز تعصب [illegible]
کار جهان را چگونه سنجد آنکو [illegible]
[illegible]
[illegible] خواسته سیم دغل بهای زرناب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قوس صعود و نزول را بسر خوان — دیده و قوسین جدا ساخته از قاب

تن ز دریا فربه از فریب قوی حال — خود را پنداشته معلم فاراب

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — بطرفی چیست جز غنودن در خواب

[illegible] — آنکه بدریا در اوفتاده بغرقاب

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — مرد چو باشد معلم ماهر و قاب

بی بحوادث برد ز جدول [illegible] — برده گردون [illegible] سطر [illegible]

[illegible] — [illegible] فراهم کند مهیمن و هاب

[illegible] — تا نشوی در شمار جاهل و کذاب

هر که بتعلیم جهلان کند آهنگ — [illegible]

قصه بوزینگان شنو که شب تار — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سو آتش شدی چو قطره سیماب

[illegible] — [illegible] شاخسار و زین اسراب (۱)

[illegible] — تنش دریدند از مخالب و انیاب

[illegible] — بطرفی کرد هر خویشتن ایجاب

[illegible]

بطرفی جست زانکه در طرفیت — اسلحه بایست و مال باید و اصحاب

ما را اصحاب کشته یا [illegible] — [illegible] کف رفته است و اسلحه نایاب

باید در جنگ تیغ حیدر کرار — باید در جنگ رای عمر خطاب

دیده ما از عمر نیافته فرتور (۱) — [illegible] دل ما از علی نتافته فرتاب (۲)

[illegible] — ویلی ما للثری و رب الارباب

[illegible] — [illegible] (۳)

[illegible] — [illegible] طرفین را روا نا شدار هاب (٤)

[illegible] — [illegible] گفته بجردی مرا معلم کتاب

[illegible] — مدت چل سال فتنه بود در اعراب

جنگ در افتاد در میان قبائل — خیره شد از شور و شر مشاعر و الباب

تغلب و بکر آنچنان شدند که گفتی — [illegible] نشناسد رؤس قوم ز اذناب

[illegible] — [illegible] اختیار کرد [illegible]

[illegible] — [illegible] چستم کناره کرد [illegible]

[illegible] — زاده ارحام بود و نخمه اصلاب

[illegible] — خواست برد در حظیره [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] در کمال حیرت و اعجاب

[illegible] — [illegible] ام الاغر سلاله اطیاب

[illegible] — باك با نسابم و شریف با حساب

[illegible] — خال تو أم ایک جای فرجه و ترحاب (٥)

(۲) [illegible]

[illegible] گاهی است که [illegible]

خون تو باید بخاك ریزم ازیر   زاده بکری و زان قبیله مرتاب
گفت جبرای گزیده خال مکن خشم   سبی سوی قتل من هله مشتاب
خون مرا یکنه مریز و بیندیش   قصه رستم نیوش و [illegible]
جو [illegible] بطرف شده است و گرامیست   بطرف اندر همه شرایع و آداب
گوش نداد اینسخن مهلهل و باتیغ   گرد سرش درزمین بادیه پرتاب
چون خبر قتل وی رسید بحارث   ازغم فرزند بی روان شد و [illegible]
[illegible]   پرده گل را همیدریده بعناب
[illegible]   بر گل سوری مریز گوهر خوشاب
شادزی این که خون [illegible]   صلح درافکند در قبائل اعراب
کفو کلیب اوست درزمانه وقتلش   فتنه بیدار را کشاند در خواب
ام الاغر ناله را بسینه [illegible]   نیل بشست ازقمیص وصدره وجلباب
[illegible]   گفته مهلهل درون مجمع اصحاب
[illegible]   کس ندهد گل خار وسیم بسیماب
[illegible]   هست چنو بشمر ذبیحه انصاب
[illegible]   اینخبر ازسر برد هوش وزدل تاب
[illegible]   چاکزن ای دختر ربیعه باثواب
زانکه بشسع(۱) کلیب کس نفروشد   آنکه مرا او را تو مادری ومنش باب
بطرفی خواستم بیکر [illegible]   تاکشانم زخون بمعرکه سیلاب
[illegible]   وه که دراندوره مردمی شده نایاب
[illegible]   وآمدش ازبی دوان عشایر واحباب
[illegible]   تغلبیان گوسپند و او شده قصاب
[illegible]   ژرف بیندیش وسرمسئله دریاب

[illegible] (۲) نعامه نام اسب حارث بن عباد است

بر صفت بکر و تغلب آمده [illegible]   جنگ وجدل درمیان ژرمن و صقلاب
دولت ایران زحوی [illegible]   [illegible]
لیك حریفان سفله بیطرفی را   [illegible]
خون جوانان ما بشسع کلیب است   کشته ازین خون زمین معرکه سیراب
هیچ نترسد عدو ازآنکه سرانجام   [illegible]
چرخ شود تیره خاك خیره چو با خشم   [illegible]
[illegible] بارد زشاخسار سر وبن(۱)   [illegible]
قدها بینی زغم خمیده چو چو [illegible]   سرها غلطیده برتراب چو طبطاب
خار بزرگان گرفته دامن خردان   سنگ نیاکان شکسته گردن [illegible]
روز سیه گون چه درایار وچه نیسان   [illegible] وچه در آب

[illegible]

هذه ما انشأتها فی قرمسین و امدح بها الامیر(۲) ایده الله

[illegible] بعید الفطر [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]
ثریا همچو انگور از بر [illegible]   فضای چرخ چون باغی معنب
نمودی فرقدان دو شمع کافور   [illegible]
[illegible]   دو زرین میخ بر سیمینه چورب
[illegible]   فروزان «شوله» بر دنبال عقرب
[illegible]   یکی چون آتش اندر نوك مثقب
نات العش [illegible] از [illegible]   چو شاگردان بر استاد [illegible]
ز کوه بیستون برشد «شباهنگ»   چو از چاه مقنع ماه نخشب
«بطین» بگرفت در بطن الحمل جای   چنان کاندر وجار خویش ثعلب
«عوائذ» [illegible]   چنان چون برها(۲) بر جلدا جرب
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] «چون دو نیم اعضای مرحب
[illegible]   [illegible] دختر [illegible]
[illegible]   چو [illegible] خنگ خوزستان مهلب
[illegible]   گرفته چنگ در کف نای [illegible]
[illegible]   [illegible] یا نگاری خفته [illegible]
[illegible]   چو [illegible] دردمند از داء ثعلب
[illegible]   [illegible] حصار اندر محصب
[illegible]   [illegible] مرغی زیرکانی [illegible]
چو ملاحان سهیل از جانب قطب   بدریای خوب افکنده مرکب
[illegible]   [illegible] کنار نهر «ارتب»

«عمیثا» در سرشک دیده مغمور   «عور» از راه دریاجسته مهرب
[illegible]   چو برناقه حمیرا کلب حوثب
[illegible]   [illegible] مشعل در شام غیهب(۱)
[illegible]   و یا بر شاخی از بیجاده اخطب(۲)
[illegible]   و یا چون حلقهٔ در حوف [illegible](۳)
[illegible]   [illegible] وسمه ابرویش مخضب
[illegible]   معظم را ند دنبال مرجب
[illegible]   [illegible] من آن نگار سیم غبغب
بی دیدار مه شد بر سر بام   چو اندر کرسی [illegible]
هلال عید را دید از بن چرخ   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

(مطالع دوم)

[illegible]   وشاقان بام چرخ مرکب
[illegible]   [illegible] چون نعل زر بر سم اشهب
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
خطابات با خداوندی است توأم   [illegible]
هم از گفتار عجاجی(۴) تو احلی   [illegible]

(۱) غیهب ــ تاریک (۲) [illegible]
(۳) [illegible]

هم از کعب بن مامه باشی اسخی　　هم از سحبان وائل هستی اخطب
[illegible] حق چنانستی مکرم　　[illegible] چنانستی مقرب
که پیش مرتضی عمار و میثم　　که پیش مصطفی سلمان و جندب
[illegible] چرخ و مهر چون قدرت معلی　　[illegible] عود و مشک چون خلقت مطیب
[illegible] طمع در بود لامه (۱)　　[illegible] تخم آز از جان اشعب
نبالت کسب کردی از عم و خال　　اصالت ارث بردی از ام و اب
ستاره نیست درنور [illegible]　　فرشته نیست درذات از تو انجب
تو درمردی دراین آفاق فردی　　[illegible] **و الراقصات الی المحصب**
مرا شکر تو باشد کیش و آیین　　مرا مدح تو آمد دین و مذهب
هم آنم پیشه درهرسال و هر ماه　　هم اینم شیوه درهرروز وهرشب
[illegible] آن باشم خطاکار　　اگرخواهم جز این گردم معاقب
[illegible] نو جستم جاه ودولت　　چو ازفضل تو دارم نام ومنصب
چو ازهنگام خردی تابدین روز　　ترا چون بنده بودستم بموکب
چو در تبریز با بر [illegible] شاهم　　[illegible] شاعران کردی ملقب
هم اینک بایدم کوی تو [illegible]　　هم اکنون بایدم باد تو مأرب
مرا بپذیر و بگذار آسمانرا　　که ممنوع است هرا بعد زاقرب
[illegible] لا [illegible]　　و [illegible] لم یجرب
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　سخن گویم بهنجار مخاطب
[illegible]　　[illegible] **ولی مدبراً مالم یعقب**
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

[illegible]
(۳) عمرو بن کلثوم تغلبی [illegible] دو شاعر معروف عصر جاهلیت

هم از بیتی که بن قیس الرقیات　　فرآئت کرد در ایوان مصعب
که چون گفتار ابلغ بود و اصدق　　[illegible]
هرجا شاعر از تکذیب بیند　　[illegible]
چو مدح میرخواند کس درایوان　　[illegible]
امیرا این سخندانان که شنارت　　[illegible]
[illegible] تو می بیند مقصد　　[illegible]
همه هستند [illegible] مصفا　　[illegible]
[illegible] و نشارند لیکن　　[illegible] از [illegible] و نشارند اغلب
تو دانی شعر گفتن مردمان را　　ز زادن مر زنان را هست اصعب
هنر درمن چو روغن مانده درشیر　　**و ما ادری ایختر ام یذوب**
[illegible] زآنکه دانم　　**و راء الله ما للمرء مذهب**
فان غداً لناظره قریب　　**و لکن الاله الیه اقرب**
باید درس عشق آمختن [illegible]　　**ایا من تدعی فی وصل زینب**
ابا اینگونه دعویها که کردم　　خداوندا [illegible]
نه شاعر باشد آن کاندر قوافی　　[illegible]
ترا نرم قرق باید کرد اتلم　　[illegible]
چرا اندر مفاعلتن شود عقل　　چرا [illegible] (۱)
نه هرکس راویس حادیستی (۲)　　[illegible]
[illegible]　　[illegible] الف [illegible] مرکب
[illegible] (۳)　　نه چون الفاظ تازی شد معرب
نه چون شمس الضحی [illegible]　　نه چون بدرالدجی شد ماه نخشب

[illegible] از اصطلاحات علم عروض
[illegible]
(۳) عشق - کودک

[illegible] (۱) … [illegible] (۲)
[illegible] … [illegible]
اگر بودی نبودی [illegible] … دگر بودی ندیدی روز من شب
مرا نه افسر اندر [illegible] … مرا نه موزه اندر پا نه جورب
فلك تیره نثار آرد بسرطان … نهد اکلیل را برشاخ عقرب
اگر نه هست منشار این مجره … وگرنه متقبند (۳) این هفت کوکب
چرا برد تنم با ناب منشار … چرا سنبد دلم با نوك مثقب
سپهر احدب ازرشکی که دارد … مرا چون خویش بالاکرده احدب
زخونم نسر طائر گشت سیرآب … قدم شیر گردون شد مکلب(۴)
یکی درد تنم با نوك منقار … یکی برد رگم با نیش مخلب
بتخت ذات کرسی خون من ریخت … از آن کف الخضیب آمد مخضب
بگردد بر سرم چون آسیا قطب … [illegible] سرم چون شیر ارنب
زابوجابر امیدم قطع شد زانك … [illegible] برخوان ام جندب(۵)
غم و [illegible] کند برخوانم مجالس … [illegible] و سوزند بر جانم مصاحب
مرا کردند گفتی میهمانی … همی برخوان سرحان بن قعنب(۶)
دلم چون زلف معشوق است درتاب … تنم چون جسم عشاق است درتب
یکی پا بسته در زنجیر اندوه … یکی دلخسته در زندان قالب
یکی جامی است ازغم گشته لبریز … یکی خمی است کز سم شد لبالب
یکی [illegible] … یکی ازصحبت دونان معذب
[illegible]

[illegible]

دراین دریا نهنگانند خونخوار … دراین بیغوله گرگانند غلب(۱)
چو مارانند در این لجه ماهی … چو اژدرها دراین بیدا جهد ضب
[illegible] … ثنای عهد این چرخ محدب
[illegible] … کی درپی نباتی برق حلب(۲)
[illegible] … براز غوناست این چرخ مکوکب
[illegible] … نه از دشنام رنجد غول [illegible]
[illegible] … زاری می نبخشد اینت اعجب
[illegible] … دعائی بر نگردم بس مجرب
[illegible] … [illegible] افسون ندارند ایچ مهرب
دعای مهرجوی [illegible] است ای حق … ثنای مهرجون فرض است یارب
[illegible] … بدر خصمش زهم [illegible]

[illegible] ۱۳۱۱ و لتب فی همدان فی شهر ربیع‌الاول ۱۳۱۲ بید ناظمه — محمدصادق الحسینی امیرالشعراء)

حکامه

آغاز مشروطیت درتهنیت مجلس شورای ملی
وستایش مظفرالدین شاه مشروطه بخش
واحرار مشروطه ستان فرماید:

[illegible]

(۱) [illegible]

چشم هارا روی حوری کام هارا طعم شهد — گوش ها را بانگ رود مغزها را بوی طیب

تا تو بر پائی درین کشور نرنجد آن — تا تو برحقی درین سامان نفرماید غریب

کس نماند زین‌سپس از جور دیوان درشکنج — کس نماند بعد ازین ازعدل سلطان بی‌نصیب

ناله مظلوم آید تا تخت شهریار — راز محبوسان شود یکباره پیدا بر حبیب

[illegible] — حالت بیمار گردد آشکارا بر طبیب

کودکان را کی نترساند ز شکل هولناک — عاجزان را کی نلرزاند ز فریاد مهیب

محتسب آتش نارد بر سر دکان [illegible] — محتکر قحطی نیارد در دل عام خصیب(۱)

[illegible] اندر حاک نشاند طراوت از گهر — غوره اندر تاک نفروشد حلاوت بر زبیب

گول را نبود رقابت [illegible] — سفله نتواند عداوت با اصیل و با نجیب

جبرئیلی کی تواند بعد ازین [illegible] — پارسائی کی نماید زین سپس شیخ مریب

کبک آمد در خرامش کرکس از رفتار ماند — بلبل آمد در ترنم زاغ افتاد از نعیب

تکیه ظالم را کف شد و مظلومان [illegible] — تکیه [illegible] از اشک خونین شد خضیب

تکیه هر ملهوف گفت ای رکن من لا رکن له — تکیه هر مظلوم بر خواند آیت امن یجیب

شهریار دادگر بخشود بر قومی ذلیل — خسرو عادل ترحم کرد بر مشتی کئیب

شه مظفر داور گیتی خدیو کامران — آنکه دانش مستطابش و خلقش مستطاب

آنکه خصمش هرکجا جنبش کند گردد مصاب — آنکه رایش هرکجا تابش کند گردد مصیب

در حدود خصم قهرش همچو نار اندر حدید — در قلوب خلق مهرش همچو آب اندر قلیب(۲)

بر رعیت داد شه در مملکت والطاف وی — [illegible] سال فراخ و خوشتر از عام خصیب

عدل این شه را کرام [illegible] — کار این شه را امیرالمؤمنین باشد حسیب

ای درخت شرع ازین وحدت مجلس [illegible] — [illegible] محکم و رفعت قوی نصرت رطیب

وی سپهداران دین [illegible] — [illegible] حق خیرالمعین و [illegible] نعم الرقیب

عقل باشد مر شما را مادر و دانش پدر — [illegible] ماند مر شما را زاده و حکمت ربیب

[illegible] — [illegible] از گمارتان دارد چو سرو از عندلیب

[illegible] — [illegible] شجاعتها سودید ای شجاعت را سبب

[illegible] — کارها کردید کران خیره شد هوش لبیب

[illegible] — [illegible] ذات پاکتان را تا بانی بس عجیب

در فلک کروبیان گریند و در فردوس حور — [illegible] خوانند و در منبر خطیب

(۱) عام خصیب ـ سال فراوانی غله (۲) قلیب ـ چاه

گر سخن راند [illegible] — و دعا خواند در این روضه حق باشد مجیب

مرحبا گوید بر این وضع [illegible] — آفرین خواند بر این فکر خوش و نظم رحیب

کردگار اندر فراز [illegible] — مرتضی اندر لب تسنیم و قائم در مغیب

[illegible] — در صف کروبیان جبریل و در محضر ادیب

[illegible] — از حماسه و ز [illegible] ور مدیح و از نسیب

[illegible] — احمد اندر مدح [illegible](۱) [illegible]

[illegible] — همچنان کاندر گلوی کودکان سودا حلیب

(شنبه ۱۷ شعبان ۱۳۲٤ در طهران)

قصیده

در هنگام ورود سپاه روس تزاری بخراسان وآذربایجان وبدار آویختن احرار ایران فرماید:

[illegible]

[illegible] — اذا داء عضال انه یوم عصیب

[illegible] — [illegible] اسلام در گیتی نماند عنقریب

[illegible] — فاتقوا یا قوم یوما یجعل الولدان شیب

(۱) [illegible] مقصود است

... امن یجیب
سکه برآیات حق ...
یکرت مصلوب شدن ازصلیب آمد سلب
همچو انگوری که اندر غورگی گردد زبیب

رایت نصر من الله گیر بافتح قریب

... کرسی را اگر ...
ساختم رومی حبیب ... از عصی رطب
... (۱) از آن روس حبیب
... کهکشان بر آسمان شد ...
... صل وکافور و حبیب
... شیخ اربل و ...
... توقع ... عمامه ورد و قصب
آن سامان ...

قصیده

کنگره آسمان دربرج دلو

ومشورت صنادید افلاک درباره فرزندان خاک

شامگهی کز افق گشت نهان آفتاب ... پرده زرین گرفت مهر ز نیلی قباب
ازعلم لاجورد پرچم زرین گسست ... خیمه وخرگاه شب بست بمشکین طناب
شام سه شنبه که بود آخر ماه صفر ... چتر شب نیلگون تیره ...
رفته زبعد هزار سیصد وسی ودوسال ... ازسنه هجرت احمد (ص) ختمی مآب
پرده نشینان چرخ رقص کنان آمدند ... برسر بازار وکوی بیکله وبی نقاب
خواجه اختر شناس رفت سحرگه ببام ... سینه پر ازنور علم رسته ای از خمر خواب
منظرة الشمس را با عدسیهای او ... کرد سوی آسمان صفحه گشود از کتاب
وزن کواکب شمرد جمله بمیزان فکر ... فاصله و قرشان کرد بدقت حساب
باقت زحل را که داشت دومنطقه برمیان ... ساخته ازهشت مه نور وفروغ اکتساب
گفتی آورده هشت مجمر زرین که گشت ... مجمره زرد هشت خاموش ازالتهاب
... ... برطبق لاجورد درلگن زر ناب
... ... چومریم ...

... ... درفلک خود هجوم ... و ...
چرخ سه ... ... زرین گوهر و درخوشاب
... ... گشته کواکب درآنکرم سؤال وجواب
... ... پیش مه وآفتاب
تیر دراین کنفرانس خط دبیری گرفت ... مهر درخشان رئیس ماهش نائب مناب
... ... شده ... مشتری افکنده بن مسند فصل الخطاب
مهر درخشان ... ... آدمی وخاک وآب
... ... نهادیکه داشت خواند بصد آب وتاب

گفت بظاهر زمین در نظر ما بود   گوهری ازخاك وآب یالمعان سرآب
[illegible]   [illegible]

آدمی اندر زمین والعجبی آیتی است   هرکه دراودیده گفت هذا شئ عجاب
ازستم وجور وی جان نبرد هیچ شئی   نگسلد از گور پی برکند ازشیر ناب
درقلل کوهسار پلنگ ازاو خسته‌جان   درشکم رودبار نهنگ ازاو دلکباب
خشك وتر اندر بلادشت ودراندرعنا   بحرو براندرعزا جانور اندرعذاب
[illegible] روان ساخته درزیر ران   برق وبخارش‌عنان آهن وآتش‌رکاب
[illegible]   تابدگرگونه شکل گردد ازآن کامیاب
[illegible] تاریك وسخت سازداز او نردبان   درشب تاریك وتار آرد ازآن ماهتاب
که‌شده غواصه اش دردل‌یم بیدرنك   که‌شده طیاره اش سوی هوا باشتاب
[illegible]   گه تلفن ساخته بهر بیان وخطاب
[illegible]   فلك‌مسلح درآب جلوه کندچون حباب
[illegible]   [illegible] وی وثقل و حجم ساخته یکسرحساب

[illegible]   جدول وانهارها کرده رقم درکتاب
[illegible]   بس سوی ما تاخته خاکی بی‌فر و آب
[illegible]   گنبد واورنه بسته بچرخ و طناب
گاه چومرغ ازنشیب پره زند برهوا   گاه چوباداز فراز حمله کند برسحاب
چون زعطارد شنید تیراعظم حدیث   جمله کواکب شدند درقلق واضطراب
[illegible] گفت کردنشین کادمی   سطح تو خواهدنمود مرتع خیل ودواب
[illegible]   سوی‌تو خواهد کشید صارمکین ازقراب
[illegible]   کز تو برارد دمار ای شه مالك رقاب
[illegible]   کاید وبرما کند پیغبری فتح باب
باید نظاره کرد [illegible] چاره کرد   زآنکه بشرپاره کردپرده شرم وحجاب

روی بشرهر که دید پیش هر کس شنید   تا قیامت کشید محنت ورنج و عذاب
[illegible]

خاك طفیل من است خادم خیل من است   [illegible]
گر زمی تیره رنگ خیره سر آید بجنك   [illegible]
تیرچو این برشنید پرده مریخ بر کشید   [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]
ازمن ومریخ جو باقی این گفتگو   [illegible]
ما بزمین اقربیم آکه ازاین مطلبیم   [illegible]
[illegible]

[illegible] دیده‌ام اندر زمی   [illegible]
[illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] روباه وگرگ هرک

ادشهانشان خانکه چو برزر زنند   [illegible]
شاهد دولت چو کرد دست در آغوش   [illegible]
[illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

مردم آن سرزمین یکسره خورد و بزرگ   بنده و آزاد و شاه مرد و زن و شیخ و شاب
[illegible]   ریخته‌خون کسان روز و شب اندر رکاب
[illegible]   بیخبرند ار شود گنبد گردون خراب
[illegible]   [illegible] چو دانه در آسیاب
[illegible]   [illegible] چکال و ناب
[illegible]   [illegible]
کشور ایران که بود حد طبیعی آن   از بر شط‌العرب تا چمن فاریاب
تاخت بریطانیا از حد عمان برو   روس ز رود ارس ترك ز دشت زهاب
یک از آن پس که شد بدر رخش در محاق   رفته ز شاخ مشیب سوی هلال شباب
[illegible]   کز اثر شدید شور و شر و انقلاب
[illegible]   یکسره افتاده اند از خورش و نوش و خواب
[illegible]   در طلب خوش شراندهٔ خر اندر حلاب (۲)
[illegible]   فزودن و کاستن سیم و زر و جاه و آب
[illegible]   دوستی اندر حضور دشمنی اندر غیاب
[illegible] هم بشکنند ریشه هم [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] رغادی و صفر الوطاب (۳)
[illegible]   [illegible] دلو ریخت زهم شد خراب

[illegible]

چکامه آفتاب

اوایل مشروطیت درحدود سال ۱۳۲۹ قمری
وزیر عدلیه ادب ناشناس وقت ادیب‌الممالک را بریاست
صلحیه ساوجبلاق گرفتار ساخته وادیب
این قصیده را برای چاره جوئی و طبع ونشر
بمدیر جریده آفتاب [میرزا حسینخان صبا]
فرستاده است

چند سازی در درایی پرروزه‌های ای آفتاب   [illegible]
ماسوی‌الله را توئی هم دایه هم مادر پدر   [illegible]
[illegible]

قصیده

در وصف فرزند نصرة الدوله عبدالحسین میرزا

كنبد گفتى باگاز آمد خورشيد
[illegible]
سيات نعش كه در گرد قطب بودندى
چاك شدند پريشان كه شكرسلجوق
[illegible] چو بحر محيط ومجره بمروان
[illegible] مانند صفحهٔ سمس
[illegible] ذات طلا آن سطوررا خورشيد
تمام حلق [illegible]
همه سپيد سلمرا سپه پلاس كند
برفت كله انجم درون صبره(٢) عرب
همى توگفتى حوق [illegible]
[illegible]
چشته ووزى كر سامداد تا بعروب
[illegible]

ز طاق گنبد پروزه ميخهاى ذهب
ز تاك گفتى چدند خوشهاى عنب
كه دا [illegible]
دست ياره واز سيم طوق درعقب
شته چون نكه غزل (١) دختران عرب
[illegible] معولات پريش ابت عجب
[illegible]
سطوروحروف سطوران معرب
چو اوستادان الواح طفل درمكتب
چه شد كه خامه بعرنك روزپوشد شب
طك پلاس سيه را كند سپيده سلب
ز كوهسار چوجساد گرك جيره دست
[illegible] ميبس ازبارى آتشى منظب
شكست چكش درجك وناتش ادرلب
صفيه زوج نبى (ص) دعت حى بن اخطب
[illegible] والفقارعلى (ص) دوز كشتن مرحب
بگوش حلق زگردون رسيد بانك طرب
كه كرده ايك مير حدايگان طلب
[illegible]

[illegible]
ملك مظفر دين مهتر ازملوك عرب
هميشه احمد ممدوح باشد از اقرب
پديد آيد با يك جهان كمال وادب
[illegible]

گهی سال کم تهنیت گه ارفزند　　گهی ... تهنیت که ارمنصب
ویژه روز چنین تهنیت دین مولود　　سرایمت سرور و ستایمت طرب
تبارك الله ازین شاهزاده فرخ　　کرو فتاده سطح زمانه شور وشغب
مبین مخوردیش اندرکه جلوهٔ زآتش　　یك دقیقه زند بر فراز چرخ لهب
چوکوکبی است‌کەدرچشم ما نماید خورد　　ولی بگردون‌کی خورد باشدی کوکب
الا چوعشق جمیل‌است پرتبه(۱)همی　　الا چو ساقه مهر شریع ...
چو زلف معشوق اندر تن عدوبت تاب　　چو جان عاشق درجسم دشمنات تب
همی بجام موالیت نوش از زنبور　　همی بجان اعادیت نیش از عقرب
یکی همیشه سزاوار مدح و ...　　یکی هماره گرفتار شتم ولعنت وسب

روز غره محرم ۱۳۰۸ بود که جناب مستطاب اجل امیرنظام دام اجلاله من‌بنده‌را بخواستند وپس‌از آ... ن بوسی فرمودند که‌نصرت‌الدوله را از کریمه حضرت اقدس دراین روز مولودی کرامت‌شده‌سزا آنست که تهنیت اورا دیگر روزکه‌حضرت اقدس را پذیره شود در بساط فرا داشته باشی . ناچار دست بردیده گذاشته شاماهان این‌چکامه شیوا دررشته کشیدم وبامدادان درسرای نصرت‌الدوله بحضور حضرت اقدس وجناب اجل برخواندم .　　محمد صادق الحسینی

[illegible]

چکامه

در سال ۱۳۱۶ براثر گرانی‌نان انقلاب بزرگی درتبریز پیداشده
و بسیاری از دکاکین و خانه‌ها که ازجمله خانه یکی
ازعلما وسادات‌ملاك‌و محتکر بوده بغارت رفته و انگاه
تدبیر ورشادت امیرنظام گروسی آتش‌فتنه‌را خاموش
کرده‌است . ادیب‌الممالك که‌خودهم ازخطرانقلاب
بی‌سهم نبوده این قصیده غرا را درمدح امیر
منظوم داشته

...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]　　مرد باهمك داند چاره کردن ...
[illegible]　　... باید دراینوقع بهش در قراب(۱)
[illegible]　　... تیغی‌که کندی می بیند درضراب
[illegible]　　... ا گمام خواسه باشی‌درکتاب
[illegible]　　لنکه‌بودند ازسفر ...(۲) رخت‌اندرعذاب
[illegible]　　جامه‌درکف بهتم‌آمد به شدراضطراب
[illegible]　　... که با برنامان جوید ره خشم و ...
[illegible]　　آنکه کوشد بابلث کوث ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

عار دارم زانکه با زهاد خوارانخوکنم / یاچو در شد ... حریم ارلیشان قحراب
چون جبین‌مود ازرشك رقابت رومیاد / سرعمی سودند برپای شه مالك رقاب
... ماشد صب / عقل دانا را نگیتی ایقدر ماشد بصاب
ای امیری نامه اسکندری منسوخ شد / چون‌حدیث سعدوسلمی قصه دعدورباب(۱)
[illegible] / حوادث یا از نگارستان واز تبرالمذاب
[illegible] / وحوال تاجمله گوید **انه‌شیئی‌عجاب**
[illegible] / کاین‌جهان بکسر شورند اوزیانامر لباب
[illegible] / وآفتاب رای تو هرگز ساند در سحاب
[illegible] / ... جاوده اندر حساب

سه شنبه ... ربیع‌الثانی سنه ۱۳۱۶)

زاد فی الطنبور اخری نغمة بسوز و / مردم تبریز لعنی ساختند اندر رباب
چه تن اهریمن آسا در لباس مردمان / کاندمی صورت ... امانیرت چون‌دواب
[illegible] / بزرگان قدر بردند ازکریمان قروآب
[illegible] / همچوسیل از کوهساران یاچوباران‌ازسحاب
[illegible]

[illegible]

چون بمیرکامیاب این قصه را منهی‌رساند / صحت پژمان شد درون پاك میرکامیاب
خواند سالاری بحضرت‌جست‌وفرمودش‌برو / [illegible]
چند تن نگرین ... / [illegible]
[illegible] / آنچنان جویم‌که برراحت‌گریدستم شتاب
[illegible] / به تن آسانی‌گزیدم‌هیچ نه‌خورد وخواب
[illegible] / کاندرین دنیا ...
[illegible] / ... چون‌هرابرحلاب
عذرمسموعی‌شد سجاره ماندند وحموش / بولمظفرعی‌ند عمواره(۳) گشتند ومجاب
عهدوپیمانرا برای هنجارکردند استوار / که حمش سازند تا رفته را از التهاب
[illegible]

[illegible]

لیک ما اینجا بی غوغا نمودیم اجتماع هر که بی غوغا طلب جوید زیاران اجتناب

[illegible] ی ماعراستی وما چوب [illegible] شوم می تازیم اندران موقع که فرماید غراب(۱)

[illegible] جون [illegible] برگشت وطالع شد زنوک **صم و بکم عمی** گشتند از صاشر الدواب

روز دیگر تاختند از [illegible] سوی شارستان [illegible] از تک(۲)

[illegible] هر کجا شد مالی ازیشا برفت اندر نهاب

[illegible]

[illegible] گوهری تابنده از درج قصی [illegible]

[illegible] ازهر راز مکنون رازدل [illegible]

جامع المعقول والمنقول [illegible] بهره باید خواجه طوس وحکیم فاریاب

آن نظام الملة الیما که نام [illegible] [illegible] اشهر است از آفتاب

چون ازان هنگامه آگه شد فرار آمد [illegible] [illegible] گفت تا محکم [illegible]

[illegible] دان بکف بگرفت و گفت ای [illegible] [illegible] صحب منزل خوش ازیوم الحساب

[illegible] [illegible] اگر جوئید ایشـ [illegible] زر ناب

[illegible] کودکانم را [illegible] اندر اضطراب

[illegible] گفت کاندر تو [illegible]

[illegible]

[illegible] و غوغا همی گردد خراب

[illegible]

[illegible] [illegible] **تولی عنه خاب**

[illegible] دست مردی و[illegible] و پای همت دورکاب

[illegible] خلیل الله درآتش با کلیم الله

[illegible] دید خلقی در تزلزل عالمی در [illegible]

[illegible] **انی عشیر لعشیر** [illegible] گوید درهوا **انی نذیر للکلاب**

[illegible]

[illegible] باده از امعوی شاید خورد [illegible](۳) [illegible]

[illegible]

[illegible] وز هزاران صعوه کی اندیشه دارد یک عقاب

[illegible] هریکی گفتا چو **الموت لی الان طاب**

[illegible] کامروی چون بادبر بود [illegible] چون [illegible]

[illegible]

(۱) شاب — جمع شعب بکسر او [illegible]

(۲) [illegible] باتشدید گرگیس [illegible] (۳) [illegible]

درخت تلخ میوه .

[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون بشنوی پاسبان حملگی دروه شدند
ماندادن خلق نیز آگه شدند ازاینکه تاحب
[illegible] ازجانه اش ازهر عارت تاحتند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خانه آسان شد که ازبالا [illegible]
دکراحلاس(۷) [illegible]
سار بار اندریا [illegible]
سیم صافی [illegible] زرتاب یاتلك(۸)
درحراب اباشت [illegible] دو لعل
تاکتابی کی کند کاری که کردند این گروه
رجال عامه بود این کار [illegible]

طعم حنظل داد اندرساغرش شهدرضاب(۲)
[illegible] را چوباز ازآشیان [illegible]
[illegible] چون مردم درر کاب(۳)
راکه چون شهباز شاهی [illegible] کی نکاب(٤)
آن شریف محتشم چون [illegible]
[illegible] حتی توارت بالحجاب
گشت غارت [illegible]
نه قدور راسیات و نه جفان کالجواب
وزعلاء الملك وازخواجه نظام [illegible]
شد یغمای ستم مالی که کردند انتخاب
[illegible] تالاب(٦) آب
[illegible] آسان که [illegible]
[illegible] کابان [illegible] ازوروی درحساب
[illegible] لؤلؤی خوشاب
[illegible]
آنکه [illegible](۹)
تا گرامی زاده **من عنده علم الکتاب**
([illegible] (۱۰)

(۱) [illegible] ـ [illegible] .
(۲) شهد [illegible] (۳) رکاب ـ پیاله ـ (٤) نکاب ـ [illegible] بازداران
[illegible]
[illegible] (٦) تالاب ـ حوض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
ایدرها گلشن آباد و [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
داد فرمان [illegible]
[illegible]

[illegible] — وان دگرگفا شوالزخستگان رخ رمتاب
[illegible] — حسکگان اندر فرازو کودکان درمهدخواب
[illegible] — ...الخوردانرا بادارآه برنایان متاب(۱)
[illegible] — [illegible] دانرا اعاب(۲)
[illegible] — لفافه دوراراصاف است [illegible] وداز صواب
[illegible] — [illegible] دران وتوت و زنان دل کباب

قالها بفمه وکتبها بقلمه العبدالجانی صادق الحسینی
۱۳۱۶ فی تبریز

قصیده

بمناسبت نخستین حکم صحیه طهران
در اخراج گاو ها از شهر فرماید ۱۳۳۰

[illegible] — سود غالیه برمشك وسیم بر سیماب
نجوم ثاقبه دیدم درون خیمه شب — بسان بیضه زرین بزیر پر غراب
ویا تو گفتی دوشیزگان سیم تنند — بشب گشوده زرخ برقع [illegible]
ستارگان زبر کهکشان چو سیم تنان — بسبزه بر شده زانسکه روی شسته [illegible]
[illegible] هفتچراغ — بنات گری ازسیم ساده هفت رکاب(٤)
[illegible] — درون بحر شمالی فتاده در گرداب
[illegible] — [illegible] بسته ازدو زلف خضاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عقاب ونسر ندیدم قرین [illegible] — [illegible]
شبی چنین من وباری [illegible] — [illegible]

[illegible]

(۲) [illegible]

سهی قدی که مثالش نه ماه در کشمیر — بربرخی که همالش نه ترك در سقلاب
گهی به پیکرم ازسیم ساده کرده قبای — گهی بگردنم ازمشك تاب بسته طناب
ازان عذار مطرز وزان جمال بدیع — ازان رحیق مصفا وزان عقیق خوشاب
[illegible] — بکام ریخته شکر بجام کرده شراب
[illegible] — گرفته ماه در آغوش وخفته درمهتاب
[illegible] — فتاده ناقص بامداد مست و خراب
[illegible] — بذکر حق شد وآمد امام درمحراب
هزار درصف بستان [illegible] — یکی سرود نشید ویکی نواخت رباب
بت من آن بدو رخ لاله وبقامت سرو — چو آفتاب برآورد سر برون زحجاب
چه گفت گفت [illegible] — که رایگان ز کف ما همی رود بشتاب
چو عمر در گذرست ای عزیز جهدی کن — مهل بخیره شود صرف وحاصلی دریاب
چو پیر گشتی بگسل زنو جوانان مهر — که جاودانه نماند کسی زشیخ [illegible]
بگاه پیری نتوان بی جوانی رفت — [illegible]
[illegible] — کمر به بند بدرگاه ایزد وهاب
[illegible] — که آدمیست که کمتر شد ازوحوش [illegible]
[illegible] — دو چشم نرگس بیدار وما غنوده بخواب
[illegible] — سپس بچهره برافشان ز آب دیده گلاب
[illegible] — که اوست درهمه گیتی مسبب الاسباب
چو این شنیدم راندم زخویش شیطانرا — شدم زراه خطا باز درطریق صواب
در آب رفتم بپیکری چو نیلوفر — [illegible] سجاده وگلیم وثیاب
سپس بخاك نهادم بعجز پیشانی — [illegible]
پس از نماز گشادم زبان باستغفار — [illegible]
[illegible] — [illegible]

تو ابروباد فرازآری‌ازبخارو دخان — تورعدوبرق‌فروزی‌همی‌زمیغ‌وسحاب
چوباب توبه‌گشودی بروی‌ما زکرم — مبند بـاب رجایا مفتح الابـواب
مسوز این تن‌خاکی‌زتاب آتش‌خشم — که‌خاک‌را نبود تاب هیچگونه عذاب
بناگهان زسروشم رسید مژده عفو — فتاد دردلم از نور ایزدی فرتـاب
ندا رسید بگوش اندرم‌که یاعبدی — **عفوت عنك وانی لغافر من تاب**
بشرط‌آنکه به بندی‌زبان زهجوکسان — بهیچ گونه تنی را نیازری ز عتـاب
بجز دو طایفه کاکان سزای دشنامند — ولی نه‌از در اجمال بلکه با اطناب
نخست آنکه بدیوان عدل گشته مقیم — وظیفه‌گیرد واجری‌برد باستصواب
سپس درافتد درپوستین خلق وبود — گزنده‌همچو کلاب‌ودرنده‌همچوذئاب
دوم کسی که زجراحی و کحالی وطب — نه هیچ‌دیده معلم نه هیچ‌خوانده کتاب
بدکتریش قناعت نه بلکه ازدر جهل — خدای‌طب‌شمردخویش‌راچواسکولاب
مبرز الحکما مبرز الاطبا نام — خویش بسته وفربه شدوازاین‌القاب
شصت‌سالگی اندربسان تازه عروس — گهی‌بچهره سپیداب‌سوده گه سرخاب
[illegible] — زبر بینی وبالای لب شده کژتاب
[illegible] — بهشت اتقی بر فراز یک سیلاب
[illegible] — [illegible] فرنگی‌شدآن‌فرنگ‌مآب
[illegible] — [illegible] سلالة الانجاب
[illegible] — عمل نموده بسی درطویله نـواب
[illegible] — دریده‌است‌وبس کفش‌خورده‌ازطلاب
[illegible] — که تار عمر کسانرا ندرد ازمضراب
[illegible] — چنانکه‌هست شهودثعالب ازارناب(۱)
[illegible] — همی‌نداند لحن‌مسیحی ازرهاب(۲)

[illegible]

زیک اشاره بروزی هزار قبرستان — کند عمارت وآباد درجهان‌خراب
[illegible] چنار وکارا [illegible] شمندوفر [illegible] (۱) — چواو نداند کس‌درورق‌شماروحساب
[illegible] کردن ودزدیدن ورق ازبانك — مسلمست وبگیردهمی ز نرد کعاب
[illegible] تابکنون کس برو حریف‌قمار — که‌ماهر آمده آن بدلعاب درالعاب
[illegible] نداند در دیده عنکبوت و عنب — زخوشه عنب و عنکبوت اسطرلاب
زنام جمله [illegible] آنچه‌او آموخت — نقشه است وبه بستان وخرفه وعناب
نه هضم‌کیلوس [illegible] از کیموس — [illegible]
کند بجای اماله‌حجامت از مبطون — دهد بجای سقنقور برعلیل سداب
نداندایچ بسان حکیم‌خوانسی(۳) — جز گرفتن‌خون ازعروق وداد [illegible]
ازان‌قبل که بدولاب هیچ درمنه نیست — دهد درمنه‌بسی‌برمرض‌دردولاب(٤)
[illegible] — ولی دریغ که ایران تهی‌است ازاسباب
[illegible] — [illegible] کشت‌بهلوی سهراب
[illegible] — که‌بود بی‌خبرازهرعلوم وهرآداب
[illegible] — که‌فقرو پیریش‌ازتن‌ربوده‌طاقت [illegible]
[illegible] که‌شیرده اندر سرای مسکین‌بود — زشیرشان بسرداده‌رنشوروغن [illegible]
[illegible] — فراهم آمده زان شیر همچو شکر ناب
[illegible] — نواله دادی یادوغ ومسکه ودوشاب
[illegible] — [illegible] دل شاد داشت رخ شاداب
[illegible] — که‌شیرنقدح آرد فرازو مسکه بقاب
[illegible] — [illegible] بسوی خانه شتاب

[illegible] (۳) حکیم خوانسی [illegible]
[illegible] اسب حوائی طهران
[illegible]

درودخواندوتواضع‌نمودوخدمت کرد   چوبند گانش بزد بوسه برعنان ورکاب
چوچشم دکتر بی‌آبرو براو افتاد   صدهزارعتابش همی نمود خطاب
که دی چرا تفرستادی [illegible]   زآشلار فکندی مرا به پیچ و بتاب
بخش گفت که ازخانه داشتم غیبت   تو دانی آنکه نگهدار حجت‌است غیاب
[illegible]   مرض داده مرا وجه وشیر بدتاباب
[illegible]   تو این‌ضرر زدیم ای‌پلیدخانه خراب
[illegible]   نه‌آخذی بنواصی نه‌مالکی برقاب
[illegible]   نه تو زکوة ستانی نه مال من بنصاب
[illegible]   وبامن وتو بهم‌برشکسته‌ایم جناب(۱)
[illegible] وتندی جدا شد ازبر وی   تنی زدرد نزارو دلی زغصه کباب
برفت دکتر بی‌آبرو سحرگاهان   کجا که‌حافظ صحت نشسته بااصحاب
نشست وگفت‌هویدا شده‌است‌میکروبی   درون فضله‌گاوان بسان زهر مذاب
چوآن جراثیم اندر طویله برخیزند   شوند گرد بنیش وبرفراش وذباب(۲)
زنیش پشه وبرمگس دود آن زهر   بخون‌آدمیان زانکه عرق شد جذاب
چوشد بخون کسی این‌بلای گوناگون   همیشه باشد رنجورو دردمند اعصاب
کنون باید درشهر ما نماند گاو   طویله شان‌هم‌بایدشود خراب‌ویباب(۳)
وگرنه دردی برمردمان هجوم آرد   که‌ازعلاجش‌عاجزشوند اولوالالباب
چو [illegible] اجزای‌حفظ‌صحه تمام   فرو شدند زفکرت بسان‌خر بخلاب
[illegible]   یکی نکرد بتحقیق آن‌سؤال وجواب
[illegible]   [illegible] زبان چرب‌داری ای‌مرتاب
[illegible] که‌جاهلان بودند   زصدر تابنعال وزباب‌تا محراب
پس از مشاوره‌کردند جمله پیشنهاد   سوی مقام وزارت بنامه و بکتاب

(۱) [illegible] (۲) [illegible] ها (۳) [illegible] خراب

کزان مقام بنظمیه حکم سخت رسد   که هرچه گاوبطهران برند دردولاب
چو ماجرا بمقام وزیر داخله رفت   نوشت حکم بنظمیه سخت [illegible]
که گاوهارا یکسره برون کنیدازشهر   طویله شانهم سازید مستوی تراب
[illegible]   مرا بود زغم‌گاو دار دیده پرآب
زشهربیرون‌دیدم قطیع(۱) گاوان را   روانه همچوبلنک‌از کنام [illegible]
وداع کرده‌برآخورروانه گشته بدشت   چوازجوادرو غزلان‌بمرغزاروسراب
زآه‌گاوان‌روح‌ایس‌وهرمابون(۲)   بخست وثوروثریا شدند هردو کباب
ایا خر خرف یاغی نعامی‌عیر(۳)   [illegible] نیک‌ونکته‌را دریاب
توآن خری که ندانند و نشناسی   [illegible] ازخنقل‌وحلبات(۴)
[illegible] که ارسطو بودبنزدتوخر   [illegible]
خدای شاخ ودمت‌رابریده است‌ازآن   [illegible]
[illegible] زجور [illegible]   [illegible]
[illegible] قدشدهٔ خرپرست وگاوآزار   [illegible]
[illegible] که زتخم خرمسیحیتی   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   که‌بود مادد وزحمت‌ندیده ازعزاب
بخوان صحایف‌توراة وصحف‌انکلیون   که‌شرح‌واقعه‌ثبت‌است‌اندرین‌دو کتاب
[illegible]   بگوکدام خرت شد نیاکدام [illegible]
[illegible]   سماوات نمانند هیچ‌که اعقاب
[illegible]   متی‌که چشمه [illegible] تراکشم [illegible]

[illegible]

بوق خود فکنم بادونفخ صور کنم — که یاد آوری از آیت فلا انساب
گرفتم اینکه بسرگین گاو زهری هست — بتر ززهری کافعی فشاند از انیاب
[illegible] معامله وجدان پاك می‌گوید — چرا ببندی براهل ده بلا وعذاب
مگر نه مردم رستاق بندگان حقند — چرا کنیشان مسموم ای‌ستوده‌خباب
اگر براستی این گفتهٔ جوابم ده — وگر دروغ زنی نیست تکیه بر کذاب
[illegible] پیش‌نهاد ار دوباره پیش آری — روم که پیشنهادت بشویم از پیشاب
[illegible] گاو بزهر کننده تریاق است — ولی دهان ترا زهر قاتل است لعاب
[illegible] — [illegible] گناه جرم واهاب(۱)
[illegible] — پرستش آرند ازروی صدق بهرثواب
[illegible] — بضرع گاو گهی پادیاب و گه دستاب(۲)
[illegible] — برش وپشم خود ازقضاه بقراطیاب
[illegible] — همی بسوزدچون سیم ساده ازتیزاب
[illegible] توروزی هزار لاشه سك — دراوفتاده واجزای آن سرشته درآب
[illegible] — وزان بیاری معجون وشربت وجلاب
[illegible] — همت بجای طعامست وهم بجای شراب
[illegible] — بودچوخون بشرائین وروح دراعصاب
[illegible] — که خوش‌تر آیدت از [illegible]
خدای عز وجل روز حشر درپاداش — [illegible]
سرت نکوره حدادو کون بشاخ بقر — چنان دهد که ندانی ره ایاب وذهاب
[illegible] — میان خیل بهایم درون جمع دواب
[illegible] — زاولیای نعم بلکه بهترین ارباب
[illegible] — یکی بضرع لندکام تشنگان سیراب

[illegible]

روز گر [illegible] کشتارحرفت [illegible] — چوپیر کشت قند زیر دشنه قصاب
بتر زقصاب این ملمه‌ی گوه کوب — [illegible] است راین جانور بشیرحساب
خران بشهر خرامنده زیرجل سمور — [illegible] خزیده وغلطیده درخزوسنجاب
ولیك گاو زبان بسته بی گنه گشته است — [illegible] زآخورو آواره درتلال وهضاب
بدان مثابه که هنگام نار استعطار — [illegible] گاوان آتش فروختند اعراب
بجای خورد گیاسبزه و نواله کنند — چرا بدشتی بی‌آب وخالی ازاعشاب
توبامداد خوری تابشب زشب تاصبح — [illegible] جوفحل ضراب
ولیك گاوزبان بسته روز [illegible] — درآرزوی شترخار وحسرت لبلاب
ایا نسیم سحرگه حافظ الصحه — سلام من برسان باتحیت و آداب
[illegible] بگو که بجزتقی گاو از اینکشور — چه کرده که ترا [illegible]
[illegible] — چه درذهب گرفتی [illegible]
چه کردی [illegible] — [illegible]
بجای اینهمه سیم [illegible] — [illegible]
بجای آن همه صرف [illegible] — [illegible]
[illegible] ایت منع و بساز حد شمال — [illegible]
چرا خرانی ناترا نپرسی از خباز — [illegible]
بگاورانی تاکی [illegible] — [illegible]
نه روی‌خانه تو [illegible] — [illegible]

قصیده

هنگام مسافرت میرزاعلی اصغرخان صدراعظم [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] جای نه آرا که پنجه مخضوب
[illegible] تو باشد این اسلوب
[illegible] دم کت سال و مه بدم مطلوب
[illegible] گفت که او چو زیوسفی و من یعقوب
[illegible] فرید عاشق بوعده عرقوب
[illegible]
[illegible] وذلك المطلوب
[illegible] از دست و مهر و مه زهوب
[illegible] از نام نجم دین ایوب
[illegible] جود کرم بود یعسوب
[illegible]
[illegible] نه وعد او مکذوب
[illegible]

چون گانه که‌دادند اهل علم اورا … فرید عصر وخداوندگار دهر لقب
روانه کن‌تروانش [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] گشت جوشب
[illegible] … که وده یار وی اندرسراو درمکتب
[illegible] … مرا زکار تو باشد بروزگار عجب
[illegible] … خبر نباشدت ازریشه وفنون وشعب
[illegible] … کز آنت بهره نبینم بهیچ روی وسبب
برای ده درم از مهر زن نزندانت … گشوده‌شده دراندوه‌ودرته باب‌طرب
برآمدازجگرت‌شور وتلخکام شدی … زترشروئی آن نوعروس شیرین‌لب
دوم‌تو گوئی هستم‌طبیب‌وخسته‌شدت … سر ازصداع ودوچشم ازنزول‌وتن‌زجرب
کجا مفاصل واعصاب‌خلق چاره کند … کسیکه‌ریخته‌در دش‌مفصل‌است وعصب
سوم بدعوی گوئی منم ستاره شناش … چرا بفال‌تومسعودنیست یك‌کوکب
همیشه شمس قمدتو کنته‌یار زحل … همارهٔ ماه برغم تو خفته در عقرب
حکیم‌باهنر ازطعن آنحریف‌ظریف … غریق‌بحر الم شدحریق نارغضب
بگفت اینهمه دانم و[illegible] … چوبخت‌نیست‌فزونی زمعرفت‌مطلب
که گر زاطلس‌گردون‌قبسکندبدبخت … زماهتاب درافتد شرارهاش قصب
چو پرسی ازحسب‌بختیار وزنسبش … که‌آسمان حسش گشت‌وآفتابنسب

﴿قطعه﴾

﴿بتاریخ چهارشنبه سوم جمیدی‌الاولی ۱۳۲۶﴾
﴿درانجمن میثاق فراهان انشاءگردید﴾
﴿[illegible] در اثر مظالم محمدعلی میرزا﴾

[illegible] … ای مدیران جراید ای‌خطبای درخطوب
[illegible] … ای بزرگان قابل ای رئسان شعوب
[illegible] … ای‌خداوندان فکرت ای‌جواسیس قلوب

قدرت مارا چرا کاهده قلاب‌القدر … [illegible] ستار العیوب
آسمان در [illegible] … [illegible]
پای‌مالک‌اسب‌وره پاروب [illegible] … [illegible]
میلی اخوان ودشام‌پدر [illegible] … [illegible]
رای ما گیته ما را [illegible] داد … ساقی [illegible] باده ما را سم دارد مشوب
پاسبان ماره دزدان [illegible] … نوش [illegible] نیش‌شد بارطوب امد عضوب
آنکه خاشحویش‌را [illegible] … [illegible] در دشمن شدی [illegible] مژگان [illegible]
[illegible] … [illegible] غفار الذنوب
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] آن [illegible] علام الغیوب
[illegible] … دست ارشادی شوی [illegible]
[illegible] … [illegible]
یاغیاث المستغیثین یا[illegible] … یاامان الخائفین اطرد کشاف الکروب
[illegible] … یا از در گوش [illegible]

﴿قطعه﴾

[illegible]
کجا دیوان ودیوانی است [illegible]

﴿این دو بیت در مقدمه طبع شاهنامه امیربهادر جنگ﴾
﴿نوشته شده﴾

[illegible]

حرف تاء

قصیده

(پس از بمباردمان مجلس شورای ملی و کشته شدن سید جمال)
(واعظ اصفهانی در همدان و سایر آزادی خواهان بزندان)
(طهران درنکوهش محمدعلی میرزا فرماید و در طی)
(این قصیده انقراض سلطنت قاجاریه و پیدایش)
(دولت پهلوی را خبر داده است)

امروز که حق رای مشروطه قیام است — برشد محمدعلی از عدل پناه است

کایشه نزمینت زند ... — کامروز بزیر تو روان گشته ورام است

این طبل زدن ... — چون طشت تو بشکسته و افتاده زبام است

[illegible] — هرچند که نت ننگ و نه ناموس و نه نام است

[illegible] — جان درهیجاست و گه لشف لئام است

[illegible] — اینجا که نه وجرم و بر گردن مام است

[illegible] — سرمایه بیداد و ستم هیچ دوام است

پنداشتی از احمد و فضل‌الله نوری — [illegible]

کار تو تمام است و ندانی که از آن روز — [illegible]

لعنت بچنین صدر که ... — ... اعظم و گه سلطنت و گاه انام است

[illegible] — ... شه که و شهزاده کدام است

[illegible] — زودا که برافروخته آت درخیام است

... معبد ما بیت حرام است

... زمردم ارادیکه هوا خواه قطام است (۱)

... رخواجه بازرگان عبد ...

... تنخواه دانه جانکاه ...

... مذات دوره گام است

ازخلف یمین گشت مسلم که دراسلام　　خون تو حلال است و نژاد تو حرام است
اطوار تو آثار جنون است و سفاد است　　افکار تو بندار صداع است و زکام است
[illegible] ناجوری بستکه دردست و دربغست　　اینیاد شهی نیستکه مرک است وجذام است
[illegible] اورنگ کیان است مپندار　　کز بهر تو میراث ز اجداد کرام است
ارث پدرت زنگ وجهاز شتران بود　　نه تاج و نه اورنگ و نه اسب و نه ستام است
ایکودک از این بستان بگذر که گذشته است　　ایام رضاع تو و هنگام فطام است
وی دزد ازین خانه بدرشو که خداوند　　بیدار و نگهبان سرا برسر بام است
[illegible] ناله مظلوم　　زنهار نیابی که جگر دوز سهام است
[illegible]　　بسیار عنان را که سمند تو جمام(۱) است
از تخت فرود آی و بنه تاج و فرو خسب　　با آنکه پس از میم بکی جیم و دو لام است(۲)
نگر بسوی نور مساوات که ستار　　زد چاک بر آن پرده که سرپوش ظلام است
زاد بار ناقبال (۳) تو آن شد بسفاهان　　کش خون دل و دیده شراب است و طعام است
[illegible]　　[illegible]
از کشتن سردار یقین کن که ازین پس　　قاطع سیاز تو واین قوم حسام است
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible] و عظام است
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　فردوس چراگاه گروهی دد و دام است
[illegible]　　[illegible] سام و درما سخره مشتی زلام است

[illegible]

[illegible] (۳) اشاره است بحمله صمصام السلطنه و ضرغام السلطنه بختیاری باصفهان و [illegible] اقبال الدوله کاشی

[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
این هردو بدم دل خود کار گذارند　　[illegible]
باتظم تر از ملک تو داهومه و سودان　　[illegible]
تو دل این خلق رمیده است ولیکن　　[illegible]
این تخم عزازیل که از [illegible]　　[illegible]
یارب عجبستم که چرا ماند مگر خود　　[illegible]

﴿قصیده﴾

﴿هنگامیکه از ریاست صلحیه ساوجبلاغ معزول ودرطهران﴾
﴿دوچار مظالم مدیران عدلیه شده در انتقاد اوضاع و﴾
﴿اشخاص عدلیه وقت فرماید﴾

[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible] داست و ثمله [illegible]
[illegible]　　هرآنله اوند در خاندانش و اوبلاست
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

[illegible]

سان مجلس شوری زهر نژاد و گروه　　یکی بدست(۲) قضا اندر آن خراب فضاست
درود زنغمه سرنساجیانشان رك جان　　که نفخ صور سرودی ز نای این سرناست
[illegible]　　کسیکه متهم از جرم سرقه بیجاست
بی حصول مآرب که پا نهند براه　　همی تو گوئی سیل العرم بشهر سباست
کرا شناسند این ملحدان ز بدبختی　　سرش بدار و جگر خسته هستیش یغماست
هر آنکه دمب خری را گرفت و گشت سوار　　فتاده از خر و در فکر جستن خر ماست
همی نگویند این شام را ز پی سحریست　　همی ندانند این روز را ز پی فرداست
بکاسه لیس خبر ده که در محاکم عدل　　ز سنگ ظلم شکسته تغار و ریخته ماست
[illegible]　　چگونه حکم کند آنکه بر سریر قضاست
[illegible]　　که رو بروی مقام وزیر در بالاست
[illegible]　　نوشته بود که کابینه وزیر اینجاست
[illegible]　　باصطلاح و زبان فرنگ بیت خلاست
[illegible]　　برای دیوان کابینه تمیز آراست
[illegible]　　فراخور خرد و ذوق هیئت وزراست
[illegible]
[illegible]　　که میز در بن کابینه تمیز رواست
[illegible]

(۲) [illegible]

[illegible]　　چنانکه هیچ ندانستم از کجا بکجاست
[illegible]
[illegible]　　[illegible] برخاست
[illegible]
[illegible] گوه تلاپو کنند [illegible]
[illegible] از دهنش بوی قبید(۱) آید　　[illegible]
سکه بانجای زمانه دارد [illegible]　　[illegible]
[illegible]

گذشتم از در مقصورهٔ گمان کردم   مقام و حانقه بلعم بن باعور است
نشسته دیدم دیوی که هر که دیدش گفت   وکیل بلعم و نایب مناب برصیصاست
رخش میانه دستار سبز و ریش سیاه   بسان ابر سیه درمیان ارض و سماست
به پیش رویش مازندرانی اهرمنی   نشسته بادم جانکاه نطق دل فرساست
چنانکه دیوی با اهرمن برای شکار   بقول عامه بی بندوبست وجفت وجلاست
چونام این دو بپرسیدم از یکی گفتا   نخست مکر روز جزا رئیس جزاست
شریف زاده نرغول ماده آنکه بنام   شریف زاده بدا کنون شریف بر علماست
ددم بلیدی از اولاد بیدو اولاداست(۱)   که نه بچهر دوراشرم و نه بدیده حیاست
شنیده بودم دجال را خری باشد   که پیروانرا سرگین او به از خرماست
[illegible]   بگوش آنان چون نغمه هزار آواست
[illegible] را   بهشت آن خر مازندرانی آمده راست
[illegible] سرگین او کند خرما   دهد خلق و هر یک بگوید این خرماست
[illegible]   بریش خویش و بوید که عنبر ساراست
یکی نگاشت بدوکان فلان بدختر تاك   قرینه گشته و مست از سلاله صهباست
چو خواند نامه بگفتا که وطی دختر کر   هر آنکه گرنه سزاوار رجم وحد زناست
بحکم محکمه بایست سنگسارش کرد   که حکم محکمه نایب مناب حکم خداست
کسیکه باده نداند زماده بکر ازتاك   نه راست از کژ سازد جدا نه کژ از راست
چگونه داند کار محاکمت پرداخت   چسان تواند گلزار معدلت پیراست
پی حنوط و کفنشو که مرده شو درزی است   بسیچ گور و لحد کن که قبر کن بناست
مناخ ورطه مرگ است کاروانی را   که بوم قافله سالار و جغد راهنماست
قصر دیگر دیدم جماعتی بردیف   نشسته اند و سخنشان سراسر از یاساست
[illegible]   چنانکه در بر کهسار صخره صماست

(۱) [illegible]

[illegible]

سؤال کردم کاینجا کجا و هر چه کار؟   مقام تاجر و درویش و سید و ملاست
یکی بگفت که اینجاست کارگاه تمیز   در اینمقام بد از نیک و شر ز خیر جداست
طویله شتران است و داغ گاه خران   چگونه داغی که آخرینه دواست
محاکمات در این صفه منتهی گردد   چو منتهی شد فی الفور لازم الاجراست
رئیس [illegible] گرچه   نشان مجرم پیدا ز جبهه و سیماست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قنون چو آهنی کش بوم   نمود داود سازند هر چه [illegible]
[illegible] نهایتشان   ستمزده متردد میان خوف و رجاست
[illegible] بتراست   [illegible]
[illegible] دوم(۱) ولیک   عطا چو واصل گردید واصل بن عطاست
[illegible]
یکی در اینجا هم امتزاج [illegible]   [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]	خلاف حضرت حق جل شأنه وعلاست
[illegible]	زخانه نش شبانگه بلند بانک عزاست
[illegible]	گه لزوم مرک زهیئت رؤساست
[illegible]	بی چه کار و بگیتی چه سود از این وداست
[illegible]	که هر یکیشان اصل جذام و تخم وباست
شعارشان همه بیدینی است و بی شرفی	وظیفه غارت اموال خلق و سفک دماست
بمکر و دستان هریک مجاهری بقمار	بسلب و غارت هریک مجاهدی غزاست
[illegible]	برای فرعون اما بر شعیب عصاست

(قصیده)

این قصیده را در ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۱۳ که خداوندم امیر نظام
ایده الله تعالی در (مراد آباد) یکفرسخی کرمانشاهان مهمان
جناب مستطاب آقا اسدالله امام جمعه بودند برحسب
امر مبارک ایشان مرتجلا ساخته و درمحضر
انشاد کردم:

[illegible]	… درمجلس ومی درجام …
[illegible]	… جت بدار و جهان بر کام …
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

(۱) مدام … [illegible]

سیب مانند کف بر جیس است	[illegible]
چون زمرد بدل سنگ درون	[illegible]
راست پنداری بادام دو مغز	[illegible]
ط درون شط با رخت سپید	[illegible]

[illegible]

اسدالملة والدین آنکو | اسداللهش فرخ نام است
لقبش خواجه امام است ولی | کنیتش نیز ابوالایتام است
رمز ها را لب او کشاف است | رزقها را کف وی قسام است
گاه بخشش کف او قاموس است | وقت جنبش دل اوطمطام است(١)
[illegible] | که در ازایش باند گام است
[illegible] | هر شبانروز صلای عام است
[illegible] | خلق را جمله بی اطعام [illegible]
صحنها چیده که از غیرتشان | چهرهٔ شمس نهاری شاه [illegible]
[illegible] | خورش دیگ معانی خام [illegible]
تا که در گیتی تکرار و مرور | در شهور اندر ودر اعوام [illegible]
[illegible] را بینم در باغ مراد | تابد شاد وخوش وبدراه [illegible]

تاریخ شب پنجشنبه شهر رمضان المبارک ١٣١٤ در دارالخلافه
[illegible] ان ثبت شد راقمه ناظمه صادق الحسینی ادیب الممالک .

((قصیده))

بسم الله الرحمن الرحیم

((هذا ما انشاتها فی یوم السادس من شهر صفر الخیر سنه ١٣١٢))
((وهو یوم متبرک بمولد سلطان السلاطین وخاقان الخواقین))
((ملک الملوک وظل الله فی الارضین ناصر الدین شاه قاجار))
((خلدالله ملکه و دولته مهنئاً بها الامیر الاعظم))
((ایده الله تعالی))

ایها همه خواندیم بهرنامه ازآنجاک
وآنگاه باماسه شمردیم [illegible]
دانا ندهد گوش بافسانه و تاریخ
[illegible]
کاوبدون بوروده دهقب [illegible]
پاکیزه نهاد است وهم اربک غرت
[illegible]
گوشش سخن شرع بیوشد نهچو [illegible]
هرجا که کند روی ملاوود (١) [illegible]

[illegible] گز پرتو شه چشم جهان بینان بیاست
[illegible] همی ملت از تربیت خواجه بیاراست
[illegible] کامد همه ش با هرو زیرك ودانا است
[illegible] میرات همه عمرات پلاس او همه [illegible]
[illegible] چون موم همی دردم تبش دل حاراست
[illegible] وز هست او توهد اگر صحره صماست
[illegible] از دست و دلش شور و همان دو دل دریاست
[illegible] از دادن مالش یکسان هیچ [illegible]
[illegible] جز آنکه سرمایه و تیوشد حرراست
[illegible] او مهر مردکها زادر کها خاست
[illegible] هم بر تو رامروز همون تر فرداست
خواهم تو ساى سعهاب مرم و جاويد پاينده همی تاکه جهان دایم [illegible]

تحریراً فی‌متجبل من طریق قزوین الی رشت لثلث مراحل
فی‌الیلة الاحدالخمس خلون من شهر ربیع‌الثانی ۱۳۱۲
وانا العبد محمد صادق الحسینی امیر الشعراء

قصیده

بمناسبت جنگ روس و ژاپون و غلبه ژاپون در تهییج
ایرانیان فرماید

غرض زانجمن واجتماع جمع قواست چرا که قطره چوشد متصل بهم دریاست
زقطره هیچ نیاید ولی چو دریا گشت هرانچه تو تصور کنی دراو کنجاست
زقطره دیده نگردیده هیچ جنبش موج که موج جنبش مخصوص بحر طوفانزاست
ز قطره [illegible] شود [illegible] محیط باشد کز وی نهنگ خواهد خاست
[illegible] قطره کشتی هرگز نمیتوان راندن چرا که اورانی گودی است ونی پهناست
ز گندمی نتوان پخت نان وجوع نشاندچو گشت خرمن وخروار وقت برگ ونواست
زفرد فرد محال است کارهای بزرگ ولی زجمع توانخواستهرچه خواهیخواست

اگر مراو ترا عقل خویش کافی بود چرا بحکم خداوند امر بر شوراست
بلی جمهور چکانرا وفاق دست دهد [illegible]
هوای چند چون [illegible] جمع [illegible]
وفاق باید در حمله قوا کردن [illegible]
ولی وفاق اگر میکنی چنان باید که کار مردم دانا و کرده عقلاست
وفاق باید حالی و مالی و جانی که گر جز این بود آن اتفاق صوت و صداست
بلی باید جمعیت و وفاق نمود که هر چه هست ز اجماع [illegible]
بدین دلیل یدالله مع الجماعه مرود که اجماعت دستی [illegible]
ولی جو تفرقه اندر میان جمع فتد همان حکایت [illegible]
ولیك باید از روی علم گشتن جمع که [illegible]
هزارها گله از گوسفند نادان را [illegible]
چه صرفه برد تواند کسی ز یك رمه خر که خر خر است اگر [illegible]
[illegible] است که گر درمیانه نود علم قوای ما همه بیمعرفت و عمل بیجاست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چه شد که ملت او مبتلای رنج و عناست
[illegible]

چه [illegible] چگونه‌شد آخر چه‌وضع پیش آمد که بستر ازهمه‌امروز ملک‌وملت‌ماست
مگرنه مارا هم‌دست وپای داده خدای مگرنه‌مارا هم‌چشم‌وگوش وهوش‌وذکاست
[illegible] که فضل‌ورحمت‌اولاتعدولاتحصیست
بس‌است خبط وخطاتاکی وغرش تاچند گذشت کارچراکارخود نسازی راست
حریت (۱) آخر تاچندواحمقی تاکی دیگرچه‌جای کسالت‌چه‌سود دراعیاست (۲)
توگوئی اینکه عصب‌هیچ‌درتن مانیست وگر که‌هست گرفتارضعف‌واسترخاست
توگوئی اینکه نداریم چشم‌وگوش داریم هم‌ازسلاق‌وسبل (۳) مرمدست‌ونابیناست
وگوئی اینکه بوداست گوشمان‌ورهست اسیررنج‌دوی‌وطنین‌وطرش‌وحماست (۴)
ودله برسرتو آید آنچه من دانم اگرحمیت‌وغیرت‌همین‌بودکه‌تراست
[illegible] روز تیره است و سیاه [illegible] نماند که‌حال حال عدو اماست
[illegible] مجمع احرار تاازادی اسم بنعل کوش که گویندحرفجزوهواست
[illegible] کارهای ما اثری که‌کارهاهمه ازراه‌ریب‌وروی‌ریاست
[illegible] که حال‌ما اگراینست آه و واویلاست
[illegible] بپای‌خیز توآخرچه موقع‌اقداست (۵)
[illegible] علمی که‌هرکه‌را نبود علم اسفل وادناست
[illegible] قصه‌گذشته مخوان قول عنصری‌آنکو بشعر مولاناست
[illegible] سخن عنصری غرض اینست که‌خودگذشته گذشت‌حرف‌ازحالاست
بس‌است دیگر [illegible] خواندن وگفتن [illegible]

(۱) حریت [illegible]
(۲) اعیاء [illegible]
(۳) [illegible]
(۴) [illegible]
(۵) [illegible]

زعشق‌سرکش‌مجنون‌مراچه‌عائده‌است مراچه فائده ازحسن وخوبی لیلاست
رباب ودعد دیگرهرمن چه‌سوددهد چه‌حاصلی بمن‌ازمهروامق‌وعذراست
چه‌سود از طمع وبخل اشعث ومادر چه‌نفع ازشرف‌وبذل حاتم و یحیاست
مرا حدیث خورنق چه‌کار می‌آید که‌خانه من‌بیچاره بدتر ازصحراست
مرا حکایت قارون چه سود می‌بخشد که‌فقروفاقه من‌شهره نزدشاه‌وگداست
مراچکار که‌سابق‌فلان‌چه‌بودوچه کرد برای حالت‌حالیه‌ات چه‌فتوی راست
مرا بگوی که‌درکار خودچه باید کرد [illegible]
حدیث شوکت ثاون بگوی ومیکادو [illegible]
سزاست آنکه‌بمردانگی وغیرت وعلم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] که اینمابه‌دراو قدرتست واستیلاست
[illegible] که‌ازهرآنچه‌تصورکنیش استغناست
[illegible] که‌علم‌ودانش اورا کمال استقصاست
[illegible] بعاست‌فرض که‌آنسانکنیم‌بام‌وکاست
[illegible] برای نادان دستورگفته داناست
[illegible] بیاو فاتحهٔ خوان که مردووقت‌عزاست

(۶) قصیده (۷)

روز میلاد شهی رادوعظیم‌الشانست کاَیة‌الله علی دائرة الامکانست
کاشف‌وحی و گشاینده تأویل که‌خود سر تنزیل‌نبی (۱) ترجمه فرقانست
شمع ناسوت ونماینده ملک وملکوت کاتچه‌جزلاهوت‌اندروخ‌اوحیرانست
قائم آل‌محمد (ص) که دراقلیم شهود [illegible]
شرف شاه زنان مادر سجاد [illegible] [illegible]

(۱) نبی – [illegible] کلمه فارسی وبمعنی قرآنست

لامکانی که مکنش دل مؤمن شده زان   برتر از کون و مکان مرزده شاد روانست
درچنین روز مبارك بجهان روح دمید   پیکر پاك خدیوی که جهانرا جانست
اگر نه او جان جهان نیست چرا در همه جای   اثرش فاش و پدیدا ست و رخش پنهانست
خسروا ای که طفیل قدمت در گیتی   هفت کردون و سه مولود و چهار ارکانست
[illegible]   هم دلت مخزن و هم خازن و هم خزانست (۲)
[illegible]   بی جمال تو بنظار گیان زندانست
این ملکزاده که میلاد ترا حرمتداشت   پور جمشید سلاطین ملك ایرانست
[illegible] . . گرانمایه راد   که مر اورا لقب ازشه . . السلطانست
[illegible]   [illegible] بست زنور تو چو درایوانست
[illegible]   [illegible] شست که اخلاص تو اثر [illegible]
[illegible]   [illegible] ن پاك ش را با هوش و خرد پیمانست
[illegible]   منهی امر ترا سر برد فرمانست
[illegible]   چاکران در دربار ترا دربانست
[illegible]   اندرین سامان بهتر زنی سامانست
چون کشاید کتب دانش و آید بسخن   بوعلی سینا یا خواجه ابوریحانست
چون نشیند زبر تخت و گراید سوی داد   راستگوئی که بی او رنك انوشروانست
علم سرچشمه عدلست ولی بی چه و چون   ایملك ملك تو از عدل تو آبادانست
[illegible] را برهان از کف کرك   ایشان رمه کانیك رمه یزدانست
[illegible]   شه درین گله بفرمان خدا چوپانست
[illegible]   مولد (مهدی) در منتصف شعبانست
[illegible]   که بناهنده او زنده جاویدانست

❁ قطعه ❁

❁ در نکوهش امجد السلطان نامی که در عدلیه معاونت داشته ❁ فرماید ❁

[illegible]

ی و رکابجه راهست ابجه رسست [illegible]
والعحب مردی کمال کار [illegible]

[illegible]

(۲) [illegible]
(۳) [illegible] کیست که حکم محمات [illegible]
پادشاهش کرده وکشتند تا قضای آسمانی [illegible]
(٤) مشهدی [illegible] مشروطه صغیر وکیل طهران بوده

[illegible] | کرد زکریا ببیت‌المقدس ازمریم کفالت
[illegible] | مهردی‌الدس نگفتی مصطفی مرد رسالت
[illegible] | [illegible] آهر است اندر تقالت
[illegible] | [illegible] است انکه راضی نیست بر صبح و اقالت
[illegible] | [illegible] راهی ر آسیح سارد حوالت
[illegible] | شکوه او و داست و دارد طمع اکراه ار طالت
[illegible] | ور به جدال گفتنی کایدر بگنجد در مقالت
[illegible] | وزبرای حق گروهی خستگان را استمالت
[illegible] | باطهارت ده مراوور [illegible]
[illegible] | با نکاز اسر جداکی [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | درمند شرافت از مرکز حقارت
شد آن خبیث اقطع قطاع رزق مرده | کرد آن بلید اعور در کارها نظارت
[illegible] وظیفه چون سگ دوان بجیفه | میکرد از قطیفه پیراهن استعارت
[illegible] کامد درمجلس مقدس | خود را نمود داخل در شور و استشارت
نمود روز دیگر آکنده کیسه ازرز | هم اسب و هم درشکه هم باغ و هم عمارت
[illegible] ران شاهد در کوت مجاهد | ساعی شدند وجاهد اندر پی امارت
[illegible] | [illegible] دلالی سفارت
[illegible] | و آن کله سیاسی خاموش از حرارت
[illegible] | درپیشگاه اقدس بسته در صدارت
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] شت عادت باشد زهی سعادت | [illegible]

ضحاکا گر شود شاد از این ساط و خرگاه | پیچد بگنبد ماه آوازهٔ بشارت
باشد وزیر خائن سرچشمه وذالت | چونانکه شد مجاهد سردستهٔ شرارت
مردان بیعلاقه در عین فقر و فاقه | [illegible] بی‌طهارت
خواندند مشت جهال یامرك یا استقلال | [illegible]
گفتند مدعی را کز مهر بردن ملك | [illegible]
دشمن بخانه ما ناخوانده گشت [illegible] | [illegible]
از ظلم و جور و بیداد نهشته جای [illegible] | [illegible] مداز خراب شداد خواهد ز ما خسارت
یارب حلاوت امن بر ما چشان که امروز | افتاده‌ایم از رنج در ورطه مرارت

[illegible]

«خطاب بمیرزا احمدخان اشتری مدعی‌العموم وقت»

الحذر ایمدعی‌العموم که دزدی | شرط قضا شد چو در نماز طهارت
خاصه بعدلیه کز قضا نبرد کام | هر که ندارد حمیدو [illegible] مهارت
قاضی عدلیه آنکس است که باشد | شهره باخذ و عمل دلیل [illegible]
رشوه ز ظالم گرفته خانه مظلوم | [illegible] کوبد همی [illegible]
[illegible] گر دزد و دزدا گر شد قاضی | نیست ترا حد اعتراض [illegible]
گر در دزدی در [illegible] زمانه باشد | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

دولت مشروطه نیست تا که نباشد عدل آلهی رهین عدل تجارت

بلکه بود دور هرج ومرج وتن خلق کشته گرفتار بند ذل و اسارت

[illegible] کی آید زجدو سعی وتکاپو سردی زاید زتاب و جوش وحرارت

زین وزراء رسم عدل وداد چه جوئی هیچ شنیدی زسیل طرح عمارت

[illegible] مگر حیا را ستر دداند بکارت

[illegible] درکه شداد شد سرای زیارت

[illegible] قتل بر او راحت است و مرگ بشارت

زین وزراء کس ندیده است بجز [illegible] هست وزارت مگر ززور عبارت

﴿ قطعه ﴾

گویند در جزایر بحر وسیط بود پیری خطیب چون گل وردی بباغ و کشت

(ارخیاوخوس) بنام و (کلاغش) بد لقب چون خوی نیک داشت قرین با کمال زشت

[illegible] شد بهر استفاده چو ترسا سوی کنشت

[illegible] آغاز عذر کرد و بنای قاق هشت

[illegible] (قاع آن حریف) که تخم جدال کشت

[illegible] اینك هوای بحث بود ای نکو سرشت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کی عیش و پس ازمرك در بهشت

[illegible] از استاد خویش هشت

[illegible] بخمیست زشت مانده جای از کلاغ زشت

[illegible] لابی الفرج المالطی صفحه ٦٧ فی بیان دولة

[illegible] الخطیب الملقب بالغراب الی ان قال

[illegible]

(قطعه)

پس از فتح طهران وخلع محمدعلی میرزا خطاب

بمعزالسلطان سردار محیی فرماید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهار معدلت آمد نسیم داد [illegible]

[illegible]

قطعه

بحاجی حسین آقای ملك برسبیل طیبت نگاشته است

حسام دولتی جاوید و عمری جاودان بادت | جهازا گنجهای شایگانی را یکان بادت
بکوری چشم عین‌الدوله وادبا... | [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] | تعنت از آلمان تیروکمان از ترکمان ...
[illegible] | جهان بازارو هش‌مایه خرد بازارگان ...
[illegible] | علم ارشوشتر آید قلمدان ز اصفهان ...
[illegible] | ...جوان ایجواجه کاسر فرق تاج از ...
[illegible] | ...نکته اسو کرمی جان خاطرشان ...
...سوم من بی‌حاصل ماشاء‌الله ... | که گر عزت کی گویم یا در نوش جان ...
... صاحب الامری نظر دارد | ز قرآن شرم اگر داری حذر از کفران بادت
[illegible] | ... وا حوری نه خاطر پروا از ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

پنجشنبه هشتم شهر ذی‌القعده ۱۳۲۳ در بادکوبه تحریر پذیرفت
محمدصادق الحسینی الفراهانی

قطعه

بیکی از سادات طباطبائی که در عدلیه متنفذ بوده از ساوجبلاغ نگاشته است

ایکه دایم کدیور قلمم | [illegible]
درحضور تو خامه ام شرحی | [illegible]
بخشم از بهر خویش‌ها حضری | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | رایت او در آن قضا افراشت
[illegible] | زهر را به ز شهد ناب انگشت
[illegible] | چند همشیره زاده خواهی داشت
[illegible] | آنچه خواهی برای بنده گذاشت

قطعه

(بتاریخ یکشنبه ۱۳ شهر رمضان ۱۳۳۰ مطابق ۲۶ اوت ۱۹۱۲)
(بشاهزاده محمد مهدی میرزا لسان الادب ارتجالا درجواب)
(نوشتم)

[illegible] را سحر در طی لسانست	مه و خورشیدش اندر طیلسانست
[illegible] فنلش اندر حجله طبع	چو در فردوس خیرات حسانست
لسانا ایکه کلك [illegible] فشانم	بمدحت جاودان رطب اللسانست
توئی انکس که تیغ خامه اترا	دل سنك پریرویان فسانست
[illegible]	که روزش چون و حالش برچه سانست
[illegible]	که نومیدی شعار ناکسانست
[illegible]	که ایزد بنده را روزی رسانست

(قطعه)

[illegible]

[illegible]	که همیگفتی کو نه مفرش یکلخت
[illegible]	زانکه من معقد مقام و بیرو حت

[illegible]

قطعه

(در آغاز سلطنت محمد علیشاه وامیدواری بهمراهی)
(وی بامشروطه و آزادی فرماید)

[illegible] وخاتم و کمر و تخت [illegible] باد مبارك [illegible]

شد محمد علی که پنجه عزمش [illegible]

[illegible] جلوس [illegible]

[illegible]

قطعه

(ماده تاریخ جلوس محمد علی میرزای مخلوع)

تا محمد علی شه قاجار	صاحب تاج گشت و عاصب تخت
سیل کین کند از عمارت داد	[illegible]
به سرا مانده درجهان نه وطن	[illegible]
[illegible] بدبخت بود اهل هنر	[illegible]
گشت سال جلوس او سربسر	[illegible]

۱۳۲۰

قطعه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	مگر مرحب خیبری گفته است
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

قطعه

تاریخ کیفر وانتقام شیخ . . . . که درغروب روزشنبه
۱۳ رجب ۱۳۲۷ درمیدان توپخانه بدارانتقام زده شد

شیخ نوری مفتی گردن کلفت — آفت غیرت بلای مال مفت
بکر دین را نگوز کینه کوفت — خانه حق را بدست ظلم رفت
دیده مردم ز روی حق بست — روی حق در پرده باطل نهفت
[illegible] از ابلهی — ناساعد دید نقش طاق وجفت
جز حدیث ناسزا لفظی نخواند — جز کلام ناروا حرفی نگفت
لاجرم دست خدایش کیفری — سخت پیش آوردی گفت وشنفت
آنکه هر دم خفت وخورد انجام کار — جام مرگ از دست ساقی خورد وخفت
[illegible] — (شیخ) را با (...) باید کرد جفت
(۱۳۲۷) (۴۱۷) (۹۱۰)

قطعه

شنیده ام چو سلیمان بتخت داد نشست — خورد بدر کهش استاد و چشم فتنه بخفت
[illegible] بدید که گنجشک نر بجفت عزیز — ترانه خواند و سرود آنچنان که شاه شنفت
[illegible] سلیمان توانم از منقار — زجای کند و بدریا فکند و خاکش رفت
[illegible] — که این حدیث شهنشه شنید و زان آشفت
[illegible] — که پیش همسر خود لافها زدم بنهفت
چرا که لاف زدن کیمیای مرد بود — برای آنکه کند جلوه در برابر جفت
[illegible] — پس از شنیدن این عذر همچو گل بشکفت
[illegible] راست خشم وی بزدود — گناه او همه بخشید و عذر او بذرفت

قطعه

[illegible] ن محمد مروان بن حکم — در سال یکصد وسی ودو ارتحال یافت
در نام ملک نوبت عباسیان [illegible] — [illegible] از حرب شهی انتقال یافت

[illegible] — [illegible]
بیچاره خاتم الخلفا بود و ناگهان — از خاتم الخلافه کفش انفصال یافت
یاللعجب که دوره عباس را زچرخ — دولت بقلب آمد و درخون زوال یافت
(۱۳۲) (۶۵۶)

لیله دوشنبه ۱۷ ربیع الاول ۱۳۳۱ درساوجبلاغ قریه قاسم آباد خانه صفرعلی بنظم آمد.

قطعه

[illegible] که به مطابق شهر جمادی الاولی ۱۳۲۲ درطی مقاله پولتیکی
که بجریده حیات مینوشتم ازبحر طبع مرتجلا جاری شد

غلام همت آنم که خاک عشق سرشت — مرید فکرت آنم که راه دانش رشت
خوشا دیار محبت که اندر آن وادی — طراز کعبه شود فرش عاکفان کنشت
مکن ملامت وآزار بندگان خدای — که باغبان نه [illegible]
تو جامه پوش وبدوزی مدار بحث ومپرس — که بافت دیبه [illegible]
از آن بترس که با این غرور در محشر — ترا برند بدوزخ [illegible]
درین معامله هم با خدا [illegible] مکن — که از گل تو خم می [illegible]
مرا عقیده بدل اندر است وجنت مراست — ترا چکار که نیکو شمارش [illegible]
[illegible] بگور — چنانکه قالب مارا حق [illegible]
صبا ز جانب این خسته (باحیات) بگو — که این بدیهه امیری [illegible]

قطعه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر که بساوجبلاغ کرد اقامت — چون [illegible]
حاکم ساوجبلاغ روز وشب از حرص — مال کسان را بجستجوی و سراغست

جان ودل خلق ازاو چون نرگس ولاله سوخته اندر تب وکباب زداغست
لخت جگرجای نان بسفره مهمان اشك بسر جای می درون ایاغست

(قطعه)

(درشب ۲۹ شهرشوال ۱۳۲۴ بمحاذات اشعار مرحوم)
(حاجی میرزاده طاب‌الله‌ثراه برای دوستی ازبستگان)
(خانواده خود نوشتم)

[illegible] کزوی شنید مغزم بوی گل محبت
[illegible] جوشد سراحی دل ازغلغل محبت
پای نشاط کوبم اندر بساط رقعت دست امید یازم درکاکل محبت
دهقانخمیرمارااز گندمی سرشته‌است کاندر بهشت روئید ازسنبل محبت
ازرود غصه‌مارا نتوان عبور کردن جز باسفینه عشق یا ازپل محبت
اندرمقام محمود مستانه شدامیری در نغمه و ترنم چون بلبل محبت

(قطعه)

(درستایش فارس)

[illegible] زپارسا گردست که‌عشق آنجا معماروعقل‌شا گردست
[illegible] روزگار دراز گروهی‌ازخردوهوش‌وجان‌دل گردست
[illegible] ازره فارس که‌فارس‌معدن‌یاقوت‌وکان گوگردست

(قطعه)

[illegible] زپا فتادوازاو خر خدای ناراضیست
[illegible] نظیر آن‌شد وایزد میان‌ما قاضیست
[illegible] سود مستقبل توشاد باش که‌مستقبلت به ازماضیست

(قطعه)

(درجشن افتتاح مدرسه سادات فرماید :)

مرغان بهشتی بسحر نغمه سرایند بر روی گل تازه بگلزار سعادات
یادرس‌همیخوانند اطفال سخنگوی زال علی و فاطمه درمدرس سادات

ازچاه‌طبیعت بدرآی‌ایدل‌وزین‌سوی [illegible] قدمی تانگری خارق‌عادات
ایخادم‌اینمدرسه‌خوش‌باش که‌درحشر [illegible] افضل طاعات وعبادات

(قطعه)

(درباب لزوم ختنه فرماید)

خداوندا حدیثی باتوگویم [illegible]
شکوفه سرزده است ازشاخ بادام [illegible]
بگوتا پوست ازتن برکنندش [illegible]
[illegible] زاده سردار منصور [illegible] آخر [illegible]

(قطعه)

در [illegible] رئیس ملح جالمیدان طهران فرماید

بملحیه جالمیدان بود [illegible]
زحکم غیابی علی رغم حق کتبخانه هفت ملت بشست

(قطعه)

(قطعه ذیل را نگارنده درشماره (۳۰) ادب سال اول خراسان)
(درپنجم جمیدی‌الاولی ۱۳۱۹ - ۱۲ اوت ۱۹۰۱ انشا)
[illegible]

همی نازد ملك وهمی بالد بخت بزیر سایه دار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همیشه‌ادیداندیش‌شاه و [illegible]

(۱) [illegible]

(قطعه)

(خطاب بانباز خویش خانم اقدس)

در دلم جز هوای اقدس نیست — واندران باغ جای هرخس نیست

غیر را ره در این سرا نبود — خانه از اواست از دگرکس نیست

قله قاف جای سیمرغ است — آشیان کلاغ و کرکس نیست

[illegible] قدش که شد معدل حسن — اختری در سپهر اطلس نیست

[illegible] دلم جز کویش — اندرین طارم مدس نیست

آفتابی چو عارضش تابان — اندرین گنبد مقرنس نیست

ذات او را بجان کنم تقدیس — که بگیتی چو او مقدس نیست

[illegible] — پیش آن نو نهال نورس نیست

[illegible] — زیور او پرند و اطلس نیست

[illegible] — حقتعالی عطا کند بس نیست

[illegible] — که اسیری چو او بمحبس نیست

گر امیری خلاف عهد کند — بیشك از خاندان افطس(۱) نیست

(غزل)

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — زبسکه دست قدرلاله کاشت درچمنت

سپق سوده‌است ازسیم ساده ریخت ویا — عصاره گل سوری چکد زنسترنت

زبس برلشمن شاخ ارغوان‌کاری — دلم چو بید بلرزد زکاهش بدنت

مگرتوآهوی چینی که‌بوی مشك‌دهد — چو خون‌قند بدل تنك نافه ختنت

درون پسته پرمغز ناردان داری — که رنك نارگرفته‌است ساق نارونت

زبسکه اشك فشانم زدوری رخ‌تو — سرشك‌چشم منست‌اینکه میرود زتنت

(۱) افطس - یکی از اجداد اوست که [illegible] خود نام میبرد .

بتا چوتنك‌شکر شد بلعل می ممزوج — مران ازان‌شکر این‌طوطی‌شکرشکنت

دهان غنچه نوشت بوسد این‌طوطی — چنانچه من می شیرین‌ستانم ازدهنت

شب گذشته امیری سلامت تن و جان — همی بخواست زدرگاه‌حی ذوالمننت

شب دوشنبه ۲۱ ربیع‌اول ۱۳۳۰

(قطعه)

[illegible] ماده تاریخ آقا سید محسن [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

محقق صمدانی حکیم ربانی — [illegible]

دری ز درج امام‌الهدی [illegible] گم شد — مهی ز درج رسول خدا [illegible]

[illegible] و ناله مرغان [illegible] — [illegible]

[illegible] گفت که شد نارسان علم حراب — [illegible]

[illegible] که [illegible] همچو [illegible] — [illegible]

[illegible] حادی الاخرة بود — گرین [illegible] وسوی مقصد رد

[illegible] و مشدی [illegible] — [illegible]

[illegible] تا عرفات — [illegible] تاقبیح عرقد(۲) [illegible]

[illegible]

[illegible]

((قطعه))

گرفتن زن واقعی بس بود آسان — خلاف داشتن آن که مشکل آید و سخت
زنان بگردن گردان بسخره طوق زنند — چومار گرزه که پیچد همی بشاخ درخت
اگرت هیچ خرد باشد ازز نان بگریز — وز آشیانه ماران سبک برون کش رخت
ززهرمار بتر قهر یاردان که ازاوست — تبیره گو تهی عمر باسیاهی بخت
شبی که خسبد بکنج خم خواجه کدبانو(۱) — بخشم کوبد بر فرق کدخدا یک لخت
خنک روان سنائی که تاج دولت را — نشد پذیره ز بهرامشه بتاج و بتخت(۲)
غم عروس وغم وام مرد را شکند — خوش [illegible] ازین دوغم آرامگاه دل پرداخت

((قطعه))

یکشنبه یازدهم ربیع الاول ۱۳۰۸ بود که کارگذاران حضرت
مستطاب اقدس والا روحی فداه این چاکر خانزاد را در دربار
آسمان مدار بخواستند تا شعر خوانی کنم (سلطان علیخان که یکی
از محترمین محارم خلوت ومنشیان آستان اقدس آنحضرت
است حاضر بود حضرت ولیعهدی روحی فداه برسبیل مطایبه
بیتی دوسه ازچاکر خواستند که مشارالیه راهجاگویم و
من چون اطاعت فرمان را ناگزیر بودم بااینکه هجو مردمان
گفتن خاصه بزرگان را از قانون فضل و مروت خود دور
میدانستم این قطعه را درهمان ساعت بگفتم وهمگانرا باعث
آفرین برمن گردید .

[illegible] — که رخ سرخ بادا دراین سرگشت
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] همشیره خود را محکم سنائی غائب تراه [illegible]

((بیت))

[illegible]

روانها بیاساید از خوی نیک — درونها نفرساید از روی [illegible]
درونش دل مؤمنان در حرم — برونش رخ مشرکان در کنشت
جمالش چو صحرا بهنگام دی — خصالش چو بستان باردی بهشت
تو گوئی مران مصحف با ثرا — [illegible]
و یا گنجی از گوهر شاهوار — نمودند بنهفته در خاک و خشت
خداوند هر چ از جمالش بکاست — بیالای فضل و کمالش [illegible]
به دولت اما زحمت آید بکف — [illegible] گل را کشاورز ماخار [illegible]
[illegible] من زنکی نیکخوی — [illegible] که خوی زشت

((قطعه))

شنیده ام که ازین خطه دیرگاهی علم — سفر گزید وسبک رخت عافیت بربست
[illegible] — باختر شد و باهل غرب در پیوست
[illegible] — چنانکه در غم وی پشت راستان بشکست
[illegible] — چنان شدند بزرگان شرق تیره وپست
[illegible] — کجا نبودند گفتار گوش مردم مست
[illegible] شدند بدرگاه کردگار بزرگ — باه و ناله مگر چاره گشتند بدست
[illegible] جهانیان ترا رسید الهام — که در کمان ری آن تیر کو گذشته ز شست
[illegible] — زلاله خار وزدر خاره وز شهد کبست
جواب علم گشودی نوبته شد در حیل — چو باد پیش سلیمان وزید بشه بجست
دو کار کردی الحق کز این دو کار شگرف — دوباره سید سعادت فتادت اندر شست
[illegible] از گشت وخرم شد — سری که سود خاک ودلی که از غم خست
نخست شرکت اسلامیان زحمت خویش — پدید کردی وز آن گشت نیست ها همه هست
ز شرکت است همه کار ملک برسامان — که قطره [illegible] (۱)

(۱) [illegible]

خدای یار جماعت بودولی مخلاف　　نظام سبحه پرا کنده شد چو رشته گسست
سپس زمدرسه آن گوهریکه گم شده بود　　بدست کردی و گستردی از کرامت دست
[illegible] پاسدار [illegible]　　پاستادو خداوند دین بتخت نشست
فضیلتی که تو بنمودهٔ کـه بنمـاید　　کرامتی که تو کردی کسی کجایارست
بلی زنیروی اعجاز بکسلد نیرنك　　چنانکه بازوی قرحو دبشکند فرهست(۱)
کنون دعای تو فرض است برهمه گیتی　　که راستکاری و دین پرور و خدای پرست
هزار شکر که از مهر ظل سلطانی　　برست تخم هنر وزهزار آفت رست

بتاریخ چهارشنبه ۲۸ شهر ذی الحجه ۱۳۳۱ چهارشنبه آخر سال شمسی
و [illegible] ئل ۱۶ ماه مارس ــ ۱۹۰۴

﴿تاریخ ورود محمدولیخان سپهدار درطهران﴾
﴿وفتح آنجا سه شنبه ۲٤ شهر جمیدی الاخری ۱۳۲۷﴾

در فتح ری نمود سپهدار نـامدار　　کاری که خارج از هنر و زور و رستمست
تاریخ این فتوح زالهام کردگار　　جد وجهاد وجهد سپهدار اعظمست
۱۳۲۱

﴿قطعه [illegible]﴾

چو بدرالدوله را از روی شهوت　　کشیدم زیربار و گ . . . سفت
[illegible] تـاریخ　　زنی از (اعتضادالملك) بـگرفت
۱۳۹۷

﴿قطعه﴾

بیگانه چو شد رئیس قومی　　نه جای تعجب است و حیرت
کان قوم ذلیل را رگ وپوست　　خالـی زتعصب است وغیرت

[illegible]

﴿قطعه﴾

﴿شاه ووزیر وگربه دست آموز﴾

شنیده ام که شهی باوزیرخود میگفت　　که علم وفضل کمابد خرابه هنر است
درخت تلخ زپیوند تربیت درباغ　　بمیوه شکرین جاو دانه بار وراست
وزیر گفت سرشت ستوده باید از آنك　　نکو دادن آینه جهد بی [illegible]
مسلم است که هیچ اوستا نیارد ساخت　　برنده جوهری از آهنی که [illegible]
جواب شد ملك درخفا صاحب گفت　　مرا بدست تو کاری شگ [illegible]

[illegible]

[illegible] یکی فتاده زایوان یکی دوان زدراست

[illegible] ببین که تربیت بدسرشت بی اثراست

[illegible] سرشت گربه دگر طبع آدمی دگراست

[illegible] نه آهن آید از آن سرزمین که کان زراست

[illegible] صورت ارچه نی بوریا چونیشکراست

[illegible] طراز صفحه تاریخ ودفتر سیراست

[illegible] بخشش رانده حدیثیکه درجهان ثمراست

[illegible] که اصل فتنه وبیخ فساد وکان شراست

[illegible] سفله بجاه رسید عدوی شهری ودهقان بلا بخشک وتراست

[illegible] زمام بخت گرفت پی هلاک بزرگان قوم رهبراست

[illegible] ولی بلوح مصفا چو نقش برحجراست

[illegible]

[illegible] اززخم نابکار تراست

[illegible] یا که تاج ملوکت درانتظار سراست

[illegible] مصر عالم فوق الطبیعت سفر است

[illegible] دلالت همه ذوق است وسمع باصراست

[illegible] که خود تو گوئی استاد هر درود گراست

[illegible] خانه چه داند کسیکه پشت دراست

قطعه

درتاریخ تأسیس بیمارستان زنان وکودکان طهران گفته

در عهد شه زمانه احمد شاهی که بعدل داستان است

[illegible] ممتاز الملک را مکان [illegible]

[illegible] کز کردارش هنر عیان است

قطعه

در سال اول مشروطه سروده است

[illegible]

قطعه

در واسطه [illegible]

چشم مست تو مگر پیرم بمی اندازاست [illegible]

چشم مستی که بود [illegible]

چشم تو [illegible]

دست خالی زده ام [illegible]

قطعه

در [illegible]

[illegible]

قطعه

در حق میرزا محمد حسین خان فروغی ذکاء الملک نگارنده
جریده تربیت در ۱۳۲۱

[illegible] استاد فاضلان سخنور ذکاء ملک — آن منشی جریده غرای تربیت
[illegible] شوری که فضلش در گوش آسمان — آوازه در فکنده ز آوای تربیت
[illegible] سواد معارف که از هنر — آراست مدکتیه بصحرای تربیت
کلکش مشاطه وار ز رسم ادب نهاد — خالی بصفحه رخ زیبای تربیت
[illegible] یافت کردن دوشیزه ادب — ازفیض بحر طبع گهرزای تربیت
بلک سزد که بنده بپاداش اینکرم — ازروی شوق بوسه زند پای تربیت
خواهم زکردگار که تاروز رستخیز — منت نهد بخلق ز آقای تربیت
[illegible] کندخدای تعالی روان ملک — از آفتاب چهر دلارای تربیت

قطعه

[illegible] دروجه تسمیهٔ بورانی

[illegible] — [illegible]
[illegible] — زدست پخته خالیگران وی آمخت
[illegible] — که شاد باد بمینو روان بوراندخت

قطعه

در مدح میرزا جلال الدین محمد مجدالاشراف در ۱۳۲۹

[illegible] — [illegible] ولایت
[illegible] — [illegible] ولایت
[illegible] — طاق تو طباشیر سحرگاه ولایت
[illegible] — [illegible] ولایت
[illegible] — تو شمع فروزانی در راه ولایت
[illegible] — [illegible] توئی پیرو شهنشاه ولایت
[illegible] — [illegible] که توئی صاحب وهمراه ولایت

[illegible]
[illegible]
ای هادی هر گمشده وی قاید [illegible] — [illegible]
[illegible] — تا بوسه زنم بر در درگاه ولایت
[illegible] — چون سائل مسکین بدر شاه ولایت

قطعه

در تهنیت وزارت دربار امیر بهادر جنگ ۱۳۲۲

[illegible] که کنون — امارت توهمی گشته بوزارت جفت
[illegible] بامداد مژده دهد — ترا که دیده روشن شام تیره نحفت
[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قطعه

«در بارهٔ شاگردان مدرسه سادات در طهران در جشن افتتاح سال»
«ششم آن مطابق عید غدیر ۱۳۳۲ محمد صادق الحسینی الفراهانی»

همه صاف طینت همه پاکدامن   همه با شهامت همه با [illegible]

[illegible]   همه بسته با عام عقد اخوت

[illegible] رسالت   همه رسته از بوستان نبوت

قطعه

«در دفاتر ادیب الممالک ضبط شده و احتمال میرود از و باشد»

[illegible] بری پیکر   صورت خوب و سیرت نیکو

[illegible]   با مگر زحمتی رسید از [illegible]

[illegible]   زر که اسباب شادمانی ازوست

[illegible]   [illegible] آنکه زخمی در پوست

قطعه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرد

این رشته پیوند هر چند که [illegible]   [illegible]

فرد

[illegible]

فرد

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

(رباعی)

[illegible] زهرطرف بمن رو کرده است   چرخم بی‌رزق درتکاپو کرده است
[illegible] جایزه ام بشاخ آهو کرده است   گنجور برات سنك پهلو کرده است

رباعی

چیزی که میان ترکها نایاب است   انسانیت و حقیقت و آداب است
[illegible]   دندان دروغ ولقب وسرخاب است

(رباعی)

[illegible]   میمون وخجسته بادت این افسرو تخت
[illegible] دهش میوه ده ای تازه درخت   تاشاخ تو سبز ماند و بیخ تو سخت

(رباعی)

[illegible] جوانی شد و آن ناز شکست   وز شهپر مرغ عمر پرواز شکست
[illegible] نشین کدام رقص وچه سماع   آن جلوه فرو نشست و آن [illegible] شکست

رباعی

فی مدح امیرالمؤمنین علیه‌السلام

[illegible]
[illegible]

حرف جیم

(قصیده)

چو شد چهره شاهد صبح ابلج(۱)   زخورشید بستند زرینه هودج
[illegible] من کمربسته آمد [illegible]   [illegible] (۲)
[illegible] چو مینو بموی چو عنبر   [illegible] روئی چو ورد و خطی چون بنفسج
دو گیسو معطرا دو عارض مصفا   دو جادو مکحل دو ابرو مزجج(۳)
[illegible]   که خطت تو ماجم همی گشت و مسرج(۴)
[illegible]   چو کرم بریشم ز ندان فلج(۵)
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   وبا تخم تازی نوندار [illegible]
[illegible]   ز حلوقه اندر شدی همچو [illegible]
[illegible]   که انست مرکوب [illegible]
[illegible]   [illegible] (۱۰)
[illegible]   [illegible]

[illegible]

چو دریا همه چاهساران مقعر　　چو سلم همه کوهساران مدرج
چو بر سخر سمه [illegible]　　نزیر سمش خاره گشتی مدحرج(۱)
گهی تند راندم گهی نرم [illegible]　　گهی راست برزین نشستم گهی کج
گهی [illegible]　　گهی از سپاهان شدم سوی ایذج(۲)
[illegible]　　چو هندو سوی کنک و حاجی سوی حج
[illegible]　　[illegible](۳)
[illegible]　　[illegible]
ازان پس که شد ساقم از خار خونین　　غلطیدن از خاره بر تار کم شج(۴)
رسیدم بدربار میر معظم　　که دینار دانش از او شد مروج
یگانه امیر کسری که باشد　　[illegible] فریدون و بازوی ایرج
رخ علم را کرده از [illegible] مصحف　　تن جهل را کرده در خون مضرج(۵)
[illegible] فکر او چشم تقدیر اکمه　　[illegible] هوش او پای تدبیر اعرج
زعلمش [illegible] ردائی است معلم　　زحکمت سر طیلسانی مدبج
امیر تو محتاج خلقی بخدمت　　ولی حق برخدمت تست احوج
[illegible](۶) است کالکت از　　ززند تو نار القری شد مؤجج(۷)
[illegible]　　کجا همچو شمشاد شد شاخ عوسج(۸)
[illegible]　　تو چون زر تقدی رقیب تو بهرج(۹)
[illegible]　　که بدبود عبدالله سعد حشرج

[illegible]

(۱) [illegible]
(۲) [illegible]
[illegible] روآنش از او بیرون
[illegible] ش ده ازاو میگیرند .
[illegible] (۹) نبهره . سیم قلب . بهرج . بدو باطل

[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible] دندان شانه [illegible]
[illegible]　　هم از ریش بهتند و باعقل [illegible]
[illegible]　　نه جفت وفق قدچون ادرس و خزرج(۱)
[illegible]　　نگفتار [illegible]
[illegible]　　[illegible](۲)
[illegible]　　[illegible](۳)
که یائم شود طفل بعداز [illegible]　　[illegible](۴)
[illegible] پشم این ابلهان [illegible]　　[illegible](۵)

لیله دوشنبه ۳ شهر ربیع الثانی ۱۳۳۰ [illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible] بخت خویش مایوسم　　[illegible]
[illegible]

(قطعه)

در وجه تسمیه مهلبی

[illegible] صفره میرازدی را   شنیده ام که زونی رسید از قولنج
[illegible] ریخت زر چندان   که گشت جمله تهی خانمان و کیسه و گنج
[illegible] گاو وقد و برنج   یکی طبیب و رهاندش ز درد و رنج و شکنج
[illegible]   چنانکه ماند زلجلاج در جهان شطرنج
[illegible]   که هم غرن شود بخته بی مشقت و رنج

حرف حاء

(قطعه)

تاریخ فرار ابوالفتح میرزای سالارالدوله در نوبران از بیم سرداران بختیاری وغیرهم باچهل هزار قشون و ۲۱ عراده توپ

بتاریخ جمعه ۵ رمضان ۱۳۲۹ مطابق ششم میزان

[illegible] شکست ابوالفتح   دراز گشته دو و پاردم گسسته ابوالفتح
که چو کرك او فتاد در گله حق   گریخت صبح شغال ردام جسته ابوالفتح
[illegible] دلیران   وارکرد هامون چوجرس جسته ابوالفتح
[illegible]   گرفت وحورد چو ادام ومعرکه ابوالفتح
[illegible]   نکات ز روف اندر (دی شکسته ابوالفتح)
۱۳۲۹

حرف خاء

(قطعه)

تا که سردار اسعد اندر ری   زد علم چون بر آسمان مریخ
نعره توپ و بانك صاعقه زد   بر رخ ظلم سیلی توبیخ
دهن جور دوخت با مسمار   گوش نیرنك وحیله کوفت بمیخ
[illegible]   کند از ریشه و فکند ازبیخ
[illegible]   (بختیاری مجاهدان) تاریخ
۱۳۲۷

حرف دال

(قصیده ایست که در چهارشنبه بیستم ذی الحجه ۱۳۲۴ در باد کوبه در سبب ضعف اسلام گفته ام)

در این زمانه که یکسر جهانیان [illegible]   [illegible]
جهانیان همه گشتند انجمن و ز قوم   اگر خود انجمنی داشتند برا کند
مگر مسلمان دیو ست و دیگران چو ملك   که دیگران همه آزاد و مسلمین در بند
[illegible]
[illegible]
[illegible] عدالت در اروپا لیك   [illegible]
[illegible]

[illegible] کند زرشوت وآزوطمع زمانه بگند
[illegible] بدست [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهدان لوند
زجور حاکم بیدادگر زخانه خویش اهالی خوی وخلخال واردبیل ومرند
[illegible]
[illegible]
[illegible] دم خوار یکی نبرد خبرشان بخانه و فرزند
زسوک اسلام است این که سالها پوشید عروس کعبه تن خویش درسیاه پرند
کجائی ای (علی مرتضی) که باشمشیر شان دوباره بخاک افکنی زطاق بلند
کجائی ای (عمر) دادگر که با انصاف دوا کنی بشب تیره درد حاجتمند
کجاست آنکه بفرمان او همی [illegible] [illegible] زروم تا به خجند
کجاست آنکه زواز کنج ریخت در کنجه کجاست آنکه دراز روی بست بر در بند
[illegible] گرش برد دشمن بتیغ شد از بند
[illegible] که شهد بلا مکیده اند زپستان شاهدی دلبند
[illegible] بجای لاله وگل لعل خیزد از الوند
[illegible]
[illegible] چهود ناخت آوردون تو برزمین تا چند
کدام کار تو مانند بر مسلمانست بخویش نام مسلمانی از گزاف مبند
ندانمت بچه دینی و برچه کیش ولیک نه بر مسلمان مانی نه گبر را مانند
[illegible] که روی [illegible] قرآن داری نه درک آیت زند
[illegible] خال عار وجامه ننگ [illegible] دین محمدی مبسند
ازان سپس که بیاد شدی و کندی رخت بخشم دادی اسب وستام وگرز و کمند

[illegible]
[illegible]
کنون بزخم رقیب وبار هجر حبیب [illegible]
که همهٔ خزان ودی وبهار و تموز [illegible]

قصیده

[illegible]

رسول قصه (حاجب المطلبین) برخاق [illegible]

(۱) [illegible]

برای آنکه ستمگر چو قصد کینه کند   ز چشم خسته نبارد سرشک خون آلود
برای آنکه چو دانا بکار در ماند   بدست دوست ز سودای خویش یابد سود
چو رای چندتن اندر عمل شریک شود   همی بیابد بیمار مصلحت بهبود
چنان که از زبر کوهسار چندین جوی   جدا ز یکدگر اندر روان شود بفرود
[illegible]   بروی صحرا جاری شود هزار از رود
[illegible]   برای خصم نماند مجال گفت و شنود
خلاصه چون بدل شه ز حق [illegible] آمد   بگوشش از نفس آشنا رسید سرود
دلش ز جای بجنبید و قلب خرم شد   که هست منبع الطاف ایزدی فرمود
دریغ خورد بدر گذشته و ز سر لطف   یکی بچاره دردگران دو دیده گشود
چه گفت گفت بدانسان که گفته اند مرا   (وزیر باید ملک هزارساله چه سود)
سزد که دست وزارت دهم بدست کسی   کز او خدای جهان شاد و بندگان خشنود
دوباره خسرو عادل بچاکران کهن   [illegible] آزمون نظاره نمود
[illegible]   [illegible] درستی و پاکیش ستود
[illegible]   ز کار کشوری و لشکری همه آسود
[illegible] دست داد [illegible]   بست پنجه بیداد و روی غم بشخود
[illegible]   عبیر و غالیه افشاند و عود و عنبر سود
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
جمال عدل بچشمم نکوتر از رخ حور   سرود داد بگوشم به از ترانه [illegible]
گرفتم آنکه ز تمغا و نقص و کسر [illegible]   [illegible] گونه سود خواهد بود
[illegible]   [illegible] ازدلی برآید دود
[illegible]   [illegible] از غربا باج و از گدایان سود

چنانکه صدق نروید ز بوستان خلاف   بدانم آنکه نیارد درخت بید امرود
کنون باید آراست کاخ بیت العدل   کشید سلسله عدل و داد چون داود
چو این کرامت شاهانه فاش شد بجهان   لوای عدل سر اندر سپهر [illegible]
[illegible]   عروس ملک بر اورنگ اقتدار [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] بده فرازند و از خدای فرود
اگر نه حکمتشان معرفت ببندد رخت   اگر نه همتشان معدلت کند [illegible]
وگرنه شهد سخنشان همی شدی پازهر   [illegible] نماند بجا زین [illegible]
[illegible] سوی دگر پرداخت   [illegible]
امیدوار چنانم که خسرو [illegible]   [illegible]
ز برق نعل سم بادپای شه آتش   [illegible]
[illegible] باغ از آنک   [illegible]
ملاش معقد آن لقیم سفله خام که ریش خویش همی کند و سبال افزود

[illegible] ۱۳۲۴ در طهران ـ هنگامیکه عین الدوله
از صدارت معزول و [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

(۳) و امدحه (۲) ایضاً بهذه الابیات فی قرمیسین و انشده بمیلاد امیر المؤمنین (۳)
علی بن ابیطالب علیه السلام فی ثالث عشر شهر الله الاصم
سنه ۱۳۱۹ هجریه قمریه

تا شه افلاکیان نوبت بیکار زد   باسپه خاکیان شهنشه دو [illegible]
مرغ سحر نیمشب از صف بستان گریخت   از سپه بامداد خیمه [illegible]

(۱) مرجع ضمیر امیر [illegible] گروس است

[illegible] زخاك سترد برف سفید … نقش سپیدی بدشت ابرسیه‌کار زد
تا که مانند رخت‌برتن شاخ درخت … پنبه زن آسمان پنبه سیار زد
[illegible] … درعوض آنکه گل‌غازه برخسار زد
[illegible] … زین بسمند سیاه بهرسپندار زد
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] کافور تر برسر کهسار زد
[illegible] راج خاك گرد کمان‌را بزه … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … گوئی پرسوی خلد جعفرطیار زد
[illegible] … [illegible]هن از تن کشید تن بسردار زد
[illegible] … [illegible] ازنفس سامداد طعنه بعطار زد
[illegible] … [illegible]شتر الماس گون برك اشجار زد
[illegible] … شراب یاقوت‌ولعل از دل گلنار زد
[illegible] … [illegible] آسمان سکه بدینار زد
[illegible] … [illegible]
[illegible] … الیس‌لی ملك‌مصر هذه‌الانهار زد
[illegible] … [illegible]زجگر پرزتاب آه شرر بار زد
[illegible] … گریخت دست طمع بردرخت درطلب‌نار زد
[illegible] … که برمعشوقه حفت که‌درخمار زد
[illegible] … [illegible] ازسنك وروی بردر اغیار زد
[illegible] … کز اثرش درمشام نافه تاتار زد
[illegible] بنده بود تا ابد … هر که‌ازان می‌یکی‌ساغر سرشار زد
[illegible] اذار خلق … پای بملك وجود حیدرکرار زد

قطب‌معدل مقام دردل مرکز گرفت … نقطه وحدت‌قدم درخط پر[illegible]
جلوه بانظار خلق نور الهی نمود … بوسه برخسار وی احمدمختار زد
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible]

[illegible] … [illegible]صبا در مشام نافه تاتار [illegible]
[illegible] … [illegible] در کار [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] فرماندهی بروورق دل نگاشت　　رایت شاهنشهی برسر بـازار زد
[illegible] فرهنگ او طبع‌حرون‌را گرفت　　دربا زنجیر کرد برسر افسار زد
[illegible] قضارا بند دندان [illegible]　　دیو هوارا فکند لطمه برخسار زد
[illegible]　　وسه بنعلین او طـارم زنـگار زد
[illegible]　　سینه بناخن درید دیده بمنقـار زد
[illegible]　　توسن او سم برابن گنند دوار زد
[illegible]　　سرز گریبان چرخ ثابت وسیار زد
[illegible]　　ایکه ولایت قلم برخط اوزار زد
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　زان بخط دل رقـم **نار ولاالعار** زد
[illegible]　　ناجی بای طلب سوی گـنهکار زد
[illegible]　　عفو تو دریای ژرف بر کره نار زد
[illegible]　　گرچه‌سپهرش زقدر وسه‌بدربار زد
[illegible]　　هم بسزاوار خواندهم بسزاوار زد
[illegible]　　گرچه نیاردبرش کس‌دم ازاشعار [illegible]
[illegible]　　چندتوان باخیال نقش‌سه‌وچار زد

[illegible] الثالث

تابورق دست‌میر کلک دوربار زد　　برسرتیر [illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　سم یکران او بوسه بناچار ز[illegible]
[illegible]　　[illegible]ب بکلبرك داد آتش درخار ز[illegible]
دست [illegible] خاطر ابرار جست　　صارم خونریز او گردن اشرار [illegible]

[illegible] دعاقت انجام داد　　پای بهر جا نهد دست [illegible]
درین خرگاه اودولت جاوید حقت　　خیمه بدرگاه اوطالع [illegible]
قلب‌احبانواخت‌چونسخن‌ازمهرساخت　　پیکر اعدا گداخت تارد پیکار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

در نکوهش وزرای عصر هنگام توپ بستن [illegible] روس برقد امام هشتم علیه‌السلام فرماید

[illegible]

[illegible] — باو بگو شما پاسخت چنین فرمود
[illegible] — چنان بریده که دروی نه‌تر مانده نه‌بود
[illegible] — [illegible] نه‌طاق کاینا زخاك آز اندود
[illegible] — زاشك دیده اسلامیان هزاران رود
[illegible] — شود دلیل‌مسلمان بود عزیز جهود
[illegible] — ترانه‌جای پذیرفتن‌است ونه بدرود
[illegible] — لجاشود دل‌مرد‌ازعدوی‌جان‌خشنود
[illegible] — که‌حق‌جناب‌طهماسب‌شه‌بدازما بود
[illegible] صدوچل‌واند — گذشته سال کمایش زیر چرخ کبود
[illegible] ریخ — کسی نخواند که اورا بفرخی‌نستود
[illegible]
[illegible] — [illegible]ردیده‌در‌سر نهاده‌مغفر وخود
[illegible] — [illegible]سیاه‌از کردست وچرخ تیره زدود
[illegible] — [illegible] سیاه‌کلیماز پت کورو کبود

[illegible]

«قصیده – صالحیه بلد»

«انتقاد از اوضاع عدلیه درسال ۱۳۲۹ هجری قمری»

[illegible] بزد فقسی صلحیه [illegible]
[illegible] نختی‌شکسته [illegible]
[illegible] دامانی العند [illegible]

[illegible] آلوده در ازل شده ناشسته تا ابد
[illegible] درخدمتش بلیکی استاده چون قرد
کردم سلام وگفت علیکم زروی کبر زیرا که بود ممتلی ازنخوت وحسد
[illegible] بردم بهای تمر گفتا بیا بمحکمه اندر صباح غد
[illegible] که شد رحل نمودم بحضرتش گفتم که یاالهی هیئی لنار شد
[illegible] احضارنامه رفته و هستیم در صدد
[illegible] دیگر نمانده مهرب ملجأ وملتحد (۲)
[illegible] خواهیم داد ونیست دگرجای منع وصد
[illegible] کزخصم داد خواهم وازفضل حق مدد
[illegible] دعوی بیار وحجت وبرهان ومستند
[illegible] هم مالکم بحجت و هم صاحبم بید
گفتا که چیست مدرک واصل [illegible] بنمای بی‌لجاجت وتکراروقض وشد
گفتم که این علاقه بسادات هاشمی سلا نسل ارث مقر باشدومعد (۳)
[illegible] هم اصبغ نباته سلیمان بن صرد
[illegible] که مدعی نتواند بجیاه رد
[illegible] هرگز نزد ما نه مصدق نه معتمد
[illegible] گفتا رمنلقی کن وبیرون مرو زحد
[illegible]
[illegible] شد بکشتن عمرو بن عبدود
[illegible] رسیده باهلش [illegible]
[illegible] ضعفه بیچاره از مسد

[illegible] ملحد ـ پناهگاه

[illegible] براحمدش از درگه احد
[illegible] خوانده نمرونخواهدشدن سند
[illegible] وشد اساس صحبت تو باید ای ولد
چون نه گوانه حجت مسموع باشدت [illegible]
[illegible] لامذهی بلید و بلیدیت نابلد
[illegible] برظالمان چوگربه بمظلوم چون اسد
[illegible] معقد سداور بخشنده صمد
[illegible] نهاده است دست رد
[illegible]
[illegible] مادم برعدو [illegible]
فوش بلستگاه بلیس [illegible]
دیدم بهیچ چاره وتدبیر [illegible]
[illegible]
ازصلحیه گرفته شده راست تا تمیز [illegible]
حکمی که شد زصلحیه صادر [illegible] الی است لاتخالف وامری است لایرد
الیوم [illegible]
[illegible] کردگار [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

قصیده

این قصیده‌را در روز ششم صفر ۱۳۰۸ که جشن میلاد شهریاری
بود درعمارت باغ شمال قبل از انعقاد سلام گوشزد چاکران
حضرت ولیعهدی روحی فداه نمودم و آن حضرت را
[illegible]

...

[illegible] — صباح فرخ میلاد بهترین مولود

[illegible]

[illegible] — بویژه اینك كز چرخ یافتم مقصود

[illegible] — صنوبران قیامند و نوگلان قعود

[illegible] — قنینه ها بركوعند و جامها سجود

[illegible] — [illegible] فروخت گل‌سرخ بر ذات وقود

[illegible] — چنانکه مؤذن نعت پیمبر محمود اص

[illegible] — [illegible] کرده مرصع بلؤلؤ منضود

[illegible] — [illegible] گوهر و لؤلؤ خلاخل است وعقود

[illegible]

[illegible] ... برای همچو مهت حامله شب است و اود
[illegible] ... همی بماند چون تشه درمیان عود(۱)
[illegible] ... چنانکه آهن شدنرم درکف داود
[illegible] ... چنانکه فرهاد از کوه بیستون جلمود
[illegible] ... مشتری زفوی صعود
[illegible] ... فاریابی تاند چنین نوازد عود
[illegible] ... زآن زمان که نیروی محت کرده ورود
[illegible] ... رسیده جان نزارم بمنتهای قصود
[illegible] ... که با ذم خصم است و با کریم ودود
[illegible] ... شوند زی دروی از دیار دور وفود(۲)
[illegible] ... محدود
[illegible] ... ز مقام خمولم هم از سرای خمود
[illegible] ... وصف بدرهم معدود
[illegible] ... جهان و هرچه دراو و ابرغم است حسود

[illegible]

[illegible]

الق الحدائج ترعی الضمر التود
یاساری اللیل لاجدب ولافرق
قیل تالفت الا ضداد خیفته

طال السری و تشکت و خدالبید
فالنبت اخیل والسلطان محمود
فالمورد الضنک فیه الشاة والسید

[illegible] اورا داوروزه نمرا بجوشاند و جود

[illegible] هرچند زاد شرم بزرگی

[illegible] هر عدو موتولی حاتمر [illegible] دیگر [illegible] (ما یهمه آشنا عرك دام

[illegible] ردکه وی خاموش

[illegible]

[illegible] بی صحه درتوم آید

* * *

[illegible] — مرا سماهی ایزد عطا نموده سه عید

[illegible] — مرا سماهی اندر سه عید شد تجدید

[illegible] — سه روز نوروز آمد مرا سه عید سعید

رفته باقبال و شوکت وتمکین — یکی بیامده با فتح [illegible]

سوم خواهد آمد چنانکه درگیتی — اساس و قاعده عیش را کند تشید

گفتم این نکته را و میباید — بیان آن را واضح نمود با تأکید

[illegible] — رفته نوبت میلاد (پادشاه شهید)

[illegible] — تخت سلطنت مکین آمد آن (امام رشید)

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] ره نزدیکتر زحبل ورید

[illegible] — [illegible] ی شریك وندید (۱)

[illegible] — [illegible] ع کجش آیت عذاب شدید

[illegible] — [illegible] اصحاب کهف گردوصید (۲)

سالخوردی شد دست ند دیو مریب — بخورد سالی بر ست دست دیو مرید (۳)

(۲) [illegible]

فضائل وی و کاخ بلند همت [illegible] — حدیث (بئر معطل نمود قصر مشید)

شنیده ام که یکی تیغ آهنین [illegible] — [illegible]

[illegible] لسان است وحاللدا زخشان — [illegible] زان منافع بسیار ز [illegible]

[illegible]

دوباره لاله‌ستان برفراز شاخه گل   لباس عزت پوشیده از پس تجرید
دوباره قمریکان برغصون نارونان   همی بخواند از شاعران نسیب ونشید
دوباره طوطیکان بر فنون سروبنان   همی سرایند از چامه جریر ولید
دوباره صلصل گویا بطرف [illegible]   همی بخواند از نامه ادیب ورشید
دوباره بلبل شیدا فراز [illegible]   [illegible] مظفر) دین راهمی کند تمجید
[illegible] عهد وخداوند زاده شه شرق   [illegible] ضماندار دولتش تأیید
شهی که زنده کند هوش بندگان باوعد   شهی که مرده کند جان زندگان بوعید
[illegible]   قدر نموده باجرای طاعتش تأکید
[illegible]   خدا بخلق فرستاده چون (رقیب وعتید)
[illegible]   (عن الیمین وعن جانب الشمال قعید)
[illegible]   بمرغزار خصیب تو راتعند ورغید (۱)
[illegible]   شکار می نستاند زدست ثعلب وسید (۲)
[illegible]   گوشهٔ ملکان را همی کنند قدید
اما المکارم والفضل کفت کف تو است   که در کف تو بود فضل وجود را تولید
از آن ولایت عهدت سپرد شاه جهان   [illegible]
[illegible] شاها مهاد عدل ترا   [illegible]
عمید کیهان (میرنظام) آنکه سزد   [illegible]
[illegible] که سراید هزار گونه بدیع   [illegible]
[illegible]

بشاخ لاله جوشد مظهر لطافت تو   هوا بیارد در نوبهار در خنید
[illegible]   چنانکه اهل قلم حرف مدغم از تشدید
[illegible]   نسیم دی نماید بوستان [illegible]
[illegible]   [illegible] ورا (حمید) و (مجید) (۱)
[illegible]   [illegible] ورا (عقیم) و (حلید) (۲)
[illegible] قول که کلام تو طیب است وشریف   کلام طیب باید بر آسمان تصعید (۳)
وزان سبب که سمند تو پا بخاک نهاد   زشرع حکم تیمم همی بود بصعید (۴)
[illegible] بدیدم عزم تو ثابت اندر کار   که گر خواهی سازی زمانه را تخلید (۵)
[illegible] نه روز وطاعت تو   [illegible]
اگر طریف وتلیدم زدست رفته زبیم   [illegible]
[illegible] آرم مداد [illegible]   [illegible]
[illegible]

(روز یکشنبه عید رمضان المبارک ۱۳۰۸ هجری انشاء ودر
محضر ولیعهد عصر مظفرالدین شاه انشاد فرموده است)

***

[illegible]

[illegible]

دیگر دهد واعظ از خوردن می پند

[illegible] نگشودند و جستند از آن بند

[illegible] همی سفت ودل ازغم پراکند

[illegible] که سپوشد فرمان خداوند

[illegible] باشد فرزند

وزپیرو دین است بود همچو جگربند

دندان چوکند درد بیایست زن کند

[illegible] خودپرستی [illegible] پیرو پدرسند

[illegible] شه حوال [illegible] تو سوگند

[illegible] و دانا و خردمند

[illegible] تاجهان گردی خورسند

[illegible] بیمان درو باشرع به پیوند

[illegible]

[illegible]

((قصيده))

((وقد انشدتها من رشت الى طهران مادحا حضرة الامير الاعظم))

((ايده الله تعالى فى ليلة الجمعه . . . . من شهر))

((رمضان المبارك سنه ١٣١٢))

[illegible]

[illegible] یافزردق که بنزدیك نوار(۲)آید
[illegible] شاخ همچون بت وبستان چو بهار آید
[illegible] نار نمرودی فاش از گلنار آید
[illegible] سر گیسویش پر مشك تتار آید
[illegible] از گل ولاله پر از نقش ونگار آید
یاچو ترکی که قدش سرو ولبش غنچه [illegible] گل وسنبلش همی روی وعذار آید
[illegible] چون دوچشم صنمی باده‌گسار آید
[illegible] هرکه‌می‌خورد فراوان بخمار آید
[illegible] مست را ماند اما هشیار آید
[illegible] وز زبرجد بکفش چند سوار آید
[illegible] بمردین مرکب همواره سوار آید
[illegible] بوستین در بر بالای منار آید
[illegible] همچو حاجی ستی نورجمار آید
[illegible]

(۱) [illegible]

[illegible]
لاجرم رخت بکاو [illegible]
[illegible]
ویژه درخته گیلان که بمغز [illegible]
[illegible]

[illegible] وز خنده‌نجار(۱۲)آید

[illegible]

[illegible] | لاشه لاغر آسوده ز بار آید
[illegible] | رود زود و گرفتار بوار آید
[illegible] | که تنهاش همی بر بشمار آید
[illegible] | نیش زن بروی چون تذه مار آید
[illegible] | که‌بحدحسرت‌وافسوس دچار آید
[illegible] | [illegible] سوار(۱) آید
[illegible] | [illegible] باکشتی بکنار آید
[illegible] | [illegible] زراه‌سپار آید
[illegible] | راست‌چون‌واقعه‌کدن‌وعرار(۲)آید
[illegible] | او بخون من [illegible]
[illegible] | او [illegible]
[illegible] | تزدوردی‌است که‌هم‌صحبت‌خار آید
[illegible] | [illegible] که‌پس‌ازمرك‌وتبار(٤)آید
[illegible] | قبی رود از خانه و یار آید
[illegible] | باصباحی‌است که‌بعدازشب تار آید
[illegible] | کمترین بنده‌اش را باز گذار آید
[illegible] | آنکه ملت را حامی بشمار(٥)آید

[illegible]

حرو [illegible] همه‌شومندی — بابکارند و شر [illegible]

شید بازندو سوی صید همی تازند — چون پلنگی [illegible]

[illegible] — اچه دزدی‌است که باقافله یار آید

[illegible] — که تهی مایه بسی داعیه دار آید

[illegible] — دربی نوش رود یابی خوار آید

[illegible]

[illegible] — [illegible] یان و حلیمان [illegible]

[illegible] — [illegible] همه نغز و ستوار آید

[illegible] «۳» وتکلف سخنی کو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مرا قیمت و لفظ معار آید

[illegible] — [illegible] زینت بودم نی که‌شعار آید

[illegible] — گرچه‌زین هر دو مرا یکسره عار آید

[illegible] — واختلاف ازچه برابن [illegible]

[illegible]

بوالعلاء باید نعلین مرا بوسد — وان‌غیاث‌الدین چون غاشیه‌دار آید

من‌ کلیمستم اگر حکمت نلستی — من خلیلستم اگر دانش نار آید

آتشین‌آهم اگرچرخ بودزآهن — آهنین کوهم اگر غصه‌شرار آید

خرد منگر بمن‌ایخواجه‌مبین‌خوارم — [illegible]

منم انشاخ کز اقبال تو روئیدم — [illegible]

فرهی داشتم و چرخ نزارم کرد — که نزادم ز بزرگان نزار آید

پدرانم همه باچرخ بکین بودند — [illegible] مرا اصل وتبار آید

واندرین نطعم [illegible] — [illegible] باید چون گاه قمار آید

لیك فضل از متقدم شده کوگوید — «چندگوئی که چوهنگام بهار آید»

[illegible]

(هذا ما انفذتها الیه(۱) ایده‌الله تعالی من کربلاء فی اوان [illegible] وزواهتنا)
(بالعید وهو فی قصبة (سنندج) قاعدة کردستان وکان ذلك)
[illegible] شعبان سنة ۱۳۰[illegible]

[illegible] — دلها خرم شد و روانها خرسند

[illegible] — مرغان آموختند ترجمه زند

[illegible] — [illegible] پراکند

[illegible] — لاله همه ناف خود بنافه یا کند

[illegible] — خوشتر از لعبتان چین و سمرقند

[illegible] — زاده زبشت ملوك ملت پازند

[illegible] — حسنه بدلهای خسته [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — شد صف باغ همچو نخل برومند

[illegible] — [illegible] دل دیوانه [illegible]

[illegible]

بردم دل را برحکیم که شاید　　پندش گوید نکرد سود بر او پند
لاجرم ازدل همی بکندم دل زانك　　دندان چون دردکرد باید برکند
هاروت ارزانکه ماند درچه بابل　　تن دژم وسرنگون ودبازو دربند
نرکس جادوگری زچاه زنخدان　　هاروت آسا بچاه بابلم افکند
گریه کنم بردلی فرو شده درچاه　　فاش چو یعقوب بهرگم شده فرزند
لیك بهرورطه زان خوشم که بفرقم　　سایه فکنده یکی درخت برومند
سروی کز قیروان بساحت کشمیر　　[illegible]
هرتش از جویبار همت قتلش　　شاخ بروید فزون زهشتصدواند
میری کاندر فنون دانش ومردی　　نیستش اندر همه زمانه همانند
صارم ودرعش بود زهیبت وتدبیر　　نزدم شمشیروتیرورخت کژآکند(۱)
اسبش چون رخ نهد به پره دشمن　　پیل دمان است چون پیاده آوند (۲)
رخش دشمن شکاردارهمه گردون　　تیغش خارا شکافد ارهمه الوند
میران بسیار بوده‌اند ازاین پیش　　زن بسایند مردمان هنرمند
لیك چنو چشم روزگار نه بیند　　زآنکه چنو مام دهر نارد فرزند
خیزید ای خادمان بارو یکبار　　بررخ این میرمی بسوزید اسپند
من همگی خاك آستان و بستم　　دور فتادم ز آستانش هرچند
خون خورم ازهجرآستانش وهرگز　　می نخورم جز به آستانش سوگند
فریاد ای میر درد هجران تاکی　　الغوث ایخواجه سوزحرمان تاچند
ازکف بی دولتان دولت ایران　　چند بنوشم شرنك وخصم خوردقند
کز نرسم بردرت زمانه غدار　　پوست بخواهد زاستخوانم برکند
[illegible]　　چرخ پسندیده ای امیر تو مپسند

(۱) کژاکند ــ نوعی از جامه است که روز جنگ پوشند و برگستوان هم گویند .
(۲) آوند ــ درانیجا بمعنی شطرنج است .

برتو فراوان درود باید خواندن　　اما مرجامه را نماند بساوند(٤)
تاکه رسد نوبهار بعد زمستان　　تاکه بود فرودین‌مه ازپی اسفند
جشن فریدون و فرودین همیون　　خرم بادا بروزگار خداوند

﴿ قطعه ﴾

ایا نسیم سحر پا به تارك فرقد　　[illegible]
[illegible]　　همارہ فرخ وفیروز وکامکارو مؤید
رخ تو غیرت اختر دل تو معدن گوهر　　تو معدن شکر کعبه تو کاذ زمرد
رنج فکر تو پوشد مطرزی وحریری　　[illegible]
جهانیان کلمات حقند یکسره لیکن　　همه مؤنث وجمعند وتو مذکرو مفرد
چو گشت پایه کاخ وفا ز مهرتو محکم　　[illegible] رواق مشید و قصر مشید
لقای من طلبیدی و من لقای توخواهم　　که جاودانه شوی پایدار برسرمسند
[illegible]　　[illegible] اشتیاق [illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible] دانم بذات دانم [illegible]
بطبع روشن دانا بنفس ملهم گویا　　بعقل پاك مرا بروح صاف مجرد
صالح و زکریا و هود ویوسف ویونس　　خلیل و موسی وآدم مسیح ونوح ومحمد
[illegible] که اسمش زکردگار علی شد　　[illegible] رسول که نامش بمصحف آمده احمد
[illegible] که زمژگان چکد بدامن عاشق　　[illegible] شود در زجاج دیده [illegible]
[illegible] جاری که رخت عصمت کارا　　[illegible]
ژاله که چکد بر جبین لاله لالا　　[illegible]
که دوره توندانم همی شناخت سر ازپا　　[illegible]
شراحواره نیم لیك در وثاق محبت　　[illegible]
[illegible] که آزادم از زمانه ولیکن　　[illegible]

[illegible] جمعه زدل محرم طراف حریت — چوزاهدان سوی محراب و عابدان سوی مسجد
[illegible] — رهی بستر اندوه چون حایم [illegible](۱)
[illegible] — مقال مؤمن و عاصی خیال [illegible] و مرتد
[illegible] — کلان [illegible] بالطبعه آنزودوالید
[illegible] — وزیر غالب قاهر ضرب تیغ مهند
[illegible] — جلادتی که نگنجد [illegible] هزار مجلد
[illegible] — که [illegible] کرده و میراث دارم از پدر و جد
[illegible] — [illegible] باب [illegible]
[illegible] — نسیم [illegible] گشت و خاره جو بید
[illegible] — [illegible] شد چو روی کودک امرد
مرا چو [illegible] فلاطون [illegible] سامان — [illegible] عذاب مخلد [illegible] بلای مؤبد
[illegible] و حم [illegible] زاحمر و اصفر — [illegible] نامه و کلکم [illegible] زابیض و اسود
[illegible] شد [illegible] — که عاقلان [illegible] همی کنند [illegible]
[illegible] نهاده [illegible](۲) — [illegible] از [illegible] کرده مصحح و مرقد
[illegible] — همیشه [illegible] مرا هست جزر و مد [illegible]
[illegible] — سرود روح [illegible] چون [illegible]
[illegible] — [illegible] و حادی [illegible](۳)
[illegible] — [illegible] داره [illegible] گهی [illegible](٤)
[illegible] — [illegible] نام تو [illegible] کتاب [illegible](٥)
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] موسی [illegible] جعفر بن محمد

[illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible] الراهای در کرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
دربار پور شاه عجم جان خویش [illegible] — [illegible]
بازو و دست حق که همه کارها کند و دین — [illegible]
مقبول داور آنکه مر او را کند قبول — [illegible]
این بنده را چه حد که ستاید بشعر خویش — آنرا که ایزد از دو جهان منتخب کند
آن به که طول عمر ولیعهد شاه را — در این خجسته روز زیزدان طلب کند
[illegible] — مدحش که شمع دیده [illegible] ورد لب کند
[illegible] — مهر تو جای در ستخوان و عصب کند
[illegible] — با خاک ما منازعتی بوالعجب کند
[illegible] — [illegible] شب کند
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] را زمین کارها بپی است — چونش خراب و [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
با ذوذنب همان رسد از تیغ شه [illegible] — [illegible] به پنبه سوزد و [illegible] کند
ای آنکه نام پاک ترا مرد هوشمند — [illegible]

کلک شکسته زهره ندارد که در سخن ذات ترا خطاب بنام و لقب کند
از دولت تو ملک زمین ماند برقرار تا رتو آفرین و بخصم تو سب کند
خواهم ز کردگار که تا روز رستخیز تاجت ز لعل ناب و سریر از ذهب کند
وین بنده با اجازه امر مقدست یار دگر شروع بشر (ادب) کند

(قصیده)

چکامه‌ایست که پارسی ویژه نویم (۱) خجسته بادی دیه‌همایون خسروانی را بخواجه بزرك و خداوند مهین فراهم بسته ام در روز آدینه دوم پنج دزدیده (۲) [illegible] پارسیان ۱۳۱۶

[illegible] ملحتی نژاد ای ازلب ورخ تو دلم شادخوار و شاد
[illegible] نوش باد مرا می ودست تو رروی نرگس تر و آهنك نوش باد (۳)
[illegible] پرسه همیده ز شامگاه تا شامگاه باده همیخور ز بامداد
[illegible] لشگر شادی زره رسید چون پشتر زحش کیان جشن پشداد
کوتاه و تنك یافت بالای خواجه شه رختی که بر سپهر بلندآید و گشاد
[illegible] خشید دیهٔ خدا وندکار و راد
[illegible] [illegible] ش زهوش وداش وپودش ز فرداد
[illegible] رخواجه کی سپهر همالت نکرده یاد
[illegible] ای جامه زیب ترك‌ك فرجسته باد
[illegible] [illegible] بکار گیتی فرزانه اوستاد
[illegible] چونانکه شهریار زصد زاده فناد
[illegible] مرحبا ستادی احا فصل وهر ستاد
[illegible] دم جان بخش تو واجت در های سته را سرانگشت تو گشاد
با راستی و پاکی خاکت سرشته اند از بسکه راستکاری و زسکه پاکزاد
[illegible] برند که تو خود فرشتهٔ زیرا که جز فرشته نباشد بدین نهاد

(۱) ویژه ـ خالص ـ نویم ـ محض (۲) پنج [illegible] ـ [illegible]
(۳) نوش باد ـ یکی از آهنگ های موسیقی (٤) دستینه فرمان و دستخط .

درگوش مردان سخات چوگوهراست گفتار مردمان جهان سربسر چو باد
از نامه تو جادوی کنگ شود پدید [illegible]
دور است باغداد ز تبریز لیک [illegible] تبریز از فروغ تو خوشتر ز باغداد (۱)
نوآسکونی (۲) ونخوشی ز [illegible] و بیستونی و مجلس ز تند باد
این چامه من بپارسی ویژه بسته ام سود درد او زتازی و ترکی بکی نواد (۳)
این پهلوی چکامه بنام تو ساختم تا آسمان بساید در جامه‌ام چکاد (٤)
سرواده (٥) مرا نتواند ککی سرود کی نامی همال بیاورده سیناد (٦)
چون [illegible] ابریشم ارغوك (۸) کند چلك یا مشد
تا درهمه جهان مثل است آن [illegible] [illegible]
[illegible] چهره باد مستان بستان (۹) [illegible]
یزدانت [illegible] تا [illegible] گردونت بر [illegible] دریای کیمباد (۱۱)
سالار کامکارت روش چراغ دل [illegible] آن فرخجسته را
ناوند سار (۱۱) هر کند کوی خاك را [illegible] نگردد همی‌پشاد (۱۳)
[illegible] رتاب رویت رخشنده باد لیك [illegible]
[illegible]
[illegible]

(قطعه)

در مرثیه قتل ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین شاه

[illegible] دیگر [illegible] در بی‌غم چون باید [illegible]
در عزای شاه ماضی کاید اروی باد راضی [illegible]

(۱) باغداد ـ باغیست که انوشیروان هفته یکبار در آن بارعام بدادی و دادرسی کردی وبسبب کثرت استعمال بغداد شده و بغداد کنونی را منصور دوانقی بنا [illegible]
(۲) آسکون ـ [illegible]
[illegible]
[illegible] (۷) [illegible] ـ بیم مطرس [illegible]
[illegible] (۱۰) [illegible] باد ـ کنایست
[illegible] امروز وحکمت که حکیم ارزقی ازرا منظوم ساخته (۱۱) گنج باد ـ [illegible]
(۱۲) وندسار ـ نقطه [illegible]

[illegible]

در شماره ۲۶ (ادب) در ذیل تصویر (کروگر) رئیس
جمهوری ترانسوال ۲۳ شوال ۱۳۲۲ - ۳۱ دسامبر ۱۹۰۴

تا زیر خاک این درخت برومند … [illegible] آب و خاک رشته پیوند

مادر تست این وطن که در طلبش خصم … نار تطاول بخاندان تو [illegible]

هیچت اگر دانش است و غیرت ناموس … مادر خودرا بدست دشمن مپسند

تاش نبرده اسیر و نیست بر او چیر … [illegible] برزو بکمال از او بند

ورنه چو ناموس رفت نام نماند … [illegible]

خانه چو بر باد رفت خانه خدار … [illegible]

[illegible] … بود آینده با گذشته هماند

[illegible] … امیدش چنان زپای درافکند

[illegible] ازماه و اختر لؤلؤ مکنون بارد

شادی واده شده بایکدیگر معجون [illegible]

ساعتی شکر نحوشد لحظهٔ افیون بارد

گر ببینی چنین باران بی‌کایدون بارد

که گردد ابر و [illegible] ره رهامون بارد

در دل مجنون بهی وحد ازدل مجنون بارد

ارکه تکمیل حق عاد کالعرجون بیارد

خون ز تحت جم سرشک از تاج افریدون بارد

شوکت سلطانی از آن قامت موزون بارد

زانکه مردم ازحونش رشحه دیگرگون بارد

فضل رسطالیس و [illegible] افلاطون بارد

ارسمن درصحن بستان برك آذریون بارد

ارلش معجردمد وزجامه اش افسون بارد

همچنانکه از [illegible] و درکانون بارد

ارکف دست کریمش مخزن هارون بارد

خرمی در سبزه گردون مینا گون بارد

ابکه از [illegible] ره بجون بارد

[illegible] ازبالا برگی همچو بوقلمون بارد

[illegible] وکانش خون بارد

[illegible] خون بارد

[illegible] آتش ازمضمون بارد

[illegible] چشم مردم محزون بارد

عقد مرواریدهٔ دیبای مقلاطون بارد

[illegible] وحمت بجوی بارد

این وطن ما منار نور الهی است　　هم زنبی خواندم این حدیث وهم از زند

آتش حب الوطن چو شعله فروزد　　از دل مؤمن کند بمجمره اسبند

از دل الوند دود تیره بر آید　　سوز وطن گرفتد بدامن الوند

ور به دماوند این حدیث سرائی　　آب شود استخوان کوه دماوند

[illegible] سببی از خانمان خود نکند دل　　کمتر ازاودان کسی که دل زوطن کند

چامه وطنی

در ستایش شرکت اسلامی اثر خامه نگارنده درشماره ششم ادب سال اول خراسان مطابق نهم شوال ۱۳۱۸ و ۹ ژانویه ۱۹۰۱

ای عروس صفای صفاهان ز من درود　　بر خاك مشکبیز تو و آب زنده رود

بر کوهای پر درو یاقوت و بهرمان(۱)　　بر خاکهای پر گل و نسرین و آبرود(۲)

ستوده کاخ سلاطین که دیرگاه　　قیصر بطوع بردرشان روی وجبهه سود

[illegible] مروجان شریعت که از صدای　　گوئی صحیفه وحی وایشان رسد فرود

بر نقش کارخانه (شرکت) که هریکی　　ارزد صد خریطه در و لعل تا سود

ای خامه مقدس شرکت که آسمان　　[illegible] دود زرشك تو پیراهن كبود

[illegible]　　درکارگاه عشق همی رشته تار و پود

[illegible]　　سوداگران کشور دین ازتو برده سود

[illegible]　　اقبال از دریچه حسن تو رخ نمود

[illegible]　　ز نگار غم ز آینه دین حق زدود

[illegible]　　مان همتی کنید که بیگانگان درود

[illegible]　　در خاندان ثروت ما پاك رود رود

[illegible]　　از دودمان غیرت ما بر سپهر دود

[illegible]　　[illegible] هردو دیده چوماهی در آسرود

[illegible]　　اسلام را بدامن دین وصله جهود

[illegible]　　برسر نهید چاك و در بر کنید زود

این جامه هست جامه تقوی که کردگار　　اندر کلام خویش بپاکی ورا ستود

---

۱) بهرمان ـ یاقوت سرخ　(۲) آبرود ـ سنبل ، نیلوفر

بن جامه از حریر بهشتی نزد حق　　بالله بود نکوتر بی گفت وبی شنود

پیراهن و عمامه ازین دیبه بهتر است　　زان کامبه ساری برگستوان و خود

بیدار دلکسی است برمن که گاه خواب　　در بستری ز (شرکت اسلامیان) غنود

پوشد هرکه جامه (شرکت) بروزگار　　ایزد دری ز رحمت خود بررخ [illegible]

تا دوختم ز (شرکت اسلامیان) قبای　　گفتم پرند روم خود اندر جهان نبود

[illegible]

اثر خامه نگارنده محمد صادق الحسینی الفراهانی موقع عید مبارك نوروز درمدح حضرت امام همام علی بن موسی الرضا سلام الله وصلواته علیهم اجمعین در شماره ۱۳ ادب سال اول درذی القعده ۱۳۱۸ و بیستم مارس ۱۹۰۱ معروض گردید

جهان جوان شد وعمر دوباره باز آورد　　[illegible]

رسید عید همیون وباد فروردین　　[illegible]

عروس شاخ که اوراشداست نامیه شوی　　[illegible]

زلعل وسد ومرجان گرفت کابین لیك　　[illegible]

[illegible] درون حله دی رنگارنگ　　[illegible]

دهان غنچه گشاید درون تالالان　　[illegible]

[illegible]ت لاله فتوای پیر عشق قدح　　[illegible]

[illegible] شه بطرف جو بطالع محمود　　[illegible]

[illegible]

زحکمت تو کتابی بشرح عقل نگاشت | زهمت تو شها بی بدفع آز آورد
لباس مکرمت را زعلم و فضل و کمال | خدای آستر و ابره و طراز آورد
نکرد دست کسی را ز دامنت کوتاه | زبسکه دامن فضل ترا دراز آورد
از آستان تو آنکس هوای خلد کند | [illegible]
مهین خدای بسوی تو خوانده دلها را | چنانکه معتمرین را سوی حجاز آورد
بنیم جو نخرد افسر شهی [illegible] | که از غبار رهت تاج امتیاز آورد
بلوح امکان حلم ترا دبیر قضا | نبشت و یک شرف زو گرفت و باز آورد
برای دیده و حلقوم دشمنانت نیز | سنان جانشکر و زهر جانگداز آورد

(در شماره ۴۲ ادب)

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] ان و دراز دستانند
خاکشان خاره [illegible] | لیک همواره در گلستانند
[illegible] | گر چه در سختی زمستانند
[illegible] | گر چه دانا بمکر و دستانند
[illegible] | نه خریدار نار بستانند
[illegible] او ستاد مکتب عشق | همه شاگرد آن دبستانند
در ره شاه و در هوای وطن | جان شیرین دهند و بستانند
[illegible] | [illegible] دو ساغر همیشه مستانند
[illegible] | [illegible]

[illegible] چین و روس [illegible]

[illegible]

[illegible]

﴿ قطعه ﴾

﴿ در تبریك صدارت شاهزاده عین‌الدوله گفته‌ام که با روز چهاردهم ﴾
﴿ جمیدی الثانیه که روزه‌ولود همایون شاهنشاه کشور ایران ﴾
﴿ مظفرالدین شاه خلدالله ملکه میباشد مطابق بود ﴾
﴿ (درشماره ٢٠ ادب) ﴾

سحر بشارتم از دور مهر وماه آمد — که گاه جشن همیون پادشاه آمد
نجوم ثابته در پرده افق یکبار — نهان شدند ونهفتند رخ که ماه آمد
چگونه ماه توان خواند پادشاهی را — که آفتاب ز رویش بـاشتباه آمد
[illegible] شهود — شهی که مقدم او زیب بارگاه آمد
[illegible] و بختیار ملوك — (مظفرالدین) ارواحنا فداه آمد
[illegible] پروران که خسروما — خدا پرست وهنرجوی ودین پناه آمد
چو زد بسوی خدا بر دو شمع دین افروخت — خداش حافظ ودینش چراغ راه آمد
باغ رفته مگر شه که خلق را بمشام — شمیم غالیه از گلبن وگیاه آمد
همیشه خاطرش از بندگان گنه طلبد — زبسکه دربی بخشایش گناه آمد
[illegible] — [illegible] ندید که پشتی زغم دوتاه آمد
[illegible] — قلبش الهام از حضرت اله آمد
[illegible] — که چشم ملك شدا کنون سرسپاه آمد
نگهدار جهان کرد اعین دولت [illegible] — که کارساز جهانی بیك نگاه آمد
[illegible] صدارت کس [illegible] — [illegible] کاردان وهنرمند ونیکخواه آمد
[illegible] هر کلاه سزاوار سر تو [illegible] — [illegible] جهان درخور کلاه آمد
[illegible] — که بن عم شه و داماد پادشاه آمد
[illegible] — [illegible]
[illegible] جاه تو دایم بسان خامه من — زبان بریده و واژون وروسیاه آمد

﴿ قطعه ﴾

﴿ نگارنده گوید در تاریخ شهر ربیع الثانی ١٣٢٤ که عین‌الدوله ﴾
﴿ اتابك اعظم شیخ احمد مجدالاسلام کرمانی را بکلات ﴾
﴿ تبعید نمود ﴾

آوخ ای یاران که طومار معارف پاره شد — [illegible] ما امیر جادوی [illegible]
مجدالاسلام ادب را آسمان درسد کرد — [illegible]
عقل مطلق زیردست جهل نامحدود گشت — [illegible]
آنکه سلطان وار حرامی بر سلطانان حدت — [illegible]
آنکه مکرش چاره کردی کار هر بیچاره را — [illegible] قضا [illegible] اندر کار [illegible]
[illegible] — [illegible] حس همچون [illegible]
[illegible] — [illegible] چومار و عقرب [illegible]
[illegible] — [illegible] آخر [illegible]
[illegible] — [illegible]

﴿ قصیده ﴾

﴿ للراقمه محمد صادق الحسینی الفراهانی یشکو عن اتابك عین‌الدوله ﴾
﴿ حین استوزره المرحوم المبرور مظفرالدین شاه طاب ثراه ﴾
﴿ سنه ١٣٢٣ ﴾ (١)

زبسکه از دل مردم همی برآید دود — [illegible] شده است [illegible]
[illegible] که شاه اختیار کرده نهاد — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فاعتبروا یا اولی الابصار .

درون رخت (کوا کند) پهلوان باید(۱) | یال و کتف تحت سلیح حرب چه سود
کجا شدند سواران چابك از میدان | (که پیرزالی برخر نشست و گوی ربود)
دلی سفره ملت نه آب مانده نه نان | دگر بجامه دولت نه تار مانده نه پود
[illegible] پس دل ملت گرسنه خواهد زیست | ازین سبب تن دولت برهنه خواهد بود
سرای دهقان کوبید و قصر وایوان ساخت | (ز ابلهی بن دیوار کند و بام اندود)
ایا مخرب بنیان سلطنت که بدهر | نباشد از تو دلی خرم و تنی خشنود
[illegible] (۲) | شدی بکاخ ز اصطبل و خاطرت آسود
[illegible] | [illegible] چشم بصیرت کدام دیده غنود
[illegible] | رخ تو باب سعادت بروی کس نگشود
[illegible] | زمردمان ستدی هرچه پادشه بخشود
[illegible] | ادرخت مقل نه خرما دهد نه شفتالو دا
[illegible] ی خدا خود نوراستی بر کوی | کز این تجارت کاسد چه بردخواهی سود
[illegible] و بدان مرد بیخرد ماند | (که ریش خویش همیکند و بر سبال افزود)
[illegible] | بروی نیلی ازدیده صدهزاران رود
[illegible] | نصیب پشه کند مغز کله نمرود
[illegible] | سی نمانده که از خانه‌ات برایدد و د
[illegible] | سزای مردم بیدادگر بخشد زود
[illegible] | مرا روا نبود با تو ساز گفت و شنود
[illegible]
[illegible] | [illegible] باید ملك هزارساله چه سود)
[illegible] | [illegible] کوش ملك تو اندر فکند گری زود)
[illegible] | [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] ل

راجع بمعشوقه بدر نام خود گوید

پرده یکسو شد و معشوقه بدیدار آمد | دل در ایوان [illegible]
از رخ پردگیان حرم حسن و عفاف | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای ذلیخای جوان زال نوازرا بنگر | [illegible]
گوهری را که تو با مایه جان خواستهٔ | [illegible]
[illegible] زآنکه بدهر | [illegible]
[illegible] دوشیزه شود پرده‌نشین از در شرم | شیر مردان را از پرده بسی [illegible]
پرده را عیب نخست آنکه زنشناختکی | [illegible]
[illegible] بان چو پس پرده نهفتند جمال | [illegible]
بر رخ عیب بس زد پرده و بر چهره [illegible] | [illegible]
چند در پرده و سربسته سخن باید گفت | [illegible]
چند باید بزبان مهر خموشی بنهاد | [illegible]
یار در خلوت جان [illegible] | [illegible]
[illegible] | زاهد صومعه درد که خمار [illegible]
[illegible] | [illegible] از عربده نادم شد و نیز [illegible]
[illegible] | [illegible]
زهر فرعون هوی راز کرامات کلیم | [illegible]
[illegible] نفخهٔ روح القدسی | باطل السحر جهودان سیه کار [illegible]
[illegible] چو افتاد و پس پرده نماند | راز پنهان هله‌ای دوست که [illegible]
[illegible] پرده سرائید که در بزم صفا | [illegible]
[illegible] که اندر که مستی [illegible] | [illegible]

هرچه خواهد دلت امروز ز اسرار نهان   فاش بر گو که نیوشنده هشیوار آمد

تا درین پرده امیری بنواخت زاهد   خجل از خرقه و شرمنده ز دستار آمد

گفت باری بهت این رتبه که از پرتو بدر   چهره بخت تو چون ماه دو چار آمد

[illegible] ما طعنه بخورشید جهانتاب زند   که رخ دوست و دلش مطلع انوار آمد

تضمین

[illegible] اساس مجلس شورای ملی در عصر درشنبه پانزدهم شهر ذی القعده ۱۳۲۴ بامضای [illegible] ۱۶ مشیرالدوله میرزا نصراللهخان صدر اعظم آنرا بمجلس ملی که در (عمارت بهارستان) بود آورده قرائت نمود.

این نظامنامه بخط (میرزا تقی خان ضیاء لشکر) بود و دارای (۱۵) فصل در (۱۲) صفحه که هر صفحه مشتمل بر (۱۵) سطر است که من حیث المجموع (۱۸۰) سطر باشد و من این قطعه را بتضمین غزل (خواجه حافظ طاب الله ثراه) انشا کردم، در شب چهارشنبه ۱۷ ذی القعده درخانه حاجی غلامرضا تاجر اصفهانی.

چو مجلس [illegible] شد   ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد

[illegible]   دل رمیده ما را انیس و مونس شد

ز فخر طعنه بمینو زند (بهارستان)   که طاق ابروی یار منش مهندس شد

[illegible] قد رعنای سرو و چهره گل   فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

[illegible]   که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد

[illegible]   غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

[illegible]   گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد

[illegible]   قبول دولتیان کیمیای این مس شد

[illegible]   که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد

[illegible]   جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

[illegible]   چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد

[illegible] اندرز

[illegible]   بی تخجیر شتابان سوی دشت و دره شد

[illegible]   که بگردن درش از سیم یکی چنبره شد

[illegible]   گاو گردون را شاخش زبر [illegible]

زور خود را کم [illegible]   فارس فکرتش از میمنه در میسره شد

مشورت با خرد افکند که استاد خرد   ولیّن بیرو بهین ذات و مهین جوهره شد

پس بدستور خرد در بر گاو آمد و گفت   ایکه روشن ز تجمل تو مرا منظره شد

باش مهمان من امشب بکباب بره   که بخوان تو ابا قلیه و می و شیره شد

گاو از ساده دلی خورد فریب دم خصم   غافل از کید و فسون و حیل قسوره شد

[illegible]   [illegible]

چون [illegible]   بودرودی که بر آن رود یکی قنطره شد

[illegible]   ناری افروخته مانند دو صد مجمره شد

[illegible]

کفت سلمان که اگر داشت قناعت مهماز — بنمك ساختمی نی بگرو مطهره شد
شوربخت آنکه بی مره شود طعمه گرك — نیکبخت آنکه دلش خوش بپیازوتره شد

انشای این ابیات در شب سه شنبه ۱۷ جمادی الاولی ۱۳۳۲ مطابق ۱٤ ماه آوریل [illegible]
[illegible] ۱۳۲٤ [illegible] ۱۵ جدی ۱۲۹٤ و شمسی [illegible]

ادیب الممالك

قصیده

بتاریخ ۷ محرم ۱۳۲۹ در [illegible] برای جریده سروش
برحسب تقاضای آقا میرزا عیسی خان فرستادم (۱)

[illegible] بدل که زره قفله داد آمد — نایب السلطنه ناداد خدا داد آمد
[illegible] — کوه عزم آمدو باپنجه پولاد آمد
[illegible] — بارخی خوب وتنی پاك ودلی شاد آمد
آمد اندر مه دی باقس [illegible] — چون گل ومیوه که اندر مه خرداد آمد
تاچو بادسحری تاخت سوی گلشن داد — خیمه ظلم وجهالت همه برباد آمد
شادباش ای چمن ملت که چون بادبهار — باغبان بانفسی گرم و کفی راد آمد
نوبهار آمد وازبوی خوش بادربیع — تهنیت باد سرو وگل وشمشاد آمد
[illegible] مقدم وی — خوشتر از چمن خلخ و نوشاد آمد
[illegible] — بهر آبادی ایران مه آستاد آمد
[illegible] زند و [illegible] — کاوستاد هنری برسر بنیاد آمد
[illegible]
کشت امید برومند شود کز قدمش — آب درجوی روان چون شط بغداد آمد
[illegible] دبستان وطن — [illegible] تعلیم بیارید که استاد آمد
[illegible] همه نیکو شد ازین خواجه راد — که نکوکار ونکوخواه ونکوزاد آمد

[illegible] رود ناصرالملك آنگه که وطن پرستی وی اعتماد [illegible]

[illegible]
بادل شاد بآزادی ملت کوشند [illegible]
همکانش همه ازخلق فرستاده بدند [illegible]
[illegible]

[illegible] درخدیوان که نالهات بیجواب گردید

[illegible]

[illegible] درخدل سورامت امیر مالکرقب گردید

[illegible] درتن وعیت چوداه درآسیاب گردید

[illegible]

ومملامت دراز ارك بلامارد زدوروزدیك کپیژن ماجاه تاریك امیراواسباب گردید

گسته شد ظم روشته ما دوجه کردهرشتهما رحاصلما زکشته ما عدوسان کامیاب گردید

[illegible] کجاشبدشراره دل که دیده ما پرآب گردید

[illegible] طرق چاره که عمرما درشتاب گردید

[illegible]

۱۳۲۵

❊ مطایبه ❊

[illegible] راآنکه بیمار استمر طماً مطرحشمدارد

[illegible] سر هوای توسی کرت امید مام دارد

[illegible] به حمیت به شرف به آبرو به نام دارد

[illegible] یکه‌سی آغار کرد وعده بی انجام دارد

[illegible] ز ماه وکیوان بر غم ایام دارد

[illegible] سرای اعتباری و شهر از نام دارد

[illegible] در حیاطش چه نرمادام دارد

[illegible] ملاروز آنکه وقت عام دارد

[illegible] عرالان شکر و بادام دارد

[illegible] حوله دارد دایه دارد عام دارد

[illegible] وبعر کیوسو بیرو رهرمو بهرام دارد

[illegible] هر یکی ازحال وکیسو دانه دارددام دارد

[illegible]

(اندرز)

[illegible]

یکشنبه دوم شهر ربیع الاول ۱۳۳۱ در قریه قلعه آمده مرتك از توابع ساوجبلاغ طهران .

ادیب الممالك

﴿قطعه﴾

آمده ... این قطعه را از تبریز بکردستان ... [illegible]
[illegible] ... امیر تومان که سالارالملک ملقب است و ایالت کردستان
[illegible] مطایبه اشعاری است و اینکه میرزا علی اکبر
[illegible] ملقب صادق‌الملکی ملقب کرده اسم مرا که صادق

سه سال نام من از نامه جهان گم شد … [illegible]
دلم چو دیده زاندیشه در تلاطم شد … [illegible]
کتابتم خراسان و ساوه و قم شد … [illegible]
شرار آهم ازین رو بچرخ هشتم شد … [illegible]
بدان مثابه که خود نیز در توهم شد … شنیدم گر بر ده خواجه اقبس کرد
وزین شرف همه خلق در تقدم شد … [illegible]
چنانکه دیدی آتش بخشک هیزم شد … [illegible]
سته بدم که چرا عنکبوت کژدم شد … [illegible]
که او مکذب نسب امیر درخم شد … [illegible]
هر آنکه بر خواند این نکته در تبسم شد … [illegible]
سند زانکه نخواهد شعیر گندم شد … [illegible]
نهنگ شاید مساح بحر قلزم شد … [illegible]
[illegible] ... گرفت و مردم شد … [illegible]
ی سره کجا گرگ را ترحم شد … [illegible]
سلام من همه در حضرتش علیکم شد … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

خدایگانا بهر خدا اگر روزی … بچرخ کاخ توهمسلك شقدانجم شد
بگیر نام رهی را ازاو و بازفرست … که مر ترا بهزاران چو وی تحکم شد
و گر بمحضر شرعم روان کنی گویم … ز گره کی خرك لنك بنده بی دم شد
و گر بمن ندهد گوش هوش خواهد دید … که عقریب دو گوش جریمه ده شد
پی مطایبه این طرفه چامه بربستم … اگرچه بر صفت تسخر و تهکم شد

﴿قصیده﴾

﴿هنگام شکستن دست ملك‌الشعراء بهار در آغاز جنك عمومی﴾
﴿و مهاجرت فرماید﴾

شکست دستی کز خامه بس نگار آورد … نگارها زسر کلك زرنگار آورد
شکست دستی کاندر پرند روم و طراز … [illegible]
شکست دستی کز شاهدان حجله طبع … [illegible]
شکست دستی کاندر سخن یدبیضا … [illegible]
شکست دستی کز یک اشاره در صف باغ … [illegible]
شکست دستی کز تیغ آبدار زبان … بروز معرکه اعجاز ذوالفقار آورد
شکست دستی کز ساعد و بنان لطیف … [illegible] و بولاد انکسار آورد
شکست دستی کز لوح سیم و شوشه زر … [illegible]
شکست دستی کاندر مشام اهل هنر … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] از طلسم جادو بیان … [illegible]
که مناظره در احتجاج و استدلال … [illegible]
نمود خیره زدانش روان بهشیار … [illegible]
نخست گوهر دانش نثار کرد بخلق … [illegible]
ای آن ادیب سخندان و نکته سنج لبق … [illegible]

نان توست که درعرصه ملك راجل را … وراز دوش کمیت سخن سوار آورد
شکست دست تو تنها نه جان ما فرسود … که عالمی را محزون وسوگوار آورد
سپهر خوردیمین بریمین پاك توزان … برای خود شرف وقدر واعتبار آورد
سپس نقض یمین شد ازانکه میدانست … یمین تو بهمه مردمان یسار آورد
کجا که کس یمین تو کرد ونقض یمین … بیار یزدان خود را گناهکار آورد
نه با تو تنها کرد این خلاف بلکه بعمد … خلاف گفته و فرمان کردگار آورد
شکسته بادش تیر و کمان که درنخجیر … هژبر بیشه فرهنك را شکار آورد
[illegible] … که دستبرد بران دست استوار آورد
بهم شکست دل و دست باغبان بهار … سرشك خونین ازچشم جویبار آورد
تو در قطار بنی نوع خود چنانستی … که شیر را بشتر کس یکقطار آورد
اگرصداع بردایله ازتو باك نه زانك … شراب کهنه بمغز جوان خمار آورد
ولی برای رقیبت سرایم از در پند … حکایتی که برای کدو چنار آورد
ونکه دست تو باخامه سیاه نزار … رخ عدو سیه وپیکرش نزار آورد
وف زقلب تو برخویش پایمرد آرد … هنر زدست برخویش دستیار آورد
اگرشنیدی موسی زچوب ثعبان ساخت … وگرشنیدی جادو بسحر مار آورد
یکی بین یدبیضای خویش راکه چسان … عصای مارکش ومارسحرخوار آورد
اگر سلاله آزر بنار نمرودی … بهارو لاله پدید ازشرار نار آورد
کف کریم تو باساعد مساعد فضل … ززند خامه بجان عدو شرار آورد
شکست دست وحرز تنت زانکه خضر … شکست کشتی آرا که بر کنار آورد
دل شکسته بود بارگاه بار خدای … هزاربار درآنجا فرود بار آورد
اگرزمانه بکام توریخت زهروسپس … بجام خصم می ناب خوشگوار آورد
بهل که [illegible] … ببخت خویش وزنقشی که درقمار آورد
دوروی دارد گیتی [illegible] … نمود خوار وازان روی شادخوار آورد

اگر ز یکسو بر کعبتان سه بینی ویك … زسوی دیگرنقش شش وچهار آورد
بهوش باش که گوساله را فرود آرد … ازین منار کسی کش برین منار آورد
نهنك را برد از آبشار زی دریا … کسی کش ازدل دریا درآبشار آورد
مگرنبینی پرویزن آنچه برسرداشت … فرازخاك نگونسار وخاکسار آورد
چو تاروا سوی بالا کشاند پستش کرد … چو ناستوده گرامیش داشت خوار آورد
چنانکه گشت فروزنده بخت یاروزهت … [illegible] دارای بختیار آورد
جهان فروسپهرشکوه آنکه خداش … همارة فرخ وفیروز وکامکار آورد

قصیده

بنده محمدصادق الحسینی درایام اقامت درسارحلاغ که بون حرمی مانند محارب تقی و [illegible]
[illegible] وردم بتاریخ یکشنبه ۲۳ ذی القعده ۱۳۳۱ مطابق [illegible]
درخانه صبرعلی ولد عابقی .

دوش خواندم درکتابی کز در اندرز و پند … گفت نامصور [illegible]
اینکه خوانی حرفشرا قائم مقام مصطفی (ع) … [illegible]
داشت حیرالمرسلین چو چوپانان دست … [illegible]
[illegible] … کاردها را درجوال [illegible]
[illegible]
[illegible] … [illegible] رآن کوتش راندروند [illegible]

هم ... کمه و مسیح وورهنت   حتمالی گفته در توریة و انگلیون وژند
همه ... این است فرمان خدای   مد به‌بردست وپای سته چون تشنه بند
هرکه بایزدان و پیغمبر محارب شد تنش   حسته باشمشیر به پا بسته در زنجیر وبند
هیچ میدانی محارب کیست آن یت ...   کز نهیش خستگانرا ناله ازدلشد بلند
در خبر از حضرت باقر شنیدستم که گفت   شد محارب آنکه بازدسحر وتازد سمند
آنکه بندد در محلت تیغ وافر ...   با ... سازد کمان درکوچه و پیچدکمند
مادکان لرزد ازبیمش چو ازصرصردرخت   کودکان ... از هولش چو برآتش‌سپند
مهترانرا زو همی برعرض ...   کهتران رازو بمی بر مال وجان آیدگزند
شاخ طوبی‌راکند فرسوده ...   آب‌کوثر راکند آلوده با یك زهر خند
اینخبرگر راست باشدکشت باید هردمی   صدهزاران زین ستمکاران زشت خودپسند
هرکه مرنجارکان را ساخت ...   بربانی سرخ باید دوخت برتش از پرند

مرثیه

در شب دوشنبه سلخ شهر شعبان ۱۳۲۸ هجری مطابق پنجم سپتمبر ۱۹۱۰ میلادی که محفل عزای مرحوم ... که ... مرل منعقد بود در ... این قطعه‌را انشاء وقرائت نمودم(۱)

بسمه‌تعالی‌شأنه‌العزیز

برادران بجهان اعتماد کی شاید   که می بکاهد شادی وغم بیفزاید
زمین‌عمارت‌خاکست‌پی‌نهاده بر آب   بنای خاك چو بر آب شدکجا پاید
بقا زنام طلب نی زعمر تا نشوی   نظیر آنکه بگز ماهتاب پیماید
براین‌ودیعه که‌بخشیدت آسمان کبود   مبند دل که شبی این ودیعه‌برباید
بیاو در پی آسایش عزیزان کوش   که در زمانه کسی جاودان نیاساید
شب‌تو حامل‌مرگ‌است‌ولاجرم‌یکروز   زنی که حامله شد بچه‌راهمی‌زاید
درون‌خاك بخسبدچوزردرآخرکار   شهی که افسر زرین‌بر آسمان ساید
ولی‌جدائی دکتر مرل‌ازاین‌مجمع   غمی بود که تن کوه‌را بفرساید
بشد برادر ما ایدریغ دردل‌خاك   بسوگواری‌وی خون گریستن باید

(۱) دکتر ... از اعضای حزب فراماسون ایران بوده ادیب‌الممالك هم از ... این حزب بوده بشهادت دفاتر او ... حروف مقطعه رموز واشارات حزبیست

روان فرخ آن محترم چو سر تاپا   زنور بود به بنگاه نور بگراید
درود باید بروی نثار کردن ازآنك   درود ما چو رود نوراو فزون آید
امیدوار چنانم زکردگار بزرك   که زنك غم زدل این گروه بزداید
برادران‌را بخشد زلطف دلداری   بخاندان مرل اجر وصبر بخشاید
زهی‌جلالت معمار اعظم آنکه‌بفضل   نهد بنا و بعدلش همی ...
زخاك وسنك اساسی‌نهاده در گیتی   که سنك وخاك مراورا ...
بنان معتقدش خاره را کند بلور   دهان منکر او سنك خاره میخاید
بخوان بنکته توحید سر (الاالله)   که رمزهای نهانرا صریح بنماید
الف بشکل‌عمود است ولام‌الف‌پرگار   دو لام سطح وزها گونیا پدیدآید
بود وظیفه (ماسن) که برروان مرل   درود خواند وشکر خدای بس ...
که‌چونخدای‌ببندددری‌زحکمت‌خویش   بروی بنده دوصد در زفضل بگشاید
توهمچوسروی‌وحقباغبانچه‌خواهیکرد   که اره گیردو وشاخ‌ترا بپیراید
توخشت‌خام وخدا اوستادخانه طراز   مکن درنك بنه سر کجا که فرماید
رواق بیستن چرخ لاجوردی را   گهی بمشك سیه گه بزر بینداید
اگر تو خادم بزم (روی‌دولیرانی)   صبور باش بغم تا که غمگسار آید

(قطعه)

(خطاب بحضرت والا معتمدالدوله سلطان جنیدمیرزا)

ایخداوند تری ای‌آیت معروف وصل   ای سپهدار جنود حکمت ای‌سلطان‌جنید
در سماحت توامانت کف مایه ارایاد   در شجاعت همسانت‌عمرو‌معدی عروزید(۱)

راستکاری در عمل چون لیث و معروف و فضیل(۱) — راستگوئی در سخن همچون زراره و برید(۲)
[illegible] به پیمان اخوت دست رادت ماکرم — آنچنان پیمان که بست احمد و صحرا با سوید(۳)
[illegible] — آنچه مردی ارمون کین و کید وزرق و شید
[illegible] — ماه و خور نام بکین شد آسمان بام بکید
[illegible] — چرخ زو دم پای قاچاری نهاد اندر بقید
[illegible] — خواندی ازمقصوره اندرتیتهای بن درید(٤)
[illegible] — در پی صید آمدم گفتم زنا ناگاه صید
[illegible] — ورچه معبود جهانم مر ترا گشتم عبید
[illegible] پای حت ارزانی مرا چون والشر — گفتم از زاغ تو خواهم نی ز کشت عمروزید
[illegible] — یارسول اندر حق کفار (امهلهم رویدا)

عتابیه

[illegible] — مردکی کون برهنه می‌گاید
[illegible] — عرض و طولش همی بپیماید
[illegible] — شاخ مرجان بسیم تر ساید
گفتم این کیست کاندرین شب تار — پلیدی دهان بیالاید
وین بقی ازچه رو درین هنگام — جای شکر . . . همی خاید
گفت شهزاده واجب است بمرد — که اگر خون زدیده پالاید
بدرستی و راستی و سداد — پیکر خویش را بیاراید
وام اجداد خود ادا سازد — چیزکی هم بر آن بیفزاید

(۱) لیث ـ لیث بن بختری الاسدی از اوتاد صحابه . معروف ـ معروف بن خربوذ [illegible] امجاد . [illegible] (۲) [illegible] زرارة بن اعین از اوتاد . برید ـ [illegible] (۳) [illegible] وهب ابن ابی سرح عامری . سوید ـ [illegible] عقد اخوت بستند و هردو در جنگ موته شهید شدند [illegible] و در بیت بدین دو بیت او اشارت رفته است .

اما تری راسی حاکی لونه — طرة صبح تحت اذیال الدجی
واشتعل المبیض فی مسوده — مثل اشتعال النار فی جزل الغضا

تا بدانند مردمان که بدهر — پارسا زن پسر چنین [illegible]
هم ببینند کز چنین پدری — زاده نعم الخلف پدید آید
که بذات العمود هفت گزی — صیقل غم ز سینه تو داید
بند من سفره نیاگان نیست — که کسش در زمانه [illegible]
پل رباطی است در طریق عبور — هر که خواهد در آن فرو [illegible]
گفتم این راست لیک ازین آهن — سیم خامت همی بفرساید
آهنین [illegible] — کوه سیمنیت را نمیشاید
[illegible] — مهر راکس بگل نیندابد
گفت [illegible] — این قدر در جهان نمی باید
[illegible] — تاکه قاضی چه حکم فرماید
راست تر [illegible] — [illegible] خاطرت بیاساید
[illegible] — [illegible]

لیله ۱۱ ذی الحجه ۱۳۲۹ یکشنبه ۳ دسمبر ۱۹۱۱ [illegible]

قطعه

در شماره ۲۶ ادب بازای زحماتی که صدر اعظم در حفظ قرانیه در موقع شدت وباو تنظیف شهر و محلات و دفن موتی و رعایت حفظ الصحه کرده بود مندرج گردید :

خدایگانا تا دیده‌ام در این کشور — یکی چنانکه توئی رادونیکخواه نبود
درین زمانه بمقصد کسی نبردی راه — اگر [illegible]
درین تزلزل اگر همت تو نهشتی گام — [illegible]
نشان صدق و صفا از زمانه محو شدی — اگر [illegible]
ور آب لطف [illegible] — درین بساط بهم خورده [illegible]
[illegible] — که جز در تو از آسیب [illegible]
سه ماه رفت گیتی چو صد هزار انسال — درین سه ماه فروغی بمهر و ماه نبود

گیاه را سرجنبیدن از نسیم نماند ‌ نسیم را دل بوئیدن گیاه نبود

[illegible] دل شد درون کام نهنگ ‌ قرار یوسف جان جز بقعر چاه نبود

[illegible] همه سوی حفظ خویش بدی ‌ ولی خیال تو جز پیش پادشاه نبود

شکفته آید از آن دل که بد شه مشغول ‌ چنانکه بیخبر از کشور و سپاه نبود

تو در سحر که بیدار بوده همه شب ‌ ستاره گاهی بیدار بود و گاه نبود

گمان و شبهه و تردید از تو دور ستند ‌ که فکرت تو سزاوار اشتباه نبود

باستان تو دور از ریا سخن گویم ‌ که در شریعت من غیر از این گناه نبود

من آنکسم که دلم با وجود مرحمتت ‌ چگونه طلبکار مال و جاه نبود

نگاه دار امیدم بفضل و رحمت خویش ‌ که آرزوی دلم جز یکی نگاه نبود

قطعه

در مراجعت موکب مسعود همایون (مظفری) از سفر سوم فرنگ به (رشت) در ماه رجب ۱۳۲۳ انشا و تقدیم شد

[illegible] که زره موکب شه باز آمد ‌ موکب شاه جوانبخت زره باز آمد

خسروان جمله نهادند کله بر در شاه ‌ وین ملک با سپه و چتر و کله باز آمد

ایا [illegible] خزید و شتاید که شه ‌ بی مخشایش هر گونه گنه باز آمد

در رکاب ملک [illegible] ‌ حامی کشور سالار سپه باز آمد

[illegible] ‌ که نگهدارد ملکی بنگه باز آمد

[illegible] ‌ آسمان همچو زمین بود چو که باز آمد

[illegible] ‌ ظلمت از خاک کند رحت که مه باز آمد

[illegible] ‌ احریک خبرش بواسطه ده باز آمد

[illegible] ‌ از پی آنکه بر آردش ز چه باز آمد

[illegible] ‌ قد جان هشته یک گه شد و گه باز آمد

[illegible] ‌ شا لی از طول شبی همچو شبه باز آمد

[illegible] ‌ با کف و دامن پر از درشه باز آمد

قطعه

رفت چو از هجرت نبی صد و هفتاد ‌ تخت خلافت نصیب هرون [illegible]

[illegible]

[illegible] از کجا وجود

غزل راجع بمعشوقه بدر نام وی

[illegible]

ستاره در بر نور قمر بود تاریک — سفال بردر کنج گهر حقیر آمد

چه آفتی تو که چشم سیاه و زلف کجت — بلای جان جوان بند پای پیر آمد

تو آن درخت بلندی که زهره بهر نماز — در آستان تو از آسمان بزیر آمد

زهر چه هست بگیتی توان گزیر ولی — مرا محبت و عشق تو نا گزیر آمد

خوشا دمی که نهم دیده بر خطت بینم — زمصر جانب بیت الحزن بشیر آمد

زپا فتاده و ازدست رفته ام نظری — که التفات تو بر خسته دستگیر آمد

مرا بشاه و وزیر احتیاج نیست از آنک — گدای کوی تو هم شاه و هم وزیر آمد

(امیریا) غم بدرت بکاست همچو هلال — چرا شکایت از آفتاب و تیر آمد

لیله چهارشنبه ۱۴ شهر ربیع الاول ۱۳۳۰

«تغزل»

«معشوقه وی خاتم فیروزه بدو یادگار فرستاده و او بشکرانه این»
«رشته درر تغزل را بدو ارمغان داشته است»

تا خاتم فیروزه مرا یار فرستاد — فیروزیم از خاتمه کار فرستاد

[illegible] پس مه و خورشید بزنهار من آیند — کان شاه مرا خاتم زنهار فرستاد

[illegible] کزان روشنی دیده بدیداست — یادم ز پی کوری اغیار فرستاد

[illegible] وزه فرستاد مرا دوست ندانم — یاقوتی از آن لعل گهر بار فرستاد

[illegible] — بدر عوض بخشش کرار فرستاد

[illegible] — با ملك جهان ایزد دادار فرستاد

[illegible] — در نامه مرا لؤلؤ شهوار فرستاد

[illegible] — از خامه مرا نافه تاتار فرستاد

[illegible] — کاین گوهر تاز مخزن اسرار فرستاد

«موشح بنام بدرالدوله سلطان بیگم»

[illegible] اگر زان لعلم ارزانی شود — دل رها ازدرد وتن دور [illegible]

[illegible] پری ماس [illegible] — از وصالش مشکلم مایل [illegible]

[illegible] — دامنم از بوسه [illegible] رماس [illegible]

[illegible] — لالهاش همرنگ می ازراح ومحای [illegible]

[illegible] — سرشارم تانم [illegible] دوست [illegible]

[illegible] — شوق درکاهش دلم [illegible]

[illegible] — نقد دیدارش مرا گنج سلیمانی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — ماه تابان آشکار [illegible]

«تغزل»

ارمغان ری درگوش جان آوازه [illegible] — [illegible]

گر چه ننارد یاد می آن لعبت آزاده می — [illegible]

تا رفتم از آن گلستان کردم وداع [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یکشنبه ۸ محرم ۱۳۲۴ [illegible]

قطعه

پنجشنبه ۲۴ شهر ربیع الاول ۱۳۳۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... [illegible] نیدیشد ز جادو آنکه اسم اعظمی دارد
[illegible] ... [illegible] ازصحبت وحشی‌دارد
[illegible]
[illegible] ... [illegible] ودر امر و حمی دارد
[illegible] ... [illegible] ری اندر دیده چون نامحرمی دارد
[illegible] ... [illegible] آموش دل ازمن رمی دارد
[illegible] ... [illegible] بنیادت اساس محکمی‌دارد
[illegible] ... [illegible] تو از نه‌کرسی کردون‌کمی دارد
[illegible] ... که‌کمه هاجری بیت‌المقدس مریمی دارد
[illegible] ... که با آینه اسکندری جام جمی دارد
[illegible] ... زدور دهر دل خوش‌کن‌که ایهم عالمی‌دارد
[illegible] ... بجز زخم زمان مرزخم کاری مرهمی‌دارد
[illegible]
[illegible] ... کاطرف بید ازاشکی وسیل ازشبمی‌دارد

قطعه

[illegible] ... [illegible] نثارازدرمنثور آورد
[illegible] ... طره سنبل‌شکن بر کیسوی حور آورد
[illegible] ... آن یکی فیروزه ازکان‌نشابور آورد
[illegible] ... جام جم گوئی نشادروان شاپور آورد
[illegible] ... [illegible] گرراجرایعقوبان‌نور آورد
[illegible]
[illegible] ... [illegible] فواره باد از(فارتور) آورد
[illegible] ... داستانها باسرود نای و طنبور آورد
[illegible] ... تحفه‌اندردرگه(فرخنده‌دستور)آورد
[illegible] ... [illegible] همچون [illegible] آورد
[illegible] ... خادمت‌رامنتظرتاخودچه‌دستور آورد

قطعه

رنج ماردیم وگنج ارباب دولت برده‌اند ... خارماخورده‌واپشان گل دست‌آور[illegible]
[illegible] علط گفتم که‌آوردند بی ناموس‌وننگ ... [illegible]
طالبان عدل وقانون [illegible] ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... [illegible] جان‌گرفته [illegible] مرده اند
هست مشروطه [illegible] ... [illegible]
جان فدای همت [illegible] ... [illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible] ... املت ازعیش وطرب درخنده باد
[illegible] ... تاتو از روی مهت شرمنده باد
[illegible] ... دیده بد خواهت از جا کنده باد
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

قطعه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... جهان‌حقیقت هرعیش برمجاز آورد
[illegible] ... [illegible] یامجاز نگذارم چگونه باز آورد
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خدایگانا میرا توئی که از تحقیق   فلك بروی تو سجده زمین نیاز آورد
منم ستاده یکی پیر منحنی بدرت   که آسمان بسخن گفتنم نماز آورد
مرا تومر دم خواندی گمان نمیکردم   که مردمی منت رو باهتزاز آورد
ازانکه حقه پندار در کفم دادی   شکسته دستم آیین بحقه باز آورد
نعوذ بالله استغفرالله این نسبت   جماعتی را ایخواجه در گداز آورد
زمن که خاك توأم دل مگیر وسخت درای   که نیکبخت نگاربت رسم ناز آورد
خدا کند که تو باشی همیشه مثل کسی   که نازنین دل او بر دو جان جهاز آورد
چو راست گیری ابرو جهانکنی روشن   چو چین بروفکنی دل بتر گناز آورد

((قطعه))

چو سالار دولت بی جنك ملت   بدزدان و بی دولتان معتصم شد
چنان تاخت در این که بر اهل غیرت   قدش همی فرض ودفعش مهم شد
[illegible]   بدزدان بیدادگر منقسم شد
همی خواست خامش کند نور حق را   نیارست چون گردگارش متم شد
بامید دو شیزه ملك لختی   فروخفت و در خواب خوش محتلم شد
زبس کرد بیداد و نا مرد میها   تو گفتی که داد ازجهان منعدم شد
ی کیفرش بختیاری دلیران   بفرمان آن داور منتقم شد
میان ری وساوه بنیاد عزمش   زگرز دلیران ما منهدم شد
چو نادی که در معدهٔ ملك بیچد   اهم بود آقا در آخر اهم شد[1]
که هم رشته دولتش منفصل شد   که هم عروه شوکتش منفصم شد
(امیری) بسال فرارش رقم زد   (ابوالفتح سالار چین منهزم شد)
۱۳۲۹

(۱) اهم ـ اولاصل التصاقیست واهم دوم بکسر میم تحتح بعداز ولمقصودات

((قطعه))

وز را یاسبان پادشهند   وز را خسروان بیکلهند
وزرا در سپهر دولت و ملك   تیر وکیوان وآفتاب و مهند
صدر دیوان ستون ایوانند   شمع خرگاه وزیب بارگهند
برسلیمان چو آصفند مشیر   برسکندر چو خضر پیر رهند
حامی دین و مجری قانون   حارس ملك و حافظ سپهند
جانشین نسیم فروردین   تالی آفتاب صبحگهند
صدف در عدل و انصافند   محك نقد طاعت وگنهند
نگهداری جهان عادل   متفکر بدیده در نگهند
یوسف عدل را رهانند   از عذاب وشکنج وبند وچهند
روی در قبله ریا نکنند   پای در ورطه خطا ننهند
از برای هلاك دشمن ملك   شیر سرخند وافعی سیهند

((قصیده فکاهی))

درسنه ۱۳۰۰ در دهات وراهان منزل آقا رضاخان ارمنی اعتمام [illegible]
[illegible]

دوش از برای [illegible]   [illegible]
ماندم دوشب درآنجا یارب توآگهی   [illegible]
خرم صباح بود مرا شادمان مسا   فیروز همچو بهمن وفرخ چو [illegible]
بعد از دو روز خواستم ازبارگاه او   تابم عنان بخدمت سلطان پاك زاد
گفتم بخان والا کای خان محترم   [illegible]
دستوری ازتوخواهم وخواهم که بارهٔ   [illegible]
[illegible] چون لوه برزمین   یا همچو تخت کاوس [illegible]

فرمود اسب من که جمام است و تا بحال — گردن نداده است به زنجیر انقیاد
گفتم دراز گوشی اگر مرحمت شود — از همت بلند تو یابم من این مراد
گفتا پیاده باش روان ای عزیز من — اندر سخن زیاد بیابست طول داد
[illegible] — زین پیش بود برکرم ولطفت اعتماد
[illegible] — هرگز گمان نداشتم ای سید جواد
[illegible] — درحضرتت فلان شود کمترین عباد
[illegible] — بنسان خری که دیده کردون نداشت یاد
[illegible] — خارپشت دمش برفلك عماد
[illegible] — دو گوش راست داشت چو اهلیل قوم عاد
[illegible] — گفتم برو سوار شوم هرچه بادباد
[illegible] — وحدش زسر برآمد و فریادش ازنهاد
[illegible] — من یکطرف فتادم و او یکطرف فتاد
[illegible] — گفتا زبس که رفتم شد بیزیم گشاد
[illegible] — مانند نده کوری ای سست اعتقاد
[illegible] — فرق من و تو چیست ایا کهنه اوستاد
[illegible] — دم راست کرد و پای عقب پیشتر نهاد
[illegible] — رخواندایند و شعر به آهنگ عدل و داد
[illegible] سخنگور تو کور با کمالی و من کوری سواد
[illegible] — کشم زمهر بسوی غیاث باد

(بقیه یافت نشد)

[illegible]

[illegible] را درون مزرعه دارند
[illegible] با شعاع و شعشعه دارند
[illegible] کاه بتضییق و که توسعه دارند

هر دو پی غارت جرائد ملی — شور بنی عامر بن صعصعه دارند
کوری آبای سبعه بین که سه مولود — خشم بر آن مهات اربعه دارند
مرتجعین مبتلای خیفره ! هستند — مردم مشروطه خواه حیامه ! دارند

قصیده

[illegible] سلطنت شاهنشاه محمد علی شاه در ۲۵ ذی‌الحجة الحرام ۱۳۲٤ [illegible]

چو شاه دانا دارد وزیر دانشمند — [illegible]
چو طغرلیست ملکش وزیر بال و پرست — [illegible] این پر بر آسمان بلند
من اینکلام بتحقیق و تجربت دانم — و گر نداری باور بتاج شه سوگند
که چار چیز ملک را بملک چیره کند — همش بدارد دور از هزار گونه گزند
یکی سخاوت طبع و دوم اصالت رای — سوم عدالت و چارم وزیر دانشمند
ز فر شاه جوان ایدرخت ملک سال — بروی صدر اجل ایعروس بخت بخند
چنین وزیر بگیتی نیامدست کز او — دل رعیت شادست و جان شه خرسند
نه با ملکشه بود اینچنین نظام الملک — نه یافت محمود این فرخ خواجه میمند
جهانیان همه فرزند و بادشه پدر است — اتابك راد استاد اینهمه فرزند
زمانه پند نیوشد ز رای فرخ وی — چنانکه شاگرد از اوستاد گیرد پند
خدای داند کز بهر راحت دل شه — ز راحت تن و ترویح روح دل بر کند
ازان زمان که قضا ملك امن و راحت را — بچار موجه طوفان و اضطراب افکند
خدایگان پی اصلاح کار ملک شتافت — اگرچه داشت دلی از غم زمانه نژند
در این حوادث هفتاد و اندروز ببود — که دیده بسته ز دیدار خانه و فرزند
همی نگشتی آسایش بدل مطلوب — همی نبودی آرامش طمع بسند
شکست قلبش با راحت و فرح پیمان — گسست جانش از لذت و طرب پیوند

گرفت حنظل درساغرش مقام شکر　　نمود خارا در بسترش بسان پرند
گهی زلعل گهربار در غلطان بخت　　گهی زخامه بکافور مشك پراکند
زبازو ساو بکاهید ودر مقابل آن　　دل رعیت بـا مهر شهریار آکند
چنان زلوح جهان‌شست نقش فکرت بد　　که شست آیت فرقان صحیفه‌بازند
زعزم او بخروشند روزگار وقدر　　زحلم او بستوهند قارن و الوند
[illegible]زد که بررخش ازبهردفع‌عین کمال　　زمهر سوزد در مجمر سپهر سپند
مآثرش همه الحق چومعجزاتستی　　ولیك رایش مروحی را بود مانند
خدایگانا صیدی چومن‌ذلیل وزبون　　کجا رود که نیفتد ترا بخم کمند
سرآستانت مانند خاك پست شدم　　بدان امید که گردم قرین بخت‌بلند
[illegible]　　ورم ببری با تیغ تیز بند از بند
[illegible] جو از پی خرداد ماه تیر آید　　چنانکه از پی بهمن همی بود اسفند
ستاره سجده کند مر ترا بخاك‌قدم　　هلال بوسه زند مرترا بنعل سمند

﴿ قصیده ﴾

شاه ازتبار خویش وزیر اختیار کرد　　وین اختیار نیك شه بختیار کرد
بنیاد ملك روی بسستی نهاده بود　　زین اختیار پایه ملك استوار کرد
گویند درشکار که اینکار دیده شه　　بی‌شبهه شاد طایر دولت شکار کرد
جون‌صیرفی بدید گهرهای عقد ملك　　بگزیده زان‌میان گهری شاهوار کرد
[illegible] که درخزانه دولت نهفته بود　　این شهریار قدر شناس آشکار کرد
آراست روی‌تخت زتدبیر [illegible]　　وزپند وی بگوش خرد گوشوار کرد
اقبال شاه در دی وبهمن بباغ ملك　　آثار فروردین و نسیم بهار کرد
گر خواندهٔ کتاب رسولان بدانی آنك　　هریك‌زآل خویش وزیر اختیار کرد
[illegible]　　اینکار با پسر عم والاتبار کرد
[illegible] وآن ید بیضا کلیم حق　　[illegible] رتبه‌خواهش از در پروردگار کرد

بیگانه را که محرم اسرار شه کند　　دیوانه را که‌بردر جم پرده‌دار کرد
ای عین دولت وسرمات که ایزدت　　در دین و داد معجزهٔ روزگار کرد
الحق مکارم تو بلیتی نمود فاش　　کاری که آفتاب بنصف‌النهار کرد
عزمت کشید چرخ‌حرون‌را بزیرزین　　چون شتر رمیده بینی مهار کرد
تو انتخاب خلقی وبهر امان خلق　　[illegible] کرد
اندر کف‌تو هشت شهنشه کلید ملك　　وایزد ترا بتوسن دولت سوار کرد
خورشید بافروزت‌پیروزروزخواست　　جمشید بختیارت با بخت یار کرد
بستان جزای نیت وپاداش کارخویش　　کز دیر گاه مزد گرفت آنکه کار کرد

بتاریخ صبح پنجشنبه ۱۰ شهر ذی‌القعده ۱۳۲۱ ـ ۸ دلو
در دارالخلافه طهران درمحله دروازه دولاب . درخانه روی آب
انبار تلفیق وتنمیق یافت . ناظمها وراقمها　　محمد صادق الحسینی

﴿ ماده تاریخ عزل عین‌الدوله ﴾

جونکه براخیه . . . میرآخور　　عشوه هایش همه دروغی شد
ماست راکیسه کرد وکلك قضا　　بهر تاریخ گفت (دوغی شد)
(۱۳۲٤)

﴿ قطعه ﴾

آن شنیدم خیمهٔ از شاه روس　　ارمغان بهر ناصرالدین شاه شد
خیمهٔ کز ارتفاع وعرض و طول　　اطلس گردون براو کوتاه شد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

« قطعه »

تاریخ غره شوال المکرم سنه ۱۳۱۷ که عید تبریك ملت اسلام است ، در موقع سلام در دارالسلطنه تبریز بخاکپای حضرت اشرف اقدس ولیعهد دولت علیه ایران لازال ناصراً ومنصوراً عرض کردم :

عرزمان غره شوال زدر بازاید   فال نیکی است که ازدورقمر بازآید
عید بازآمد وماه رمضان رفت ولیك   آمده باز رود رفته زدر باز آید
[illegible]   بعد یکسال هلالی زسفر بازآید
[illegible] خدایاکه دگر باره زدر   آن مبارك شب وفرخنده سحر بازآید
رمضان شاهد صاحب‌نظران است ولی   ماه شوال نکوتر بنظر باز آید
خامه آنروز که‌این بنده بدرگاه‌ملك   بایکی دفتر از ابیات غرر باز آید
گوهر افشاند دریای ولیعهد زشعر   دامن‌آکنده یاقوت وگهر باز آید
ای ملك عید فروزنده اسلام توئی   وین بشارت‌بتو ازخیل بشر باز آید
زاده شاه همانند پدر خواهد شد   پور آزاده بهنجار پدر باز آید
عنقریبا که زشاهان جهان جمله ترا   رایت وپرچم و دیهیم وکمر بازآید
خسروابنده‌غلامیست که‌روزی صدبار   گر برانش زدربار دگر باز آید
سرش‌اربری سوی توجان‌ده سپرد   بابش‌ار‌بندی سوی تو بسر بازآید
[illegible] درگه والا بامید آمده باز   تربی خواسته ونعمت وزر بازآید
[illegible]   فتح‌وفیروزی واقبال وظفر بازآید
[illegible]   هرکجا آیی دولت باثر باید آید

قطعه

(ماده تاریخ آقامحسن)

حجة الاسلام کهف الحق ملاذ المسلمین   کز درجت علم فضلش‌باروهکرش پخ شد
[illegible] وطور حکمت [illegible] آقامحسن الك   ملك دین را لکرو مهدبین رامیج شد
آنکه بودی [illegible] مریخ وتیر [illegible]   درمقامی برتر ازچرخ مه و مریخ شد

[illegible]
[illegible]   رمت وازسوکئراجل مترحب [illegible]
سر‌بروك‌آمد غمش برخلق ارطع ادیب   (عظم‌الله اجرهم) این وقعه را تاریخ شد

(ترجمه گفتار شاهنشاه — زو پورلهراسب)

بی نصیب از آبرو باشد بگیتی   هر که او دینار یا درهم ندارد
وانکه از فرزند بی‌بهره‌است بیشك   [illegible] دل خرم ندارد
هرکرا نبود درین گیتی برادر   جان شاد و بازوی محکم ندارد
مردرا چون در شبستان زن نباشد   بهره از شادی درین عالم ندارد
لیك اگر اندیشه سازی نیك دانی   هرکرا این چار نبود غم ندارد

(قطعه)

بار خدایا مگیر سایه خود را   [illegible] سر این کودکان خفته دراین‌مهد
وین ملك ملك‌بخش‌را که‌شبانروز   داورد در انتظام کار جهان جهد
عهدیش جاوید کن بایتی‌و جاوید   [illegible] ما منت نه‌از ادامه این عهد
بر شکرو شهد کن‌مذاقش [illegible]   کرده مذاق جهان برازشکر و شهد
باد ولیعهد زیر سایه سلطان   سایه سلطان فراز فرق ولیعهد

(قطعه)

ای وزرای عظام ایکه دراین ملك   [illegible] رمه عدل گرد‌گاز شبانید
گله شمارا سپرده صاحب اغنام   تا بچراگاه عافیت بچرانید
همتی آرید‌و گوسفند خدا را   از کف گرگان خیره سربرهانید
ورنه‌جوازهم‌درید و خوردو‌تبه کرد   چاره ندارید و معذرت نتوانید

صبح سه شنبه ۲ ذی‌الحجة‌الحرام ۱۳۳۰ وزرای عظام درحاشیه‌تظلم نامه رعایای فراهان وملایر عراق نوشتم

(قطعه)

بپای آل علی (ع) هر که روی زاری سود ❊ ز دستبرد حوادث در این جهان آسود
بگیر دامن احفاد مرتضی (ع) کاین قوم ❊ ز آفریده فرازند واز خدای فرود
سرشته در کف ایشان بقدرت ازلی ❊ خمیر هستی و گل مهره سپهر کبود
باز در رهشان جان و عمر باقی گیر ❊ که این معامله یك بر هزار بخشد سود
بکار در دل خود تخم مهر شان [illegible] ❊ عزیز من که کسی غیر کشت خود ندرود
[illegible] ❊ زما سلام و تحیت ز کردگار درود

(قطعه)

(این سه بیت در مرثیه مرحوم وجیه الدوله میرزای سپهسالار)
(پسر مرحوم شاهزاده عضدالدوله است که یازدهم شهر)
(ذی القعده سنه ١٣٢٢ در گذشت)

سپهرا گاه زاری بر سپهسالار اعظم شد ❊ که از سوگش دل شه خسته و پشت سپه خم شد
نه یکتن کم شد از ایران کما ناصعه را ورثی ❊ که هر یك بر هزاران تن فرو داد هر کم شد
سال ای چرخ باز اری و کن اشك از مهر جاری ❊ که از مرك برادر داغ بر دل صدر اعظم شد

(قطعه)

بدرگاه دانش که باشد که از من ❊ سلامی رساند پیامی گذارد
بگوید که منت برداز تو هر کس ❊ برا نی بزد یا خورد یا که خوارد
همینو درون زی جهان جان پوران ❊ دعای تو گوید سپاس تو دارد

(مطایبه)

خواستم از کلك روشن مصرعی ❊ بهر تاریخ هجای شیخ دزد
گفت با تصدیق ماه و آفتاب ❊ زهره و مریخ و تیر و اورمزد
کرده ام تاریخ این دستان رقم ❊ «شرط کلی قند قوت زن بمزد»
١٢٩٩

(قطعه)

بر برخ تو مرا زیب صدر خواهی شد ❊ [illegible]
تو بدری ایمه من گر شدی ز غصه هلال ❊ مدار غم که دگر [illegible]

(قطعه)

آن لاله رخ از قصب سلب دارد ❊ وز آن [illegible]
گویند قصب ز مه بیازارد ❊ آزار مه من [illegible]

(قطعه)

(در وصف مجلس دوم)

چنان بسر در شورای ملتی ریدند ❊ که . . . . . عدل مظفری [illegible]
ولی بقدر فلك بندهای ریق کس ❊ نه رید است و نمی رید و نخواهد [illegible]

(قطعه)

[illegible] تاج بنازد ❊ وز قدم شاه تخت عاج بنازد
تا ملك آید بباغ ملك خرامان ❊ سرو شود در سجود و کاج بنازد
چون بعدالت زده خراج ستاند ❊ در کف شه [illegible]

(اندرز بسیاسی)

شکر کنید ای پسران وطن ❊ تا شود [illegible]
زانکه خداوند جهان آفرین ❊ فاش [illegible]
لان شکرتم لازید نکم ❊ و ان کفرتم لعذابی شدید

در رحلت مظفرالدین شاه

تو مپندار شه مظفر مرد ❊ شاه با عدل [illegible]
عالمی را گرفته بود بعدل ❊ [illegible]

(قطعه)

تاریخ فوت حاجی میرزا علی اکبر خان پسر مرحوم میرزا علی قائم مقام بیست و ششم صفر ۱۳۲۹

چو از جهان بجنان شد علی اکبر خان [illegible] ... زماتمش همه افکار و دل دو نیم شدند
فرود امیری دنبال غم بمصرع و گفت ... هزار حیف که یکدودمان یتیم شدند

باضافه میم که دنبال غم است ۱۳۲۹

تقریظ

بر کتاب گوهر خاوری و ستایش مظفرالدین شاه پارسی

بنام خسروی این داستان کنم آغاز ... که نام فرخش آغاز هر سخن باشد
[illegible] ... [illegible] زش چون پیش بت شمن باشد
[illegible] ... [illegible]

(قطعه)

نیز در مدح پرنس ارفع الدوله مؤلف گوهر خاوری

پرنس ارفع دولت جهان هوش و خرد ... که تابد از رخ زیباش فره ایزد
ستم گریخت ز دادش چنانکه می بگریخت ... ز نام یزدان پتیاره و هریمن و دد
[illegible] ز هر بدی دور است ... خدای دور کناد از رخش دو دیده بد

عید غدیر ۱۳۲۳ در مجلس عقد ظهیرالاسلام

[illegible] ... کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد
[illegible] ... [illegible] مجلس او وز [illegible] آمد
بر پاست مجلس عیش در یاب وقت در یاب ... هان ای زبان کشیده وقت تجارت آمد

(در تقریظ طبع شاهنامه امیر بهادری)

[illegible] ... تیر سهم و کهکشانزه چرخ گردون قوس شد
[illegible] ... نامه فردوسی طوسی به از فردوس شد

(قطعه)

آمد ز سفر موکب والای ولیعهد ... تا بید چو مه طلعت زیبای [illegible]
شد صدرنشین شمس بهیت الشرف اندر ... تا بوسه زند خاک کف پای [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
از هم گسلد رشته هر جادو [illegible] ... از تاب عصا و ید بیضای ولیعهد
گر کار جهان ز آهن [illegible] ... در پنجه و بازوی توانای ولیعهد
پنهان نتوان داشت که هر [illegible] ... در آینه فکرت بینای ولیعهد
زین پس نماند بجهان کاری دشوار ... کاسان شده هر مشکلی از رای ولیعهد
هر کس سر و سودای بزرگی به سر آرد ... ما را نبود جز سر و سودای ولیعهد
خوش شد امیری که رساند ملک العرش ... [illegible] صفای تو به مضای ولیعهد

(قطعه در نکوهش رشوه)

امحق [illegible] رشوه خوردن اهل جد شد ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] اعتماد خلق [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

(قطعه)

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible]

وجه ما بهم بدادی دادکاندرا ناطرش | حوردوجودقوداه ازتوشه بردیر [illegible]

(قطعه) [illegible]

از سیر ماه وزهره و کیوان واورمزد | شد جرم بیعقوت وطاعت تهی ز مزد
دربازی چول حریفان ترنمزد | دزدان شده وزیر و وزیران شدند دزد

(خطاب بخازن عدلیه)

خازن صندوق عدلیه شدی | تا بداند مؤمن وگبر و جهود
کز برای مرده ات تابیست پشت | اندرین صندوق جزلعنت نبود

(راجع بچوبداران گوسفندفروش)

هنگام تقاضای کمال چوبدارانرا | شودمنکر نزدمن سزایش چوب دار آید
[illegible] را محصل باید اما چون بیندیشی | محصل گاه بیچوبست و گاهی چوبدار آید

(قطعه)

مرا عالم وطن باشد بشر خویش | نخواهم غیر ازین بنگاه و بنیاد
[illegible] | زمین از خاك ومردم زادمی زاد

(قطعه)

[illegible] این طاق لاجورد | از گفته مهان و بزرگان رهنورد
[illegible] | [illegible] زرای کارنه کاراز رای مرد

قطعه تکاهی

[illegible] بگو کز خرش بی سرد(۱) | [illegible] بش درکشت آدم نجرد

...

[illegible] | که ناف خرانرا بشاخش بدرد
[illegible] | که همچون پلنگان وشیران بخرد

[illegible]

بکش نعلهای خرت را که ترسم | [illegible]
خری تو چرد کشت همسایگان را | [illegible]

(قطعه)

[illegible] | [illegible]
باین راه دراز و لقمه تلخ | [illegible]

(قطعه)

گربهٔ که او را مادر فیروز مینامیدند در رختخواب شخصی که ملقب بموش بود در رشت سه بچه زاد و من در تاریخ تولد آنها بمطایبه گفتم

شب یاسی(۱) را هرالله آماده کند | باید که جام نیلگون باده کند
تاریخ زه مادر فیروز اینست | گربه بفراش موش سه زاده کند

قطعه

لیله پنجشنبه عید غدیر هیجده ذی الحجه ۱۳۳۰

[illegible]

ادیب الممالك

قطعه

[illegible] | [illegible] مادرش کتایون شد
[illegible] | بهادر همایون شد

[illegible]

(قطعه)

حواجه‌مرجانی رخ‌ازخون‌لعل‌دارد — صوفیان‌چون کربلاازکوفیان شد ا
مچو دوشابی که الوارش بنوشد — باچو حلوا بربساط صوفیان شد

(قطعه)

[illegible] — زهره چلی درداماوچنگ زند
[illegible] دست‌زند — که‌درصلح فروبست ورزه‌جنگ‌زند

(بمجدالدوله نوشته است)

مهترا با یگانه منشی تو — گرچه ایراد من خلاف بود
لیك از من بگو که در روات — ای دوسر قاف ایرچه قاف بود

(قطعه)

بیهده گوید نه بیهوده خندد — نه بیمایه بیرایه برخویش بندد
سرشتش همه‌فضل وبینش گزیند — روانش همه‌عقل ودانش پسندد

(درنعت‌حضرت رسالت)

[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible] — کو پوستین خلق بازار میدرد)
[illegible] بست‌چون‌شتر — (بیچاره خار میخوردو بار میبرد)

(درگردنه طرق فرموده‌اند)

[illegible]ند سرزلف آن نگار افتاد — بگردنش گرهی چند استوار افتاد
[illegible]ن‌دل‌مسکین که‌جسته‌بودزبند — چرا به بندوشکنجش دوباره‌کار افتاد

قطعه

[illegible]
ره الهی جوی کاین دکرت — [illegible]
توحر رای وحرم و حری که گرده — [illegible]

(قطعه)

کرم که زبان بناله نگشایم — [illegible]
در محضر عدل حق سکوت من — [illegible]

[illegible] ادیب [illegible]

بخواب‌دوش‌چنان‌دیدمی که‌صدرجهان — مرا چو [illegible]
شدم نزد معبر بگفتم این معنی — جواب‌داد که‌این‌جز بخواب [illegible]

قطعه

[illegible] را ز بنده بگوی — که نخواهم دلت [illegible]
کوهت ارشفته شد به‌دیلم‌بخت — خاطرت جفت خرمی باشد
زانکه بر اتفاق اهل سیر — عضد الدوله دیلمی باشد

([illegible] در زیر عکس منتظم‌الدوله مصطفی قلیخان فیروز کوهی نوشتم)

نکوجمال منتظم الدوله کافتاب — ازتابش وفروغ‌رخش درحجاب شد
[illegible] — فیروز کوه مطلع [illegible]

(قطعه)

[illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]
[illegible]

(قطعه)

[illegible] برید — خواب ازدرون دیده و هوش ازسرم پرید
[illegible] — اینك زبانگ مرغ خروس ترم [illegible]
چون کودکی که گفت همسایه کای عمو — از آشیان بام شما کفترم پرید

(در ظلم ومکافات)

[illegible] بخی که شاخساری بخورد — وانگاه ور ابشاخ ساری بخورد

(شاید از ادیب باشد)

روز [illegible] که مه شدی نمیدانستی — کانگشت نمای عالمی خواهی [illegible]

(ماده تاریخ حاجی میرزا محمود مجتهد)

[illegible] که محمودست بشمر بس بگو — عاقبت محمود سوی احمد محمود شد

رباعیات

(رباعی)

[illegible] جز عشق توام عقیده وکیش نبود
[illegible] کاده — از خاك درت مشت گلی بیش نبود

...

[illegible] عدلیه راد — تو همچو سلیمانی وخلق است چو باد
(المرته) (اکالیه) (فراتریته) (۱) — افسوس که جملگی برفت ازیاد

(رباعی خطاب بسلطان احمد شاه)

[illegible] کنند — بشناس تو آنکار و بمردم مپسند
مردم همه با پند بدر کار کنند — غیر از تو که از کار بدر گیری پند

[illegible]

(رباعی خطاب بسردار محیی)

اخلاق تو بسر خلق مربی باشد — سیف وقلمت چون متنبی باشد
طغرای نگینت ای مهین محیی ملك — احیی الموتی باذن ربی باشد

(رباعی)

از دست تو بنده را فغان باید کرد — در کعبه و در دیر مغان باید کرد
جبران فراموشی و بیمهری را — یکشب بعطای ارمغان باید کرد

(یخ)

امسال بخلق تلخی از یخ گذرد — ایام حیات همچو برزخ [illegible]
زیرا که ززمهریر دی مایه نماند — مرداد براو با تب دوزخ گذرد

(شاید از ادیب الممالك باشد)

[illegible]
[illegible]

(رباعی)

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] که درخزانه آمد مرتارد — [illegible]

(دروصف زنان)

آن هاله نگر که حلقه برمه شکند — [illegible]
زنهار مشو محتسب بازاری — [illegible]

[illegible]

***

[illegible] | کز تأخیرش دل غمین پرخون شد
[illegible] | چون کار جهان بوقت خود مرهون شد

***

[illegible] | [illegible] گوشه بدان گوشه رود
[illegible] | وز باغه زحوض چون بتبوشه رود

(خطاب بمیرزا عبدالله برادر میرزا حسینقلی تارزن)

تا زخمه تو نغمه دمساز شود | ز آوازه نوجهان پرآواز شود
گویند که از سیم شود قطع زبان | در دست تو سیم را زبان باز شود

عصر شنبه ۱۹ ربیع‌الاول ۱۳۳۰

رباعی

[illegible] | [illegible] نکته بگوش اهل ادراک شود
[illegible] | سازید از او ازاله تا پاک شود

[illegible] | چندانکه تم چولاله دردی پژمرد
تا گوهر رخشنده‌ای مایه حسن | گوهر بفشار کی شود سوده وخورد

[illegible] ریزد چکند | ور دست بدشمن نستیزد چکند
[illegible] | [illegible]

[illegible] رخ مه میتابد | چون ماه که از ابر سیه میتابد
تا سدن بدر در شب چارده است | وین بدر بروز چارده میتابد

دوشنبه ۱۴ ربیع‌الاول ۱۳۳۰ ـ ۱۴ حوت

رباعی

[illegible]

کدور چون [illegible]
غنچه‌ی گه‌بوند دیدو کاهید [illegible]

[illegible]

حرف راء

... نايب حکومتها ضياءالدوله ...
... تذراه ... ماحشمدراطه دلعق حق ... الاعدا ...

[illegible]

﴿ قصيده ﴾

[illegible] ... زون وزرد شود آب فضل ...
... فرا ... [illegible]
... ندهد باذوق حنظل از شکر
... داند آنرا که شد تمام ضرر
[illegible]
[illegible]
... عقل ورأی که شد چیره بر قضا وقدر
طبیعی است خطا در نهاد جنس بشر
... بدند بنده فرمان پادشاه اندر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... آنان بودند والیان چو بدر
... خوی بدندی ... فرشته خوی بدندی ومردمی پرور
خطا نکرده همیدون ... عقول ... که نکرده همیدر زراستی فکر

[illegible]

[illegible] — که‌خود فراز سیاهی نبوده رنگ دگر

[illegible] — سهتران نکند چیره هیچ که کهتر

[illegible] پنجه فرخ علیمراد که داشت — سپه مهیا تا سوی ری رود سفر

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ت برتش موی چون خنجر

[illegible] — چنانکه گوئی پروانه تن زند بشرر

[illegible] — که‌ای زحلمت حظی بداده حق اوفر

[illegible] — روا مدار که‌جونمان شود بخیره هدر

[illegible] — بجان خصم بداندیش برزنیم اخگر

[illegible] — چنان که بارد برشاخ قطره‌های مطر

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] مناظره باختیار سد لشکر

[illegible] — رسید برسر سالار حش و کرد اثر

[illegible] — معاینه همه دیدند [illegible]

[illegible] — شکسته شد سرانگشت او بسنت دگر

[illegible] — بی تلافی بستند مرد وار کمر

چو خواست الله خونجه [illegible] — بجای مغفر کردند سر همه مغفر

[illegible] — چه‌عبرا زاین دو سلیحی نبودشان دیگر

[illegible] — چو زنبیر که در جنگ مالک اشتر

[illegible] — بخیره ماندند ازاین سپاه کند آور

[illegible]

اگر قدم نهم ازجای خویش آن‌سوتر
چو ازسموم بپژمرد شاخ سیسنبر
حرام باشد شادی براهل ومال وپسر
نخود بلرزید آن پیلتوش شیر شکر
[illegible]
رود رود بدی یانوای را مشکر [illegible]
زسدادکه خورشید برشد ازخاور
بگذرگذاران ملك شرع قویم مروجان شریعت مفسران خبر
ستوده حاجی آقا مدیر [illegible]
خبر رسید که‌شدکار [illegible]
[illegible]
شاخ ازسموم شهر بود [illegible]
زرا غمخوار ماند تهامی به حکمر ازرا سالار ماند بی یاور
[illegible]
که نوحان کند برخ [illegible]
[illegible]
نه یك رادمرد دانشور [illegible]
واوبش ومنکر ونکر [illegible]
بردهءزیاه وزدر [illegible]

زدرب میدان نادرگه ایاله نبود یکی رهی که برساند خویش [illegible]
[illegible]
قدم زدند چو اصحاب [illegible]
[illegible]

نظر نارد درکار جز بفکر و نظر
بکف کافی هربسته را گشاید در
همه نجوم شناسدچو خواجه بومعشر
ستاره سرنتواند برون زد ا ...

... دادند ادام وروی آن دفتر

وظیفه علما اینکه نتوان ...
... همه ... خود نگهدا ...

که چشمشان همه دکور و گوششان همه کر

نه وعظ ناصح بر ندوات کرده اثر

سلای محتوم افکندشان بدام خطر

که روی مهر نتابد چو ماه ازین منظر

تیغ خویش ز اندام ما بگیرد سر

چه او چشاند حنظل چه دیگران شکر

ز گروه که ماند اژدهای کوفته سر

آنکه بپوشیم رخت مرگ ببر

کشف شیر شرزه تو

دوباره جمعی از آن وحشیان بی‌ن و سر

[illegible]

[illegible] — که تا ز نامش زینت دهد این دفتر
[illegible] — یکی رواتند آراسته بدو پیکر
[illegible] — [illegible] دو آیدا بنگر
[illegible] — شهریارند این هردو سایه داور
[illegible] — [illegible] زاده زیك پدر مادر
[illegible] — زجای جست و فروبست استوار کمر
[illegible] — خطاب کرد بدان سفلکان بدگوهر
[illegible] — گهی بفکر و گهی بافسون و گه سمر
[illegible] — گهی بیان تواریخ کرد و گاه سیر
[illegible] — [illegible] از رمز بهر نکتهٔ شدش مضمر
[illegible] — [illegible] بود که درمغز خلق کرد اثر
[illegible] — چنان که مرد سیه نامه در صف محشر

[illegible]

[illegible]
[illegible] — [illegible] درج دانش پژوه دانشور
[illegible] — [illegible] مهر و نور قمر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] — بیا و جامان از ترکتاز فتنه بخر
[illegible] — بیا که بتو حرامست خواب و راحت و خور
[illegible] — [illegible] مرا بکره بسوی ما بنگر
[illegible] فتنه شافت آکاه — [illegible]

[illegible]

چرا باید در بوستان درختی کاشت — که ختم شاه جهان باشدش بشاخ ثمر

کسیکه نعمت شه را همی کند کفران — روا نباشدش الا بتیغ کین کیفر

کسیکه چشمهٔ انصاف با گل آلاید — حرام باشدش الا بجام خون جگر

ونکه مر این جمله را فراخور کار — سزادهم که بهر کار شد سزا درخور

[illegible] … ایدر همی ود منکر

[illegible] … نشاید شکر درود رنج مبر

[illegible] … نصیب تو همه شهد آمده است غصه مخور

[illegible] … که خویش بوده بخویش خفته در بستر

[illegible]

[illegible] … همارة … لشکر

[illegible] … زاهل ومال وبسر

[illegible] … یای ساتر

[illegible] … ا ازسر

[illegible] … اهل فساد و مبدع شر

[illegible] … چنوره جو در عرصه حزاکفر

[illegible]

[illegible]

حرام باشدش [illegible]

نعمت ما چون دلربد [illegible]

[illegible]

اشارد رفه که [illegible]

[illegible]

[illegible]

که خادمی بدرآمد چوآفتاب از در

[illegible] نماز برد بر آن آستان جاه و خطر

[illegible] گرنه بود سها آفتاب را در بر

[illegible] آمد و آورد نامه داور

[illegible] بخط شاه آفتاب افسر

[illegible] کرد [illegible]

که ای امیر هریمن کش فرشته فر

[illegible] ما همه ایام بش منتظر

[illegible]

[illegible] کند گردون و طارم اخضر

[illegible]

[illegible] خجسته امیری که آفتاب بلند زعکس تیغ تو آمد پدید در خاور
کجاست (فرخی) آن اوستاد فرخ فال حکیم با هنر و نکته سنج دانشور
که این حدیث بسنجد و زآن سپس گوید (فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر)

تمت بید ناظمها انشاء فی ۱۲ محرم سنه ۱۳۱۱ فی قرمسین و تحریراً فی [illegible] ۱۳۱۲ فی همدان

***

[illegible] الی کرمان متحاً بها لدی الوالی نصرة الدوله [illegible]
[illegible] الى التحرير الشيخ احمد الكرماني
[illegible] شعرها وورد لكها في مدح الامير ايده الله تعالى
[illegible] رجال من القدماء يؤم بها اظهار فضله ومعرفة
[illegible] سلطها الامير ثانيا الى كرمان وكان ذلك في حميدي

[illegible]

[illegible] چو او هیچ نیرزد تو آش هیچ مخر
[illegible] خلاف باشد نازش بر استخوان پدر
[illegible] کور نیرسد بکیر یا منکر
[illegible] و نهفته زاو نمای حذر
[illegible] خانه نیست بر او رنت جادو کاخ خطر
[illegible] روزگار بهاران همی برآرد پر
[illegible] واسل و گهر با کمال و فضل و هنر

ابوالمعالی باید شدن نه بوحامد که از معالی تیغ آیدت زحامد شر
زفضل شادان باشی زرادگان بستوه زعام فربه گردی زکودکان لاغر
همت زمجد و معالی بکیسه زر آید همت بحمد و حامد فشاند [illegible]
بجامت اندر [illegible]

[illegible]

[illegible] نشدی حکومت [illegible] قطبه [illegible] بنی جعفر
[illegible] هنرمند وکاردان و دلیر [illegible] چیره نگشتی [illegible] ازوور(۱)
[illegible] زنده است خطیب مصقع سحبان که بود پور زفر
[illegible] انسان ممدوح اوس بور حجر
[illegible] زبــد یك ریــسمان بیکدیگر
[illegible]
[illegible] مهی برهمی شدی بوذر
[illegible] زوران کفر کشید رستم زد
[illegible]

[illegible] است که سرداری لشکر اسلام رومیان را [illegible]

کجا مقاتله [illegible] رخاست [illegible]
کجا کتاب بلاغت نداشت [illegible]
[illegible]
[illegible] کرد مردان و [illegible]
[illegible] (ابوالنجم احمد) از کرمان [illegible]
[illegible]
درست خواندم چه ان که عمر که بزشنید همی [illegible]
در آن قصیده یکی نکته مندرج [illegible]
[illegible] حکایتی علیامه بر [illegible]

[illegible] فرمانفرماتمیدوصاحب جیش) مسلم است که باداش است و با گوهر
[illegible] پاك خداوند داه اجلالـه زباطن وی همواره داده است خبر
[illegible] سزد که فرمانفرما بودش فرمانبر
[illegible] که اوست مردمك چشم میر و نور بصر
[illegible] زفضل و رحمت کستردسایه‌اش برسر
[illegible] کـه در نیام نماند تیغ با گوهـر
[illegible] رود بمحضری کـه امیراست صدر آن محضر
[illegible]
[illegible] شد از پی قلم [illegible]
[illegible] کـه‌من مادگهش بودمی ثنـا گستر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایدالله چنان بوجـد آمـد که ازنشاط جوانی همی گرفت از سر
[illegible] ی مانند وسوزی از [illegible]
[illegible] ابر و میغ نشاید نهفت ضوء قمر
[illegible] ی حشمت و اجلال همعنان ظفر
[illegible] زد کلك برنیا ن عنبر
[illegible] دعای تو [illegible]
[illegible] که در حق امت دعای پیغمبر
[illegible] است ز تیر تو جون یلی یکر
[illegible] چنانکه زیره بکرمان برد کسی ایدر
[illegible] که پیش مه نبود منع تـابش [illegible]

[illegible]

[illegible]

دانـا [illegible]
دانا آن شد که پخته سازد [illegible]
خوب کند زشت را بکوشش [illegible]
کام نجوید [illegible]
[illegible]
می نگذارد قدم مگر بدرستی
آب ز [illegible]
جز خدایان [illegible]
همه [illegible] سر تصدیق
جامه ز تقوی کند کله ز تواضع
[illegible]

[illegible] فرح وشلم که بنده دقلند

[illegible]

روز وشبش تربیت کنند بهنجار

[illegible] از کف مده بزودی زنهار

خاطر مردی چنین عزیز نگهدار

[illegible] مه عزیزدان بشب تار

درد چو داری برو طبیب بدست آر

خاطرم وتو همچو ساحت گلزار

ساحت گلزار از ترشح امطار

پرستودان همی بپرد اقسار

[illegible] همچوکاوان نشخوار

فربه کردند وچست وچابك ورهوار

[illegible]

[illegible] بمغز مردم میخوار

[illegible] نداد تمیز گردکان ازخار

[illegible] خلل رساند ناچار

[illegible] میان برزن و بازار

[illegible] چون حمار حامل اسفار

[illegible] نه کرم باشد نه تعهد ونه کردار

[illegible] اسفار [illegible]

[illegible]

کردون [illegible]

[illegible]

ور نکشد صد هزارتن یکی روز

شاه نپرسد که از چه گشتی نهمار

[illegible]

حمله در تأویل قول‌مصطفی [illegible]
اوصیا دانند اسرار [illegible]
حمر صادق کند [illegible]
راسخ اندر علم [illegible]
از خراسان اگر پرسی طریق کعبه
از بخاری پرس رسم کعبه تواف شوی
وارداول [illegible]
کامات و [illegible]
صه عقبان [illegible] اگر شنیده
راه دش سوی حق باشد طریق مستقیم
[illegible]
[illegible] عرق [illegible]
[illegible] توان [illegible]

[illegible]

[illegible] کتار [illegible]
اشاره کاند [illegible]

[illegible]

متعالستی بنزد جودش خروار قطمیرستی به پیش چشمش قنطار
کس نبود درجهان که نعمت خوانش بهره نیفتد مر او فزوده زمقدار
کیهاش ار زرهمی گریزد چو نالك مردم دانا زنیش عقرب جرار
[illegible] خشم نگیرد مگر بدرهم و دینار
[illegible] تا بخداوندیش همی کند اقرار
[illegible] ذی تو برادی چنان که زوجی باچار
[illegible] فذلله نعمت از کف تو پدیدار
[illegible] اضحیه ترین خوشتر که دیده بدیدار
[illegible] رنجه مکن تیغ و دست و پنجه میازار
[illegible] کش کتائب زنسل حیدر کرار
[illegible] خونم اینك بریز و حلقم بفشار
[illegible] ایزد یکتات مر بهر دوجهان [illegible]
[illegible] سالت هر ساله باد خوبتر از پار

[illegible] ذی‌الحجة‌الحرام ۱۳۱۱ فی دولت‌آباد ملایر وتحریراً
[illegible] ۱۳۰۲ فی بلدة همدان

(۵۱) قصیده (۱)

[illegible] ای کرده آفتاب از باختر
[illegible] حلقان [illegible]
[illegible] هرچه گوید [illegible]
[illegible] و درگمان و یقین نگر
[illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ومابل و [illegible]
[illegible] کوهها [illegible] دیده [illegible]

[illegible]

شاخهش [illegible]

خاوری درباختر زین شاخ برگیرد ثمر

[illegible]

بیمه هرون دارو ماه [illegible]

در نگارش نابدر بیضا کند شق القمر

گریان ازسحابش چون وزد از عطر

مکان اندر ماند ور به در دریا گهر

کور گردد بیضا در کوه [illegible]

وست روح اندر قوالب اوست معنی در صور

در آنجا منشا شد دیگران او را [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۴ ذوالقعده ۱۳۳۳ [illegible]

در هوای صحبت یار [illegible]

دم گل و [illegible]

[illegible]

حيرت مكى ر تر گى باغو بوستان
زيرا اساس نزهت باغ از بهار شد

[illegible]

حيره [illegible]
چون مايه نشاط روان [illegible]
از نو بهار باغ بهار [illegible]
در نوبهار سمه سرايند همى هزار
بى نوبهار غنچه نبايد همى بسار
آنجا كه آب سست جهد از زمين شرار
حاضرش زد شده پيكرش نزار

[illegible]

همام خوش دورالطاف شهريار
[illegible] سمن و شقايق پيچان و داغدار
[illegible] ث و [illegible] ورونق ونگار
رخشده همچو لؤلؤ و ياقوت شاهوار
نثرش ونثره كرده براوج فلك نثار
[illegible] لسان صدق حريف حق گذار
[illegible] گشت وخواست مراوراز دوجوار
حشم ملك نگيرد جز بر گناهكار
[illegible] چال كشته شود راه اعتدار
[illegible] و بر نگاشت بهحار ناگوار
[illegible] ثبت كرد نسجيده پيكار
[illegible] نگردن او گشته استوار
[illegible] خورد از پس تورع واقتدار
[illegible] آنچه رفته سخت پشيمان و شرمسار
[illegible] رسمات پسه گروه گزيده مار

[illegible]

[illegible] پيشگاه اقدس شاه بزرگوار

[illegible]

قصیده [illegible]

دیدم بخواب دوش درختی خجسته بر — خاکش ز زیر سایه و چرخش ز زیر بر
[illegible]ن هفتم بخش نهفته بن — بر آسمان هفتم شاخش کشیده سر
[illegible] شاخهاش گذشته زخاک اندر آسمان — هم سایه‌اش رسیده بخور زباختر
[illegible] — در دینش عدیل نه جز سرو کاشمر
[illegible] — گشته ستون گردون آن [illegible]
[illegible] — [illegible] بود عمودی از خیزران تر
[illegible] — آرد نسیم بوی ریاحین زباد غر(۱)
[illegible] — یا بر فراز الوند گسترده چتر زر
[illegible] جه که دختر عمران حوالش [illegible] — [illegible] عجوز که کشتش پیام بر
[illegible] آن ندیدم جز اینکه در جهان — بالین فرو وقار نبودش یکی ثمر
[illegible] — خواهد شدن فسانه‌اش اندر جهان سمر
[illegible]
[illegible] چه دار درختی درخت — [illegible]
[illegible] ده دانی همی تند — [illegible]
[illegible]
[illegible] — [illegible] بن جریده تو بودای هژبر
[illegible] — [illegible] باشد همان قصیده که شد در جهان سمر
چون استن حنانه شاد در این [illegible] — [illegible] آنجهان بروید از او میوهٔ مکر

این است آن قصیده که الفاظ آن بدیع — [illegible]
[illegible] ست آن قصیده که در باغ رونق — [illegible]
[illegible]
صیت قصیده رفت از طاق هشتمین — [illegible]
گفتم چرا جناب [illegible] — [illegible]
[illegible]
کردند همتی که نه من داشتم [illegible] — [illegible]

(۱) شوط - بتیچ [illegible]
(۲) حطر - گه

[illegible]

[illegible] قصیده [illegible]

[illegible] ربیع‌الاول سنهٔ ۱۳۲۳ [illegible]

[illegible] ([illegible]) دامت شوکته انشا و در اوراق

[illegible] چهارم (ادب) طهران درج کردم(۲) :

[illegible] غرب همیکرده سفر | باختر گشته زنو مطلع مهر خاور
[illegible] بی شه | ازچه بیاید کوه و کند ازبحر گذر
[illegible] قمر است اینملک چرخ سریر | ازچه [illegible] گردد چو [illegible]
[illegible] شاه جهان | گرد آفاق چرا گردد چون اسکندر
شاه مارا ملکن نیك بذیرند از ان | که فرا گیرند ازحکمتش آداب و سیر
[illegible] | تربیت یابد ازآن شاه معالی گستر
چون [illegible] گردکند درملك | [illegible] ردست ملك زاده فرخنده گهر
[illegible] خوابخت سعید | (شه محمدعلی) آن درخوردیهیم و کمر
[illegible] | که کند کارجهان راست نیروی هنر
[illegible] که [illegible] | [illegible] ست درگیتی غمخوار وهواخواه پدر
[illegible] | [illegible] چنان است که اندر همه اعتناس
[illegible] | هیچ عضوی را باسر نتوان شد همسر
[illegible] | که بود سر کزهوش وخرد وسمع و بصر
[illegible] | همه هستند بفرمان دل ومغز و جگر
[illegible] | همچو خورشید فروزان نبود یك اختر

[illegible] (۲) هکم ساخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

(قصیده [illegible])

[illegible]

* * *

[illegible] شده است خسته و بیمار [illegible]

[illegible]

(هو) مراد است

خداخوار گشت و مرد خدا ماند [illegible] خوار و زبون از جفای مردم خونخوار
کار [illegible] شته است از علاج و مداوا [illegible] عافیت آن سو فتاده از بر بیمار
دین خدارا کجا نشانه توان [illegible] شرع نبی را کجا یابی آثار
[illegible] بادهٔ خنیاگران بد که خمار
[illegible] آهوان [illegible] یا نکبه لعبتان نغز پریوار
از حرکات منافقان ریائی یا کلمات مرائیان ربا خوار
یا ز کلامی که گرده شعر فروشان [illegible] تملق طراز دفتر و طومار
ز سرودی که مطرباز [illegible] [illegible] ناخن بربط و مزمار
از عناسی که خواجگان [illegible] ساز کنند از طریق نخوت و پندار
[illegible] خدارا همی بدرهم و دینار
[illegible] ریا راهمی بخرقه و دستار
[illegible] تهی خانها و پر شده بازار
[illegible] بی فلسی کنند نزد خریدار
[illegible] که شد مهیج پیکار
[illegible] ای وارثان حیدر کرار
[illegible] ملای خدا بدوست نکوکار
[illegible] خدا هستی چاره این کار
[illegible] شمائید ماه مابشب تار
[illegible] احمد مختار
[illegible] و افکار
[illegible] گشته مشوش خیال مردم دیندار
[illegible] زشت صارم دین را بچهره رشد زنگار

خاک (بریطانیا) (بهند) رسیده است [illegible]
رمه و چین و سیاه گشته مسخر (کاب) و (اورن) [illegible]
عهد مسیح است [illegible]
[illegible] چو طلعت خورشید [illegible]
[illegible]

[illegible] جهان فضل وسپهر وقار وکان هنر
[illegible] والا [illegible] امیرالبحر — یگانه عاصم(۱) معصوم ذیل دانشور
[illegible] — نظم پارسی بنده اندرآن محضر
قصیده که ده سال پیش درباکو — زبحر طبع کشیدم بسان گنج گهر
قصیده که [illegible] — بروی امت فاروق و شیعه حیدر
قصیده که درحله تهنیت گفتند — زنظم آن خلفای نبی به یکدیگر
ازآن قصیده که چونخوانده شد بمجمع عام — پس ازجدال فراوان وجنگ بیحد ومر
[illegible] — متابعان علی با موالیان عمر
[illegible] — که باد تا باد همعنان فتح وظفر
[illegible] — دعم نگار زدیوان خود دراین دفتر
[illegible] — قلم گرفته نبشتم زشوق سر تا سر
[illegible] — که هست چرخی درخاک وحری اندربر
خلیفة اللهش [illegible] — روانه کرده دراین سو چو مهر درخاور
[illegible] محمد خامس خلیفة الله از [illegible] — [illegible] بدورایت و کلاه و کمر
[illegible] زانکه درسل رشاد — [illegible] شد سالکان رهبر
[illegible] — برای او نبود هیچگونه خوف وخطر
[illegible] — حدیث بنده زدن گوشدار و کن باور
[illegible] جناب فرستاده [illegible] — [illegible]
[illegible] عرملکی درزمانه [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

چراچوماه بمغرب گراید ازمشرق — چراچوسیل بدریاشتابد ازکهسار
چرافرار کند زادمی بکوه وبدشت — چراکناره کند ازبشر بشهر ودیار
زچیست می نکندجای دربلادوقری — چراهمی نزید دردیار و درامصار
امام جان جهانست ودرجهان چون جان — [illegible] ست زوددوام وقرار
امام شمع طراز [illegible] — [illegible]
چراچراغ [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
زخانه خود باشد ملول و اینت عجب — [illegible]
اگرندانی ای نوردیده ازمن پرس — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] جان شود اسلام — [illegible]
[illegible] نوای جهان — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — بنور هشته محراب [illegible]
[illegible] — کشیده تیغ هوی بر گلوی [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible] بردن شاید قبله تاتار
[illegible] که حجت حق باید ستوده دستوار
[illegible] جهل شناور شده ملجه عار
[illegible] زدست کلک وزنانت هزار سر بردار
[illegible] برای آنکه تجارت کنی در این بازار
[illegible] وی زمیوه ستان خویش برخوردار
[illegible] چرا که هیچ نداشتی بغیر حنظل و خار
[illegible] علی الصباح ززقوم بشکنی ناهار
[illegible] که نام حجت برخودنهی باستکبار
[illegible] وحفت لاشه خرمرده و او کفتار
[illegible]
[illegible] که خادمت شریعت اضافه کرد حمار
[illegible] که که یاد دبدان درشوی وگاه دوار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زحشمت و کالت کرامید مدار
[illegible] که دهد از [illegible]
[illegible] بار و ندو حدار
[illegible] و بریده سار
[illegible] توه و حسنه از دمار

لواشه باید و داغ و [illegible]
[illegible] کراین لواشه زمشروطیت بدست آید
چ[illegible] ماروبر کون داغ
[illegible]
[illegible]
[illegible] سان که نه وز [illegible]
[illegible] فزون از آنچه رسد [illegible]
[illegible]

[illegible] — چنانکه دزد بتعلیم مرد دزد افشار(۱)
[illegible] — شکار قبض ارواح کردی ای بیمار
[illegible] — چو پاسبان خر و خرس است کوتوال حصار
[illegible] — متاع دین خدا را لئی بجهیز قمار
[illegible] — حیات خویش و بمرگ اندرون فنی زخمار
[illegible] — ندیده‌ایم شود گاو عامل اوزار
[illegible] — که گشته عامل اوزار و حامل اسفار
[illegible] — نه هیچ داری شغل و نه هیچ دانی کار
[illegible] — بنا نهادی گلخن سوختی گلزار
[illegible] — بزم خویش حریفان برای بوس و کنار
[illegible] — زتن قمیص و زسر معجر و زپا شلوار
[illegible] — بکند موی سر و شانه زد بموی زهار
[illegible] — چو باد خزانی و زد بباغ بهار
[illegible] — چنانکه آگهی از قصه کدو و چنار
[illegible] — فساد دهر کجا چاره یابد از عطار
[illegible] — که می ندانی خود حل و عقد بندازار
[illegible] — که از مصالح رندان همیزدی آهار
[illegible] — زبسکه خورده اطلاق و برده ادرار
[illegible] — که هست کادنت آسان و زادنت دشوار
[illegible] — در آن سپه که بهادر امیر شد سالار
[illegible] — [illegible] نرسد جز نحوست و ادبار
[illegible] — ز تازگی و طراوت گل همیشه بهار

(۱) دزد افشار .

کجا همیشه بهار است آنکه چون دم دی — خزان برد ز گلستان حیدر [illegible]
زنغمه دم او روح عدل شد مسموم — که زهر مار بود در دهان چو نیش مار
[illegible] مجال جهان دلش مغرور — که غافل آمده از اختلاف [illegible]
[illegible] که قصه آغازم — دوباره روی سخن زی [illegible]
[illegible] که آلت احراق قسمقر شدی — چو گاو کور که [illegible]
[illegible]
همی بخواهد واحد بمو [illegible] — [illegible]
بود نازی واحد بموت [illegible] — [illegible]
از آن سبب که زقر [illegible] — [illegible]
اگر [illegible] — [illegible]
[illegible]

[illegible] … که ست بدان بتراشیدی آزرنجار

... چوخانه خدا بانهد بخانه‌خو... … یکی است آمدن یارو رفتن اغیار

[illegible] … نه خر بخرمن ماندنه‌موش درانبار

درخت بدرا از ریشه بر [illegible] … بنای کوررا از بن برافکند معمار

[illegible] … ... بن وزرایاك گرددآن دربار

... خسته شدآتش زنده‌بیکر دیو … چو مار کشته شد اخگر دمد خانه‌مار

... زاین پلیدیها … [illegible]

... ز ریشه‌شان خبردارد … خلاف ما که ندانیم خودیکی زهزار

تمام شد سخن فحش وانتهای فقره … زندزبانه‌ودیگش دهن کشوده چوغار

حواله کردم ملك جهان وهرچه در ... … خانداش حتی الجدار والمسمار

خدا نکرده زدشنام اگر ... … بوس شیخا احلیل عبد بی مقدار

محمد علی شه قاجار

[illegible]

[illegible]

... … ببین که گشته روان در کنار بحر خزر

... … روشنی شده مارا نصیب خوش بنگر

... … ... اسلام ودین پیغمبر

... … ... شد از ظلمات مداد اهل هنر

... … ... چون فلك وتابناك همچو قمر

... … صحیفه نی که هزاران سفینه لؤلؤتر

... … ... ازمعجزه ارد زنطق جان پرور

بیان آن چو عروس دو هفته خواند درست … حدیث آن چو زن داغدیده کرد ازبر

عروس زیبا ازیاد برد حجله شوی … عجوز نکلی فرموش کرد داغ پسر

نبشته گوئی کلك خرد زآیت فضل … خطی زعنبر سارا بدیه ...

ویا تو گوئی درو ... … یکی درخت برومند برفلك ...

درست کاری یخش درست گوئی شاخ … [illegible]

فشانده میوه بکان هند از تاتار … فکنده سایه بمحر ...

زمیوه اش بدن مؤمنین شده فربه … زسایه اش جسد ...

ملی زمعجز احمد شکفت نی که شود … دوباره استن حنانه سبز و تازه و

سخن طراز و سخناو ... … که درمانش لطف است و در کلاه

[illegible]

... که زاروق خو ... … [illegible]

زآن شراب که عثمان چشید و حلقومش … [illegible]

ازآن شراب که ... … ... خوش ...

ازآنشراب که هشیار گشت ازآن سلمان　　ازآنشراب که طیار گشت ازآن جعفر
[illegible] ازآنشود مقهور　　ازآنشراب که جبریل ازآن گشاید پر
[illegible]　　ازآنشراب که مور ازچشد شود اژدر
[illegible]　　از[illegible]اب که برباد داده خیمه شر
بود دوچیز بهر روزگار و درهرجای　　ستون بیت سعادت قوام نسل بشر
[illegible] ودوم علم دان که این هردو　　شدند چون دوبرادر زیك پدر مادر
میان این دوبرادر جدا شود آنروز　　که بکسلند زهم فرقدان و دوپیکر
شرع کار معیشت منظم است و درست　　بعلم پشت عمل محکم است و مستظهر
شرع شاید قنون گذاشت بی دستور　　بعلم شاید کشور گرفت بی لشکر
امام بی دین باشد فضیحت محراب　　چنانکه مفتی بی علم ضحکه منبر
چوخسته شد تن دین از کجا برآید کار　　چوبسته شد درعلم از کجا گشاید در
[illegible]　　فغان وآه که مارا زشرع نیست خبر
[illegible]　　نه عارفیم بعلم علی و عدل عمر
[illegible]　　فتاده ایم بحری که نیست راه عبر
[illegible]　　حدیث دل بکه گوییم که گوشها همه کر
[illegible]　　[illegible] طاع اسلام خفته در ستر
[illegible]　　شدداست بالش از خز و خاك وجا کستر
[illegible]　　[illegible] ایه مانده نه زیور
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　هزار سال بماند عقیم و بی شوهر
[illegible]　　به یك جوانمرد اورا بگیرد ادر بر
زبسکه تخم مروت براوفتاده زبن　　ز اقربایش یافتن نشد ورا همسر
مگر که ستر الهی یکی نقاب کشد　　زچشم زخم رقیبان بروی این دلبر

و گر نه امر محال است کاین عروس بدیع　　بجای ماند بی روی پوش و بی معجر
درون خانه همسایه مرد بسیار است　　ولیك یکسره نامرد و بیحمیت [illegible]
(وان یکاد) بخوانید و (آیة الکرسی)　　که این متاع نیفتد بدست [illegible]
ز گلشن ما اخلافمان چه بهره برند　　که شاخ سبز نهشتیم [illegible]
در [illegible] آ[illegible]ی میراثی　　بباد دادیم آن گنجهای [illegible]
خرد زخطه (مشرق) نموده عزم رحیل　　[illegible] سلام) بسته بار سفر
عمر کجاست که بیند فسوس در اسلام　　علی کجاست که بیند جهود در حیدر
عمر کجاست که بیند دراز دستان را　　[illegible]
علی کجاست که بیند بطاق کعبه فراز　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
کجاست طاعت (عثمان) او [illegible]　　[illegible]
کجاست (عمر عبدالعزیز) [illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
کجاست مه ک سلطان محمد فـ[illegible]　　که [illegible] حشمتش [illegible]
کجاست نادر افشار شهریار [illegible]　　[illegible]
کجا شدند [illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

زبیدیان دلاور تمیمیان دلیر   مجاهدان ربیعه مبارزان مضر
چوبو عبیده جراح و عمرو بن معدی   چو خالد بن ولید و ضرار بن ازور
چو طاهر بن حسین را بود لف قاسم   چو پور کاوس افشین که نام او خیذر
مهلب بن ابیصفره موت احمر خصم   که روی ازرقیان شد زبیم او اصفر
حدیث معتصم بالله ار فرو خوانی   هم از نصوص تواریخ و ازمتون سیر
شگفت معجزه بینی که پور بابکیان   تهی بخاقان بپیچید و گاه با قیصر
کتابخانه (مأمون) چه شد کز او خوانیم   حدیث فضل (علی بن موسی جعفر
بیا بگرییم ایدل بحال خود شب و روز   که نه بدرد علاج است و نه بناله اثر
زدکه ملت (اسلام) چون زن ثکلی   خروش (واعمرا) بر کشند ز سوز جگر
فتاده کشتی (اسلامیان) بگردابی   کز آن نهنگ نیارد بحیله کرد گذر
[illegible] کشتی راندیم اندرین دریا   همی شکسته و بی بادبان و بی لنگر
[illegible] که بر ساحل (حیات) رسید   [illegible] از خطر این محیط پهناور
حیات کشتی علم است و (علم) فلک نجات   نجات خواهی بفروش جان و دانش خر
[illegible] دانه که در آسیا شود شب و روز   همی بگردد ما را دو سنگ سخت بسر
[illegible]   اساس هستی ما را کنند زیر و زبر
[illegible]   که کارشان همه میل دل است و خواهش زر
[illegible]   چو درمیان دو گرگ درنده مشتی خر
[illegible]   زصد هزار یکی را نه روح در پیکر
[illegible]   دهان گرسنه و نابهای چون نشتر
[illegible]   چو [illegible] نگریزد ز جایگاه خطر
[illegible]   مگر (خدای) ازین قوم بر گرفته نظر
که راه (علم) بپویند و روزگار عزیز   کنند صرف بچون و چرا و بوک و مگر
ز آن بخیره و غافل که چنگ بدامن علم   هر چه دست فرا زند ضایع است و هدر

محال باشد جز با کمند (علم) رهاند   [illegible]
چو علم یافتی آنگه باتحاد گرای   [illegible]
باتحاد گرائید [illegible]   [illegible]
باتحاد گرائید و اتفاق کنید   [illegible]
اگر شنیدید (المؤمنون کالبنیان)   [illegible]
[illegible]
[illegible]
میان شیعه و حفص و بوالحسن هر [illegible]   [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو عالمی باحادیث و واقفی زفنون   [illegible]
ز خامه تو باسلام تهنیت گوید   [illegible]
چهار چیز بدست [illegible]   [illegible]
تربدست (خلیل) و عصا بدست (کلیم   [illegible]
عوذ بالله استغفر الله [illegible]   [illegible]
تو نه پیمبری و نه ولی [illegible]   [illegible]
ازاین رهست که باری زخامه اب [illegible]   [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شو ای ستره صبح   [illegible]
[illegible]

(قصیده …)

[illegible] ی که بیست وچهارم ذی الحجه [illegible]

[illegible] ولیعهد [illegible] وآن باغ [illegible] صفا و [illegible]

[illegible] مارید ازبسکه گلهای رنگارنگ داشت نگارخانهٔ چینیان را [illegible]

[illegible] ومشاهده آن باغ رهتی درخاطر پدید آمدکه باین شعر تازی متمثل [illegible]

واصفرار اول قذاث مالی

[illegible]

[illegible] آسمان جامه را دیدم که آسمان [illegible]

[illegible] شد لختی پیش رفته حضرت اقدس و [illegible]

[illegible] بوسرادب بجای آوردیم فرمودند [illegible]

[illegible] پیرقنوع که بوالحسن علی فرخیش مینامند [illegible]

[illegible] براد پتی چند ساخته تومرا بایستی [illegible]

[illegible] این بیت فرخی برخواندند

[illegible] هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار

[illegible]

[illegible] وبنشست واین قصیده را برهم وبستم وتا من از بیتی [illegible]

[illegible] اداع تاورده بودند بایکه ازیکصد است درآن روز [illegible]

(قصیده این است)

[illegible] همچون پلنان بر پایست آمد سوار

[illegible] زآراست یاقوتین حصار

[illegible] آراسته مشجون ازنگار

[illegible] ماهیان خواهد شمار

[illegible]

[illegible] سوز شد شاخ چنار

[illegible] ملس طوس او را گفت کای شوریده یار

[illegible]

[illegible] گرگی اندرکاسه میوان همی انباشت و

[illegible] اندر شکر و تمجید (ولیعهد ملک)

[illegible] گرمینی دمحراهی [illegible]

[illegible]

[illegible] (آل مظفر)کی دگر باید شنید [illegible] نامه (مسعود [illegible])

(۱) ذات النطاق [illegible]

[illegible]

(عصمت) بردبار (وفوس) آید اعتدار
وی زرامت سکه شاهان کیهان را عیار

اورم چون مطلع خورشید درنصف النهار

مطلع دوم

وی درخشان صارمت درشعله چون مریخ و عار (۲)
... یکی هندی نهاد از خصمان ذوالفقار
... از دریا برانگیزد غبار
وی دگر چون آهوی گرشیرفرماید شکار
وی حجسته جان کل گشته نو جای خارخار
وی یکی بچوادرا ازمرک پوشاند ازار

... قصای موسوی کی ... یاد اعجاز
... نکنک ... کی ... ناف ... (۴)
... گوید مرثرا مر اقتدار
... (لایریدالظالمین الا تبار)
... یده حال ... مهار
... کلوخ خشك اندر جویبار
... چون ... سرسه ار
... از راست دارالقرار

... لث چون بوددرایی مرح رماب

راست پنداری که درصحن لوری

برسم مطایبه خطاب بوزیر عدلیه وقت

دروه ... صاحب ...

سخنها اندر دلم باشد که گر تیری دمد ... کر شود ارباب رعدش گوش‌طال ایوزیر
بهش‌جان بهرکه‌حون بهسر مدداست هوش ... به کیسه زر بماند مخزنم مال ایوزیر
[illegible] مال‌تاراج ستم ... در کف این مردم بردار و برمال ایوزیر
[illegible] ... کو وجوی نمرشدوس کوچک‌ابدال ایوزیر
[illegible] ... [illegible] که آمد غم زدنبال ایوزیر
[illegible] ... [illegible] اندردست من [illegible] آ حال ایوزیر
[illegible] ... هرکه مدیدی مرا پنداشت دجال ایوزیر
[illegible] ... هست همچو ایمرده اندر دست غسال ایوزیر
[illegible] ... [illegible] میخواست از آوار خلخال ایوزیر
[illegible] ... اوفتادم مختصر زانیال و کوپال ایوزیر
[illegible] ... [illegible] بری‌شد ازدندان و چنگال ایوزیر
[illegible]
[illegible] ... [illegible] تنها [illegible] جاروحجال [illegible]
[illegible] ... [illegible] که [illegible] رحمت‌است از قیل و از قال [illegible]
[illegible] ... [illegible] قدری هست اندر پیش پاچال [illegible]
[illegible] ... [illegible] آب فرمائی اوسال [illegible]
[illegible] ... [illegible] وارغم فارغ‌البال [illegible]
[illegible] ... [illegible] ازسال تاسال [illegible]
[illegible] ... [illegible] شوه ظلام و جهال [illegible]
[illegible] ... [illegible] لگی رندو وبال [illegible]
[illegible] ... [illegible] ده معماری بر افراز عرشال [illegible]
[illegible] ... [illegible] آنکه شد مسکنم در پشت یخچال [illegible]

شیطان و انسان

[illegible] که [illegible] ۱۳۰۰ [illegible] در باغ حضرت خداوند امیر نظام ایده [illegible] ایستاده و بنواب حاجی محمدطاهر میرزای قاجار که از ندمای بارامیر بزرگ است سخن پیوسته بودم دراین اثنا نواب مومی الیه [illegible] دو قطعه را که بزبان تازی گفته‌اند برخواند وخداوندم گوش فرا میداد

تا سخن بپایان آمد آنگاه مرا بفرمود که بایستی توانی هردو را بزبان پارسی در رشته کشی من نیز سر بزیر انداخته بگوشهٔ رفتم واین سخنان بر پارهٔ کاغذی نبشته بیاوردم و برخواندم . قطعه اول منسوب بصفی‌الدین شاعر حلی است

و لیلة طال سهادی بها ... فزارنی ابلیس عندالرقاد
فقال لی هل لك فی شمعة ... کیسة تطرد عنك السهاد
قلت نعم قال وفی قحبة ... هندیة من اهل اکبر اباد
قلت نعم قال وفی خمرة ... معصرة کانت من عهد عاد
قلت نعم قال وفی لعبة ... فی وجنتیها للحیا اتقاد
قلت نعم قال وفی شادن ... قد کحلت اجفانه بالسواد
قلت نعم قال وفی مطرب ... اذا رنا یرقص منه الجماد
قلت نعم قال فنم آمنا ... یا کعبة الفسق و رکن الفساد

قطعه دوم منسوب بسناءالملك است ولی من بنده در دیوان [illegible] ابوحفص عمر بن مظفر بن عمر الوردی [illegible]

[illegible] و امس ای [illegible] حیلة [illegible] ... [illegible]
قلت لا قال و لا [illegible] خمرة [illegible] ... [illegible]
قلت لا قال و لا [illegible] ملیحه [illegible] ... [illegible]
[illegible]

ترجمه

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] گرم چون گشت چشمم اندر خواب ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] آری [illegible] ... [illegible]
[illegible] آری [illegible] ... [illegible]

که وخش زدبجان شرم شرر
که زموگان بدل زندخنجر
کز ترانه اش برقص نجم وشجر
[illegible] خشك مغز دامن تر
[illegible] فسق را سیاه حجر

خرمن غیرتم گرفت آذر
[illegible] دفع بلیس نفس سبر
[illegible] او را بصورت دیگر
[illegible]
[illegible] زآن شراب جان پرور
[illegible] پوش وسیمین بر
[illegible] نازنین چو قرص قمر
[illegible] نادف ونی و مزمر
که نه زین شاخ برگ رست ونه بر
[illegible] خلق هیزم تر

اصطلاحات عکاسی

[illegible]

هلال ابن العلاء گوید

کان التوانی انکح العجز بنته | وساق الیه حین زوجها مهرا
فراشاً وطیئاً ثم قال لها اتکی | فانکما لابد ان تلدا الفقرا

[illegible] محمد صادق الحسینی الفراهانی [illegible]

[illegible]

ساخت ز(خاشاك ذلت) اورا بالین　　دوخت ز (خاکستر کسالت) بستر
دادش آنکه بدست(جهل)وبدو گفت　　تخته‌و در نیك جفت کرده درو گر
[illegible] وهر حجله دیر بماندند　　چار ثمرزاد ازین دونخل تناور
[illegible])و(ملالت)و(خواری)　　زاد ازاین هردو این چهار برادر
چار برادرنه چار لشکر جرار　　چار حد ملك را نموده مسخر
کوفته مغز حکیم وخاطر نادان　　سوخته جان گداو خان توانگر

«قصیده»

[illegible] درشماره [illegible] مطابق ۲۷ جمادی‌الاخرة
[illegible] مولود همایونی که [illegible] باسمس مدح شاهزاده نیرالدوله
والی خراسان طرح نموده

ای مولد فرخنده دارای جهاندار　　امسال فراز آمدهٔ خوب تراز پار
خوب آمدی وفرخ‌وفرخنده ونیکو　　شاد آمدی و خرم و زیباو بهنجار
هرسال نوازسال دگرخوب ترآیی　　امسال به‌ازپاری چون پارز پیرار
روزی که توآیی برود انده دلها　　[illegible]ب که تو دردهر همی آیی بسیار
کرروشنی چرخ‌زماهش بودای‌عید　　تو روشنی [illegible]
[illegible]　　[illegible]ن همه خورشیدومه‌وثابت وسیار
[illegible]　　خورشید جهان سایه پاینده دادار
[illegible]　　تاج سرشاهان جهان سیداحرار
[illegible]　　شاهان‌به‌صف‌بزمش‌چون‌صورت‌دیوار
[illegible]　　بابخت جوان باشد و با طالع بیدار
[illegible]　　[illegible]ون ز رکابش‌طلبد خاتم زنهار
[illegible]　　شیر ست شکارش نه‌گوزن و بیکار
[illegible]　　کوئی دل‌ودستش به ستوهست زدینار

درباغ‌جهان شاه‌درختی‌است که‌دارد　　از دانش و دادودین شاخ وتنه وبار
درسایه هرشاخش آسوده جهانی　　وزسایه یزدان نه‌شگفت‌است چنین کار
زین کشن‌درخت‌است‌یکی‌شاخ برومند　　نوئین جهان گیر جهان‌بخش‌جهاندار
آن نیر دولت که ز تأیید الهی　　برکشور [illegible]
آن قاعده دولت‌و آن قائمه ملك　　آن‌داهیه‌دهر و آن صارم بتار(۱)
بینا بهمه رازو خجسته بهمه امر　　دانا بهمه شغل و ستوده بهمه کار
ازلهوولعب‌معرض‌و [illegible]　　افضال‌وهنرجفت‌و بفرهنك‌وخردیار
گوشش پی‌فرمان شه [illegible]　　[illegible] احمدمختار
باده نخورد ورنخورد مست‌نگردد　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
درفکرت او سهوو خطا [illegible]　　[illegible]
اشباه فزونند مر او را بهمه ملك　　[illegible]
آنجا که بیاردز کف رادش گوهر　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
هرساله به میلاد شهنشاه جوان‌بخت　　[illegible]
تانده به شکرانه سرسبزی دولت　　[illegible]

(۱) بتار شمشیر برنده

قطعه

[illegible] ۱۲۰۰ [illegible] عراق فرماید

[illegible] فلك سای شاه مهر سریر ... وجود حضرت اقدس باقتدار وزیر
[illegible] ... [illegible] ش که در زمانه امیر
[illegible] ... بجان رسیدم از سعی معدان شریر
[illegible] ... که کشته یأس از ایشان من گریبان گیر
[illegible] ... [illegible] باشد یا رو که هست کلب کبیر
[illegible] ... بیا برای خدا این سك از میان برگیر
[illegible] ... نژاد شیر خدارا همی کند نخجیر
[illegible] ... بدست نامه اعمال خود بگیر و ببین
[illegible] ... مقربت سر ... خدا بدین تقصیر
[illegible] ... به گاه پدرت ... ه باشی ای بی پیر
[illegible] ... خلاف منکه ثناخوان اعشی است و جریر
[illegible] ... فزون تر است ز تو زر و زیور و اکسیر
[illegible] ... مدیح جد مرا گوید از پی تکبیر
[illegible] ... منم سلیل خداوندگار روز غدیر
[illegible] ... به مدح ایشان فرمود آیه تطهیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... [illegible] شهور حرم بر کشیدمی شمشیر
[illegible]
[illegible] ... خدا گواست که از عمر خویش گشتم سیر

(؟) در مدح میرزا علی اصغر خان امین السلطان اتابك اعظم (؟)

چو مرد بست بفرمان کردگار کمر ... [illegible] عطا کند
حال و بخت و جوانی و زور غره مشو ... [illegible]
که می بخواهد روز [illegible] جواب کند ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
جهان رباطی باشد [illegible] ... [illegible]
مقام خواجگی از بند [illegible] ... که بندگان خدایند خواجگان بشر
اگر بسنك قناعت طمع شکنی ... [illegible]
[illegible] شراب اگر قطره رسد بدهان ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
زمانه است یکی بحر بی کرانه که مان ... [illegible]
ز موج حادثه هردم هزار [illegible] ... [illegible]
هزار سال اگر در جهان [illegible] ... [illegible]
ازین در آمده ای زان [illegible] ... [illegible]
اگر فلك بتو روزی دو [illegible] ... [illegible]
[illegible] شود نو عروس جه [illegible] ... [illegible]
[illegible] او مبند دل [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

نخست طاعت حق را شعار خود کردن   دوم بدست گرفتن زمام فضل و هنر
چو با خدا [illegible] همی فکندی کار   حبیب کار تو باشد خدا و پیغمبر
کرا خدا و پیمبر حبیب کار بود   [illegible] بچشمش اندر چون خار و خاره آید زر
نه آرزو کند از سفلگان دون همت   نه گفتگو کند از خیرگان تیره فکر
[illegible] پیروز طابد از کف گروه لئام   نه ما حضر خورد از خوان قوم بد اختر
حمله خرد کند استخوان پیل دمان   بپنجه نرم کند یال و کتف ضیغم نر
چراغ فضل و هنر [illegible]   که تیره گردد نزدش فروغ شمس و قمر
[illegible]   بکار یزدان مردانه بسته است کمر
شان و روزان در کار خلق و طاعت حق   چنان ستاده که نشناخته است پای از سر
[illegible]   [illegible] صاحب و نه تن پرور
[illegible]   که حزم و دانش و تدبیر را ببست اثر

...

[illegible]   که بود در هنر و فضل در زمانه سمر
[illegible]   نداشت هیچ ببار ماولد مدحت گر
[illegible]   بافتخار ازین ره زبان گشود مار
[illegible]   اگرچه بوده‌ام ازجماه شاعران برتر
[illegible]   گزافه کمتر گوی و بخود مبال ایدر
[illegible]   بمحضر ادبا نیك خوانده‌ٔ از بر
بگفت اری آن روز کش سرودم مدح   سخن بجای بدی نی گزافه بهدر
ربیع لایق تمجید و مدح بود آن روز   که من بمدحش خواندم قصیده در محضر
چرا که در سنه هشت و پنجه ازپی صد   نمود منصور اندر ره حجاز سفر
در آن زمان که باعمال حج بدی مشغول   ندای ارجعی آمد بگوش هوش بر

سفر بعالم عقبی گزید و خواست ربیع   خلیفه باشد مهدی پس از [illegible]
نهفته داشت مر این داستان و باز نشاند   خلیفه را تن مرده راست در بستر
نشاند کالبد مرده را چو زنده بتخت   [illegible]
برای آنکه تن مرده را چنان دارد   که که بدست اشارت کند گهی با سر
سپس بخواند بزرگان و نامداران را   [illegible] لشکر و کشور
نشاندشان بمکانی که چهره منصور   [illegible]
گرفت بیعت مهدی از آن همه مردم   [illegible]
چرا نه درخور مدحت بود کسی که کند   [illegible]
خدایگانا صدرا براستی گویم   [illegible]
تو آن بزرك وزیری که بر وساده امر   [illegible]
اگر عتابی بودی و حضرت دیدی   صد هزار زبان گشتیت ثنا گستر
ربیع را چقدر مایه فضل و قدر بدی   بحضرت تو که قدرت فزون بود زقدر
نه با عمید نظیرستی و نه با صاحب   [illegible]
ربیع فضل توئی بوستان عقل توئی   [illegible]
ربیع باشهی این پرده را نواخت که رفت   [illegible]
تو خسروی را کو کشته شد بمجمع عام   [illegible]
سرود احیا برخواندی ازلب عیسی   [illegible]
چنانکه خلوتیان [illegible] ندانستند   [illegible]
بزرك معجزه‌ها داری ای بزرك منش   [illegible]
[illegible] چندانك   بکشته‌ایم اقالیم و خوانده [illegible]
اگر کمال و هنر زیور است مرد را   تو مر کمال و هنر را همی بوی [illegible]

تغزل

سفر روت نگارمن و من شیفته وار — در صف باغ شدم بادلی ازغصه فکار

دیدم اندر لب جو سنبل و نرگس مست — کرم نظاره و صحبت شده مانند سه یار

چون مرا دیدند از دیده سرشک افشاندند — بررخ از دیده چو برسبزه ترابر بهار

گفت سنبل که چو تو دیدار تو میدار مر [illegible] — [illegible] زلف کج پرشکن غالیه بار

[illegible] — جای رخساره آن سیمتن لاله عذار

[illegible] — [illegible] چشمانش برچشم تر من بکمار

[illegible] — تو [illegible] مشکین بغاره مزدم زنهار

[illegible] — که بود کس بررخساره او خوار چو خار

[illegible] — نیست چون آهوی پیل افکن او شیرشکار

[illegible] — شاهدان پیش جمالش همه نقشند و نگار

[illegible] — دیده‌اش مست بود ترک نگاهش بیدار

[illegible] — چشم مخمور و دل و مغز جهان زو هشیار

[illegible] — زلف لیلی وشی آویخته مجنون وار

[illegible] — عاشق بدرم و جوینده او درشب تار

(قطعه)

[illegible]

غزل در درگه سردار منصور [illegible]

سعادت یار بادت دردو غم دور [illegible]

جام دوستانت نوش زنبور [illegible]

(قطعه ترجمه ازعربی)

بار خدایا توئی که باطن اسرار — دانی در روز روشن و بشب تار

خسته زدرک مشیت همه افهام — خیره زتحقیق حکمت همه ابصار

مردم بدبخت را قضای تو سازد — درهمه گیتی نژند و خوار و نگونسار

باز شود نیك بخت را ز قضایت — دولت دنیا قرین و بخت جوان یار

یك قدم ای ناظر جریده درین ره — بامن مسکین زروی بینش بردار

تا نگری هر دمی هزار شگفتی — بررخ خاك ازقضای ایزد دادار

خیره ز اغلوطه‌های کیوان بینی — خاطر پژمرده اکارم و اخیار

وه چه فرومایگان سفله که دیدیم — نزد لئیمان عزیز گشته زدینار

نیز بدیدیم مردم هنری را — [illegible]

یارب ازین غم دلم فتاده چو یونس — در دل ماهی درون لجه ذخار

(قطعه)

[illegible] ۱۳۲۴ درمقدمه شاه [illegible] درمدح امیر بهادر جنگ

به دستش گاه تیغ و گاه خامه — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — گشوده بررخش ازعلم صد در

عرساید دلش در خدمت شاه — [illegible] از کار لشکر

همه کار جهان گیرد بدستی — تهی ماند مر اورا دست دیگر

[illegible] — تهی دستان گیتی [illegible]

(قطعه)

[illegible] شاهنامه در وصف دربار مظفرالدین شاه

در بوستان سروش همی رویداز درخت — وزآسمان ببارد دانش تماه و هور

تابد هنر ز توی گریبان بخردان — چون ماه نو زچرخ و می کهنه از خنور(۱)

(۱) خنور = بروزن تنور دراینجا بمعنی خم میباشد

بافر شهریار تواناست پای لنگ   وزتوتیای مهرش بیناست چشم کور
دانا چنانکه تشنه شتابد درآبگاه   تازد بخاک راه شهنشه زراه دور

قطعه

درخت و خانه و مردوزن اهل کاشانرا   بن و بناو سرو پیکری ازصغیر و کبیر
فتاده باد درآتش خراب باد زآب   بریده باد بخنجر دریده باد به تیر

فکاهی

به و القوبه با الله و به تا الله   بسی جزو کلام الله پر نور
بالیاس و بخضروودشت کنعان   بموسی و شب تار و که طور
به نخت کیقباد و تاج جمشید   بنور بامداد و شام دیجور
بصلصائیل و میکائیل و جبریل   بعزرائیل و اسرافیل و ناقور
بخوف زندگان از حمله مرگ   بهول مردگان از نفخه صور
بحق آن ... حیدر   بروح والد مرحوم مبرور
بآن شاه چراغ وسوی سلمان   بآن موم سفید و شمع کافور
ببال ذوالجناح و گوش غنبنها   به تنك دلدل و قشقون یعفور
باندرزی که دردشت فلسطین   زخربگرفت بلعم بور باعور
که گر مدیون‌این وجهم خداوند   کند بابت مرا در حشر محشور
... گفتار قاضی خشمگین شد   ... تلخی برآورد ازجهان شور
رك کردن شدش مانند ... ی   که خورده صاحبش دهمن‌سقنقور
... باد مانند سهملین گفت   که این‌انکارهست‌ازعاقلان دور
پس از اقرار انکار تو بیجاست   مبفکن عامداً خودرا بمحظور
مده یاره دعوی کن برهن   که غیر ازاین‌دوشرعا نیست‌دستور

(۱) سرونك — اصطلاح عوام است در قسم خوردن

قطعه

۱۹ صفر ... علی حکیمباشی‌را حضرت اقدس ورش نداده درمطایبه ... حکیم ... وری دادند که مدده نقطه‌دراباب عرصه‌دارم حکیمباشی‌هم ازین اطاعت رنجه خاطر بود ... یات را درباره کاسدی نوشته عرض رسانیدم‌هم پسند خاطر اقدس واقع شد وهم حکیم ... ی خوشنودی یافت

خسروعهد ولیعهد فلك‌مهد که‌هست   شه مظفر ملك‌عادل و دارای ظفر
خواند میرالحکماء مرعلی فاضل‌را   یعنی‌ای برقوی پهلوی روباهان‌در
گشت استاد مسیحادم غمگین بالماش   کز درخت سخط‌شاه‌دمید است‌ا ...
گفتمش آیت‌لطف‌است‌مشوزین‌دلگیر   گفتمش ... زینه‌خطر
دوعلی‌را دولقب‌داد خداوند وملك   تاشوند این‌دو سرافکن وضرغام شکر
ملك عصر لقب بر گذارد بـه علی   ملك‌العرش لقب شیر دهدبرحیدر

قطعه

... (ع) به پارسی حلص

شهی که موردم تیغش اژدهائی بود   هژبر پیکرو جادو لشر و نهنك‌اوبار
توانم اورا خواندآفتاب اگر شاید   کزآفتاب بتابد ستاره هفت و چهار
گه کشیدن‌سرونك(۱) آسمان کبود   زتیرخامه گرفت ازدو پیکران پرکار

قطعه

نه‌مه‌غذای فرزندازخون حیض باشد   پس‌آبله برآرد صورت شود مجدر
نه‌ماهه خون‌حیضی‌چون‌آبله برآرد   سی‌ساله خون خلقی‌آخرچه‌آوردبر

(قطعه)

بنظرعلی ... مرشد علی اللهیان که نواده تیمور مرشداست نگاشته

ای مفخر دودمان تیمور   ... آیت نور
این بنده ازآن درخت‌سرسبز   ...

(۱) ...

اندر پی اقتباس نورم — همچون موسی ز نخله طور
اخلاص مرا بحضرت خود — دانی که عیان بود نه مستور
مهر تو درون سینه من — نهفته چو می درون انگور
ای قطب رجای آدمیت — ای مرکز احتیاج جمهور

بوزیر اوقاف وقت نگاشته است

کار های مملکت ارقف تاقف ایوزیر — [illegible] اصلاح شد هر کار اوقاف ایوزیر
[illegible] کاسه روی همی باشد سبیل — [illegible]
[illegible] و سلاح شرف [illegible] — [illegible] تحقیق تو یعنی [illegible] الاشراف ایوزیر
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] نگفتی آن دو [illegible] ایوزیر(۱)

(رباعی درحالت ایران)

گفتند به بیمار که یارانت اگر — درمان نکنند تا به ده روز دگر
خواهیم سرت بریدن اکنون بنگر — [illegible] که نیست فرصت بوك ومگر

(رباعی)

از دست برفته است مرا پایه خیر — در پای نمانده است توانائی سیر
مهجور زخویش گشته مأیوس زغیر — گندیده شداست مرده خر همچو عزیر

۱۳ رمضان ۱۳۳۰

(رباعی)

شریان تنم زعشق ...... باشد پر — مشتاق ک..... همچوخران برآخور
در دائره وزارت داخله شد — عباس مدیر ضبط واند یکاتر

رباعی

شاهی بیا هست و سپاهی سازد — زر از کف دهقان رسد اندر کشور
دهقان بیاداد ماند ای شه بنگر — کاین داد درخت است و شهی او را بر

[illegible]

(حرف زاء)

(قصیده وطنی در ۱۳۱۹)

تاکی ای شاعر سخن پرداز — می‌کنی وصف دلبران طراز
دفتری پر کنی ز موهومات — که منم شاعر سخن پرداز
دم ممدوح که کنی ز غرض — [illegible]
می زنی لاف گاهی از عرفان — در حقیقت سخن کنی و مجاز
از پی وصف یار موهومی — گاه اطناب و گه دهی ایجاز
گوئی ای رشك دلبران طراز — گوئی ای قبله گاه اهل نیاز
طره ات در مثل بود طرار — غمزه ات در صفت بود غماز
متمائل رخت بود با ماه — متمایل قدت بود از ناز
تلخ از حسرت توام شد کام — فاش از محنت توام شد راز
[illegible] — چند باشم همی بسوز و گداز
[illegible] — چست این فکرهای دورو دراز
می نگوئی که این [illegible] بود — [illegible]
این سخن را اگر بری بازار — [illegible]
[illegible] — [illegible]
کهنه شد این فسانها یکسر — [illegible]
گذر از این فسون و این نیرنگ — [illegible]
گر هوای سخن بود به سرت — [illegible]
هوس عشق بازی ار داری — [illegible]
از وطن نیست دلبری بهتر — وطن دل بده ز روی نیاز
شاهد شوخ دلفریب وطن — با رقیب خطر شده دمساز

در اصول ترقیات وطن   شعر بر گو گزیده و ممتاز
پیش از وقت چاره باید کرد   که در فتنه بر وطن شده باز
تا بکی در جهالت و غفلت   نشناسی نشیب خود ز فراز
چیست اسلام در بر کفار   طعمه ای پیش روی خیل گراز
مایه هر سعادتی علم است   بخدای علیم بی انباز
کی ترقی کند کسی بی‌علم   مرغ بی بال چون کند پرواز
علم تحصیل کن که سلم علم   از نشیب برد بسوی فراز

﴿ قصیده در تهنیت نو روز ومدح امیر نظام ﴾

هزیر ونغز وخوش ای باد نوبهار بوز   که دیرگاه براه تو مانده دختر رز
پرند سبز بگلبن بپوش تا ما نیز   زیادگار خزان بر کنیم جامه خز
بیا که رایت کیخسرو بهار رسید   گذشت نوبت افراسیاب و گرسیوز
شد سپاه زمستان زجیش فروردین   چنانکه بازنگردد چوقارظان عنز (۱)
اگر نه شاعر فحل است عندلیب چرا   گهی به تمیمه خواند سرود و گه بلغز
و گر نه راوی اشعار شد تذرو چرا   نشید اعشی خواند همی بحر رجز
هوا ببارد مشك تتار و نافه چین   شجر بپوشد هندی حریر و رومی بز (۲)
زفر لطف تو گوئی نوشته بر رخ باغ   زفضل میر جهاندار نکتهٔ موجز
بلند مرتبه میری که عهد اوستوار   بزرگوار وزیری که وعد او منجز
چنو نیارد توقیع نامه بن یحیی (۳)   چنو نداند تلفیق چامه بن معتز (٤)
بنانش مرغی شیرین‌زبان وشکرنوش   سنانش ماری ضیغم شکار وثعبان گز

(۱) قارظان عنز - یذکرة بن .. وعامر بن رهم هردو ازقبیله عنزه‌اند که برای تحصیل (قرظ) واقاقیا رفته وبرنگشتند آنگاه مثل شد که (لاآتیك اویؤب القارظ .
(۲) بز - یعنی جامه وبزاز ازهمین ماده است
(۳) بن یحیی - عبدالحمید منشی معروف
(٤) بن معتز - عبدالله شاعر معروف

یکی زدشنه چنگیز بر کشد چنگال   یکی زدودهٔ پرویز آورد پروز (۱)
سحر شنیدم گیتی سرود با یکتن   زحاسدان در این خدایگان اعز
حجاب شکرش کشتی گمان زشت مبر   حساب فضلش کردی خیال خام مبز
کسی نیارد اندود آفتاب بگل   کسی تواند پیمود ماهتاب بگز
خدایگانا برعکس این حدث شرس   که من طمع هوذل ومن قنع هوعز
طمع بفضل تو عزاست ورنه آن ذات   و دوح فضلك فی روضة الندی یهتز
ولی من ایچ نخواهم زحضرت تو جز آنك   جهان محیطی باشد تو اندر او مرکز
ستاره هم بتو سازد مطاوعت هم بر   زمانه هم بتو جوید مفاخرت هم از
بر خصایح تو بند نامه لقمان   بود چو پیش نبی (۲) لوح ابجد وهوز
گل مصفا از روی چون بهار بیوی   می گوارا از لعل چون عقیق بمز
مخالف تو بزندان غم چو بو تیمار   [illegible] همچون به پیله دود اقز (۳)
برات بردگیان مماندان ترا   [illegible] اند بر خم عمود بن القز (٤)

« قصیده »

درروز عید رمضان سنه ۱۳۱۶ در دارالسلطنه تبریز [illegible]
امیرنظام بورانه مصحمه عرض وتقدیم داشتم

می طهور نیاید مرا بکار امروز   که باده خورده‌ام از [illegible] امروز
بجای برف هوا گوهر اکند الماس   که بزم ما زرخ دوست [illegible] امروز
بپشت گاو نهادند رخت زهد و شدند   سبو کشان بخر خویشتن سوار امروز
زفرقت رمضان خون گریست دیده بط   چنانکه در بط نالیده زار زار امروز
چه خندها که بطامات شیخ شهر زند   پیاله در کف رند شرابخوار امروز
بنه مه رمضان را پیش کفش ادب   که شد طلایه شوال آشکار امروز

[illegible]

فقیه شهر که دی سنگ زد بساغر ما ز پیر میکده میجست اعتذار امروز
ثواب روزهٔ سی روزه را مصالحه کرد بیك پیاله می ناب خوشگوار امروز
شما از آن می دوشینه ساغری در ده بیاد مجلس میر بزرگوار امروز
سر کرام و امیر نظام و صدر عظام که بختیار جهان شد باختیار امروز
ز روزگار شد اند بندگان درش که اوست عاقله دور روزگار امروز
خدا یگانا مسرور و شاد و خرم زی بروی فرخ سالار کامکار امروز
اگرچه خاطرت آسوده است حال نژند مکن اراده نهضت ازین دیار امروز
که اختیار بدو نیك کار ملت را نهاده است بدست تو شهریار امروز
مپوش زنهار ایخواجه چشم ازین مردم که آمدند بکویت بزینهار امروز
تو ای یمین ولیعهد شاه خطه شرق زذیل خواجه خود دست برمدار امروز
بیار سا هنر خویش کار گیتی را که نیست جز تو درین عرصه مردکار امروز

(قطعه)

چون دوزرق که اکنون ملك حاجی حسینقلی خان نظام الدوله است خان بیگلربگی آذربایجان که شمس المعالی در حسرت نعمت وی مرده بود منتقل شد که مرا هدیهٔ باز فرستد پس از آن روزگار عمره همی گذرانید من این قطعه بگفتم و جامه اجل برای وی فرستدند تا تکلیف خود دانست و بقول خود رفتار نمود .

دوش درخواب بدیدم که یکی مرد کهن خفته در گور و بگردنش یکی رشته دراز
آنچنان رشته باریك درازی که بدو هیچ تشبیه ندانم جز از رشته آز
گرچه دانستم کاین رشته پیچان بلند نیست در گردن این خلق جز از آز و نیاز
لیك از بهر یقین را پی تفتیش شدم خواستم ره سوی انجام برم از آغاز
ازیکی مردم افریشته سان پرسیدم کیست این طایر پرسوخته با اینهمه ناز
[illegible] ویرش افتاده بگردن پس مرگ همچو در گردن دل زلف بتان طناز
با وجودیکه چو طوطی شده محبوس قفس طوق کبك ازچه فتاده بگلوی شهباز
پاسخم داد کـه این شمس معالی باشد که زدیبای هنر بر تن خود داشت طراز

این همان شاعر نحل است که افکنده بدی صیت و آوازه فضلش بدو گیتی آواز
این همان بلبل گویاست که صیاد قضا بال و پرش ازهمه فرو بست و برش از پرواز
این همان است که در خاك بخفته بنشیب صیت فضل وی در چرخ برفته فراز
گر بخواهیکه ری بهره ز فرهنگ وجود ازهمه عالم فارغ شو و زی او پرداز
لاجرم تند [illegible] شرط حرمت را بردم بدرش نیك نماز
ازپس شکر و تحیت بجناش [illegible] کای [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] که ازین سوی گور آمده با سوز و گداز
تاکنون در رمق و دوازین پس خواهم تو سپارم و از گردن خود سازم باز
من بلرزیدم و بیدار شدم دیدم بود بسته در گردنم آن رشته پیچان دراز
خویش را دیدم اندر مرض رشته دوچار رشته حسرت در گردن و ماتم انباز
من بیچاره همی جسته بخاك تبریز آنچه بیکسانه همی دیده ز آب شیراز
لاجرم چاره این درد [illegible] هم از آن خواجه فرخ که بود بنده نواز
[illegible] ز من شاید [illegible] ز حسیان کهن باید پوشیدن راز
[illegible] که فلك رده حك درت از صدق نماز
[illegible] مهر پیش از سحر از خانه برون ناید باز
حاجیان را دربار تو نه از دیر [illegible] [illegible] واسر کوی تو به از طرف حجاز
حکم والای تو و هرچه کند امر مطاع رای زیبای تو و هرچه دهد حکم مجاز
خاطرت هست که بر بنده خود در زرتق وعدهٔ دادی ازروی حقیقت نه مجاز
من از آن وعده عرقوبی بگذشتم از آن که ابا حسرت یعقوبی [illegible]

رشته آرزوی شمس‌معالی‌شب‌وروز   گشته چون‌افعی ضحاك‌بگوشم‌همراز
کند این‌رشته بجان‌من‌مسکین‌غریب   آنچه جراره‌خونخواره کند‌در‌اهواز
سر وجان توسو کند که کوته نکنم   تا امد قصه برغصه این رنج دراز
بابب شمس‌معالی منم امروز چنان   که کند تره نیابت زمستان‌زپیاز
درحیاتش چونشد بهر خداوند بیا   کار آن شاعر بیچاره پس‌ازمرك بساز
جبه را برتن‌من پوش که‌اورانبود   جز کفن‌در‌بروجز‌خاك‌بسر‌تاج‌وطراز
بدگر آن استادازجامه شیرین‌ساحر   دارد‌این‌بنده هم‌ازخامه مشکین اعجاز
جبه اورا درپیکر این بنده بپوش   رشته او را در گردن دشمن انداز

(قطعه)

خسروا ایکه ز ابر احسانت   گشته سیر اب کشت آز و نیاز
آفتاب از رخ تو جسته فروغ   آسمان بر در تو برده نماز
آب ازجوی رفته را (ارجوا)   که تو در جویش‌اندر آری باز
کاب دادی بوستان امید   و آتش افروختی بخرمن آز
آب ونان تو از زمین برداشت   ساز میر اب و منت خباز
شنو ای شهر یار قصه من   حقیقت نه از طریق مجاز
که سه مه پیش‌ازین‌چوخامه‌شوق   یافت از درگه تو خط جواز
گه چو ماهی در آب گردشنا   گه چو سیمرغ در هوا پرواز
تا بنیروی معرفت گردید   در مدیحت بجامهٔ دمساز
جامهٔ همچو خامه کرمت   استوار و فراخ و پهن و دراز
جامه نی بلکه اختر تابان   جامه نی بلکه دلبر طناز
آفت گلرخان روم وفرنك   غیرت لعبتان چین و طراز
بکری ازمدحت نواش کابین   نو عروسی زفضل کرده جهاز

میر والا تبار سعد الملك   که بود بر در تو محرم راز
ازمن آن جامه را گرفت زمهر   که رساند بحضرت تو فراز
مدتی با آمید گشتم جفت   روزگاری بانتظار انباز
خار در دیده خاره در پهلو   همچو حاجی دوان براه حجاز
تا شبی از زبان سعد الملك   خواند گردون بگوشم این آواز
که برابت رسیده جایزهٔ   ز آن خداوند کار بنده نواز
شاد گشتم بدین نوید از آن   که درآن‌شب نه برك‌بود ونه‌ساز
گفتم اینك سرا چه درویش   گشت خواهد چو دکه بزاز
غافل از کید آسمان کبود   ایمن از سحر چرخ شعبده باز
بس دیری که نیش غم در دل   بود همچون جراره اهواز
بازم آمد پیام سعد الملك   که شش انداز گشته هفت انداز
زانکه گنجورشه گراوغالی(۱)خواند   [illegible]
آن زری را که دایه شه سلت   [illegible]
خازنش‌خرده کرده وخوردچوداشت   ز اشتها گوره وز دندان گاز
خود شه‌چون تذرو زرین بال   داشت بر اوج آسمان پرواز
تا که‌اندر هوا شکارش کرد   دست گنجور شاه چون‌شهباز
من و سلوای آل اسرائیل   شد مدل همی بسیر و پیاز
بلکه سیرو پیاز هم در باغ   می نروید ازین امید انباز
گفت‌این کس چگونه پیش ملك   گفت‌خواهدامین گنز ورکاز (۲)
گفت ازخیل‌خواجه تاشان‌پرس   حال او را که من نیم غماز
این قرماق سالها ز طمع   گوزرندان همی زده‌است بگاز

(۱) گراوغلی در اصلاح عوام کنایه ... های مربوط بکاری است (۲) رکاز ...

[illegible] … [illegible]
بد گهر همچو والی کوفه … [illegible]
زرد گوش و لئیم ودون پرور … خس پوش و خبیس وسفله نواز
حیلت اندوز و رشوه‌خوار وحسود … خانمان سوز و خاندان پرداز
[illegible] … جنده باز و مقامر و بچه باز
[illegible] … دستك جیب گیر و كاغذ ساز
چون خر لاشه‌ککی ساز د … یشه خو یش در نشیب و فراز
پوز بر خاك ره کشاند سخت … نیش بر آسمان گشاید باز
سك بکونش زند وبا سم خویش … گشت خواهد بطاق جفت انداز
اینك از بس به پیکرش زده اند … سیخ و سك تازیانه و مهماز
[illegible] خم و کونش خونین است … با که این راز را توان ابراز
گفتم آوخ دریغ ودرد وفسوس … زآن همه رنج وزحمت وتك و تاز
الله الله تو این [illegible] … ای خداوند دولت و اعزاز
کاخور رخش را تهی سازد … استری پهن سم و کونی دراز
سك چوپان شکار شیر کند … شیر غران رود بصید گراز
هر کرا بر درت نیاز بود … نکند از فلك تحمل ناز
با غرمیا بخا دمت صله ام … [illegible] همی رساند باز
نشود غوطه ور چو مرغابی … اندرین ژرف یم برای دوغاز
یا رهی را اجازه ده که کند … در سلوت بروی خویش فراز
[illegible] عطا را ندیده انگارد … بر کند بیخ طمع و ریشه آز
یا کمین بنده را بدستوری … ساز در کار خود مطاع و مجاز
تا زنم تیز بر بروت دغل … سنك بر شیشه کلوخ انداز

خازن شاه را فرو خوانم … بیتی از نظم شاعر شیراز
متقلب درون جامه [illegible] … [illegible]

قطعه

[illegible]

آمد نفز و هژیر وفرخ و فیروز … [illegible]
گشته برابر چهار عید مبارك … آمده از پی [illegible]
چار نوید امید و مژده شادی … چارشب جان فزا و صبح دل [illegible]
بیشتر از پار شد غنیمت امسال … خوبتر از دی رسید نعمت امروز
ساخته سنبل کمند طره پیچان … آخته نرگس خدنك غمزه دلدوز
[illegible] آمد به باغ مرغ شب [illegible] … وقت سحر رفت درچمن چمن‌افروز
[illegible] زارچه سخت کمان بود … لیك سته شد زچنك دشمن کین‌توز
[illegible] و به فتراك بست هرچه غم وسوك … [illegible] و بهمراه برد آنچه غم وسوز
بدرقه وی بتا به روی بهاران … آتشی ازآن شراب لعل بر افروز
دانه خال سیاه کنج لبت را … جای سپند اندران شراره فروسوز
شهد لقا با شراب عشق بیامیز … [illegible] وفا از ادب عقل بیاموز
افسر کبر ومنی بگوشه انداز … [illegible] در سلطان عشق توشه اندوز
والحسن آن شه که ازعنایت وباشش … مهر جهانتاب زاد و برق جهان سوز
چرخ ازوچرخ گشت وخاك ازوخاك … شام بد و شام گشت وروز بدو روز
صبح دوم از شمایلش طرب افزا … [illegible] بلش خرد آموز

قطعه

خداوندا در [illegible] … [illegible]
[illegible] نات خامه دارد عنبر آمیز … [illegible] بیانت نامه آرد دانش آموز
زهی کز بندگی در آستانت … شدم دانش پژوه و حکمت اندوز

پی [illegible] یك سال نو در آن بار زمین را بوسه دادم روز نوروز
همیدون روز دوم نیز سوم شدم طائف در آن کاخ دلفروز
ولی افسوس دارم گاین سه نوبت زبخت خود شدم در ناله وسوز
سپس بستم تبریك تو این شعر چوعقدی از عقیق ولعل وپیروز
الا تا کدبن عقل است خودروی الا تامجمر هوش است خود سوز
لوای همت از رادی برافراز چراغ رحمت ازمردی برافروز
خجسته فال و فرخ طالعت باد همایون سال و مه خرم شب وروز

قطعه

حضرت مرحوم سلطان حسد [illegible] معتمدالدوله پیرار آنکه تماشای گندمی ازقریه [illegible] موسوم به ده موبز درحوالی طهران [illegible] وماپوس شده بود

ز(ده‌مویز) کسی کو طلب کند گندم چوابلهی است که‌جویدز یاسمین گشنیز
مویز زاده تاك است ونان سلاله خاك نژاد خاکی خوار است ونسل تاك عزیز
بحکم آنکه خدایم ز اولین فطرت نداده‌دانش وفرهنك وهوش ورای وتمیز
ز(ده‌مویز) نخواهم ازاین‌سپس گندم ولیك خواهم آب گناده را زمویز

قطعه

خسروا کرده‌فلك‌خوار وزبونم چندان که برون آمدن ازخانه‌ندانم هر گز
خاك دردیده‌ام افشانده‌حوادث آنسان که بجز اشك‌بصر زوفشانم هر گز
وراز این سخت‌ترم چرخ گلو بفشارد راز دل در بردونان نتوانم هر گز
جان‌دهم پیش‌تو گرخواجه‌والاگهری غیری ارجان‌دهدم می‌نستانم هر گز
توخداوند و ولینعمت و مولای منی غیر ذکر تو بلب قصه ترانم هر گز
سالها زیر درخت کرمت زیسته‌ام دامن فضل تواز کف نرهانم هر گز
نوعروسی که‌در نحجله‌بی‌مدح‌تورفت پیش اغیار مر اورا نشانم هر گز

شرح غم باتو کنم گوش دهی یاندهی جزتوباهیچکس این‌قصه‌نخوانم هر گز

غزل

زمانه کرد دراین سرزمین غریبم باز فکنده دورز محبوب و ازحبیبم باز
بجای آنکه‌چوطوطی‌شکرخورم‌زلبش قرین ناله و افغان چو عندلیبم باز
چراغ بزم وصال نگار خود بودم که هجر سوخت بکام دل رقیبم باز
امید عافیتم نیست درخراسان چون مریض گشته بری مهربان‌طبیبم باز
امیدوار چنانم ز آستانه قدس که آستانه اقدس شود نصیبم [illegible]
امیریا عجب‌این‌شد که‌بعد چندین سال بکوی آن صنم نازنین غریبم باز

غزل

دلدار بمن‌ازهمه‌کس بیش کند ناز پیوسته براین عاشق‌دلریش کند ناز
گه برتنم ازخامه برنوش دهد جان که بردلم ازنامه پرنیش کند ناز
کوناز کند بردل مجروحم ازیراك نازش بکشم‌هرچه ازاینبیش کند ناز
ترسم که درآینه به‌بیند رخ خودرا گیردنظر ازعاشق وبرخویش کند ناز
درویش بنازد بشهان از کله فقر وین‌شاه کله‌دار بدرویش کند ناز
بیگانه دران‌خانه محالست برد راه کوخویشپرست‌امدوبرخویش‌کند ناز
نازش همه‌جا بردل رنجور امیری است اما بدوصد غصه‌و تشویش کند ناز

دربیت‌مقطع غلط قافیه معلوم‌است وازاهل‌نظر معذرت میخواهد
محمد صادق الحسینی الفراهانی

قطعه

زتیغ کیان مانده‌است آن بروت که چون باد گیرد کشد تیغ تیز
بدست بزرگان زبس ریخت آب نباشد چنو در جهان آبریز

[illegible]ردیف ز[illegible]

[illegible] — شادی اندر دل ما رخ ننماید هرگز
[illegible] — خاطر گل بگلستان نگشاید هرگز
تا دل زار تو از داغ برادر [illegible] — درچمن باد صبا نافه نساید هرگز
آن شنیدم که شکیبت کم وغم افزون است — یارب آن کم نشود وین نفزاید هرگز
با مشو از غصه خدارا که بدهر [illegible] — ناشکیبی زتوایخواجه نشاید هرگز
حاش لله چوتو صاحبدلی [illegible] — نخراشد رخ وانگشت نخاید هرگز
[illegible] — جز بپولاد وحدیدش نستاید هرگز
[illegible] — که چنو مادر ایام نزاید هرگز
[illegible] — کاینچ مقناطیس اورا نربایدهرگز
[illegible] — دل مجموع تو آشفته نباید هرگز
[illegible] — زنگ از آینه گیتی نزداید هرگز
[illegible] — کز سفر بار سفر کرده نیاید هرگز
[illegible] توخورد خون جگر میدانی — که بافسانه سخن می نسراید هرگز
ایک ما کاخ کلینیم و جهان معبرسیل — کاخ گل در گذر سیل نپاید هرگز
[illegible] مارا چون رشته تقدیر بست — جز بدرگاه مقدر نگراید هرگز
[illegible] آن گرهیرا که ربننده زداست — خرد و فلسفه ما نگشاید هرگز

« رباعی »

[illegible] جیش اسلامی — زجان روس برآورد شور رستاخیز
[illegible] ازبی تاریخ این قضیه زشوق — صفحه گردرقم «روس مرد در تبریز»
(۱۳۳۳)

(رباعی)

ای تند جلب مخنث جاکش هیز — عاری زهنر تهی زادراک وتمیز
نه دین داری ونه ورع نه پرهیز — در کون توکیر بادو بردیش توتیز

(رباعی)

ما دستخوش ستمگرانیم هنوز — وزباده عجب سرگرانیم هنوز
لی دست توان نگار خود زدکه زجهل — بازیچه دست دیگرانیم هنوز

حرف سین

« قصیده »

پنجشنبه ۱۵ شعبان سال هزار و سیصدو هشت هجری بودکه درآن قصر جدید وقعه شد که حضرت بندگان ولیعهد روحی فداه هم درآن سال پایان آورده اند تهنیت این [illegible]

درصف بستان نسیم گشت مهندس — شمع [illegible]
زاغ پر از نافه شد ز طره سنبل — باغ پراز فتنه شد ز دیده نرگس
آن چو نگاری فکنده طره مفتول — وین چوغزالی گشوده دیده ناعس(۱)
در صف بستان نبشت لاله «نعمان» — «منذر» دی را صحیفه «متلمس»
شاخ سمن کز لباس شد «متجرد» — «ماء سماء» برتنش کشیده ملابس(۲)
مهر ازان پس که شد بدلو چو «یوسف» — درشکم حوت جا گرفت چو یونس(۳)
درحمل اکنون زروی شوق بگسترد — مسند شاهنشهی بجفه مجلس
سهم دی از ناوک سنان بهاران — همچو کمان گشت ورمح سرمادارس(۴)
گوئی «سهم بن برده» بود و فدا شد — از دم تیغ کژ «سنان مخیس»[illegible]

(۱) ناعس ـ خواب آلود
(۲) نعمان دوراول منذر [illegible] پرویز [illegible] هد وپدرش منذر ومادر پدرش [illegible] [illegible] شدکه اشام من صحیفة المتلمس
(۳) یونس درآن سه لغت است ضم نون وفتح نون [illegible]
(۴) [illegible] (۵) سهم بن برده [illegible] یکی [illegible]

کرچه‌همیافت‌حرب‌غبری‌وداحس(۲)
زان بس کز غارت خزان بد مفلس
کشته گرفتار دردو علت نقرس
شیخان پیچیده بر خویش طیالس
لاله کتاب آمدو هزار مدرس
ساد فرس وارو امر آمده فارس
ستان خوشتر شد از حجال عرائس
لاله لالا ز دوستان متجس
از شد اندر سکندریه مقوقس (۳)
[illegible] فرزانه ازهجوم هواجس
زاده شهی تو چرخ حافظ و حارس
حی‌العالم همی دمید ز « نرجس »
تاسرد نیرکی ز لیله دامس «٤»
ماحی«درع»و«ظلم»چراغ‌حنادس (٥)
گردن نکی همینه بادا ناکس«٦»

[illegible] روز نوبتی است که درخاک
[illegible] ن که دربن کاهش
[illegible] دهدا هوش

دوقطعه‌عیـ ودبان‌حمث‌ و د
[illegible] (٤) دامس‌تاریک
[illegible] قسمت کرده و هر قسمتی را که
۵ - ۹ مل ۷ - ۸ -
[illegible] - ۱۳ - ۱٤ - ۱۵ یحی ۱٦ - ۱۷ - ۱۸ درع - ۱۹
۲٥ - ۲٦ - ۳۰ - دنادی‌جمع دنداء ۲۸ - ۲۹، ۳۰ محق

غوث الاعظم که از مهابت سهمش — سهم حوادث [illegible]
نوبت یاری دوست قاعط ساقط
[illegible]
می [illegible] نگذارد درون مرتع
می نهلد در طریق شرع بماند — این همه مردم محاف و [illegible]
کارد شاخ عطا به باغ و صحرا — برد بیخ خطا ز رطب و [illegible]
در صف [illegible] نوت [illegible] ساج و [illegible]

نادم تیغ برنده سازد ترویج دین عرب را درون خطه فارس
حث معانی همی کند به مجامع نشر فضائل همی کند به مجالس
ن شه والا اگر چه گشته بایتی برزبر تخت پادشاهی جالس
خاك ره پاك خمسة النجباء شد ویژه که باشد غلام خسرو خامس

قطعه

اگر از جفای محمد علی شه بر افتاد بنیاد وبنیان مجلس
شگفتی نباشد که در بوستانها زیك باد پژمرده صد شاخ نرگس
حمای سلاطین و شیپور شب را بهم برزنند بوق توتتاب مفلس
وخوی مقدس بباد فنا شد زبیزی که از.. درآید بمقعس
محمد علی بوق وتیزاست ازیرا زباد است ناطق بلند است مونس
دلش پر ز نفخ امیر بهادر دمش گنده از بوی شیخ مدلس
یکی از برون خلقتش را مشوه یکی از درون خاطرش را موسوس
منافق چو یربوع و فاسق چوقاره کشنده چویش و مهوع چو کرمس
شه گوئی ... هر کس نه اندر سرت هش نه اندرتنت حس
که بر باد دادی سرائی که بودی خداوند معمار و عدلش مهندس
بنائی که ایزد برآن گشته بانی ... که بفتر آنرا مؤسس
شهنشاه باید بهر کار باشد خردمند و گربز هشیوار و کیس
تو بازیچه کودکانی و زودا که خاکت بباد اندرآید چوتونس
نیاموختی دین و دانش ازیرا که دیوت ادیب است وغولت مدرس
نداری زمیراث اجداد و آباء بجز علت ابنه و داء نقرس
ترا با شهی کار نبود که هستی بخرمن مترس و بخرگاه مترس
چو مس را توانی زر ناب کردن چنان زی که کردی زرناب را مس

قطعه

دلم بسته درحلم و فرمان اقدس تنم خسته از درد هجران اقدس
مرا دست بر سر بود خون بدامان که دستم جدا شد ز دامان اقدس
فتادم زپا رفتم از دست و جانم بیکبارگی گشت قربان اقدس
دلم غرق خون است چون ناردانه زهجران سیب ز نخدان اقدس
بدست اجل شد گریبان عمرم چو بگسست دست از گریبان اقدس
اگر سنگ بارد بسر ز آسمانم نگردد دل از عهد وپیمان اقدس
امیری از این غم بمیری که گردی فدای سرو برخی جان اقدس
دل سنگ سوزد بحالت ولیکن نسوزد دل نامسلمان اقدس

قطعه

این زتو شایان وبرتوماست سزاوار اقسم بالخنس الجوار الکنس
سدد درگه امیریت که آمد در نسب اندر یکی ز دوده افطس

قطعه

نامیه داد از حریرو قاقم و اطلس بهر درختان رداو جبه و طیلس
شنو بانك تذرو و نغمه بلبل ... کس

قطعه

کتاب عاریه دادن بمردمان ندهد ترا نتیجه بجزآه وحسرت افسوس
بود کتاب عروس ای پسر بحجله علم کسی بعاریه هرگز نداده است عروس
عروس خویش چودادی بعاریت تاحشر بنام عارو ندامت همی نوازی کوس

(قطعه درخرابی مجلس ملی ونکوهش محمد علی میرزا)

آلود شاه دامن خود باخون اندود زر بچهره تابان مس
با گرگ یار شد بگله چوپان بادزد دوست شد بسرا حارس

حرف شين

« قصيده »

هفدهم ماه جمادى الاولى بود از سال ۱۳۱۱ كه ...

مه من كه خور ...

كسى كو ز لعلش چشد آب حيوا...

پرى را نبود اين اطاعت همانا

كسى كو قد دور از آن روى و...

كند مثك ...

آواز توپ شاه كه در مجلس
بارد تگرك برسمن و نرگس
ديدى تهى زسيم كف مفلس
چون خسته كه نالد از نقرس
وايزد نخواست رسم خرد دارس
دارس شد سوار فرس فارس
مردان راد باخرد باحس
ز كار جنك « غيرابادحس »
لطف خداى عزوجل مونس
بر كار خصم بد گهر عابس

(رباعيات)

... گو نكند زهيچكس وهم وهراس

... رابى است چه پارس وچه پارس

خروشنده رعدی است گوئی کمیتش — درخشنده برقی‌است گوئی حسامش
زمـام فلـك گر نبودی بدستش — یکی بختی بد گسسته زمامش
نگویم که تیر است تنها دبیرش — نه کیوان پیر است هندوی بامش
سپهرای بسا دیده نام آوران را — درین گردش دورهٔ صبح و شامش
ولیکن نبوده است چون میر اعظم — نه بهرام گورش نه دستان سامش
کجا مهرتابش کند جز بخاکش — کجا چرخ گردش کند جز بکامش
چو دولت فراهم شد از اقتدارش — چو ملکت منظم شد از اهتمامش
شهنشـه فرسـتاد تشریفـی از نو — که پوشد به پیکر امیر نظـامش
خداونـد تشریف را پیشرو شد — بس هشت و شایسته دید احترامش
یلی جشنی آراست فرخ که میران — ستـادند یکبارگی در سلامش
بپیروزی آن‌را بپوشید در تن — که‌شهدی‌فزون‌ریخت گردون بجامش
همیون خوش باد تشریف سلطان — بر انـدام سـالار بـا احتشامش
امیرا « امیری » که بگزیده استی — ز اولاد و احفـاد قـایم‌مقـامش
امیـری بنـام تـو دارد تـخلص — ازین نام‌دارد فلك ننگنامش
امیر است ملـك هنررا ولیکن — بدرگاه میر است کهتـر غـلامش

(قصیده)

تاریخ جمعه چهارم شهر ربیع‌الاول ۱۳۲۲ درجشن افتتاح‌سال سوم (دبستان دانش) در شماره ۲۲ سال سوم ادب (محمد صادق الحسینی الفراهانی)

چو زد تکیه برتخت سلطان دانش — بـه فرهنگ شد بسته پیمان دانش
ز شرق هنر تافت خورشید دولت — بـرآمد در حکمت از کان دانش
به‌هنجار سیارگان گشت روشن — چراغ هدایت در ایوان دانش
زبند ستم جان کیخسرو دین — رها شـد بـه تعلیم پیران دانش

چو افراسیاب اندر آب سیه شد — سپاه جهالت ز دستان دانش
دریدنـد زنجیر زندان غم را — حریفان دانا بـرهان دانش
اساطیر پیشینیان را حکیمان — بشستند با آب برهان دانش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دبستان دانش فراهم شد اینك — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

صنیع‌الممالك بود طرفه نقشی — که‌هرنقدواواجب است احترامش

چودست طبیعت بزندان زهدان … زستر عدم خواست دادن خرامش
ز هر کشوری صانعی خواست ماهر … پی صنع آن ذات در بطن مامش
یکی ساخت چشمش یکی ساخت گوشش … یکی هر دو بازو یکی هردو گامش
یکی کرد از خون لبالب عروقش … یکی ساخت بر تن مرتب عظامش
مع القصه کردند شکلی که مادر … ندانست حال رضاع و فطامش
چو زنگی جمالش چو ترکی فعالش … چورومی خصالش چوهندی کلامش
[illegible] اهل داهومه پنداشت او را … یکی خواندی از مردم بام یامش
[illegible]رش(١)چو گاووسریش چو اشتر … چوزرافه گردن چواشتر سنامش (٢)
ز هر موی او می بر آمد مقامی … که دانای آن خواند والامقامش
سپس در پی نام او در ممالك … [illegible]مودند شوری خواص وعوامش
چو درصنع اوجمله را بود شرکت … صنیع الممالك نهادند نامش

(قطعه)

امیر زاده مهین فتح سلطنت چون شد … که گشت وعده دیدار من فراموشش
[illegible] شیرشکرست وچرخ‌روبه‌باز … دچار کرده زافسون بخواب خرگوشش
و یا نگاری سیمین بر و بدیع جمال … غمزه برده زدل دانش وز سر هوشش
و یا نگاه پریچهرهٔ ز نرگس مست … فکنده است بیکباره مست ومدهوشش
ویا چشیده می عشق ورفته است زیاد … همه حکایت امروز و وعده دوشش
ویا مهی بشبستان شدش فروغ افزا … [illegible] تنك چوجان در کنار و آغوشش
چنان بخواب فروشد که [illegible] … درون قافله بانك درای چاوشش
[illegible] … زقول بنده بگو محرمانه در گوشش
ز [illegible] … که گشته ساغر پر زهر حام پر نوشش

[illegible]

از ین علیل عیادت نکردی ایسرور … بشکر خود نگشودی زبان خاموشش
خلاصه غفلت از حال بندهٔ نه نکوست … که گشته ستکین از بار منت دوشش
عزیز دار چنین بنده را و قدرشناس … گران خریدهٔ ارزان بغیر مفروشش
یا ز من بشنو قصه شهان جهان … [illegible]
بیا ز من بشنو رازآنکه کرده خراب … [illegible]
کتاب شیخ حجازی و پوستین و کمند … [illegible]
ز استخاره زاهد زیر خرقه کبد … [illegible] فقیر و درون پرجوشش
اگر خطا و گناهی ز بنده ات دیدی … بپوش وستر کن [illegible]

١٠ ربیع الاول ١٣٣٠

(قطعه)

از حکایات سال سیصد و [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] العرس [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … اتوکؤ علی العصا و اهش
[illegible] … که زمانت رسیده گفت خمش
[illegible] … [illegible]

قال ابوالفرج الملطی النصرانی صاحب کتاب مختصر تاریخ الدول فی ذکر حسین بن منصور الحلاج ما نصه هذا :

و قیل له و هو متداوب فی لا اله الا الله قال ان بیتا انت ساکنه غیر محتاج الی السراج

(ادیب الممالك)

(قطعه)

در وصف پرنس ارفع الدوله

نورعقل نخستین و ذات موجد دانش　　باب حکمت و محراب علم و مسجد دانش
که چونمؤیدعدل است دانش ازدرحکمت　　خدای جل جلاله بود مؤید دانش
امیر یونان والا پرنس ارفع دولت　　که هم مؤسس عدل است وهم ممهد دانش
بقول حجت ظاهر بذات طیب و طاهر　　بعزم غالب و قاهر برأی مرشد دانش
بلعل کان بدخشان بچهره مهر درخشان　　بفضل نایب عمان بعقل سید دانش
شکر ربوده حلاوت زمنظر شکرینش　　گهر گرفته طراوت زطبع جید دانش
مجو بواسطه عقد فضل و شمسقلاده اش　　جز انکیه شد ازجان ودل مقلد دانش
چو در وزارت عدلیه دست یافت تو کفتی　　که گشت عدلیه بیت کمال و مولد دانش
«امیری» ازپی تاریخ این اساس رقم زد　　«نهال عدل نروید مگر زمورد دانش»
۱۳۳۲

قطعه

ای آنکه مردم گیتی بدرو گوهر و لعل　　کنندفخر و تو داری شرف بگوهر خویش
توانی آنکه جوانی دهی چرخ کهن　　زنفخه نفس پاك روح پرور خویش
درین چکامه یکی تهنیت سرودستم　　ورود شاه جوانبخت را بکشور خویش
هم از اتابکی صدر اعظمش شرحی　　نمودم از ره اخلاص زیب دفتر خویش
اگر عنایت و فضل تو همرهی سازد　　در افکنی بسر بنده سایه بر خویش
به پیش گاه اتابك رسانی این اشعار　　جواب آن بفرستی برای چاکر خویش
مزید لطف ترا شکرها کنم زیراك　　هنوز شهد تو دارم درون ساغر خویش

(قطعه)

امیر حشمت جادو کش انکه در گیتی　　سپاهیئی است بمیدان جنك مریخش
چو کرد تخلیه تبریز را زلشکر روس　　(امیر حشمت جادو کش) است تاریخش
۱۳۳۳

(مطایبه)

[illegible]

(خطاب به آقای بینش)

[illegible]

قطعه

درصدور فرمان لقب ادیب الممالکی خود ازطرف مظفرالدین شاه نوشته

شکرانه آنکه یزدان پاك　　ما داد سلطانی کشورش
نداریم ازین گنج بیمر دریغ　　ز احفاد و اولاد پیغمبرش
پیمبر بما گوهرین تاج داد　　چرا زر نبخشیم بس گوهرش

قطعه

[illegible]

[illegible] مهر تابان از آبان را فرستاد آذرخش
[illegible] آنچه کرد اندر صف توران‌زمین سالار رخش
[illegible] حجر مرام بناء امر کیوان بخش

(خطاب بمعشوق)

[illegible] وز درد فتاده‌ام بتشویش
[illegible] رانده است مرا زحضرت خویش
[illegible] کفش ادیبم نهاد در پیش
[illegible] خندید مرا بسبلت و ریش
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] پیش ز قهروی میندیش
[illegible] خوبان را این چنین بود کیش
[illegible] [illegible] نماند در کیش

جواب از زبان معشوق

[illegible] افتاده از چه رو بتشویش
[illegible] بیمان شکنی نباشدم کیش
[illegible] هر دم اخلاص بیش از پیش
[illegible] آشفته مدار خاطر خویش
[illegible] از طول مفارقت میندیش
لذت ندهد وصال بی هجر گل با خار است ونوش با نیش
درقهر هزار لطف مخفی‌است گر عاشق صادقی میندیش
یا رب بدو شنبه باز بینم سلطان اندر قضای درویش

ای (بدر) دمی ادب نگهدار در پیش (ادیب) دم‌مزن بیش

❀ غزل ❀

سه‌شنبه‌خواندمرا آن‌صنم‌بخانه‌خویش که مرهمی‌نهد از راه‌مهر [illegible]
سه شنبه گشت دوشنبه دوشنبه آدینه کنون ببینم آدینه را چه آید پیش
از آن زمان که هلال‌دوهفته‌یعنی‌بدر بهفته چهره نمی ازدوهفته‌باشد بیش
درین‌دوهفته‌بود گل همیش‌چشم‌خد [illegible]
[illegible] [illegible]

غزل

فدای بدرو رخ ماه وزلف پرشانش [illegible]
سخن چوازلب لعلش‌برون‌شود گوئی [illegible] خفته‌است‌دردهنش
[illegible] عبیر و غالیه بارد ز نافه ختنش
[illegible] بهار و باغ و ریاحین و سنبل وسمنش
[illegible] [illegible] وتن من فدای‌جان‌وتنش
[illegible] رها نمیکند ایام درکنار منش
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
چنان نشسته خیال رخت بصفحه دل [illegible]
ادب دست ندارد ز دامنت روزی [illegible]
وگرچو [illegible] تنت در بغل گیرد نگنجد این تن [illegible]
امیری از سر کویت همان طمع دارد که حاجی ازحجر وبت‌پرست [illegible]

شنبه ۲ جمیدی‌الاولی ۱۳۳۰ اول اردیبهشت ماه جلالی

قصیده

از زبان حبیب‌الله خان ماهی سردار منصور نگاشته

[illegible] … ساخته کار دو جهان از هنر خویش

[illegible] … روشن شده چرخ تو و شمس و قمر خویش

[illegible] … چشم تو بود مرکز کرم داد گهر خویش

[illegible] … هم داده خدا بر تو لوای ظفر خویش

[illegible]

[illegible] … تاج و علم و تخت و نگین و کمر خویش

[illegible] … از خویش

[illegible] … کس را وطلال و ز نوال و ثمر خویش

[illegible] … در فصل و هر ساحة برك و بر خویش

[illegible] … زردشت نه چند از ثمر کاشمر خویش

[illegible]

[illegible] … کردم کام ز شهد و شکر خویش

[illegible]

[illegible] … از طرف رهگذر خویش

[illegible] … دل ما را تا زود بگیریم ازین ورطه سر خویش

هرچند براه تو زیانها همه سود است … پشیمانی ما از ضرر خویش

القصه خداوندا گفتار [illegible]

«(رباعی)»

حوریکه نمود سجده روح اقدسش … شد فاش خلیج کاسکون زاندلسش

ماهی که بدش هزار ماهی درحوض … شدماهی‌حوض‌ورفت‌وزربه … سش

حرف عین

﴿ قطعه ﴾

ایاخجسته دبیری که کلك مشکینت … سواد مقله‌بن مقله گشت در توقیع

رهین طبع بلیغت فرزدق است و جریر … غلام کلك‌وشیقت حریری است و بدیع

رفیعتر ز تو در روزگار نشناسم … که هم برتبه رفیعی و هم بنام رفیع

مرا که گوش ز گفتار ناکسان کر بود … شده‌است در گه اصغای گفته تو سمیع

خلیل‌احمد ایکاش زنده بود امروز … ز فکرت تو بیاموخت صنعت تقطیع

ترا عروضی و شاعر همی‌توان گفتن … نه آنکسیکه نداند مدیدرا ز سریع

نسیم خوی‌تو درمرغزار فضل‌و هنر … همان کند که ببستان نسیم فصل ربیع

ازین سپس بهشت همی کنم تعبیر … که هم بطبع لطیفی و هم بقلب وسیع

ایا سپهر فصاحت ایاجهان کمال … که‌علم‌وفضل‌وهنرخامه‌توشد بجمیع

بدین دوبیت برای بروز مهر درون … برامدم بمقام جسارت و تصدیع

چوبالبداهه سرودم روامدار که‌خصم … زعیب جوئی بر شعرمن کند تقریع

بنده وعدهٔ الماس کرده بودی و کرد … تسامح تو بکام شراب سم نقیع

روا مدار که من بنده در جهان گردم … شهید غصهٔ الماس چون شهید بقیع

{؛؛ حرف غین ؛؛}

این مرثیه را شاید برای دختر یا پسر جوانمرگ خود ساخته است

[illegible] … [illegible]

شمعی افروختم که گشت روشن از نور او جهان … ناگهان صرصری وزید کرد خاموش آن چراغ

ای مفید کمال و فضل ای شهید مشان غم … از غمت دیده پر ز اشك بی رخت سینه پر ز داغ

در عزای تو شامتم گشت خمیده چون کمان … ور فراق تو روز من شد سیه همچو پر زاغ

چون یاد تو بگروم غافل از خویشتن شوم … در بی جان شکر دوم تاکنم مرگرا سراغ

بسکه چون لاله بر دلم داغ هجرت گرفته جای … گشت تاریخ رفتت (لاله دارد دلی داغ)

۱۳۲۶

قطعه

از عطای آسمان تهانه آن بینی که خلق … کاه را دادند و سك استخوان را بر الاغ

زانکه گر با چشم عبرت بکری بس اعجب … مشتری در چرخ قاضی بنده در ساوجبلاغ

(درجواب کسیکه از وی تلخنه دوغ خواسته فرماید)

ای آنکیکه گرفته‌است آسمان شرف … ز آفتاب کمالت همیشه فر و فروغ

درون مزرع فضل و هنر ز قوس و قزح … نهادهٔ فلك تو بر دوش گاو گردون یوغ

نه رعد نزد توبی حکمتی کند سرفه … نه ابر پیش تو بی علتی زند آروغ

تو ئیکه در روشت کس ندیده‌است گزاف … تو ئیکه در سخنت کس نیافته‌است دروغ

ترینه دوغت دادم بجای شهد سخن … که اصطلاح عوامست لفظ تلخنه دوغ

بنام ادیب الممالك ضبط کرده اند ولی گمان نمیرود

کوب خورده ز پهلویش مهمیز … سوخته بر سرین او دل داغ

خشك ریشش چو شمع تو بر تو … حشو پشتش فتیله همچو چراغ

[illegible] … [illegible]

نیست یك لحظه فارغ و خالی … شکم و پشت او ز استفراغ

(قطعه)

سردار مکرمان که بدش نام سیف‌دین … اندر هنر متین شد و اندر سخن بلیغ

تیغی کشیده بود براعدای ملك و دین … اندر نیام کرد قضا آن کشیده تیغ

چون [illegible] بود و سپهرش هلال کرد … [illegible] بود و [illegible] شد [illegible]

کلك امیری [illegible] بی تاریخ رحلتش … تا چون دیده و دل نوشت (صد دریغ)

(۱۳۰۸)

«حرف فاء»

آخر ای ایرانیان ای مردمان باشرف … [illegible]

مر نمیخواهید ایرارا همی مام وطن … ای وطنخواهان چه شد آن حرفهای شرولف

خود ندانستیم رندانه چه بود این قیل و قال … در کجا شد آن شتلتوهای وعوی و کف و دف

از برآن نااهل مردم کز برای نفع خویش … ملك را کردند ویران عمر ملت را تلف

گر چه معلوم از اول کس بهایم سیرتان … صورتی بودند و مقصودشان آب و علف

[illegible] خطا کردند با مادر [illegible] الحق که او … گوید ای مادر خطا فرزندهای ناخلف

مرنبودم من شمارا مام و در دامان خویش … پرورش دادم شمارا همچو در اندر صدف

آخر از سر [illegible] بردند و [illegible] زپای … در تماشای من آوردید دشمن صف صف

جز شما مادر فروشان هیچ دیدستی کسی … مادر خود را فروشد در عوض گیرد [illegible]

شرمتان بادا که ننك میشد [illegible] … هیچ عرقی در تن از حکمرانان سلف

وی عجبتر زانکه چون هنگام فرصت در رسید … جای کم خواستن خواهید خود را [illegible]

عرق باید شما را از جوانان پروس … کز برای حفظ مادر سینه کردندی هدف

[illegible] … که حفظ در وقت فرصت گفت [illegible]

قصیده ناتمام

دردفتر ادیب الممالك دوصفحه که مشتمل بر صدر این قصیده بوده است افتاده وهمین مقدار بیشتر بدست نیامد

گفتم تو کیستی کاین احسان بمن نمودی … گفتا [illegible] با کم حق اصر است و اعرف

[illegible] … [illegible]

[illegible] … گفتم که دین ز یزدان باشد مگر مؤلف

[illegible] … [illegible]

گفتم که فوج دیوان ارچه شدند یارت   گفتا که اسم اعظم آموختم ز آصف
گفتم بمن بیاموز آن اسم اعظمت را   گفتا که خواهش تو از قول تست اضعف
کح حدا نبخشد کس را بجود حاتم   رمز هدی نگویند کس را بحلم احنف
تا چند می ببالی بر جامه ملون   تا کی همی بباری بر خانه مزخرف
درویش اگر ببینی در رهگذر ستاده   همچون سگان دراتی دنبال وی بمنصف
سالار اگر بیاید روزی درون برزن   چون سدگان بیائی درخدمتش زنی صف
چون این کلام فرمود ... ...   وزپای تا سرم شد در توب شرم ملتف
میخواستم نویسم گفتار خوب شه را   تا که مداد خشکید یکباره و القلم جف
بر حیز ای (فلانی) بالای درویش و سوزن   از بهر گوشواره کن گوش خود مشنف

نظم فی تبریز فی شهر صفرالمظفر ۱۳۰۸ و کتب فی همدان فی ربیع الثانی ۱۳۱۲

(درصفحه ۲۶۱ از کتاب تاریخ مختصر الدول ابن العبری)

(وفی سنه ۲۸۲ اثنین و ثمانین و مأتین جهز خمارویة (بن احمد بن طولون والی مصر) ابنته (قطرالندی) احسن جهاز وبعث بها الی المعتضد (ابوالعباس ابن الموفق) این بنده درحاشیه آن منظوم ومرقوم داشتم

ز من موبد پارسی دوش خواند   ز تاریخ تازی مر این تازه حرف
که چون معتمد بست رخت رحیل   ز ملك جهان معتضد بست طرف
خمارویه ترك را در سرای   یکی دختری بود مخمور طرف
پریچهره (قطرالندی) نام داشت   بلب شکر افشان ببالا شگرف
بدیدار روشن مهی تابناك   ... ...
بکابین همیخواستش معتضد   دل و جان بدیدار او کرد صرف
دواج خلافت ازو یافت زیب   چو صهبای روشن بسیمینه ظرف
عقیقش بران تشنه بر قاب داد   بسالیکه تاریخ آن گشت (برق)
(۲۸۲)

رباعی

دروصف آب معدنی شلف مازندران

ای خم شده چون دال تراپشت و کتف   زان پس که بدی باستقامت چو الف

هر درد درونی و برونی که تراست   اصلاح شود بزودی از ا...

حرف کاف

(قصیده)

در کاروان نواخت درای آهنك   شب بر کشید پرده نیلی رنك
عوا دلیل ره شد تا شعری (۱)   سازد درون خیمه شب آهنك
خورشید در ترازو شد پنهان   ... آنکه هیچ سنجد ازاو جوسنك
شد باقوش زدن وروی چرخ   آراسته چو کارگه ارژنك
گفتی سپهر سفره شترنك است   سیارگان چومهره بر این شترنك
ماهست پادشاهی با فره   برجیس چون وزیری با فرهنك
چون اسب گرم پویه شود رامی   چون پیل راه کج سپرد خرچنك
در قطبها سهیل و سها چون رخ   هریك بکف گرفته لوای جنك
بهرام وتیر و زهره و کیوان نیز   ... پیاده وار میانها تنك
پران شهب تو گوئی داود است   گوید چکاد خصم قلماسنك
برساوش ازسوئی چو سلحشوران   خونین سری نموده زدار آونك
پروین چنان نمود که پنداری   ... (۲)
چون دو نگار سیمین دو پیکر   چون هفت شمع زرین هفتورنك
من در سرا زهجر رخ جانان   بی جان چو درممالك چین سترنك (۳)
دل پر زباد و سینه پر از آذر   ... نشور وچهره برار ...
کاین آسمان چرا کند این بازی   ... را چکو ... (۴)
... است چرا هر دم   ... هزار شعبده و نیرنك

(۱) ... (۲) ... (۳) ... شکل آدمی و در ممالك چین میروید (۴) ... غالبان در نخست کار کشیده وآنگاه رنك آمیزی ک...

که ماه را نشاند بر کرسی   گه مهر را کشاند بر اورنك
که تیر را گذارد در بر لوح   که زهره‌را سپارد در کف چنك
بر خواستم بباره نهادم زین   پس تنك بر کشیدم از او برتنك
عزم سفر نمودم همچون باد   در زیر ران من رهی آن‌شبرنك
نار القری فروخت در آن صحرا   نارالحباحبش که‌جهید ازسنك(۱)
تا سوی میهمان کده‌ام تا زد   ازبیشه شیرغژمان وز که‌رنك(۲)
بستم متاع دانش بر فتراك   و افروختم چراغ ره از فرهنك
راهی بپر گرفتم بی پایان   چون کهکشان بگنبد مینا رنك
تاریك دره ها بنور دیدم   پهنا درازناشان صد فرسنك
تا قله شان ز دامنه هرجا بود   آهوی وهم و طایر فکرت لنك
بادم پزشك وار بچشم اندر   از خاك ریخت داروی رنکارنك
گفتی به عمد برهمن هندو   ریزد غبار سوختکان در کنك
یا بر جراحتی بخطا سایند   سباده جای مرهم شلر سنك(۳)
پاسی ز شب نرفت که بر بالا   ابری دمید هایل و تاری رنك
بارید لاله را بشکم باران   افشاند سبزه‌را بجبین افشنك(٤)
هر چشمهٔ ز سیل بشد دریا   هر حفرهٔ ز نوژان(٥)شد آ لنك
گفتی که خاك‌را بتن اندر تب   افتاد و بر آوردش پاشنك (٦)
شخسار آنچنان شد کاندر گل   اسب و سوار ماندی تا آرنك

(۱) نارالحباحب آتشی است که از خوردن دوسنك بهم یا سلخور آهن پدید میاید نار القری ـ آتشی است که برای دعوت میهمان [illegible] میشود (۲) رنك ـ بز کوهی (۳) [illegible] سنگی [illegible] که [illegible] نافع است . (٤) افشنك [illegible] (٥) [illegible] ـ بروزن سوزان ـ نام رودخانه ایست . [illegible] که برای تسخیر [illegible] آنها ازخاك درست میشود (٦) پاشنك ـ کدو وهندوانه و امثال آن دراینجا مراداست و آلنك را بکدو وهندوانه تشبیه کرده

وز سردی هوا و مطر افسرد   خون‌درعروق پنجه واشتالنك(۱)
گر خواندهٔ برستم اندر راه   اکوان دیو تاخته یا ارژنك
برجان من درین شب ازاندیشه   صد دیو تاخته همه بر نیرنك
من دیو رابراندم با لا حول   رستم براند با حیل سیرنك (۲)
القصه همچو باد درین وادی   میتاختم به تندی و چلدی خنك
تسلیم را فکنده سر اندر پیش   تقدیر را نهاده عنان درچنك
تا که خروش مرغ سحر برخاست   مؤذن به (لا اله) سرود آهنك
و آن سنکخوارها بنوازیدند   بر خاره سنکها نی وررود و چنك
خورشید سر ز روزن بیرون کرد   چون آتشی که می بجهدازسنك
تاراج کرد خیمه دوشین را   چون شحنهٔ که‌مال بردازمنك(۳)
گفتی که شاه‌چین بحبش تازید   یا چیره شد سپاه ختن برزنك
تابید(پرتوی کنك)(٤)از خورشید   چون رشتهای سیم زشند [illegible]
با بدره‌های زر که ببار اندر   بارد ز دست خواجه با فرهنك
صدر الکرام آنکه بیالایش   باشد همی قبای صدارت تنك
تاج الفخام آنکه همی بینم   در زیرران اشهب گردون لنك
صدری بداد ودانش چون کسری   میری بهوش‌وفکرت چون‌هوشنك
کلك و لبش نبشتن و خواندن را   گوهر ببار داده شکر باتنك
نی مهر و ماه با علمش همسر   نه ابر وبحر با هممش همسنك
قدرش شکسته بارگه جمشید   کلکش بشسته کار گه ارژنك
رای منیر اوست که هرساعت   [illegible]

(۱) اشتالنك ـ استخوان میان ساق و [illegible]
(۳) منك ـ بروزن سنك دراینجا بمعنی قمار [illegible] (٤) [illegible]
و(پرتوی‌کنك) بمعنی خط شعاعی و پرتوی (٥) [illegible]
معمول سازی زرگران .

مفری است درسرش که ازاودائم　　مستی همی گریزد صد فرسنك
جودش کنوز ارض دهد یغما　　فکرش رموزغیب کند سفرنك(۱)
سارنکیان (۲) بپهنه تمجیدش　　مانند کو بود مگر از آرنك (۳)
آرنکیش ندانم اما هست　　از مردمان سارنك اوراتنك
خورشید ایزد است که ازبالا　　تابد بر این سراچه بی بیرنك
گر قدر وی نهفته بماند هیچ　　ز این خسان بیهنر کردنك (٤)
بود عجب که بجرنه با پنکان (٥)　　پیموده گشت و روی زمین‌باپنك (٦)
باری چو بیکرانه بود مدحش　　کوته کنم که قافیه باشد تنك

قصیده

در نکوهش محمدعلی میرزای مخلوع هنگام بستن و کشتن مشروطه خواهان در باغشاه طهران

چو شه مداس جادو تبل(۷) آرد چنك　　میگریزد از او مردمی بصد فرسنك
کدام تبل و جادو نماید آن آثار　　که آید از قلم و رای مرد باهرهنك
درچه شد دل [illegible] سرگیرو زجهل　　همیگمارد افسون بچرم گرك و پلنك
[illegible] نی مفری　　[illegible] آهنك
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بباغ خویش نشاند شهنشه ایران　　چنانکه ما نی از کار خامه ارژنك
[illegible]　　زخون بکشتهان لاله رست رنگا رنك
سوخته از آن دیو لاخ تیره‌که هست　　شررفروز چودوزخ سیه چودوداهنك(۸)
مس تو گوئی آنجا حدیقةالموت است　　[illegible]
بجای بار دل بیدلان طپیده بخون　　بجای تاك سر خستگان زدار آونك

(۱) سفرنك ـ بروزن فرهنك .ترجمه و تفسیر (۲) سارنك . ظاهراً مسقط‌الراس ممدوح باشد (۳) آرنك . هم ظاهراً نام محلی است نزدیك سارنك (٤) کردنك ـ بروزن حرچنك . دیوث و ابله (٥) پنکان . ظرف کوچك ته سوراخی‌است که برزگران آب بدان تقسیم میکند و مجان معرب آنست (٦) پنك ـ بفتح اول‌لوتان‌شیرو وجبست و بجهةضرورت دراینجا ساکن شده (۷) تبل . بروزن بلبل فریب وجادو(۸)دوداهنك دودکش

رباص آن همه آکنده از بلا و نقم　　[illegible]
درختهاش عقاین و تازیانه و دار　　[illegible]
[illegible] سبزه سرش جگر چولاله داغ　　[illegible]
[illegible] اشك یتیمان و خون مظلومان　　[illegible]
تفو برآن‌ظلم و دست و تیغ و طوق و کمی　　[illegible]
[illegible] آنکه چنین شاه را [illegible]　　[illegible]
[illegible] که ایران از او حرامی باغست　　[illegible]
دلش زناله و فریاد عاجزان بنشاط　　[illegible]
[illegible]　　نگه نماید متواره (۱) چونانکه شترنك
[illegible]　　بیوغ گردن آن کاو گردن کردنك (۲)
[illegible]　　در آن نکاشت بدستور آن سفیه دنك
[illegible]　　[illegible] دکاره جز نکوهش و ننك
[illegible]
سوار هاش ندارند در نبرد [illegible]
[illegible]

(۱) متواره ـ بروزن [illegible]
[illegible] ول اینجا بمعنی [illegible] است (٤) [illegible] کابوس

(قطعه)

بمرحوم ملك‌التجار طهرانی که در ذوق وادب معروف است نگاشته :

روزگار از بسکه حنوم فشارد ایملك … عقرب ای‌تن بحتی جان میارد ایملك
چار درد روحی وجسمی [illegible] … بر تن رنجور وارم حمله آرد ایملك
دامنم چون بوستان پرلاله وگل [illegible] … اشکم ازخون‌گاه‌گل‌که لاله کارد ایملك
مست‌ابیون غمم هرچند جانم [illegible] … ساغرگلگون زخون دل گسارد ایملك
دردها دارم‌که [illegible] … ابرآسان جای باران خون ببارد ایملك
همچوماسوسان‌قضا درهرنفس شب تاسحر … ناله‌را برجان رنجورم گمارد ایملك
درد دل گفتن ماتانی زمان وزناکسان … چاره جستن را روانم عار دارد ایملك
قارن‌وسهلان(۱)گرم‌بردل‌گذاری‌خوشتراست … که لئیمی برتنم منت گذارد ایملك
[illegible] رك خمدوآن‌که ازانگشت‌خود … بار یتیم گر شبی بشتم سمارد ایملك
[illegible] بدم‌که حالم را قلم ماحون دل … باحطی روشن بلوحی برنگارد ایملك
دردهای مشکلم را حامه ام در جامهٔ … مندرج سازد بارت عرصه دارد ایملك
بیژن چشم چاه تیره شد گرهمت … رستم اسا پیکرم [illegible] برآرد ایملك
گرچه دانم خاطرت‌راحسته دارد غرزی … گر برای نیمجو چون [illegible] آرد ایملك
[illegible] … درحساب آرد ویا چیزی شمارد ایملك

حاجی ملك‌التجار در جواب نوشته ودر دیوان ادیب ضبط است

[illegible] … چشمهٔ از دور اگر بی مراست ای‌ادیب
[illegible] … مست بدارد که لبریز ازشراست ای‌ادیب
[illegible] … وعد ساعت را توگوئی [illegible] ای‌ادیب
[illegible] … حاك‌لرزان عالم [illegible] ای‌ادیب
[illegible] … همه طور چون [illegible] ای‌ادیب
[illegible] … او بالیتی کت [illegible] ای‌ادیب
آنکه‌گریانست در محراب طاعت تاسحر … [illegible] درصف‌حشر [illegible] ای‌ادیب
کشتدوزآمد نکه‌امامنك‌ازمیدان‌گرمحت … آنچه اورا درجراست ای‌ادیب

(۱) قارن وسهلان — نام دو کوه

(نکوهش القاب بی مورد)
(لراقمها)

قطعه را بعضی شك داشتند که از ادیب‌الممالك باشد ولی باشرحی که خود درصدر و ذیل نگاشته رفع شبهه ازهمه کس میشود . (وحید)

آفرین باد بر سروش الملك … که ازاوعاطل‌است‌هوش‌الملك
گر بدینسان حساب بردازد … سوی‌گردون‌رود خروش‌الملك
نه بتنها منم درین خلوت … سرخوش ازجام [illegible]
که بهرگوشه‌صدهزار چومن … [illegible] حدوش [illegible]
از زمانی که حجة‌الاسلام … [illegible] بوش [illegible]
قرالمسلمین ز فرط خری … شد لگدزن نکاو دوش [illegible]
نه درالدوله چارخایه شده‌است … ازفشار بسر(۱) دوگوش [illegible]
روبه‌الدوله و بلنك نظام … هردو دروحشت ازوحوش‌الملك
کرده همواره هدهدالشعرا … جاکشی بهر باقوش الملك
امرا مست نشاة‌الملکند … فقرا گرم دیکجوش الملك
خورده بهلوی اشتر الدوله … لگد از استر چموش الملك
مادیان الوزاره قاطر زاد … از تاج دراز کوش الملك
عرعر السلطنه زند سیلی … بر [illegible] کوش پیلاوش الملك
گشته سر امداله رقص کنان … همچو میمون‌سوار دوش‌الملك
اندرینجا که گربة‌السلطان … کرده قصد شکار موش الملك
روح توشه چیان تا خواند … بر روان [illegible] [illegible]
چه شود کاسمان مار افسای … نیش افعی کشد ز نوش‌الملك
یا گشاید خدا درین کشور … [illegible] نوش الملك

(۱) به سر و دو گوش — اسم ترسانده اطفال [illegible]

یا بپوشد براین عروس عوس — ستری ازغیب پرده پوش الملك

(کربه‌شیر الایاله) لنگ‌انداخت — روز میدان لیکموش الملك

زید و شاشید قحبة الامرا — جای گلدان بوسمه جوش الملك

شده [illegible] اژدهــا پیکر — رام افــون مار دوش الملك

دخل بازار جــا کش العلمـا — رفته درجیب می فروش الملك

چدن الواعظین ز بس زیبق — ریخت در گوش هفتجوش الملك

پنجه و بال کرکس التجــار — خسته‌شد زیرچنك قوش الملك

ای‌امیری ازآن ترس که باد — این حکایت‌برد بگوش الملك

سه شنبه نهم شهر شوال ۱۳۲۱ مطابق پنجم جدی و ۲۹ دسامبر ۱۹۰۳ در دارالخلافه طهران انشا وقلمی گردید.

در ۱۳۰۰ بمناسبت عید ولادت حضرت رضا وچراغان ضریح گفته :

چراغهای فروزنده اندران دهلیز — سان‌دزدمه(۱) بودی بچرخ مینارنك

چومهرتافتی آن آدرخش اسپندار(۲) — [illegible]

(رباعی)

ایخواجه بختیار و سردار بزرك — کاندرهمه‌دهر چون تونی مردسترك

راین‌تن خسته گرك غم آخته‌نیش — برهان تن خسته مرا از کف گرك

«(رباعی)»

دلدار بدل نمــازمن داشت نه‌رك — باران غمم ریخت بسرهمچوتکرك

[illegible] عیــادت تـو آیـم امــا — وقتی آید که‌پیش ازو آید مرك

(۱) دزدمه — [illegible] و سوم سمه سیاره . (۲) آدرخش — روزن تاج [illegible] صاعقه .

حرف لام

(قصیده)

درپانزدهم محرم ۱۳۰۸ حضرت مستطاب اقدس ولیعهد روحی فداه باجناب‌جلالتماب اجل امیرنظام دام‌اجلاله درباغ‌شمال تبریز مهمان نواب‌سلطان عبدالمجید میرزا ومیرآخور ابن‌عضدالدوله بودند واین باغ را امیرآخور پس‌از آنکه سالیان دراز ویران شده بود آبادان ساخته مرا فرمودندکه‌قصیدهٔ درشرح اقدامات امیرآخور بپرداز من نیز این چکامه را بدستوری پرداختم عنوان آن‌اشارت به پسرم عیسی است‌که درآن روز دوساله بود

مرا بخانه درون کودکی بسن دوسال — بود خجسته‌وفرخ رخ وبدیع‌جمال

دوهفته ماهی کاندر دوسالگی اورا — زروی واپرو باشددوبدر بادوهلال

بعهد مهد رخش رادولعل عیسی دم — نوشته زات آتانی الکتاب مثال

زنــام عیسی مریم ورا ستوده لقب — زدست‌موسی‌عمرازوراخجسته‌جمال

همی چوموسی زوغرقه لشکرفرعون — همی چوعیسی زوخسته پیکر دجال

[illegible] — گرفته گوهر یا لش‌زدست‌خضرزلال

رسوم وعادت اجداد ازاین‌پسر بینی — چنانچه‌عادت آساد(۱) بینی ازاشبال

بسان فرخ سمندرزند در آتش پر — چوجوجه بط در آب برگشاید بال

گهی بگرید بی‌من دودیده‌اش ازشوق — گهی بخندد [illegible]

بظاهر ارچه مرا میود دلست ولیك — ریاض‌فضل وهنررا بود خجسته‌نهال

نزاده زال‌فلك پوری اینچنین که‌بود — بکودکی دربافر و برز رستم زال

یمین‌صدق فلك بابزرك گوهر اوست — ولی ز خردی نشناخته [illegible]

(۱) آساد — جمع اسد یعنی شیراست

بجای شیر ز پستان همی بتو شد خون   زساق شیر چوطفلان خرد کب غزال
بشوخ چشمی پیران وسالخوردانرا   فریب داده لبش او جود خردی سال
نه «القرنبی فی‌عین امها حسناء»   شنیده‌ام من و بستایمش بحسن مقال
که‌هم عصامش ستوار شد زترك حرام   که هم عظامش محکم شد ازنوادحلال
[illegible]   گواه فضل‌بروئش شباهت عم وخال
[illegible]   گرآدم ایدون بودی ز طینت صلصال
نه خون خورد زجفای زمانه چونپیران   نه گریه‌سر کنداز بهرشیر چون‌اطفال
روان بدانش پرورده هوش ازاوخرسند   زبان بگفتن نگشوده عقل پیشش لال
دلش معاینه کوهی است زآهن وپولاد   اگر زآهن وپولاد دیدهٔ تو جبال
گرچه‌او زهنرزاده‌چون گهر زصدف   هنرزاید ازاو چون‌صفا زآب‌زلال
چنانکه حربا بر آفتاب می نگرد   بروی من نگرد از طلوع تازوال
زبانك شیر نترسد که زهرهٔ [illegible]   همی بدرد سهمش برزمگاه رجال
ولی زبانك من وازنگاه من گه خشم   دلش بلرزد چون کوه آهن اززلزال
چنانچه لاله تر از نسیم باد صبا   همی بلرزد در جویبار باغ شمال
بهشت روی زمین رشك آسمان برین   ریاض امن وامان بوستان‌فضل‌و کمال
یکی جهان صفا پر زبوی ورنك‌ونگار   یکی سپهر سنا پر زکوکب اقبال
بهار خلخ وکشمیر وجایگه‌نم   بکر خانه ارژنك و خوابگاه غزال
بدوش ناروناش ملمعی [illegible]   [illegible]
بنفشه تر همچون ستارهٔ شب هجر   شکوفه نو چون مهر بامداد وصال
طره سنبل شوخش چوشاهدی شنگول   بدیده نرگس مستش چوجادوئی محتال
یکی گشوده گره بادوصد کرشمه وناز   یکی نموده نظر باهزار غنج ودلال
فتاده لبلاب اندرگلاوی رز گوئی   عبا بگردن خالد فکنده است بلال

[illegible]دان قمری چون ابن بابویه قمی   حدیث طوطی همچون علی‌عبدالعال
[illegible]گی نماید توضیح آیت الکرسی   یکی سراید تفسیر سورهٔ انفال
بروی سبزه غزالان عنبرین نافه   فراز شاخان مرغان نازنین پروبال
نه شیر تیز کند بهر آهوان دندان   نه باز باز کند بهر تیهوان چنگال
کنار باغ پراز میوه‌های گوناگون   چنانچه گوئی حجتی است پرزبرك ونوال
ویانهاده درایوان مرد بازرگان   هزار خرمن گوهر هزار مخزن‌مال
زشاخسار درون سکه‌بیخت لعل و گهر   درآبگیر درون‌بسکه ریخت آب‌زلال
یکی بطرهٔ عذرا همی شده‌است نظیر   یکی بدیده وامق همی شده‌است همال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
معاینه قطراتی که بزگونه چکند   [illegible] آب صاف مالا مال
گهی بساید مرمیم ساده درهاون   [illegible] الماس سوده در غربال
[illegible]بیخت گوئی برسینه بتان گوهر   [illegible]
ویاچوشقشقه(۳)ختبان بازل صعب   که [illegible] دربحط وحال
ویاچوفیلی کرد [illegible] آسمان خرطوم   چنانکه دیدی بیلان مست را بجدال
[illegible] گوئی طفلان‌خوردرنانوح [illegible]   همی زنند معلق بعادت اطفال

(۱) [illegible]
(۲) عوادم - پرهای [illegible]
(۳) شقشقه [illegible]
[illegible]

ویاچو شمعی افروخته بسیمین طاس   ویا ز سیماب اندر یکی خجسته نهال
و یا چو خیمهٔ از لؤلؤ منضدتر   بسطح سیمین باسیمگون عروض وحبال(۱)
ویاتو گوئی مرعوفکی بودمزروف(۲)   که خون بجوشدش از مغز واکحل وقیفال
شنیده بودم کاین باغ یکدوماهی پیش   خراب بودی وویران زگردش مه وسال
درست گفتی ازطاق کسری وپرویز   دمن بجای همی ماند وتیره گون اطلال
چنانکه خواندی درشعرطرفه ابن العبد   بدست خوبان رسمی بجای مانده زخال
بدی میانه آجام و طرف انهارش   کنام ضیغم وثعبان وحجر رقش وصلال(۳)
بغیرخاربن خمط واثل وسدرقلیل(۴)   نه داشت خرم شاخ ونه بر کشیده نهال
یلی زمینی بد سوخته زتف سموم   یکی فضائی بدکوفته زباد شمال
کیا نرسته دراوچون درون خارجیان   که می نرسته دراو برگ مهر احمد وآل
همه شفا جرفها بود این انهار   کنون شکوفه مطلول رسته زان اطلال(۵)
حدیث مرعی سعدان وماء صدارا   اگر شنیدی وخواندی زمجمع الامثال
[illegible]   حما حمی شد وصلصال مملو از سلسال(۶)

(۱) عروض - جمع عرض بمعنی سعة وگشادگی . حبال - جمع حبل بمعنی ریسمان .
(۲) مرعوف - شخص خون دماغ - مزروف خون کشیده شده فصد یاحجامت .
(۳) رقش - مار [illegible]
(۴) خمط - درختی است خاردار [illegible]
(۵) شفا جرف هار - کنده های [illegible]
[illegible] آثار خانه های خراب
(۶) مرعی سعدان - چراگاه گیاه [illegible]
(۷) قاع - زمین هموار [illegible] حما - آب لجن گندیده .
حمی در داشته شده [illegible]

[illegible]   قطوف دانه چینی زشاخسار کمال
زدست همت فرخ امیر زاده راد   گیاشجر شد وسیم وزرا است سنگ وسفال
ستوده سلطان عبدالمجید آنکه بود   امیر آخور شهزاده خجسته خصال
هیون طبع زبون راز مهر کرده مهار   ستور نفس حرون راز عقل بسته عقال
پی سواری شهزاده بلند اختر   شود مراو را هم از بلندی و اقبال
سپهر توسن وخورشید زین وزهره رکاب   هلال سیمین نعل ومجره تنگ و دوال
برای مدح تو ای میر اشرف امجد   خجسته مطلعی آرم برون زبحر خیال

(مطلع ثانی)

که ای سفینه دست خزینه آمال   که ای صفیحه(۱) تیغت صحیفه آجال
درآن بساط همیون که صدربدر توئی   فلك نشاند خورشید را بصف نعال
برای طوق حسام تو خور بشکل نگین   برای نعل سمند تو مه بشکل هلال
زرشك تیغ لجت چشم مهر جسته رمد   زنقطه قامت روی ماه یافته خال
پای بی ادبان بسته دست تو زنجیر   چنانکه گوئی برساق لعبتان خلخال
زترس طایر نامی نماند در واقع   [illegible] کشود زرین بال
شعاع چتر فوج تو رایت نصرت   [illegible] و آیت اقبال
بگاه رزم نبدانی رماح را ز رباح   [illegible] نیدانی تو مال را ز ر مال
شفا تو داری دیگر کسان ضماد وطلا   عصا تو آری دیگر کسان عصی وحبال(۲)
بروز بزم وطرب لین العریکه توئی   ولی شجاع وقوی الشکیمه گاه جدال(۳)
زحشمت تو تن عفت گرفت سمن   [illegible] یافت هزال
بظرف جود تو بحرعمان کم از قطره   [illegible]

(۱) صفیحه [illegible]
طلا - دوای مالیدنی [illegible]
- خوی وخوش خلق - قوی الشکیمه [illegible]
در نمی دهد .

سخاوت تو زعبدالله بن‌جدعان بیش | شجاعت تو فزونتر زهاشم مرقال
توئی که پیکر خاراشکافی ازشمشیر | توئی که قلعه البرز کوبی از کوپال
الا چو عید غدیر آید ازپی قربان | الا چو باشد ذیقعده ازپی شوال
زادر مهر ولیعهد آسمان مهدت | همیشه بادا گسترده بریفرق ظلال
بدین عروض وقوافی غضایری گوید | (اگر کمال بجاه اندراست وجاه بمال)

«قصیده»

درعید مولود امام حسین علیه السلام بامر مظفرالدین شاه روزدوم شعبان ۱۳۰۸ درتبریز انشا فرموده

چو شد بردالعجوز ازچرخ نازل | زمستان دست سردی داشت بر دل
نهاد آن دست را بر سینه خاك | چو اندر سینه ترکان حمایل
برات عاشقان بنوشت بریخ | ازیرا خسته‌اند از سعی باطل
حکایت کرد ترافسانه بامن | مرآن دهقان دانشمند فاضل
[illegible] | زماه فروردین اندر اوایل
[illegible] | چو روی آن بت شیرین شمایل
[illegible] | نشسته چنك زن هر سو بلابل(۱)
[illegible] | چو دردین از حواریون هیاکل
[illegible] | جادو دیده هاروت بابل
[illegible] | بدست وگردن خوبان سلاسل
[illegible] | [illegible] آسایش هرخسته حاصل
[illegible] | تفرجگاه ترکان قبائل
[illegible] | [illegible] شادان و بختش بود مقبل

بنا که لشکر دیمه بیامد | درآن خرگه بوضعی سخت هائل
عروض خیمه وابشکست وبگسیخت | همه اسباب و اوتاد و فواصل
بغارت برد از گلبن لئالی | بیغما کرد از نسرین خلاخل
شکست اندر کف دراج بربط | گشود از گردن‌قمری مراسل(۱)
سپس از طرف بستان رخت بربست | هزیمت را پس از یکماه کامل
چو دیمه رفت بهمن مه بیامد | درون بوستان چون موت نازل
چنان مه از (یزیدبن معاوی) | باورنك خلافت (خیط باطل(۲)
زمین را کرد عشباء همچو کالی(۳) | چمن‌را ساخت عاطی همچو ساقل
مبدل شد طراز سبز مرغان | [illegible]
چو یك‌مه ماند بهمن مه دراین‌کاخ | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | به تیغ هندی و خطی ذابل(۵)
[illegible] | فکند اندر صف بستان زلازل
به شاخی هشت کش نشکست از بن | بمرغی ماندکش ننمود بسمل
چو دانست این حکایت ماه اسفند | بگیتی کام دل را دید حاصل
کتائب(٦) را همی‌خواند ازجوانب | مراکب را همی راند از مراحل
فرود آمد بطرف دامن [illegible] | [illegible] خاطف وچون‌موت‌عاجل
بیاسای دی و بهمن [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

زباران کردساحل را چو دریا　　[illegible] چو ساحل
همه ساعات شد هنگام شدت　　همه ایام شد یوم الـنوازل«۱»
سپاه برف بر درها نـگهبان　　دمه بر غارت جان ها موکل
دگر باره فغان و زاری خلق　　بر آمد در چنین غوغای هائل
رسولی را که نامش مهرگان بود　　طلب کردند با چندین وسائل
سوی فرودین نامه نبشتند　　که ای شخص کریم و مرد مقبل
الا ای داور فرخ سجایا　　الا ای خسرو زیبا خصایل
فزون از وهم ما باد آن جلالت　　نهان از چشم بد باد آن شمائل
زمستان دست بی رحمی گشوده است　　بخوردان و بزرگان قبایل
نخستین دی نمود آغاز بدعت　　(رماه الله دی بالطلاطل)
جهان را گشت صاحب بی وراثت　　چمن را گشت غاصب بی دلایل
بساتین مانده با مهجوری یار　　ریاحین خسته از بیماری سل
برون رفتند با صدبای از باغ　　جز آن سروی که بودش پای در گل
[illegible]　　بجای شهد افشاند این هلاهل
[illegible]　　زهامون ماه بهمن شد بمنزل
[illegible]　　زمان آشوب کرد از رعد هایل
[illegible]　　در آن چله فکند اندر سلاسل
[illegible]　　خرامیدند در صحرا فراعل(۲)
[illegible]　　ز بس بهمن نمودی نهر سائل
در این هنگام تا که آسمان بست　　بحقوم خر (کوسج)[۳] جلاجل
چو دجالی که برپشت خر آید　　مکان بگزید بر پشت رواحل

(۱) [illegible] وحشت .
(۲) فراعل ـ جمع فرعل بروزن قنفذ ـ بچه کفتار .
(۳) اشاره به روز کوسه برنشست است که در ایام بردالعجوز بر [illegible]

قدم زد بر فراز خاک یک سر　　نه کهپایه بماند و نه سواحل
ز جوش دکه انگشت (۱) [illegible] زان　　بماند انگشت بر لب مرد عاقل
چو یزدان شر او را گشت کافی　　بگیتی شد مه اسفند کافل
چو سرمای دی و بهمن باتمام　　رسید از همت مردان کامل
بلی (بردالعجوز) آورد اسفند　　پی تاراج ایتام و ارامل
صنبر وصن و آمر مطفی الجمر　　چو (**وبر ومکفی الظعن ومعلل**)(۲)
بی فرمان این سلطان جابر　　همی تازند مست اندر مقاتل
الا ای فرودین ماه خجسته　　حکیم بخرد و استاد قابل
الا ای داور و دارای فرخ　　الا ای سرور و سالار عادل

[illegible] واردی بهشت و تیر وخورداد　　[illegible] گردید و بر بستید محمل
ابان و آذر و شهریور و مهر　　دی و اسفند و بهمن گشت داخل
علمداران شدند از باد لرزان　　سپهداران شدند از اسب راجل
تهی گردید از لشکر صیاصی[۳]　　فرداندر کف دشمن معاقل(۴)

[illegible]

شترا عقال کرد و آسوده ماند.

بیا [illegible] — بیا تا باز یابی خدمت از دل
زدست لعبتان این بند بگشای — زپای مرغکان این دام بگسل
ایاغ لاله برکن در صف باغ — چراغ گل بر افروزان بمحفل
چو آمد مهرگان در کوی سلطان — پس از طی ره و قطع مراحل
رسوم بندگی آورد بر جای — بداد آن نامه را کش بود حامل
ملك چون از رعیت گشت آگاه — خروش جان خراشی برزد از دل
صبا را گفت کی پیك سعادت — چو صرصر ساعتی بنمای عاجل
بگو لشکر شتابند از جوانب — بگو اسبه بر آیند از منازل
[illegible] — بگو با گل نقاب از رخ فروهل
بگو با لاله [illegible] — بگو با سرو کاویزد حمایل
[illegible] — بگو با کاج گیرد رمح ذابل(۱)
بگو با رعد جنبد با مدافع — بگو با برق تازد با مکاحل (۲)
بگو با بلبل شیدا که در باغ — نه از بومان گذارد نز حواصل
بگو با طوطی گویا که خواند — گهی بحر هزج که بحر کامل
بنرگس گو کزآن چشمان مخمور — نماید دیده بدخواه مسبل
بسنبل گوی تا صاحبدلان را — [illegible] آویزد به خم گیسوان دل
بسوسن گوی [illegible] — برآید خطبه چون سحبان وائل
بخورشید درخشان گو که باشد — [illegible]
بشارت ده بباغ ای باد شبگیر — [illegible]
که نك نازم سوی بستان ز خرگاه — [illegible]

(۱) ذابل — [illegible]
(۲) [illegible]

بسوی ملك خود آیم بعینه — چنان روح الامین با وحی نازل
ویاقوسی که بوسد دست باری«۱» — ویا زیور که بر گردد به عاطل«۲»
بتازم بر زمستان چون به (تغلب) — بتازد مردم (بکر بن وائل)
چنان کوشم که کوشیدی (بنوالجشم) — به آل حنظله) در (یوم غافل)
همان سازم که (احمد) کرد با خصم — به(بدر)و(خیبر)و(ذات السلاسل(۳)
ز شاخ سرو بگزینم منابر — ببرك لاله بنویسم رسائل
صفوف قاریانم از قماری — جموع عادلانم از عنادل«۴»
سپاه کبك و دراجم مکبر — گروه چرخ و شهبازم مهلل
جویم داد مظلومان ز ظالم — بگیرم ثار«۵» مقتولان ز قاتل
گهر بارم باطراف و جوانب — سمن کارم بانهار و جداول
نخواهم از نواصب ترغوالی — نه مانم از شوافع تر حنابل
درخت خشك در میلاد (عیسی) — نمایم تازه و پر بار و حامل
عصای مرده اندر دست (موسی) — دهم تا بشکرد یکسر حبایل
طبیعیون گردون را هویدا — نمایم (شبهه مأکول و آکل)
ز چشم منکران روز موعود — [illegible] حجابی کاوست حائل
چو روی رومیان در طارم باغ — ز گلها بر فروزانم مشاعل
[illegible] — قلاده افکنم از حب فلفل
[illegible] — پس از یکهفته خواهم گشت نازل
مولود [illegible] — [illegible]

[illegible]

امام سبحن سالار گردون   خداوند مهین سلطان عادل
مدینه علم را دیوار محکم   سکینه حق بجانش گشته نازل
خداوندی که جز کشتی مهرش   نیارد خستگان را سوی ساحل
[illegible] آیت (انا عرضنا)   امانات خدا را گشته حامل
[illegible]   که کامش در شهادت گشت حاصل
[illegible]   که باجان باختن می گشت نائل
[illegible]   ازآن سرمست بیرون شد زمنزل
[illegible]   بچشمش بود دنیا ظل زایل
[illegible]   خجسته اختری شیرین شمایل
[illegible]   بمرگ خویشتن گردیده عاجل
[illegible]   ترحم کن بر ایتام و ارامل
[illegible] اليوم استسلمت للمعيب   چرا عاجل شدی در موت آجل
[illegible]   عنان دادم از کف فروهل
[illegible]   سوی اصل خود بشتابد این ظل
[illegible]   شود این قطره باآن بحر واصل
[illegible] شوقم که گرخود میرود سر   بوسم زیر خنجر دست قاتل
[illegible]   زهی جان کو بود بر دوست قابل
هلاهل با حمل دوست شکر   شکر بی دوست ماند بر هلاهل
درآن میدان که ازخون جوانان   روان گردید انهار و جداول
قضا میتخت چون طوفان مبرم   بلا میریخت چون باران وابل
جوانانش همه از عشق مخمور   رفیقانش همه بر موت مایل
(ترکت الخلق طراً فی هواکا)   بیزدان میرود آن پیر کامل

هدف از حلق اصغر می فرستاد   به تیر حرمله فرزند کاهل
براه یار دادی راحت جان   فدای دوست کردی میوه دل
[illegible]   که دانایان نوشتند ازاوایل
که چوب [illegible]   بامید ری و کرکوك وموصل
[illegible]   چراغ دیده و شمع قوافل
[illegible]   سر پرخون شه را در مقابل
[illegible]   سر خود کوفت اندرچوب محمل
روان شد خون زپیشانی زینب   چنان کز ابر نیسان دمع هاطل(۱)
همی گفت ایهلال تا شده بدر   خسوفت ازچه رو گردید غایل(۲)
دل پاك تو با ما مهربان بود   چرا نا مهربان گردید این دل
ببین سجاد را در بند دشمن   چو مرغی پای بسته در سلاسل
[illegible]   کدامین بیمروت کرده بسمل
سر پاك جدا از خنجر کین   تنت مجروح از ناب عوامل(۳)
هلاك آدمی کاریست آسان   فراق دوستان کاریست مشکل
[illegible]   ایا فرزند حلال مشاکل
[illegible]   ایا بسپرده جان عطشان وناهل(۴)
[illegible]   [illegible]
زاخلاصی که دارد (شه مظفر   [illegible]
میلاد تو جشنی خسروانه   [illegible]
ز ظل الله زاد این شه که خواهد   [illegible]

[illegible]

[illegible]ی را هفتصد بخشد خدایت (کحبة انبتت سبع سنابل)
[illegible] بخواهم [illegible] شد چندین مراحل
[illegible]

(۱) [illegible]
(۲) [illegible]

[illegible] دلش نبود بجز روی تو مایل
[illegible] مخواهش جز درین اندوه تا کی(۱)
[illegible] مرا این شه ز اقران و اماثل
[illegible] کلاه و فراش و تخت و عیل
[illegible] بیان کردم دراو چندین مسائل
[illegible] دهندم بوسه بر کلک و انامل
[illegible] ز روی عجب (لله در قائل)
[illegible] که بوالایتامی و کهف الارامل
[illegible] توئی درعهد اوفی (از سموئل)
[illegible] تو اشی اخطب ازاسحبان وائل)
[illegible] صدق(جابر) و فضل (مفضل)
[illegible] توئی صندید غطریف حلاحل(۲)
[illegible] [illegible] آئین [illegible] را مکمل
[illegible] [illegible]ی جامع [illegible] فضائل
[illegible] تو [illegible]اری ابر آبان از انامل
[illegible] عدو باحضرت معمول و عامل
[illegible] [illegible] جان پاک از رذایل
[illegible] تو بگذاری ز کف هرگز نوافل
[illegible] نثار آری تو ای سلطان باذل

چکامه

حزب اعتدال را بمناسبتی ستایش فرموده

ازعدل خویش قائمهٔ ساخت ذوالجلال / قائم اساس عدل برآن نامش اعتدال
چون کرسی وجود بر ان پایه قائمست / شد ایمن از زوال وفنا ملك لایزال
[illegible] / عقل خجسته راست برابن پایه اتکال
[illegible] / گسترد مطمئنه برابن طاق پر وبال
شد اعتدال طایر [illegible] / هست اعتدال توسن اماره را عقال
«الشیئی ان تجاوز عن حده» [illegible] / والا حکیم بخرد دانای بیهمال
یعنی زاعتدال چوکاری برون فتد / وارون کند اساس و گراید باختلال
گیتی ز اعتدال منظم کند اساس / هستی ز اعتدال فراهم کند کمال
ازاعتدال روح دمد ساغرشمول (۱) / و ز اعتدال روح دهد نفخه شمال
در عالم طبیعت اگر اعتدال نیست / اضداد را بهم نبود فعل و انفعال
ور اعتدال [illegible] ممکنات [illegible] / طفل وجود درانهٔ رضاع است و نه فصال
[illegible] / سروی باغ حسن چو قدش باعتدال
[illegible] / گاهی انیس عایشه گه مونس بلال
[illegible] / کی ساختی زشکل الف باء وجیم ودال
[illegible] / پیدا نمیشدایچ شب وروز وماه وسال
[illegible] / درباغ گل نرستی و دربوستان نهال
[illegible] / [illegible] سك و تیره کند سیر وانتقال
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

وبال ط

عقل ار باعتدال نه حمق است وحربزه / ازحمق وزر زاید و ازجربزه زوال
نور ار باعتدال نتابد شود دو چشم / از تنگی و فراخی محتاج اکتحال
«داء الملوك والفقرا» وصف نقرس است / کاین درد مهلك و مرض مزمن عضال
[illegible] راحت [illegible] / جز این دو کس نیابد ازین درد گوشمال
سراف وبخل هردو قبیحند واقتصاد / باشد باتفاق پسندیده از رجال
کز اقتصاد مال وشرف باقیند لیك / امساك خصم [illegible]
جبن است عار وهست تهورنشان جهل / حد وسط شجاعت مرد است درجدال
اضحوکه است الکن و بهذار مسخره (۱) / [illegible]
بهتر زعمر چیست درآنهم چو بنگری / شد پیرسالخورده کم از پور خرد [illegible]
اسدل باعتدال گرا کاعتدال را / شد مذهبی ستوده وشدمشربی زلال
مشرب گراعتدال نه زهر است یاشرنك / مذهب گراعتدال نه کفر است یاضلال
ما اعتدالیان مه بدر [illegible] دیگران / دراوج خویش گاه محاقند و که هلال
[illegible] جوم / [illegible]

قصیده

[illegible] را در کرمانشاهان هنگامیکه حسام الملك [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسته درانجمن [illegible]
محرم بود در سال ۱۳۰۹ هجری

[illegible] ز روز [illegible] / [illegible]
رساند گه زبانان سوی بالا / [illegible]

(۱) [illegible]

قضا زهری است دوجامم مهیا — بلا امری است بر عیشم محول

[illegible] — یلی بی شورش عیشم موکل

[illegible] — [illegible]من اندردست اوماند مغزل(۱)

[illegible] — [illegible]نیشم همی سازد مفتل

[illegible] — [illegible]و گرمن نیستم همچون سمندل(۲)

[illegible] — [illegible]زم بجوشاند بمرجل(۳)

[illegible] — [illegible] غم و حسرت مسلسل

[illegible] — [illegible]له بودم اندران جون دیش اعزل

[illegible] — [illegible] خل انکبی و دی مراحل

[illegible] — الی قوم سوی قومی لاهیل

[illegible] — [illegible] گردد بجای خویش صندل

[illegible] — [illegible]الی الاوطان وارحل

[illegible] — [illegible]اقة صمء و قزعمل

[illegible] — [illegible] دستش صم جندل(۴)

[illegible] — [illegible] و لیل الیل (۵)

[illegible]

(۵) [illegible]

(۷) [illegible]

[illegible] — کهی سازد فسان و گاه صیقل
[illegible] خصمت براه مرگ سالك — [illegible] د اندیشت به تیر غم معطل
(بنات الطرق را)(۱) هشته دریش — (بنات اللیل) را بگشوده مدخل
[illegible] — بگمراهی چوضلال بن مهلل (۲)
[illegible] — چنان کز قله کهسار جندل
[illegible] — بجوشی مغزشان درسر چومرجل
[illegible] — نزاید چون تو هرگز فرسی یل
نگویم من که درانصاف ومردی — زابنای زمان بیشی تو لابل
کزین گردنده گردون برترستی — صریح این نکته گویم نی مأول
ازیرا کزتو شکرنوشد این خلق — زگردون ریزد اندر کام حنظل
حسام الملك ماضی [illegible] — که کار عالمی را داد فیصل
[illegible] — ز حرف علة سالم کرد معتل
[illegible] — منظم ساخت آن اوضاع مختل
[illegible] — چراغی کش خدای افروخت اول
[illegible] — [illegible] این دعوی مدلل
[illegible] — تو آن روحی درین تابنده هیکل
[illegible]
[illegible]
[illegible]

(۱) [illegible] رق ـ راههای کوچك [illegible]
(۲) [illegible] ناچیز و باطل.

بشوید دفتر از فتوای ناحق — زعدلت قاضی سادوم جبل «۱»
خداوندا باستحقاق رتبت — خدایت بر امیران کرد افضل
همیون نونهال کاشتت را — تفاخر داد بر پیران اعقل
زروی فخر باشه کرد وصلت — طرب موصول و عیش آمد موصل
ولیعهد خدیو شرق فرمود — عطای خویش مخصوص و ممثل
دری بخشیدش از دریای دولت — سر هشتش بیکی تاج مکلل
همیون آن درختی کش خداوند — برو بناد ازین انهار و جدول
برومند آن خجسته نونهالی — که نوشد آب ازین پاکیزه منهل
الا تا زلف ترکان سمن بوی — گهی باشد مثنی گاه مرسل
جیاد خلق دربارت معفر — وجوه خصم برخاکت مرمل «۲»

تغزل

امیر باغم [illegible] کاست همچو هلال — شدی زمویه چوموی وشدی زناله چونال
زبس سرود مناعت نواختی [illegible] — [illegible] کوس استقلال
[illegible] صیدت نمود و زلف [illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

محال بود فتادن ترا درین زنجیر کنون رهائیت ازاین کمند هست محال
بود حرام گریز از قضای پادشهی که هست خون تو مردی بشرع عشق حلال
طراز جامهٔ او خسروی است در همه عمر شمار ویشه او دلبری است در همه حال
کند بعفو نظر آنچه را که لطف بیان کند بجادوی چشم آنچه را که سحر مقال
سپهبدی است قضا گاه خشمش اندر پیش ملازمی است اجل پیش چشمش از دنبال
چو چشم بوشد بوشد درعتاب و گله چو خشم گیرد بندد ره جواب و سؤال
بمیر در ره عشقش بانتظار نظر بسوز در غم هجرش بآرزوی وصال
ترا چگونه بر آن تار زلف دسترس است که بی اجازه بر او نگذرد نسیم شمال
مگر بخواب روی تا زپای تخت غرور کند رسالت از آن شهریار یک خیال
همه بتان بجمال ستوده فخر کنند جز آن نگار که شد مجمع کمال و جمال
چو چشم مست گشاید نگاه باصره کور چو نکته نغز سراید زبان ناطقه لال
دهانش دلکش و شیرین و خوش چو چشمه خضر بیانش روشن و صاف و روان چو آب زلال
امیرا چو فتادی بدام گردن عجز نه برشته تقدیر ایزد متعال

پنجشنبه ۱۱ ع ۱ مولود سنه ۱۳۳۰

زشت و زیبا

بیا که می کنمت ای نگار حورجمال نثار جان نبود لایق تو گر زر ومال
هزار بار فزون کرده‌ام ترا شب و روز دعا بدولت و عمر و ثنا بجاه و جلال
شبی بیا تو که من بر درت ... سر ارادت و تسلیم و عجز بنده مثال
تو خواب بودی و نادسته من فرو کردم بچشم دشمنت این خنجر چو آب زلال
منم همیشه که تر میکنم درت شب و روز ز آب دیده که از خون شده است مالامال
فدوی مهر و محبت بیا بخور ایدوست غم مرا که مرا ساخت درد و غم پامال

چه میشود که بگیری بمالی از سر مهر مرا تو دست و بسر دستمای حجت خدا دل
تو نیز چون پدرت کرده‌ بدادن خوی که بود منبع احسان و معدن افضال
همه قبیله تو بوده‌اند یکسره پشت برای عالی و دانی بگاه تنگی حال
بهر حیل که بود بر دل تو خواهم کرد ره ار چه ره نبرد بر در تو باد شمال
تو خوش بخواب که من کرده‌ام برای تو راست قد شجاعت و مردانگی چو رستم زال
شب نمی‌برد ت هیچ خواب تا ندهی گرسنگان ستمدیده را نوال و منال
شبی نمیشوی آسوده تا ترا نکنند خبر ز راحت ایتام و سیری اطفال
خوش آن ادیب که اومی کند برادر تو ادب که چون تو شود در سخا و فضل و کمال
ترا نه خرمی دل بدادن است بده که نیست مردم بخشنده را زیان و زوال
روا بود اگر امروز من ترا بکشم تا که نیست تورا در جهان نظیر و همال
بده بمستحق و خوش ... خدا تلافی آنرا بـذرة المثقال

قصیده

خـدای جل جلاله برای اسمعیل زباغ خلد فرستاد فدیه سوی خلیل
ولی ببار ولیعهد شه که طعنه زنـد بباغ خلد و صبا اندر او چو جبرائیل
مرا فرستاد ایزد برای قربانی بخاکپای که هستم سلیل اسماعیل
خدایگانا شاها منم که جان و تن نثار تست فـدا و براه تست سبیل
مریز خون من اندر رکاب خویش که کس نخواهد از تو دیت بل نپرسد از تو دلیل
فدائی تو نباشد قتیل بـل بـاشند کسان که جان فشاندند و زنده‌اند قتیل
اگر بمانم جودت بود حبیب و معین وگر بمیرم فنات شود ولی و وکیل
یکی رواق است ایران زمین که اندر وی تو نور بخش چراغی و دین حق قندیل

کسیکه از تو گراید همی بجای دگر   بود مخالف قرآن و مؤمن انجیل
ز در گه تو بجای دگر شدن باشد   بجوی وچشمه شدن از کنار دجله ونیل
[illegible]   [illegible] یکی است بشه و بیل
خصائل تو در اوراق فخر هر تاریخ   شمائل تو در آفاق صدر هر تمثیل
زکوة وخمس ندانم کرا رسد که نماند   زهمت تو نه مسکین بجا نه ابن سبیل
شود بسوی تو هر جا غریب خسته دلیست   که هم پناه غریبی وهم شفای علیل
ترا سزد که تفاخر کنی بجمع شهان   چنانکه کعبه تفاخر کند بقدس خلیل
بدشمنانت بارد بلا ز چرخ چنانك   بقوم ابرهه بارید از آسمان سجیل
فضای دهر تهی ماند ازبد اندیشت   چنانکه بیت مقدس ز آل اسرائیل

(قطعه)

پادشها پیش گیر راه عدالت   زانکه شهان راست بهترین خصائل
احمد مختار شاه مسند اولاك   فخر کند بر زمان خسرو عادل

(قطعه)

هوشم آن شوخ وام کرد و نگاشت   حجت محتوی بفرع و باصل
دل گرو داد و عقل ضامن شد   سودش از بوسه بود ومایه ز وصل

(سجع مهر)

من به .. س شیدا شدم بلبل بگل   میرزا عاسخان ضابط گل

(رباعی)

پایم شده همچو سرو بستان در گل   یکدرد بپا دارم و صد درد بدل
ایخواجه بپا بند غمم را بگسل   از پای فتادم توام از دست مهل

(حرف میم)

این قصیده را درعید غدیر ۱۳۰۷ در انجمن حضور جامستطاب اجل اکرم امیر نظم دام اجلاله ساخته و خواندن آن پرداخته

باز بگشود صبا دست ستم   زد سر زلف ریاحین برهم
ابر زد درصف بستان خیمه   سرو افراشت بگردون پرچم
سرو مانده لیری شده راست   بیدمجنون چو کمانی شده خم
باغ خوشبوی تر از روضه خلد   راغ دلجوی تر [illegible]
لعلگون لاله نعمان گوئی   رسته از خون سیاوش عقم
بر رخ باغ نوشتند ز نو   بی دفع نظر نا محرم
صاد والقرآن با طاسین میم   قاف والقرآن با نون وقلم
بید با بادسحر گه شب وروز   عشقبازیها دارند بهم
باد چون عنترة بن الشداد   بید مانده [illegible]
خار در دامن گل پنداری   ام خالد شد و مروان حکم
دست گل بوسه زند باد صبا   [illegible]
برق را باشد روی عذرا   [illegible]
ابر پنداری مستقی شد   [illegible]
باد مانند پزشکان بدرد   [illegible]
بهر صحت را بزلش «۲» سازد   [illegible]
شاخ نو رسته وآن شاخ کهن   [illegible]

(۱) [illegible]
(۲) بزل ـ فتح اول سوراخ کردن

چون‌عروسی که‌یلی‌زلف‌برندش   وآند گر زلف پریشان وبخم
آن شقایق را سرخست قبای   لیك تاریك و سیاهست شكم
گوئی اندر دل لعلین قدحی   دست نقاش زد ازمشك رقم
باغ‌رارنك‌ورخی‌ماویمسان «۱»   ابررا دست ودلی چون‌حاتم
همچوخوی بررخ ترکان‌بهار   از هوا ریزد بر گل شبنم
در دل لاله یلی تیر چنان   چشم روئین تن و تیر رستم
حرم و رکن وصفا و مرود   حجر و حجر ومنی و زمزم
[illegible]   ما نمیخواهیم ای پیر دژم
[illegible]   ساقی چون قمر و روی صنم
[illegible] اگر دست دهد   نفروشم بهزاران عالم
این‌ازآن‌من‌چه‌خوب‌وچه‌زشت   آن ازآن توچه بیش وچه کم
تا بسر سبزی دستور اجل   تا به اقبال امیر اعظم
باده روشن و کلگون گیریم   با رخی فرخ و جانی خرم
داور فضل وهنر میر نظام   شمع صاحبنظران صدر امم
[illegible]   باغ دولت را حی العالم
[illegible] خورشید وجود   کف والایش دریای کرم
[illegible] طغیان شداید صابر   آن بطوفان هزاهز محکم
تنش مجموعه آیات و کلم   دلش گنجینه آیات وحکم
رحمتش چیست سحابی وابل   غضبش چیست قضائی مبرم
ای‌قضا کرده بداندیش تولا   ای بامرتو فلك گفته نعم
کاه بامهرتو از کوهی بیش   کوه با قهرتو از کاهی کم

[illegible]

شهر تبریز همانست که‌بود   منبع فتنه و طغیان و ستم
روز در کوچه و بازار کسی   بتن تنها نگذاشت قدم
خانه ها یکسره بنگاه خطر   کوچه‌ها یکسره دریای نقم
دیوها بودی در کسوت حور   گرگها بودی در جلد غنم
عصمت خلق از ایشان برباد   شادی مردم از ایشان ماتم
همه را دعوی حاوائی بود   نوز ناکشته عنبشان حصرم
روزگاری نگذشته است که تو   اندرین ملك نهادی مقدم
نوش درساغر دیوانشده نیش   شهد درکام دونان شده سم
لب استیزه زیمت شده لال   گوش ظلم است‌زبانگ تواصم
اژدها خوار حسام کج تو   طعمه سازد دل شیران اجم
ضیغم رایت فرخنده تو   خواب خرگوش دهد برضیغم
دیو عاجز شده گوئی دارد   دست والای تو انگشتر جم
یا در انگشت همیون تو شد   خاتم مهر وصی خاتم
آن علی‌ابن ابی طالب راد   که بود ختم رسل‌را بن عم
مالك عرصه امکان و حدوث   خسروکشور ایجادوقدم
ناز دارد زنژادش حوا   فخر سازد بوجودش آدم
تیغ تیزش لمعی موسی کف   لب لعلش خضری عیسی دم
لب شیرینش سپهدار وجود   تیغ رنگینش قلاوز عدم
ای باخلاص تو مقبول نماز   [illegible] تو مسجود حرم
هم تونی کوی نبی را محرم   [illegible] راز خدارا محرم
صدر والای مهین میر نظام   [illegible]
کامر خصم تو شد تا که بود   رایت خبش برفتح تو ضم

[illegible] مهین مرتبه دستور اجل   وی مهین پایه خداوند نعم
[illegible] دوشیزه طبع سرای   ماند فرتوت شد و گوژ و دژم
روح من عود سرودی همچون   دخت ذوالاصبع یعنی اثرم
این زمان از دم روح القدسی   یعنی از نفخه آن فرخ دم
حامل روح مدیح تو شد است   همچو از نطفه عیسی مریم

[illegible] قصیده [illegible]

ایضا گر رهت افتاد بر آن [illegible]   [illegible]
کایخداوند هنرپرور دانشور راد   که رفیع است ترا قدر و منیع است مقام
سالها خواستم از حق که بکام تو رود   چرخ تا خلق بیابند ز انصاف تو کام
توسن ملک شود رام تو تا از همت   فتنه آرام شود دوست خوش و دشمن رام
آنچه میخواستم از یزدان فرمود عطا   لله الحمد که یکباره رسیدم بمرام
آمد اندر کف راد تو مقالید امور   باد شاهی را در دست تو افتاد زمام
هنری مردان یکسر بدرت دائره وار   گرد گشتند چو حاجی بصف بیت حرام
[illegible]   همه رخشنده ز نور تو چو می در دل جام
[illegible]   همه را خواندی شایسته ارجاع مهام
[illegible]   پخته شد از تف گرم تو هر جاهل خام
[illegible]   قلم گاه نبشتن بقدم گاه خرام
[illegible]   خردم خواندی ستوار و سخن با هنجام
از زمان رفته [illegible]   بنده کیو دو کجا بود و چه بود ست و کدام
تا حدی که گرم بینی ترسم گوئی   نیک بیند نه غماز بود یا نمام
از کجا آمده اینجا و چه دارد مقصود   در کجا دیده‌ام او را و چه بود ستش نام
از فلک ناله کند یا ز قضا یا ز قدر   از قمر شکوه کند یا ز زحل یا بهرام

بشفاخانه [illegible] که [illegible]   [illegible] نمائید که دارد سرسام
داورامیرا ای کرده فلک بر تو سجود   [illegible] کار زمین ساختی از مهر قیام
من نه سرسامی و نه صرعی و نه بیخردم   مغزم آسوده ز سودای صداعست و زکام
نه خرام کند از نشأه می لعل افروز   نه فریبم دهد از عشوه بت سیم اندام
نه روم در پی نان خرده چو ماهی در شست   نشوم در طلب دانه چو مرغ اندر دام
[illegible] پی جاه برم سجده بدرگاه ملوک   نز پی مال زنم شعله بجان ایتام
[illegible] دارم بالاتر ازین چرخ بلند   فکرتی دارم والاتر از آن بدر تمام
توسن و زین و ستام ار نبود باکی نیست   [illegible]
رایض توسن عقل همه نفس است ولی   نبود عقل مرا در کف اماره لگام
طمع و حرص بر این مردم شاهنده [illegible]   لیک بر بنده بحمدالله عبدند و غلام
نکنم سستی و مستی که ادب دارم و هوش   [illegible] سوی پستی که پدر دارم و مام
زاده احمد و حیدر پسر فاطمه‌ام   [illegible]
منم آن مرد عظامی و عصامی که [illegible]   [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه را خوانده و آموخته [illegible]   گرچه [illegible] علم که الناس نیام
شعری فحل و دبیری [illegible]   [illegible]
نیک منجم اگر از فلسفه رانی صحبت   [illegible]

درمذاق عرفا شیخ طریقم بل قطب … در مقام فقها مجتهدم بلکه امام
چون سنمارم‌معمار وچونوحم نجار … آذر بتگر و دربت شکنی ابراهام
قاقد العیشم در بزم بدستور خرد … قائد الجیشم در رزم بآیین نظام
با هنرورزم مهری که‌بکاوس‌رستم … با ستم رانم قهری که بهرمزبسطام
ای‌بس ایام ولیالی که بدرگاه‌تومن … شاد وخوش‌بودم ازوقت‌سحر گه‌تاشام
تو ازآن ایام‌ایخواجه فرامش کردی … لیك من بنده فرامش نکنم آن ایام
هیچ‌دانی که‌مرا‌حال‌شبانروزی‌چیست … ازهجوم غم و رزق کم وافزونی وام
روز روشن‌برم‌چون‌شب یلداتاریك … آب شیرین بمذاقم چو می‌تلخ حرام
بهره دونان گنج‌است‌و مرا رنج‌رسد … قسمت‌هر کس‌تقدیر شده‌است‌از قسام
دیو ازطعمه شود تخمه‌و جم گرسنه‌دل … کرك رز آب‌خورد‌تشنه‌میرد ضرغام
سفلکان جمله بکاراندرو من بیکارم … داس شاهر شدو شمشیر یمانی بنیام
ملك‌محتاج‌است‌اینك‌بدبیری‌چون‌من … هم بنازد بهنرمندی چون من اسلام
ملك‌واسلام‌چو‌یمنشودایخواجه‌بخوان … چار تکبیر براین ملك‌و براسلام‌سلام
نو بایست کنی کس دلم را جبران … کز کریمم من‌و تو جابر عثرات کرام

لیله چهار شنبه ۲۸ ربیع ۱۳۳۰ و ۲۸ حمل و فروردین

قصیده

چو مرد گردد از رضا وه تسلیم … مسلم است براو خسروی هفت اقلیم
خلیل رحمن دیدی که از صحنانه … سوی یزدان آمد همی بقلب سلیم
تو نیز پیرو اهل سلوك شو که رسی … ز کعبه قدس اندر مقام ابراهیم
اگر عذاب الیم است برتو درگیتی … زخوی خویش همی باش دربهشت نعیم
چنانکه حضرت خیر بشر علیه سلام … که ایزدش بستاید همی بخلق عظیم
بحسن خلق همی کرده ملك را تسخیر … بخوی نیك همی داده شرع را تنظیم
وگر بزشتی خوی اندری درین دنیا … همه بهشت نعیمت شود عذاب الیم
چنانکه دیدی بو جهل را بپلیدی خوی … دلیل کرد ازآن پس که بد بقوم زعیم

مجو ترشی و تلخی ز خلق شیرین … که هحکس نکد [illegible]
ظلیم (۱) اگر تهور نعامه را نگرد … کد بدندان از بی نعامه پر ظلیم
مکن رعایت اوضاع ماه ومهر که نیست … درستی اندر گفتار مردم تنجیم
اگر ستاره شناست ز مرگ برهاند … خدا شناس کند زنده استخوان رمیم
بوقت نامه و تقویت احتیاجی نیست … که آفریدت یزدان باحسن التقویم
مباش غره طامات و لاف وزهد [illegible] … مباز خرقه سالوس و طبل زیر گلیم
همه حسود رخ و دشنان حسن تواند … که [illegible] روی تو عاشقند و ندیم
[illegible] … [illegible] ایست وشتروی و (۲) دمیم
[illegible] … [illegible] خورد ز اغماهای دیو رجیم
[illegible] … [illegible] پیغمبری گرفت کلیم
[illegible] … [illegible] از شرار نار جحیم
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
طلاق گوی عجوز زمانه را و بخوان … [illegible]
بگیر دامن استاد و مرشد کامل … [illegible]
رضای راضی مرضی علی بن موسی … [illegible]
پناه بر سوی کهف جهانیان که بره … [illegible]
زسینه زنگ برد آب آن خجسته [illegible] … [illegible]
جهان مربی جانها بود هوای [illegible] … [illegible]
ابوالحسن علی آن شه که [illegible] … [illegible]
لش نماید تغلب [illegible] … [illegible]
[illegible]

(۱) [illegible]
آن صراء یعنی دو زنکه تحت یك [illegible]
(۲) [illegible] بیت اشارتست بدین شعر تازی

کضرائر الحسناء قلن لوجهها … حسداو بغیا انها لدمیم

[illegible]

همی شاند در حضرتش امیر کریم
که حاشیه در سلطان طوس گشته مقیم
صاح ساجد گردد بر او بی تعظیم
سر اسر بیجان شود سان سلیم (۲)
دهد راه همیدون شود جمله عقیم
شراب داده و (هم شاربون شرب الهیم)
وقت خشم غیور و نگاه عفو حلیم
چنانکه درکف او سکحاره بازر وسیم
کفش سایه اوراق حلق گشته قسیم
همیشه باد چو دردست داریات هشیم (٤)
[illegible] لطف خدا بر مشام خلق نسیم
لست و رهی و بهشت تو غریب
عروس عقل نیابد بجز تو کفو کریم
سوب با تو یکی وز دگر کسان بدو نیم
بی سر کسان است و مشک ده [illegible]
[illegible] که هستی [illegible] ورای هویم
[illegible] تراست به هر مردم ثقیف رتیم
[illegible] بود که ودمر امید را بایم
کرم خدای نگیرد بدان گناه عظیم
شفاعت تو حریص و درگه تو [illegible]

[illegible]

قصیده

بچراگاه چو در شد سپه انجم — کوفتندی بس سبزه غزالان سم
شاخ بزغاله شکستند وحمل گردید — حامل ازنطفه خورشید نه از انجم
بره پیوست به آهو سرشب زان پیش — که شود پیدا از گرگ سحر گه دم
باغ آراست تن ازخلعت نوروزی — چون شغالی که همی رخت زد اندرخم
[illegible] — پوستین کرد بدوش ازخز واز قاقم
ارغوان دیبه گلگونه بر پوشید — با دوصد کشی چون سیده جرهم
لاله بر کرسی بنشست و صبا بروی — آیت الکرسی برخواند و قل اللهم
سوره فیل بخواندند ابابیلان — خوانده مر فاختگان سوره الیکم
خاک اسفندیدی چون جمل عسکر — [illegible]
[illegible] ازمهر فروزنده است — [illegible] ۳
فتنه برخواست بگلزار تا منشعن — [illegible]
محفل ازباده چو گردون شده پر خورشید — [illegible] چو لاله شده زانجم
[illegible] — [illegible] چشم همه مردم
[illegible] — [illegible] ای باده روشن بدرآی از خم
[illegible] — [illegible] می نوشم بر سبزه بر اینطارم
[illegible] — [illegible]
[illegible] چشمه صبح [illegible] — [illegible]
عزمت ازبیخ برآرد بن هرمازرا — [illegible]
خوی تو آتش برتازه ترین عوداست — [illegible]

(۱) [illegible]

کمتر از سیصد قنطار نبخشی کم(۱) گنج باد آورداری مگر اندر کم(۲)
بجوی باز خرد دست گهر بخشت روضهٔ کادم بفروخت بدو گندم
ایخداوند همین بنده این درگه که زده ساغر اخلاص ترا درخم
دیرگاهیست که از کعبه نشان جوید گرچه در تیه ضلالت شده دایم گم
درحرم سالکم ازدیر مغان زیراك در حقیقت ز مجاز است ره مردم
آخرین گام بمستی نهم اندر آن اولین بیت که او را نبود دوم
گر دهد رخصت فرمان همیونت ورکند یاری تأیید شه هشتم
نفس اماره پشیمان شده جانم را بشهادت طلبیده است (ومن یکتم)
شاید از طوس سوی کعبه برد بازم آنکه آورده مرا جانب طوس از قم
تا بنوروز بروبند نجوم(۳) از خاك تا بر افلاك برآیند همی انجم
تا احبای تو با دولت و با عصمت تا حسودان تو نا بخرد و نا مردم
نوش درکام احبای تو ازمنجك(۴) نیش درچشم حسودان تو از کژ دم(۵)

قطعه

[illegible] ... که دلیل از پی درمان باشم
[illegible] ... آست که ریان [illegible]
[illegible] ... کی بست که از فر یزدان باشم
[illegible] ... مانده و سیلی خور اخوان باشم
[illegible] ... گر ببغداد روم یا بخراسان باشم
[illegible] ... گوش غرمان [illegible]
[illegible] ... م ازآن [illegible] پریشان [illegible]
[illegible] ... صاحب تخت جم و ملك سلیمان [illegible]
خواجه راد مهی [illegible] ... ور بدبختی و غم دست بدامان [illegible]

(۱) کم - بتشدید و فتح میم مقدار . (۲) کم - ضم کاف وتشدید میم - آستین . (۳) نجوم - سبزه و گیاه . (۴) منجك - وسمع زنبور عسل .

(۵) [illegible] ... وصحیح آن « کژدم » ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]
صدر دیوان وزارت اکرم بپذیرد در اقالیم سخن صاحب دیوان [illegible]
ایخداوند خود اصاف بده شایسته است که من ایشان بهم دهر گروگان [illegible]
با چنین عزت و شان و شرف و استغنا در پی رزق جدا از شرف و شان [illegible]
[illegible] ... نکفم [illegible] [illegible] ... خسته بی نان [illegible]
[illegible] ... ریش و گریبان ازدست [illegible] ... بگریبان [illegible]
با پدر این ورق شوم و [illegible] [illegible] ...

تاریخ دوشنبه ۱۱ شهر جمادی الاولی ۱۳۳۰

(قطعه)

حکیم دانا میرزا ابوالحسن جلوه فرماید :

ملك درویشی تهیداری که بی لشکر گرفتم این ولایت من بآه خشك وچشم تر گرفتم
کردم آمیزش بمه رویان درایام جوانی گاه پیوستم بآن گاهی ازین دل برگرفتم
جز کار وبوس دامن می نیالودم [illegible] [illegible] ... دیگر گرفتم
من محول وقوه خود میکردم [illegible] [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... [illegible] ...
می ننازم گرچه [illegible] ... [illegible] ...
دوش دل میگفت رستم ازعلایق [illegible] [illegible] ... گرفتم

ادیب الممالک در سنه ۱۳۰۸ باشارت امیر نظام گروسی این قطعه را درجواب جلوه گفته وآنوقت پروانه تخلص میکرده است

[illegible] ... [illegible] ... با سپاه اشك و فوج آه این کشور گرفتم
[illegible] ... [illegible] ...
[illegible] ... ساعتی دلبر گرفتم ساعتی دل بر گرفتم
[illegible] ... وز درخت نیکنامی تخم کشتم برگرفتم
بوسه را اقرار داری وزکنار انکارداری ناچار اقرار انکاری چنین منکر گرفتم
چون حکیمان جهان گفتند کارا زکار خیزد ایندو را من لازم وملزوم همدیگر گرفتم

... مناج کنار آمد کنار ازوی شاید ... کاید کنار جوبار خاطر من خوشتر گرفتم

... جستی کنار ابر جا از گر ... گیتی ... را شاهد وایسحر گرفتم

... شمردم ... را کار گرفتم

[illegible]

[illegible]

... ورت خماند پیکر منه برابر وخم

... دور چرخ دل منه که نماید ... ماح بر سر ... در کف جم

غمین مباش ز اوضاع روزگار و ببر — پناه بر در سالار دین و کهف امم

خدایگان خراسان (علی بن موسی) — جهان داد و دهش آسمان فضل و کرم

بآسمان و جهانش چسان کنم تشبیه — سیاه باد ورق سر بریده باد قلم

که آسمان بدرش ذره‌ایست در بر مهر — جهان بحضرت وی قطره‌ایست در بر یم

«{ غزل }»

دامن دل زکف ... رها ... — [illegible]

[illegible]

«{ غزل }»

[illegible]

«{ غزل }»

گر صد هزار بار گدازی در آتشم — [illegible]

از باده امید تو مخمور و جرعه نوش — [illegible]

قطعه

غزل

وآن کودک نوبهر ز مانی — داناست ز ابتداو انجام
خواهم ز زبان بندگانش — بگذاری نزد میر پیغام
کای میر ستوده مؤید — وی داور مهتر نکو نام
شرف ایالت خراسان — فرخ بادت بفرخ اندام
بر صفحه روزگار مانی — در سایه شهریار پدرام

قطعه

[illegible] — [illegible] رد ترکو دیلم و تازی که
[illegible] — [illegible] باشد مرد شوخی و طناری که
[illegible] — [illegible] از حضرت در نکته پردازی کم
[illegible] — گو عروس من که با او نامرد بازی کم

(قطعه)

گفت باجفت خویش شیخ حسن — کای پری پیکر عجیب [illegible]
تا که در مستراح عبد عظیم — بودم ابریق دار خاصه و عام
[illegible] — قوت یومیه پخته بود مدام
چون [illegible] — اوفتاده است کارها ز نظام
[illegible] — کاسه روز ما چو دیزی شام
[illegible] — سکه مخلوط گشته پخته و خام
[illegible] — غم مخور ای گزیده ایام
[illegible] — بهم آمیختی حلال و حرام
[illegible] — زاید از ما دوتن نمك بحرام
[illegible] — [illegible] گر صد هزار شیخ و امام
[illegible] — بو کنیم از حرامزاده تمام

قطعه

آل عباس را به (قلب ۱۳۲) رسید — دولت [illegible]
پانصدو بیست و چار سال شدند — [illegible]
پس قضای الهی آمد پیش — [illegible]
خوار و موهون همی شدند (ومن — [illegible]
ماند تاریخ سلب دولتشان — [illegible]
(۶۵۶ [illegible])

قطعه

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ارشدالدوله ای که پیش [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
مرا بدسال افزون شد که از لطف — [illegible]
اگر خود راست [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — چه در پاریس و چه در پارس باشم
چو بدرالدوله را دل در سپردیم — زنگ را در دل تنگش فشردیم
امیری گفت تاریخ جماعش — (زنی) از (اعتضادالملك) بردیم

رباعیات

[illegible]

حرف نون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... نی نواخت مشت بسندان

(۱) [illegible] مرحوم میرزای جلال الممالک شاعر معاصر [illegible]

شیر خدا را شراب خون عدو شد [illegible]

تا چو خضر نسپری مسالک ظلمت [illegible]

[illegible]

داشت بهنگام نزع گونه [illegible]

(احمدعبدالصمد) ستاده [illegible]

دیدچو خوارزم‌شه گریستنش را … گفت بمن برمدار نالهٔ و افغان
مرگ مرا گر ز گریه یابی چاره … درد مرا گر زناله یابی درمان
[illegible] سروسامان‌زندگی‌دهم‌ازدست … تو بسپاه و بملک ده سر و سامان
تانشاید عدو که خصمی چون من … داده درآماجگاه ناوک اوجبان
می بنخواهم بیان قصه و تاریخ … ورنه حکایات نغز کردم عنوان
قصهٔ مجنون و خوبروئی لیلی … قصهٔ ابسال و روز گار سلامان
ترجمهٔ داستان خسرو سکندر … عاقبت فتنهای دیو و سلیمان
تابشنوند خلق و عبرت گیرند … از سیر مردمان و کار بزرگان
مهمان باشیم این دوروز و ناچار … دیر و یا زود رفت باید مهمان
ایخنک انرا که نام نیك گذارد … باقی و جاوید در صحیفهٔ کیهان
همچو (امیری) که از مدیح خداوند … فخر کند تا ابد بماعشی و حسان
خواجه [illegible] … کشتی دانش محیط حکمت و عرفان
[illegible] … [illegible] کشور [illegible]
[illegible] … در کف او شد نظام عالم امکان
[illegible] … صاحب چتر و علم امیر جهانبان
[illegible] … حاسد جاهش گم از معلم صبیان
[illegible] … [illegible] خاید همی ز سهمش دندان
[illegible] … خانهٔ بیدادیان ز قهرش ویران
ساحت تبریز روضه ایست منزه … فضل و هنر اندرو چو لاله و ریحان
(من دخلها کان آمنا) بنشته است … عدلش بر باب این همیون بستان
گشته ز گلهای رنگ رنگ معینه … ستر مأمون شب عروسی بوران
ماهی و مرغش در آبگیر شناور … چون دل عاشق بروز وعدهٔ جانان

تا بدمید اندرین قبای لاله … تا بچمد اندرین مراتع حیوان
تد نبیند کسی بدیدهٔ نرگس … [illegible] راند کسی بجانب طغیان
[illegible] … شیر دراین بیشه رام گشته غزلان
سیل بنا که در او [illegible] شهر … چونانسیلی که کس ندیده بدانسان
کرد بیکبار کوچها را دریا … کند بیکباره خانها را بنیان
همچون سیل‌العرم که شهر [illegible] … کند زبن دای ار بخواندی قرآن
فریاد از جان اهل شهر [illegible] … [illegible]
گفتند ای خواجه بزرگ خجسته … گفتند ای صاحب رشید سخندان
آب نموده است خاکهامان هموار … [illegible] است خانهامان ویران
شست یکی آنچه کاشتیم [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … بگشود ابواب لطف و رحمت و احسان
[illegible] … عاقله چرخ و مؤدب [illegible]
[illegible] … [illegible] من است سود دهد [illegible]
[illegible] … [illegible]
خانه چوبین و سقفهای گلین را … [illegible]
کفت و وفا کرد و ساحت [illegible] … [illegible]
الحق این مردمی که زاد [illegible] … [illegible]
بشگفت آید بچشم خلق [illegible] … [illegible]
قصهٔ میر مهین و مردم گیتی … قصهٔ پیل است و سیر کردن عمیان
ای لب لعلت حدیث عیسی مریم … ای سر کلکت عصای موسی عمران
قبله که جز در کهت نشیمن طاغوت … [illegible] که جز بر درت عبادت اوثان

هردو کفت همچو دو درخت برومند　　کشته ز تیغ و قلم (ذواتاافنان)
که ز کفت فخر کرده خامه بشمشیر　　گه ز کفت رشك برده خامه بچوکان
سکه فزودی بعدل و داد بفرسنك　　در پی ظلم اندراست هر شبه دهقان
همچو کسی کش دهان ز خوردن حلوا　　رنجه و جوید از آن بترشی درمان
سبحان‌الله که ظلم نیز ازاین ملك　　گشته ابا صدهزار پای گریزان
قصه عدل تو و گریختن ظلم　　خواندی سرامهست و رانده شیطان
خورسوی برج اسد شده است در اینروز　　تا برکاب توشیر سازد قربان
حضرت باری اگر فدای سماعیل　　کبش فرستاد هم ز روضه رضوان
بهر فدای تو از نژاد سماعیل　　کبش کتائب رسید و صاحب ثعبان
آمدم اینك بحضرت تو نهم روی　　آمدم اینك بدرگه تو دهم جان
تا که رسد اعشی ازیمامه و بطحا　　تا که بود نابغه ز جعده و ذبیان
اعشی را روح در بر تو ثنا گوی　　نابغه را هوش بردر تو ثناخوان

(قصیده)

این قصیده در تهنیت عید غدیر ۱۳۰۷ در تبریز ساخته شده

برآمد بامدادان مهر روشن　　بپهنای فلك گسترد دامن
چو برگی آتش [illegible]　　فراز صحن دیبای ملون
[illegible] چرخ [illegible]　　چنان آتش که می بجهد ز آهن
کواکب [illegible] کشتند مستور　　ز شرم طلعت خورشید روشن
بسان خرمنی سیمین که ناگاه　　فتد آتش در ان سیمینه خرمن
[illegible]　　سر خورشید بیرون شد ز روزن
تو پنداری بترکستان مشرق　　برون آمد همی از چاه بیژن
پی تاراج گردون مهر تابان　　تن از زر ساخت اما دل ز آهن

تو گوئی برامین فرزند هارون　　بنازد هر ثمه فرزند اعین (۱)
فلك گوهر همی بیزد بغربال　　زمین عنبر همی ساید بهاون
یکی چون دیده فرهاد چینی　　یکی چون طره خاتون ارمن
فراز سرو بن بنشسته قمری　　بسان مؤذنی بر بام مأذن (۲)
فرو بردند سوزن در رگ شاخ　　بجوشد خون ز جای زخم سوزن
بدوش نارون چتر ملمع　　بدست بیلکوشان باد بیزن
نماید نو گل اندر شاخ جلوه　　[illegible]
یکی همچون زنی هرهفت کرده　　دگر مانند مردی ارغنون زن
بروی آبگیر از باد شبگیر　　فتاده صدهزاران چین و آژن
چو سیمین جوشنی کز حلقهایش　　[illegible]
روان مرغابیان دردا من جوی　　[illegible]
یکی چون برحریر آسمانی　　[illegible]
دگر چون برسر صرح ممرد　　[illegible]
نگون شد لاله اندر شاخ گوئی　　[illegible]
[illegible]　　[illegible] (۳)
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

[illegible]
که [illegible] شد و اورا راهنمائی کرد [illegible]
پس شاپور وی را بزی گرفت و در ستر شاپور از رگ گل دستش مجروح شد [illegible]
گفت پدرم مرا با مغز قلم گاو و نبات مصری [illegible] شاپور گفت تو با او چه
کردی که مادرکسی پس گیسویش را بردم استری بسته در صحرا رها کرد.

ولیعهد ملك شه ناصرالدین　　مظفر شه امیر پاك دیدن
تنش با گوهر پرویز و کسری　　سرش با افسر دارا و بهمن
شکسته عدل او پیشانی ظلم　　چو پیشانی جالوت از فلاخن
[illegible]　　بنهر اسد دل از یکدشت دشمن
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　بجنگش کمتر از میلاد قارن
فکنده ظلم را از طاق گردون　　چنان کاشکسته او را دست و گردن
[illegible]　　ز طاق کعبه اصنام برهمن
امیر المؤمنین شاه ولایت　　خداوند جهان صدر مهیمن
ز امر حق‌تعالی در چنین روز　　بتخت خسروی آمد ممکن
[illegible]　　چو موسی درمیان مصر و مدین
[illegible]　　علی را بر خلافت کن معین
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　خدایت سازد از هر فتنه ایمن
[illegible]　　نمایا حجتی واضح مبرهن
پیمبر ز امر یزدان شد پیاده　　ازآن رعنا نجیب شیر اوژن
صنادید عرب را خواند یکسر　　گشود از مخزن سر قفل مخزن
[illegible]　　هما ای سدره رفعت نشیمن
[illegible]　　یمین الله را با دست ایمن

[illegible] علیها‌السلام است و فی دعاء الصباح - صل اللهم علی الدلیل علیك فی اللیل الالیل

بآهنك جلی (من کنت مولاه　　علی مولاه) گفت آن‌شاه ذوالمن
درآن‌ساعت غریو از خلق برخاست　　گروهی شاد شد خلقی بشیون
یکی را خار محنت شد بستخوان　　یکی را بار طاعت شد بگردن
یکی را مغز میخوشید در سر　　یکی را خون همی جوشید در تن
[illegible]　　[illegible]
ای آن کز بیم شمشیرت در آجام　　بیندازند شم (۱) شیران اوژن
ز درگاهت سلیمانی است سلمان　　زیمنت باب ایمان ام ایمن
ولیعهد شهنشاه عجم را　　باقبال تو گویم تهنیت من
ایا شهزاده با صدق و ایمان　　شه فرخنده میر صادق الظن
تو گردونی و خورشیدت چو افسر　　تو خورشیدی و گردونت چو توسن
چو تازی اسب دریا کمتر از خاك　　چو بازی تیغ مردان کمتر از زن
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
خداوندان بدرگاه تو چاکر　　سخندانان بتوصیف تو الکن
ز فرمان تو باشد ناهیه لا　　باثبات تو گردد نافیه لن
[illegible]　　[illegible]
منوچهری بدین هنجار گوید　　(شبی گیسو فرو هشته بدامن)
هم از خاقانی شروانی است این　　(ضماندار سلامت شد دل من)

(۱) شم — ناخن است و شمشیر یعنی ناخن شیر

نص لا تثنی بل تثلث — بهر دو ثالثی باشد معین
مسیحا زاد کلکم همچو مریم — که بد چون مادر جبی سترون
الا تا فرودین ماه است واردی — همیشه از پی اسفند و بهمن
الا تا هست توقیع سعادت — بطغرای سر کلکت مزین
فلک فرسوده کن اززخم شمشیر — زمین آسوده کن وز کید ایمن
مبادت خوابگه جز درصف باغ — مبادت جایگه جز دربر دن
ایاغت راز خون خصم باده — چراغت را زچشمه مهر روغن
بر احبابت بارد نعمت از چرخ — چو براصحاب موسی سلوی ومن
بگردن دست خصمت باد بسته — چنان دست شکسته بار گردن
نهال عدل را در باغ بنشان — درخت ظلم را از بیخ بر کن

قصیده

مردی [illegible] مردکه کند عزم [illegible] — به روزو شب نوشد برچاشرا متین(۱)
با خود (۲) سیمر چوکس پایکوب شد — سنگین شود بفرق درش خود آهین
کی با [illegible] (۳) کرکدمان پنجه بزند — کاندر سرای مشت همی سوده برسرین
خون جگرخوردگه سختی کی که رجب — هر صبح شام خون رو اندر بیاتکین
چون شلیله زرد کند رخ که مصاف — آنکو درون خوابگه افشاند یاسمین
[illegible] به هوش [illegible] — باور مکن که رای کسی را کند رزین
[illegible] — کش اندرون مغز پراز خمر اندرین

(۱) نام شخصی که مخترع چنگ بوده و قسمی نیز از چنگ باشد که بدان مرد منسوب است
(۲) جمع خود است که به عربی دختر جوان است (۳) بفارسی شاخ وقضا است (٤) بلغت عرب قسمی از شرابست

خون رزان چه مایه فروتر زخون دل — دیبای فر چه پایه بر از شعله [illegible] (۱)
بیدار بایدی دل صاحبدل کریم — هشیار بایدی سر دانشور گزین
درگوردین (۲) کرا دل بیا همی بود — بهتر که مرد کور دل امر حرانکیں (۳)
کز راستی بکار نددو وگر کند — در روز جلوه‌است تن جامه‌گزین (٤)
گر دیدهٔ تو پارسیان را کند راست — در ابتدای آذر مه کوسه بر نشین(۵)
افسانه ایست صورت مردان خام را — [illegible]
مردی زداد زایدو دولت ز مردمی — [illegible]
کز ده مشو ولی صروب سان نحل — [illegible]
[illegible] درم گزین و [illegible] — [illegible]
گوهر جان مرد بیاید [illegible] — [illegible]
گوساله زرینه طمع سامری کند — [illegible] ح الامین (۶) خواهد گوساله سمین
آنچ آید از قلم نه رشکرده آیدا (۷) — [illegible] نکند هیچگه کدین (۸)
دندان شیر آنچه کند در صف مصاف — [illegible] کار ز دندانه های نیش
گرچه یکی جهان کهن (۹) است آدمی — [illegible] روانش باشد جهان کهن (۱۰)

(۱) پرده‌ایست که در وقت تولد بمولود پیچیده باشد
(۲) نامی است از [illegible] که کردان [illegible] و صعالیك دهقان پوشند
[illegible]
(۸) آنرا کدنك نیز گویند و آن چوبی است که صافان جامه را [illegible]
[illegible]

باید مداو دانش امور زمانه زیست — [illegible]

صدر اجل امیر نظام آنکه بر روانش — از گیتی آفرین و همه گیتی آفرین

ایزد برآب و خاك نگماشته چنان — بل زآب و خاك نیز بنگماشته چنین

قدرت نمود بر همگی واجب الوجود — کز ماه وطی ساحت خداوند ماه وطی

لایل گذاشت یزدان منت که آفرید — بر ایمنی گیتی امن صاحب امین

دستش نموده رزق همه خلق را ضمان — بخش شده است تمشیت ملك را ضمین

دانا برد همی ز سر کوی او یسار(۱) — دریا همی خورد بکف دست او یمین (۲)

[illegible] — ...ان که کیقباد آرمین (۳) کی پشین (٤)

[illegible] — بخش خدا نهفته بکی مردم لعین

[illegible] — معین نمود شه که بدولت شود معین

[illegible] — ور همتش درست شود کار ملك و دین

[illegible] نموده زامال همی چاه — کانچه راز دانه جدا کرده چوبگین(۵)

پی از علائقش نکند جای در اجم(۶) — [illegible] ازمهابتش نکند خوب در عرین

مردان روزگارش گردان کارزار — طفلان عصر وی همه پیران دوربین

دعوی اگر کنم که مرمان وی مگس — [illegible]

افسانه نیست زآنکه زمان در زمان — [illegible]

نشو [illegible] — افتاد آفتابی در این بوم و سر زمین

[illegible] — [illegible] چند گره و طرار و ره [illegible]

[illegible] — برده ز دست برجیس از زیرکی نگین

[illegible] — کرده زحام روز بکام خور آتگین

[illegible] — همچون شهاب غره چونهرت هواگزین

[illegible] — ورنیم مرده مانده به بیت الحزن حزین

[illegible] — چون تیر [illegible] از کمان جهیده از کمین

[illegible] — [illegible] وداع گفته گرفت [illegible] کین

[illegible] — [illegible] زمین و آن یك [illegible] برین

[illegible] — مالی فزون ز دولت آل سبکتکین

(۱) بسرو فراخی نعمت (۲) سوگند (۳) پسر کیقباد (٤) پسر پسر کیقباد

(۵) آلتی است از چوب که پنبه دانه را بدستیاری آن از پنبه جدا کند.

(۶) بیشهٔ شیر در [illegible]

[illegible]

خور زد محل [illegible]

بش از دویست [illegible] دردرگهش نقیب — [illegible]

از دبهای مصری و آینه های [illegible] — [illegible]

آمفته این دنان ستمگر [illegible] کرده به — [illegible]

اسو سرا شدند چو گرگان [illegible] — [illegible]

دیدند پاسبان را [illegible] — [illegible]

ایدعطا(۲) نایم چو [illegible] مست (۳) — [illegible]

گر توپ بزنند [illegible] — [illegible]

آهسته پا نهاده ز دهلیز آن [illegible] — [illegible]

خاموش ساخته (...)(۸) وافروخته (۹) [illegible] — [illegible]

(۱) اینجا [illegible] شده است به معنی [illegible]

[illegible]

(۸) لاله [illegible]

[illegible]

(۱۰) آلتی است که [illegible]

[illegible] — خایبک(۱) کوفتند و شکستند زولفین(۲)

[illegible] — کردند داهای ثنالی همه گریس

[illegible] — آیینه های رومی و آیه‌های (۳) چین

... برای پای مواطن در آستان — قومی برای حمل مرا چیده آستین

با که عروس خانه خدا کامران زمان — باکدخدای خود به درخواب دل نشین

مدحت (۴) واردحتی در حجله نشاط — شایان آفرین و ثنای به آفرین (۵)

ازخواب جست و دید بکاخ اندران گروه — چون لشکر مغول بخیام جلالدین (۶)

ماران‌مهره‌بار و (۷) تماسیح (۸) رزم ساز — شیران تیغ یار و عفاریت خشمگین

[illegible] درکف دزدان ناسگر — شد دشنه موی برتن سیمین نازنین

[illegible] — در منزل سیاه نهان کرد یا سعیر

[illegible] — افکند همچو فکرت او برق از جبین

[illegible] — چون لوة (۹) حشم خرامنده ازعرین

[illegible] — یا آفتاب تابناک با تیغ آتشین

[illegible] — یا چون غزاله (۱۱) بود بهیجای مسلمین

(۱) [illegible] مطرقه آهنگران است که برسندان کوبند.

[illegible]

(۱۱) زن شبیب خارجی است که بر حجاج بن یوسف غلبه کرد و در مسجد کوفه برحسب نذر دو رکعت نماز بجا آورد با سوره بقره و آل عمران .

یا چون خدیجه خاتون(۱) اندرغزای روس — یا در مصاف لشکر اسلام کاترین (۲)

آورد ترکتاز شتاباجیان چالاک — نارد همی انچنگر است ...

[illegible] — ماوی همی کشاکش گردند هر یکی

آویخته یکدیگر اندر صف مصاف — مانند زبانیه (۳) در حث ...

[illegible]

[illegible]

با مردمی کران همه مردم مصاف　　خوش دروکمانکش و دانا و کاربن
گشته بعطر منشم (۱) بایکدیگر حلیف(۲)　　داده بعقد معصم (۳) بریکدیگر یمین(٤)
بنیاد کرها شده در مات شهور　　هشیار وار ها شده در دوره سنین
کردند حمله بر صف مردان تا بکار　　در تاخته جانب دولت مهمکین
تا دستگیر کردند آن قوم خیره‌را　　بستند کتف و یال بزنجیر آهنین
بردند سوی خانه بیگلربیگی (٥) روان　　چون زمره خوارج در روز واپسین
جستند چون خلاص جستند از شکنج　　[illegible] (٦)
فرخ نژاد خواجه بیگلربیگی چو دید　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
اندر شکنجه پنجه ضرغام [illegible]　　گرگان یال تن را ترید پوستین
معلوم شد که ایشان چندین هرا [illegible]　　تاراج کرده اند بهر بوم و سرزمین
انگیخته [illegible] بهر خطه [illegible]　　آویخته [illegible] بهر [illegible]
هتک ستور (۷) ساخته بی‌بیم شهر در　　قطع رؤس کرده بی‌خوف و [illegible]
بهر [illegible] ثار و محکمات علی　　کرده است خارشان [illegible] عالمین
راشان [illegible] مال فقیران یکی یکی　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

(۱) [illegible] وآن نام دختر عطار است که [illegible] هنگام سوگند خوردن [illegible] چنانکه [illegible] رآن [illegible] عطر [illegible] دستها درآن فرو می‌کردند [illegible] در [illegible] اشأم من عطر منشم .
(۲) [illegible]
(۳) [illegible]
(٤) [illegible]
(٥) [illegible] لسلطنه هم لقب داشته .
(٦) [illegible] ([illegible] حین مناص) یعنی اینجا دیگر جای خلاصی و [illegible]
(۷) پرده‌دری

در عرب ملک ایران بیگلربیگی توئی　　چونانکه داشت سلطنت غرب تاشفین (۱)
تیغ تو زرنگار و دو دست توسیم بخش　　خوی تو مشک پرور و کلک تو عنبرین
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

(قصیده)

در نکوهش حسودان

[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　تیغ سای و صلابه [illegible]
[illegible]　　جان همیداد مشتری شمن
[illegible]　　سخن ازچه روان ومردم تن
[illegible]　　[illegible] کمتر آید از آهن
سخن ازچه بوی نافه مشک　　سخن [illegible] چه تمیز مرد ز زن
مغز را مایه صداع شود　　[illegible]

[illegible]

شعر من زرناب جعفری است
شعر دیگر کسان چو ریماهن
من دوصد ساحری کنم بمقال
من سی جادوئی کنم بسخن
نه بعجب است این فسانه نغز
لی زفخر است این ترانه من
زآن باشعار خویشتن نازم
که بود در مدیح شاه زمن
سید الاولیاء امام رشید
اول الاوصیاء شه ذوالمنن
دست یزدان ممیت بدعت و کفر
شیر حق محیی رسوم و سنن
آن کز او نورجسته دیده عقل
آن کز او کورگشته چشم فتن
شاه مردان علی ابوطالب
بدر اطهر حسین و حسن
کرده جاری برای این هرسه
[illegible] خلد نهر لبن
تابهار خجسته چون احمد (ص)
بست طرف سفر زطرف چمن
[illegible]
دی و اسفند ماه با بهمن
[illegible]
همچو دزدی که خیزد ازمکمن
[illegible]
[illegible]ش افروختند در خرمن
[illegible]
گرم راندند از جفا توسن
[illegible]
بدرشتی [illegible] خاکشان بدهن
[illegible]
از ورقهای سرو و برك سمن
زد علامات [illegible]
همچو آل امیه زاغ وزغن
[illegible]
ر لب جوی و در صف گلشن
[illegible]
می بیزد هوا پرویزن
[illegible]
کلك را طوق بست در گردن
[illegible]
گردن شیر حق فکنده رسن
[illegible]
همچو صدیقه سوی بیت حزن

باغ شد جای زاغ پنداری
تخت جم شد سریر اهریمن
زود باشد که فرودین آید
باز چون شیرحق بطرف چمن
تاب گیرد عذار هر سنبل
نطق یابد زبان هر سوسن
ریزد اندر کنار دامن باغ
سر زلف بنفشه مشك ختن
بیزد اندر کرانه بستان
ابر لولو و نسترن لادن
گرچه نشکفته شاخ اشکوفه
ورچه نامد بکعبه شیخ قرن
مغز ماوی گل شنیده زباغ
مغز احمد نسیم حق زیمن
سیزده روز چون شد زرجب
[illegible]
اولین بانی سرای وجود
امد از پرده با رخی روشن
رکن بنیان کعبه را بشکافت
[illegible]
زاد در خانه تا بدانی گوست
[illegible]
از ولایت به پیکرش پوشاند
[illegible]
با رسول خدای عز و جل
[illegible]
ای با یزد ولی و مظهرز[illegible]
[illegible]
خا کپای تو موطن دل ماست
[illegible]حرم واجب است حب وطن
در که مولدت بدر که مبر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صاحب السیف و القلم آنکو
خوانده برفکرتش خرد احسن
باعث الجود والکرم کاورا
کان بجیب است وبحر دردامن
تیغ وی ساغری است پرمی ناب
هریك از جرعه‌اش مرد افکن
کلك او شاهدی است مشکین موی
طره‌اش بادوصد هزار شکن
کردی از آب آهن آرد [illegible]
غیبتش آب آرد از آهن

دستش از سایه برزمین فکند | روید از خاک زد بی روین
با خسان تیرش آن کند که کند | نجم ثاقب بجان اهریمن
گشته برنو عروس ملک اورا | تیغ دامادو خامه ختنامن(۱)
[illegible] | ...ی به سته بپای ظلم رسن
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | خصم بدخواه و حاسد ریمن
[illegible] | وانچه گرکین نموده با بیژن
[illegible] | هان وهان ای امیر شیراوژن
[illegible] | گر نهی کوه کج کند گردن
[illegible] | آب سازد وگر بود زآهن
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | دوست‌دارد سرود زاغ وزغن
[illegible] | متوسل بود بجبت و وثن
[illegible] | وی ز تو مام دهر استرون

(۱) ختنامن — [illegible]

نز تو جویم مدد نه ازسلطان | ...ه ولی را گرفته ام دامن
دشنه من نبرد این حلقوم | حربه من ندرد آن جوشن
چون دو پیکر شود زتیغ علی | آن که نازد همی بعقد پرن
می‌توانم سزای بد منشان | دادن از زخم هجو وتیغ سخن
لیک با ذوالفقار شیر خدای | داد خواهم بخصم پاداشن
همه جا شاعرم ولی اینجا | ...ود شاعری وظیفه من
زانکه اینجا بود مقام هجی | [illegible]
هجو آنان کنند کایشان راست | [illegible]
من بفضل خدا شناخته ام | [illegible]
دوش با شیر حق در این معنی | [illegible]
پاسخم داد جد امجد و گفت | [illegible] لا [illegible] و لا [illegible]
ذوالفقار مرا زبان تیز است | [illegible]
...اش تا برق تیغ من [illegible] | [illegible]
راست نامیخت هیچ [illegible] | [illegible]
می بزاید همی سحرگاهان | [illegible]
حاسدا تاب ذوالفقار علی (۲) | [illegible]
تو که مستحسنات طبع مرا | [illegible]
امتحان را که گفت پیکر خویش | [illegible]
عنقریب ای اسیر بند عروند | [illegible]
...س فروزی زسوز دل اخگر | [illegible]
من یکی فاطمی نژاد ستم | از بقایای خاندان کهن

نه تجاوز نموده ام ز حدود	نه تخلف نموده ام ز سنن
گر بمن داد شاه صد قنطار	از تو هرگز نخاست یك ارزن
ور بمن داده میر صد خروار	از تو هرگز نخواستم یك من
آب چندین میزدر غربال	باد چندین مای در هاون
دردی دن چنین خرابت کرد	وای اگر بر کشی ز صافی دن
این تو واین سرود و [illegible]	این تو و این سماع واین ارغن
من نیارم نواخت بهتر از این	گرتو بهتر زنی بگیر و بزن
چند نازی بدولت قارون	چند نازی بصولت قارن
گرشنیدی (که پور رستم را)	کشت (بهمن) بخون روئین تن
نه‌تو درعرصه‌چون (فرامرزی)	نه من اندرهجا کم از بهمن
آن کنم باتو درسخن که‌نمود	با سپاه عجم ابوالمحجن
من که‌خواهم شدن ازاین سامان	من که خواهم برفت ازاین مسکن
نه‌در این شهر ناقه‌ام نه جمل	نه‌دراین ملك خانه‌ام نه سکن
ساعیا بیش از این تنم مشکر	حاسدا زاین سپس دلم مشکن
بر کمالم ز جهل خورده مگیر	بر روانم ز رشك طعنه مزن
زر و سیم ترا ندیدم هیچ	چند آهن دلی کنی با من
من عطا از خدایگان گیرم	که‌نرنجانده خاطرم با من
گر بمیرم ز جوع ننشینم	خوان بخل ترا به پیرامن
ور فتد در مغاره کالبدم	می نجوید روانم از تو کفن
ور بمیرم ز درد برهنگی	نکنم در بر از تو پیراهن
چون بدیدی مرا بسایه میر	در صف خلد و وادی ایمن
دود بر خاست ازدلت زحسد	همچو دودی که‌خیزد از گلخن

[illegible]	زشت نامم کنی و تر دامن
[illegible]	خوابگاه تو گردد این مامن
گر شنیدی ز خلد آدم را	راند افسانهای اهریمن
بوالبشرتوبه‌کردو خصم بماند	دست برفرق وطوق در گردن
رو مترسان عصای موسی را	ازصف ساحر و عصا و رسن
من همی‌نالم از فریبموس(۱)	[illegible] تهمت‌زنی به [illegible]
یاچو مردان گناه من بشمار	یا ز خجلت بپوش چهره‌چو زن
تا(زبانی) صفت زنم [illegible]	ز(اخسؤا ولا تکلمو) بدهن
[illegible]	[illegible] حطی ز ابجد و کلمن
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
ماهی را بکر و طعمه نمای	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] (۲)
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] (۲) [illegible]

چکامه

وقتی پسرم عیسی را که آنوقت دو سال و دو ماه از سنش گذشته بود از جانب کارگذاران حضرت اقدس ولیعهد روحی‌فداه خلعت استیفاء دادند در پاداش چاکری من زیراکه کودك مهدکه زبان پدر ومادر نیك نیاموخته استیفاء ودبیری هیچ نداند کچیست وروکار کارنگرفت ناملائم‌وحورددان‌تدهد مگر در جلت وی‌استعدادی نگرندباحقوق‌حدمت پدرانش را ازذمت عالی ادا کند چونوزارت دیوان رسائل حاصه سرکاری وریاست دارالانشاء در این وقت که ۲۵ صفر۱۳۰۸ بود بر عهده جناب‌دبیر [illegible] مفوض میبود وآنجناب‌را نامی محتی فراوان مشاهده [illegible] ابیات اورا ستایش کرده **مطلع** آنرا ترجمه این‌بیت تازی قرار دادم که [illegible]

الرأی قبل شجاعة الشجعان   هو اول و هی المحل الثانی

([illegible] که نگارش یافته)

[illegible]   بحسترای شمر آنگهی‌شجاعت‌دان
[illegible]   دو ید توان ماتغ پهلوان جوان
[illegible]   خلاف‌رأی‌که آیدازاوهم ایروهم‌آن
[illegible]   ولی چورأی ندارد ثنای او نتوان
[illegible]   که کس باردفطش شکست باسدان
[illegible]   روده مرد خردمند تری از پیکان
[illegible]   به‌تیر رای‌عمید‌وحت به به‌تیرکمان
[illegible]   کسی‌زوسقم دستان مبدی آن‌دستان
[illegible]   زحلق مهتر بودی برنه شر زبان
گرفتم آنکه ز شمشیرکژو بود راست   درست‌وراست شودحمله‌کارهای‌جهان
[illegible]   به کمه ازوم حارا به تیر باسوهان
[illegible]   که کشته است‌زشمشیرتیغ زن ویران
[illegible]   [illegible]

صحفه پارد کلك دبیر سلطنه کرد   هر که تیغ بارد بصفحه میدان
چنان که نام عدو محوگردد ازدم‌تیغ   نموده کلکش اثبات نامه سلطان
شعاع و تا بی کارد عطارد قلمش   نه تیغ مریخ آورد به افسرکیوان
اصالتش را وحسار مطلع الانوار   جلالش را آثار ساطع البرهان
دهان ترکان موسد زانکه ایشان را   ز نقطه قلمش ایزد آفریده دهان
کمان سایه سرو چمن زیبد از آنك   شکن‌خامه او سرو سه‌راست مان
آیا حجسته و فرخ دبیر راد که تیر   [illegible] کلك توشد شکل کمان
گماشت فکر تو درواطن کسان‌جاسوس   [illegible] برمام چرخ‌شادروان
چسان قیر فراست شان عیب دهی   که هیچ‌فارس تیری چنان زدنشان
[illegible] گفت مشئات‌ترا   که خامه ات‌نه کم‌ازچوب‌موسی‌عمران
[illegible]   مرآن خجسته بوبارِدش چنان ثعبان
[illegible]   صحیفه مثلش حدیقه رضوان
[illegible]   حدیث باتل خوشتر ز نامه سحبان
[illegible]   اگر کند تغنی در این سراستان
دهان شانه که گردید [illegible]   عذاب عاد نگردد بد عوت لقمان
دگرنه دربی باران رحمت [illegible]   بلاوصاعقه اسر زمین شود باران
[illegible]   رست کشتی نوح از تلاطم طوفان
[illegible]   حدیقة الموت آمد حدیقة الرحمان
[illegible]   حدا[illegible]ك‌توسوگند خورده درقرآن
[illegible] کرای دودمان [illegible]   که مصطفاشان تالی شمرده باوحدت
پسر عم توکه همچون سپهرغم‌شادات   دمیده‌است [illegible] حرص در این سان
[illegible] دست تو و مهر روی نامات   همی باید گردد بلند وسبز وجوان
وگر نه ترسم گردد زمدو پژمرده   چنانکه لاله تر درهوای نابستان
خدایا یکمالش همی دهم سوگند   که از تو سازدنام‌کمال جاویدان
[illegible] قدرکه ترا محرمیت است شه   حسودرا بودار بیل آوزو حرمان
عدوی جاهت مانند خامه ات باد   [illegible] سروبریده دهان

چکامه

[illegible] دوم ماه ربیع الثانی سال ۱۳۰۸ بودکه خدایگانم با همراهان چون جناب اجل ساعد الملك و نواب والاحضرة الدوله و حاجی بابا خان قاجار ودیگران که هم بشمار بزرگان میرفت در (ارومی) بخانه امیر الامرای آن سامان مهمان آمدند و آن مردکی است که در نزد شاهنشاه اسلامیان پناه خلدالله ملکه و دولته آبروئی فراوان [illegible] جوانی را در سایه درخت دولت بپیری رسانیده و نام و لقب ویرا (آقاخان امیر تومان) خوانندی و در این روز میزبانی سرا کرده چندان خوان خورش بیاراست که آنهمه بخوردند وهنوز با خوانهای بزرگ که همچنان برجای مانده بود پس از آنکه خوردنی برداشتند خدایگان ایده الله تعالی ببازی شطرنج پرداخت ومن در گوشه [illegible] ابیات مشغول شدم و مسوده آن را در آن حضرت بر خواندم تا دوستانم بشکفتند ودشمنانم بشکیبند

(و آن این است)

هزار باغ بدیدم من و هزار چمن — [illegible]
بسی بگشتم خاك (ری) و (دار[illegible]) — بیاد [illegible] دلم کز رمیده شد ز وطن
غریب بودم در وطن نگشت [illegible] — [illegible] آمد شعیب در مدین
غریب باشد آری [illegible] در [illegible] — آری [illegible] درچدن
وطن نخواستم ابدر که در وطن زد — سخن [illegible] را مکرر هم و به [illegible]
[illegible] — [illegible] احمد وکلمن
[illegible] — چمن مسافرت [illegible] چنان احسن
[illegible] — مشابه از چمن سبز و چشمه روشن
[illegible] — چشم تنگدلان شد چو چشمه سوزن
[illegible] — صفای جان [illegible] هلاك تن
(دارالایمان) [illegible] آمد — بکوی حضرت معصومه از قضا ایمن
جور [illegible] — شنیدم آن [illegible] ز یمن
بسی [illegible] — [illegible] کوی [illegible] زدم دامن
[illegible] — دلم [illegible] و تنم [illegible]

ز کیمیای خداوند کارگاه وجود — مرا فریشته شد طبع همچو اهریمن
چو سال راندی ماندم در آن خجسته مکان — قفا تنم را بنمود دور از آن مأمن
ز ملك طوس امکد در مسالك روس — سپهر کژ حرکات و زمانه ریمن
شدم بخطه (باورد) وابصر ماورد (۱) — همی فشاندم بریاد آن حکیم ز من
حکیم انوری آن شاعر ابیوردی — که دستیار هنر بود و اوستاد سخن
ملك ندارد دیگر چنان حکیم بیاد — نه هیچ پند چون او یکی دانشور فن
خراب شد همه باورد و آن حکیم بزرگ — زتن گسسته ندش روح و شد پدیده و من
کنون بنحیره بود نام شهر (عشق آباد) — که عشق را تو ده هیچ ره در آن مسکن
کنام غولانستی و جای عفریتان — مقام دیوانستی و کنام اهریمن
دوباره زین جا در شهر (بادکوبه) شدم — چو نقش سکه نشستم [illegible] آهن
شبانه روزی در کشتی اسیر آسوده — دلم چو کشتی بر روی آب کرده وطن
همی بدیدم در بادکوبه از کم و بیش — نشان دولت پیشینیان سرو علن
فسوس خوردم ایرا که دست [illegible] — ز خسروان کهن دیدم آن بنای کهن
[illegible] — [illegible]
[illegible] — بجای بلبل زاغ و بجای کبك زغن
همی نو گوئی بر طاق کهنه [illegible] گر — نهاده پیکره [illegible] و جست و وثن
کجا که جامع اسلام (کوز خانه) شدی — مرا چو کور شدی خانه دل چو بیت حزن
نوای سالك اذان و ترانه تهلیل — همی شنیدم آوای حاج با ارغن
[illegible] — صف جماعت [illegible] زده چو عقد پرن
[illegible] — [illegible] حاج در گردن
[illegible] — ز بسکه ریختم از دیده اشك بر دامن
[illegible] — خدای عزوجل رحم کرد بر دل من
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

(۱) [illegible]

هم اوست تالی لقمان و ثانی یحیی [illegible]
اگر نبودی لقمان امین دولت و دین وگر نبودی یحیی معین شرع و سنن
خلاصه چون سوی تبریز آمدم و ستم هم از فزود مهالک هم از فزود محن
رسید بار دگر روزم از پی شب تار دمید صبح دگر آفتابم از روزن
خدایگان فرشته فر پری کش ز گرد دل پر محنتم گشود رسن
نمود نازل بر من سکینه رحمت بگوش جانم برخواند بانگ لاتحزن
همان تلطف دیدم من از امیر نظام که دید از علی مرتضی اویس قرن
نماند آرزوئی در دلم مگر هر روز ز فضل خویش روا کرد و شد دلم روشن
چو التفات خداوند را چنین دیدم ورا کشیدم از کبر بر زمین دامن
بر آن شدم که بازوی جهد راست کنم خمیده قامت این آسمان پیر کهن
سبک شمرد ترازوی چرخ سنگین را از آن سبک شکنم سر کلوخ افکن
خدایگان سفری ساز کرد و خواست رهی در آن رکاب بزرگوار همی کند توسن
از آن سپس که لگدکوب همچو سرو شدم شدم سر افراز ارهستی چو شاخ سمن
عنان عزم بر سرکشی ملک کشید که ملک شد چمن و خواجه همچو سرو چمن
بگشت ساحت (ساوجبلاغ) و در آن بوم یکی دو روز بگسترد از کرم دامن
بگوش مدعیان داد گوشمال سخط سمع ملتجیان از امید راند سخن
بباغ چاکر دولت ازو دمید شجر بقلب دشمن ملت ازاو رسید شجن
سپس سوی (ارومی) عنان همت تحت که کشوری است بهار ساحت خاور حق
مرغزارش پیوسته دست [illegible] [illegible] از جنبش بچه دی و بهمن
ز لاله بچه [illegible] گستره ریخته بر سطح زمردین لادن
یکی نمایه چون تخت خسرو [illegible] یکی خلانه چون زلف بانوی ارمن
[illegible] [illegible] روانش علاوه تر و سمن
[illegible] گسسته سره چو گردی به پیکرش جوشن
[illegible] سان مورچه لنگ در میان اشکن
رانگیس ولی نهرها نگرگر زانک [illegible] بحد یکی نهر از انگبین و لبن
کنار دریا گلها چو آن نقوش زرین نگرد جدول و آیات مصحف ذوالمن
خیام اردو در آن چمن سپید بود نجوم ثابته بر سطح طارم روشن

توجیه و تعویذا درین خیام که چرخ نموده سجده بر ایشان چو در بهار شمن
یکی چو مهر بلند و یکی چو سرو سهی یکی بشکل مکان و یکی [illegible]
[illegible]

[illegible]

چهارشنبه چهاردهم ربیع‌الاول ۱۳۰۸ قمری
در قریه چیق‌لو از توابع مراغه انشاء فرموده است

[illegible]

[illegible]

چو شد مقام پیغمبر کام [illegible] — شام شوم ایالت گرفتار عثمان
[illegible] — که بود از بدوی زادگان آن سامان
رجوع کلک چو شاخت جام و بخت زهد [illegible] — برای آن رگ کلیه تاخت هوش وروان
[illegible] — در آتش چون سرحر در گرانه مثال
[illegible] — نهاد دل وی آن ... مراج تنگ دهان
[illegible] — بهمت دریا خاموش کردش تتوان
[illegible] — ز شهر شام سوی قبله کرد روان
[illegible] — جانان راحت دل و جان
[illegible] — و قوی گردن و ثقیل عنان
[illegible] — داشتش نگله شان
[illegible] — چانکه زهره بخواند فروتر از کیوان
[illegible] — سلاله بوم اسیر بخواند در ویران
[illegible] — رحم ... فرید ارجمون او زمدان
[illegible] — نشست جره اوواز گونه ر بالان
[illegible] — و [illegible] سی کاسو مماره شد نمان
[illegible] — [illegible] حداوند را سی غصان
[illegible] — آن طریق ملاحت یافت دهقان
[illegible] — از آن سراچه وران زمانه اسادان
[illegible] — روی کی جگر حمره صمت با دمان
[illegible] — حبی مطره آرسید شاب جفی
[illegible] — [illegible] هدیه اش سپردن جان
[illegible] — و [illegible] حیره آب روان
[illegible] — سوی عاشدو باقی ماند از او ایمان
[illegible] — ش [illegible] سمان در تلاوت قرآن
[illegible] — [illegible] شود صف عالم امکان
[illegible] — [illegible] چو خورشید در فراز سمان
[illegible] — ای کودکان بی سامان
[illegible] — در تنسم شاسدی و دیده ر دمان

حاب رب کری سر مدرك شاه [illegible]
ا گریزد ستکار از ویش بدی [illegible]
جان که و لب آبی [illegible]
داد رای که در شب تهد و رحبه [illegible]
[illegible] شد ، نار و گفت نگداره [illegible]

چکامه

روز سه شنبه پنجم رمضان ۱۳۰۸
بمدح امیر نظام در تبریز انشاء فرموده است

وقت خروش خروس و بانك مؤذن — [illegible]
گفتی سالار مور گفته بمو [illegible] — [illegible]
گشت بکاه سپیده دم شب تاریك — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
در دل زرین کوابه سیمین [illegible] — [illegible]
لختی در گردشند و لخت [illegible] — [illegible]
گشته راین کاروان محیط [illegible] — [illegible]
خیره در این آب [illegible] — [illegible]
غرقه شده بختان و برده کیانش — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible]

کمند این کاروان که راه نداند　کی شود اندر خلاص جان متمکن
ای عجب این گرسته ره شناسند　حلق و نیارد ستاره ره به قرائن
قصه طوفان چرخ و غرق گواه　[illegible] ود چو با نوبت سپیده مقارن
[illegible]　[illegible] ر دهن ساکنان خا[illegible]
[illegible]　راحت و نعمت ز خلق شد متباین
[illegible]　آنچه به گردون رسید ز اهل سوا کن
[illegible]　[illegible] لله فرمان کردگار مهیمن
[illegible]　لیك بود از پی اطاعت [illegible]
[illegible]　کامده در بیشه زمین شده ساکن
کرده ز فولاد آبداده مخالب　[illegible] ن زهر داده براثن
[illegible] پای کوه پنجه گشاید　خورد کند همچه استخوان طواحن
[illegible]　شب شود اندر کنام خود متوطن
[illegible]　[illegible] ل نتواند برون شد ز مواطن
[illegible]　ظاهر شان شاد و خوش زیند باطن
[illegible]　خواری بر مشرك و ثواب بمؤمن
[illegible]　نعمت و احراست بر مؤمن موقن
[illegible]　باز کند باب رزق هر متدین
[illegible]　مرد درون را صفا دهاد باطن
[illegible]　ز قبل امتحان منکر و مذعن
[illegible]　[illegible] از وی عیار و غش معادن
[illegible]　نقش تو زان پس همی نهند بخز [illegible]
[illegible]
[illegible] در ایمام ظاهر تا سامی رفعاست

راز زمین و آسمان بداند از این رو　[illegible] منجم و کاهن
نیست چو داور تمام محامد　[illegible] جامع جمیع محاسن
نقص در او نی جز اینکه خازن مالش　[illegible] حق را شده ضامن
وین هم باشد گناه دست و دل او　[illegible] معامله [illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible] وداد [illegible]
[illegible]　[illegible] تو گشته [illegible]
[illegible]　[illegible] المقدر کاین [illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible] و مرده حق دو کیسی　[illegible]
فضل تو داری نه بختیار [illegible]　[illegible]
در [illegible] اندر تو [illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]
چرخ نبودی [illegible]　[illegible]
زین رهی از [illegible]　[illegible]
آمده اندر پناه [illegible]　[illegible]
رایت حمد تر است ناصر و رافع　[illegible]
در بر روی تو ساجد و متذکر　[illegible]
جان طلبی هان بخواه حاضر و موجود　[illegible]
زشت بام تز دبند کان تو ام[illegible]　[illegible]

کشتم از اقبال تو بمهر برابر — هستم از الطاف تو بچرخ موازن
نیست چو من در مدیحه شاعر ماجد — نیست چو من در لطیفه‌ها چی ماحن(۱)
بدر نباشد چو من بخطه جاجرم — سیف نه چون من بعرصه سیرائن(۲)
[illegible] — سبعه سیاره را ستاره ثامن
[illegible] — آمده در حرك کهفیان شده سا کن
[illegible] — تا رخ ماه تو آسمان میامن
[illegible] — گیتی درسایه ات چو بلده آمن

قصیده

در شماره ۱٤ ادب سال اول درخراسان مطابق ششم ذی‌الحجه ۱۳۱۸ و ۲۷ مارس ۱۹۰۱ در ذیل خطبهٔ که در روز امتحان مدرسه همت‌گشته بودم انشاء ودرج شد

[illegible] — ری دمبدم چو گل درون چمن
[illegible] — شادمانی جان و زنده بتن
[illegible] — بود کم شمار از اهریمن
[illegible] — عزت و خاندان و مال و وطن
وانکه بیهوده بگذراند عمر — [illegible] ادان و ابله و کودن
وانکه ایمان بدین خویش نداشت — ز بدیهای او مباش ایمن
[illegible] — دل و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای وطن ای تو نور و ما همه چشم — ایوطن ای تو جان وما همه تن
ای مرا فکرت تو در خاطر — وی مرا منت تو بر گردن
ای تراب تو بهتر از کافور — ای نسیم تو خوشتر از لادن
ای فضای تو به ز باد بهار — ایهوای تو به ز مشك ختن
ای تف غیرت تو خاره [illegible] — ای می همت تو مرد افکن
پشه با یاری تو پیل شکر — روبه از نیروی تو شیر اوژن
ای عیون کریمه را منظر — ای عظام رمیمه را مدفن
ای غزالان شوخ را گلگشت — ای درختان سبز را گلشن
خار تو خوبتر ز [illegible] — خار تو تازه تر ز ورد و سمن
با تو بی زهر جان ما مشتق — بتو با نور چشم ما دشمن
[illegible] — [illegible] در دیده‌ام چو ست حزن
از هوای تو مغزم آن شنود — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ای سپهر تو [illegible] — [illegible]
خسته در هر رهی [illegible] — [illegible] در هر چمن [illegible]
ای ز شابور و اردشیر [illegible] — مانده آباد دشت و باغ و چمن
ای ز بهرام و یزدگرد بجای — مانده ویران دیر و ربع و دمن
ای پی نرگس تو غرقه بخون — چشم اسفندیار [illegible]
ای سپرده هزار دستانت — خانه و آشیان بزاغ و ز[illegible]
ای پس از صد هزار رود و سرود — خواسته از سرای تو شیون

از هوای تو هرکه بر گردد　　متوسل بود بجبت و وثن

وثنی بهتر است از آنکه بصدق　　نپرستد ترا بسان شمن

ای برادر بتاب از آتش ما　　آن دلی را که سخت‌تر ز آهن

گریه کن بر وطن که گریهٔ تو　　چشم دل را همی کند روشن

بهوای وطن زنان گریند　　[illegible] نگریی تو کمتری از زن

(قصیده)

[illegible]　　که آید شه درون کاخ و نادمه شادروان

[illegible]　　باغ اندر شود وزمان وکارد سرو در بستان

[illegible]　　نگیں و رایت شاپور وتخت وافسر ساسان

[illegible]　　که والاحضرتش فرمود بر فرماندهان اعلان

[illegible]　　سه‌شنبه دوم مرداد و بیست و هفتم شعبان

[illegible]　　عطارد با مه وخورشید مأوی جسته در سرطان

[illegible]　　[illegible] دم پیوست وی باجام هم‌پیمان

[illegible]　　[illegible] قرار و تخت در ایوان

[illegible]　　پیی ملك بصاحب‌های که می جوبان

[illegible]　　[illegible] هم داده توام گشت تربت آن

[illegible]　　[illegible] دازفته است وحر آسوده ازطوفان

[illegible]　　[illegible] سرمای زمستان است واز گرمای تابستان

[illegible]　　عنایت واسه بر مردم ساخت کرد از سلطان

[illegible]　　کنار چشمه صدای وگرد روضه معدان

[illegible]　　دوکار اندر یکی بیجه [illegible] گوی اندر یکی چوگان

[illegible]　　گرفته هم ربوده گوی فصل [illegible]

[illegible]　　[illegible] که کس نتوانش بگشود با دندان

[illegible]　　[illegible] انقلاب داخل از طغیان

[illegible]　　کجا قدف بهرست مجبون **ق والقرآن**

چو بسیار دیدستم صورت یا نام اما　　ندیدم همچو او یکتن سمی در همه گیهان

[illegible]

(قصیده)

[illegible]

همه راحت نکوهش کرده است

[illegible]
حاك عرق ز روی تو با نکهت بهار [illegible]
اندر فرنك رانده ثنای تو هوشمند / درچه درود خوانده بروی تو [illegible]
[illegible] چون کلیم ز فرعونیان عذاب / وی خسته چون سلیمان ازکید اهرمن
[illegible] وار سوخته در [illegible] / یعقوب‌وار ساخته در کلبهٔ حزن
[illegible] / ازغم [illegible] کردی و از صبر پیرهن
[illegible] چو نوری که [illegible] / باز آمدی دوباره چو روحی که در بدن
رفتی چو شاهبار شهان سوی صیدگه / باز آمدی چو ابر بهاران سوی چمن
[illegible] / با کاروان داد سوی خان خویشتن
[illegible] / شاد آمدی و برد ورودت زدل محن
[illegible] / [illegible] قدر تو بر مردم وطن
[illegible]
[illegible] / مأوای او نماند بر کرکس و زغن
[illegible] آهوی ختن شود [illegible] / کس جای او بخشد بر پیل و کرگدن

شاها نگار گوش و ز آسان [illegible] / [illegible]
دانی تو خود که زور نیاید بکار [illegible] / [illegible]
سامان ساو باز مطلع کن ای ملك / [illegible]
[illegible]

بتاریخ لیله چهارشنبه هشتم شهر ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ در طهران نکارش یافت وتقریباً بیست روز بعداز آن ثبت شد

[illegible]

قصیده

بیست ودوم ربیع‌الاول ۱۳۰۸ بساوجبلاغ مکری در مدح امیرنظام سروده است :

[illegible]
بی حصول شرف [illegible] گیتی [illegible] / [illegible]
وزیر نه یکی [illegible] / [illegible]
کجا یادهش آنجا که [illegible] / [illegible]
روان سردار [illegible] / [illegible]
زروی مهر خداوند [illegible] را که [illegible] / [illegible]
[illegible] برد و پرستش نمود وحدت کرد / [illegible]
شرف بدیرفت ایران وی زمقدم [illegible] / [illegible]
جز اوکرا [illegible] آرزو کرد / [illegible]

خدایگانا این بنده عجز دارد از آن [illegible] که میزبان [illegible]
از [illegible] شکرانه [illegible] [illegible]
کشرح شکر [illegible] [illegible]
[illegible] اینکه گویم ای آفتاب [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]

چکامه

[illegible] الدوله طاب‌ثراه برای امتحان طبع [illegible] [illegible] استقبال [illegible] مطلع قصیده [illegible] تا [illegible] با وجود حداثت سن [illegible] قصیده را ارتجالاً بعرض رسانیدم

[illegible] خداوند [illegible] — دارد بیم وکان در دو آستین
[illegible] — [illegible] گردون یمینش خورد یمین
خوانده است مؤید بدولتش — دارای جهان شهریار دین
زیراکه خیام جلال را — حبلی است ز تأیید او متین
[illegible] — نازد بکفش خامه و نگین
[illegible] — [illegible] نامه تو روی حور عین
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] آفرین

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ایاک نولی و [illegible] — ایاک نرجی و نستعین
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] چو فرزند تاشفین

مرثیه

درشماره ۲۹ ادب ازسال سوم درذیل تصویر مرحوم مبرور حاجی میرزا علیخان امین‌الدوله طاب‌ثراه درمرثیه آنمرحوم انشا و مندرج گردید

[illegible]

جای دانه ارزن همیشه بر سرمان ... کلوخ بارد از بام و سنگ از روزن
کسی‌که خواهد ارزن [illegible] ... کسیکه جوید ازین روزگار راحت تن
[illegible] ... همی نماید بیچاره باد در هاون
[illegible] ... حدیث های شگرف و فسانهای کهن
[illegible] ... که گوش هوش گشائی و بشنوی از من
[illegible] ... میان دولت ودین‌بود و یار شرع‌وسنن
[illegible] ... بخوی پاکش زاینده بود مشک ختن
[illegible]

[illegible] ... [illegible] ت قنا و زحلم پیراهن
[illegible] ... همه حکیمان چون خوشهٔ از آن خرمن
[illegible] ... [illegible] سان یعقوب آمد اسیر بیت حزن
[illegible] ... [illegible] پیکرش شکم خاک تیره آمد تن
[illegible] ... چنانکه تیر بهمن بچشم رویین تن
[illegible] ... چو او شد شد از روزگار فضل وهنر
[illegible] ... دلیل گشت معارف یتیم گشت وطن
[illegible] ... چنانکه سوخت روانش دلی کز آهن
[illegible] ... ستاره‌چون رهشگل راه که شود
[illegible] ... [illegible] امر هوای طرومن
[illegible] ... بهمان و دلیران گرد شیر اوژن
[illegible] ... [illegible] ارد بخاصیت شود خوش
[illegible] ... بمرد دانا بکو نداده پاداش
[illegible] ... خمیده شد قدش ازگردش دی وبهمن
[illegible] ... [illegible] تن گاواره شد ملک کهن
[illegible] ... کجاست وشم کر چه برآرد این بن
[illegible] ... سپاس دیت از الطاف قدر ذوالمنن
[illegible] ... بکی نهال برومند سر زده چمن

وواز بهش خورشید تیره‌گشته جهان ... ز روز مه شب تاریک شد بود روشن
[illegible] ... [illegible] وحلق حسن
کلام او بپیرایه همی پرورش ... [illegible] همی سر و علن
سخنش خوب وسخنوری چوگفته‌اش هنجار ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible] و [illegible] خویش

[illegible]

چو [illegible] من [illegible] مرد [illegible] آسوده   بود چون‌توگران جانی این‌بهشت ارزان

[illegible] وزیر موافق که [illegible]   [illegible] و بمعده ایران

جهانیان [illegible] از قدر عافیت دانند   تو برخلاف جهان قدر مرگ‌خویش‌بدان

که هم ز مرگ تهی گردد و بیاساید   سرت زباد غرور و تنت ز بار گران

ز مردنت ملک‌الموت در فلک نازد   چنانکه عیسی از احیای زنده درکمان

من این لطیفه بگفتم ز روی دانش و فکر   ولیک نکته دیگر همی کنم عنوان

وزیر مؤمن خاصست لیک مسلم نیست   اگرچه عامست اسلام و خاص شد ایمان

بود مسلمان در شرع آنکه مسلم را   گزند ناید از آزار او و دست و زبان

رای قیاس وزیر [illegible]   مسلم است که اسلام ازو رسیده بجان

کجا ز مسلم دین راست خار در دیده   کجا ز مسلم حق راست نار در شریان

کجا مسلمان گوید گزاف [illegible]   کجا مسلمان جوید خلاف با قرآن

کجا مسلمان با مؤمنان کند حیلت   کجا مسلمان بر مسلمان زند بهتان

گر این مسلمان [illegible] همی بود [illegible]   گر این مسلمان کافر همی بود سلمان

گر این طریق مسلمانی است و این ره دین   سلام باد بر آن [illegible]

چنان ز آل مکرم (۱) دلیل گشته کرام   که خاندان نبی از نژاد بوسفیان

چو تازیان صف [illegible] همی تازند   قصد صید گوزنان بجای شیر ژیان

ایا وزیر ستمگر که کردگار بزرگ   [illegible] یک رهزار در دو جهان

ترا نداری ایمان نه ای بلفظ [illegible]   [illegible]

مرا ز پنجه جورت ز بعد پنجه سال   [illegible]

بکنج غم ز جفای تو خون خورم گوئی   که من جنینم و گیتی همی بود زهدان

مرا ز رشك [illegible] دادی   چنانکه ناصر خسرو خار در یمکان

عروس [illegible] بدر [illegible]   [illegible] که [illegible]

معاشران و رفیقان و دوستان را   [illegible] از طوارق حدثان

درم [illegible] و می در پیاله یار [illegible]   [illegible]

مرا ز بعد دوسال انتظار خدمت و کار   [illegible]

کنی روانه [illegible] و خود باشی   [illegible]

۱ـ از آل مکرم [illegible] وزیرعدلیه وقت منظور است.

چرا نصیب تو از ملك نوش بی‌نیشت   چراست بهره من از تو درد بی درمان

ترا چه پایه هنر بنده را چه عیب بود   ترا زیاده کجا باشد و مرا نقصان

بگو دلیل که تا ده بعذر پردازم   بگو گناه که تا ده بپاداش تاوان

بر آن امید بدم کز پی درستی و عدل   عنایت تو بکارم دهد سر و سامان

همی علاوه کنم اعتبار وحشمت وجاه   همی زیاده کنم اعتبار و شوکت وشان

خلاص گردم از آن رنجهای پی در پی   [illegible]

بکس آنچه همی داشتم ز [illegible]   [illegible] آنچه همی [illegible]

مرا ترقی معکوس شد نصیب و نصیر   [illegible]

بجای آنکه ستانم نشان قدر و شرف   [illegible]

ز آه سینه و طوفان دیده [illegible]   [illegible]

زماه وکیوان وز [illegible] چرا نالم   [illegible]

وزارت تو و ادبار من همی ماند   [illegible]

[illegible]   [illegible]

من از [illegible] تو آن دیدم [illegible]   [illegible]

وزارت تو همی [illegible]   [illegible]

چه نالم آه عفاك‌الله [illegible]   چه [illegible] اصلحك‌الله [illegible]

مرا بگردان دادی قضا ز خودگشتی   [illegible]

[illegible]

(۱) [illegible] لیس وراء عبادان قریه

مرا شمرده هلا مادبون حکم بزرگ — ... پروفسر برون ادیب کلان
کم دراری اندر سیاق وفقه و حر ... — ... طوسی و با جبرئیل بن شاذان
کتاب چار امامه بود تمام از بر — چه احمد وچه محمد چه مالك ونعمان
زهفت مردان اموختم همی طاعت — ... قراء آموختم همی قرآن
ابو یزیده ... [illegible] — ... معبدم پیر طریقه عرفان
اگر علم کسی در جهان علم شود — ... مزد که زنم برسپهر شادروان
زبعد این‌همه تحصیل علم و ... [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — ... براحت عدل را بنیان
[illegible] — ... وشب که بحر همی بهر بلان
[illegible] — گرفته وحت ... برباد وگشت روان
[illegible] — چوروح داد رعزان و بخشش از قاآن
[illegible] — همی نگاشت در آنجا چوچار درستان
[illegible] — چو خوی نیل درعون وصرح ازهامان
[illegible] — ... داشتم ... [illegible]
همه ... [illegible] — همه ... حنف آمد و طبع گران
[illegible] — محول ... شد روح ... [illegible]
[illegible] — که گفته‌اند کلام الهدی من الهذیان
[illegible] — که فعل این ... [illegible]
[illegible] — [illegible]

قصیده

درنکوهش بعضی از وزرای وزر انگیز آغاز مشروطیت

... دنیا گشت روشن — چراغ تربیت شمع تمدن
غزالان بیختند از ناف نافه — پلنگان ریخته خونها زناخن
دبیران چون غزالان با تبختر — وزیران چون پلنگان ... [illegible]

یکی دل می‌برد بهر تمتع — یکی سر می‌برد بهر تفنن
تو گوئی صف زده در دشت و کهسار — ... چین و سرداران ژاپن
... چین و بژاپن شد فسانه — [illegible] (۱)
شب آدینه تابد تا سحرگاه — [illegible] (۲) ... (۳)
فرو ماندند اشخاص ... [illegible] — [illegible]
خردمندان پریشان ... [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] (۴)
مشروحه شوری ... (۷) [illegible] — [illegible]
[illegible] — بیاموزی ... [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — ... جهان را از تعفن
[illegible] — ... عدل از ...
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کنون برتخت دارا جام جم گیر   فلاطون را زخم کن در فلاکن(۱)
وزارت بی شرارت شد مرارت   بواسن سان بواسن آن بوآزن(۲)
زچپ برراست زن از راست برچپ   که نشناسی تیاسر از تیامن
زشاگردان خاص یوسف اسمیت(۳)   طلب کن نشرده آیین مرمن(٤)
چو استاد عروض اندر دوائر   مفاعیلن تراش از فاعلاتن
ترا ازبهر گردن آفریدند   چرا آویزی اندر سینه گردن(۵)
زر سرخ وزن زیبا بدست آر   که زر در خانه طاق است وزن استن
بیا اندرز من بشنو وزیرا   زتیر آه مظلومان حذر کن
بدیوان ده مراین دیوانگی را   که از افسوس جن باشد تجنن
بترس از آنکه مظلومی درین روز   تحصن جوید و حق یابد تحصن
فروزد شعله قهر ایزدی را   ز آه خود بتسبیح و تحنن
زندسیلی بگوشت (امرفاخرج)   بجای نغمه (یا آدم اسکن)
[illegible]   بیفتی از مکانت وز تمکن
[illegible]   بماند مستشارت در تغابن
[illegible]   چو روح‌الله کنار نهر اردن
[illegible]   کلاه مشتری دردیر آمن(٦)
بسر بادت کلاه قاتبانی   کزان یابی تبرک هم تیمن
وزیرا همچو من ناگفته مدحت   کس از آغاز تکوین وتکون

(۱) [illegible] (۲) [illegible] شراب بدون ماهی [illegible]
(۳) [illegible] مرمن که در قرن نوزدهم از امریکا ظهور [illegible]
(٤) [illegible] کاورا مسیح میداند . (۵) حمایل .
(٦) [illegible]

ادیب شرق وغربم خواندی از فضل   اگر بدزنده (مسیوبی برسن)
بماناد از تو اسمی بی مسما   چو سیمرغ وچو عنقا کریفن (۱)
دلت از گاز اکسیژن تهی باد   سرت انباشته ازدود کربن

در تهنیت شمشیر بشاهزاده نیرالدوله نگاشته و درروزنامه خراسان درج است

برآمد بانك بابشری بگردون   که اینك چارچیز ازفر بیچون
بدارالملك سالار خراسان   بهم توام شدند از پرده بیرون
کتاب رحمت و چتر سعادت   بهار تنز و تشریف همیون
یکی لامع چو مهر ازچرخ روشن   دوم طالع چو ماه از سطح گردون
سوم چون طبع دانشمند خرم   چهارم چون جمال بخت میمون
کتابی بهتر از توقیع کسری   لوائی برتر از چتر فریدون
بهاری سبز چون کان زمرد   برندی سرخ چون شاخ تبرخون
یکی پیدا ز متنش ربع مینو   دوم تابان ز نورش ربع مسکون
سوم بادیه مشك ازبوی آن مست   چهارم آتشی کزوی جهد خون
الا ای داوری کز فر دارا   شود هرلحظه اقبال تو افزون
شهت تیغی مکلل داد کورا   همانندی نه در گیتی همیدون
بجز صمصامه عمرو زبیدی   دگرسیفی که نامش بود ذوالنون
برندی او حش [illegible] چون [illegible]   شقیقین لعل در زرینه اکنون
ویا بیجاده کاید در دل رز   ویاسوسن کرست ازشاخ زریون(۲)
ز رشك آب وتابش مینماید   شرر درسنك خارا تم بجیحون
چو صبح صادقست اما کندروز   بدشمن چون شب یلدا شبه گون

(۱) سیمرغ (۲) - زریون - مخفف آزریون نوعی از شقایق .

کراین شمشیر کج از کشور لفظ | [illegible]
نماند کوژی اندر پیکر دال | نگذارد کژی در قامت نون
مبارکبادت این دولت که جز تو | نبوده هیچکس را تا باکنون
چنان خواهم که جاویدان بمانی | ولیکن بر خلاف چرخ وارون
ازیرا چرخ کژ پویست و کژ خوی | تو هستی راست کار و راست قانون

قطعه

[illegible] | [illegible] کوهسار و هامون
[illegible] که نالهٔ [illegible] در دشت | [illegible] قامت گوژ و پشت وارون
[illegible] | چون پیکر دال و قامت نون
[illegible] | [illegible] در گه کردگار بیچون
[illegible] | از پوست همی شده است بیرون
[illegible] | کاهیده تنم بسان مجنون
[illegible] | شد بسته به پیکر همیون
[illegible] | [illegible] چو طراز شاهی اکنون
[illegible] | از جیست چو گرزهٔ فریدون
[illegible] | [illegible] دهر خمیده قد موزون
[illegible] | چون خوشه بکشتزار گردون
[illegible] | تا صدقه دهم بر او همیدون
[illegible] | [illegible] ز منش بگیر اکنون
[illegible] | زد جیش ملا بر او شبیخون
[illegible] | افتاد [illegible] و گشت مسجون

قی قی زد و گفت آه و افسوس | کاین جمله فسانه بود وافسون
این است سزای آنکه گردید | بر زاهد خرقه پوش مفتون
اینست جزای آنکه دل بست | [illegible] زهد مرائیان ملعون
ای اهل زمانه پند گیرید | از حال فکار این جگرخون
شمر است و یزید اینکه بینید؟ | در کسوت بایزید و ذوالنون
امروز بود طراز محراب | دوشینه به باده بود مرهون
از رخت وجود او پلیدی | کی پاک کند شخار(۱) وصابون

(قطعه)

بشاهزاده شعاع السلطنه هشتم ذی الحجه ۱۳۲۳ در بادکوبه هنگام مراجعت وی از فرنگستان نگاشته است

ای پسر پادشاه کشور ایران | ای ز تو آباد خانه دل [illegible]
مقدم بر تو زانه داده خدایت | [illegible] جوانان قرین دانش پیران
در کف رادت بود عنان حوادث | رام تر از خامه در بنان دبیران
مر وزر ار است بر تو حاجت؟ گرچه | حاجت شاهان همی بود [illegible]
آگهی از حال جمله کشور و لشکر | گرچه نداند حال [illegible]
ای ملك ازبهر کردگار بشه گوی | شمهٔ از حال بیکسان و فقیران
حاکم هر خطه بندگان خدارا | [illegible]
در دهن اژدها شدند رعیت | [illegible]
کفته گر سبوز ار ملك بپوشد | [illegible]
ملکش ویران شود رعیت مفلس | [illegible]
در پس هر پرده صد هزار بود لعب | [illegible]

باش هشیوار کار خویش در بنملك … هستند اینك مبشران و نذیران

تا که زمین یخ کند ز سردی کانون … تا که هواتف دهد ز حر حزیران

بادا برد و سلام بر تو اتوشه … هر مهه از اورمزد تا بانیران(۱)

لیك بجان عدو و دشمن جانت … چرخ فروزد ز برق حادثه نیران

قطعه

[illegible] … مانده دو تن عیار افتاده یك زندان

[illegible] گفت کار تو [illegible] … وز بهر چه خسیدی اندر دل سوزندان

[illegible] خویش گفت [illegible] … من خادم خاتونم سرخیل هرمندان

دندانه من تیز است زین روی مرا بی بی … نشاند در این خانه مزد هنر دندان

سنجاق گفتش دو کر رورن زیربی است … پیوسته ترا روزی بی خاص و بیابان(۲)

دجال صفت یکچشم اسار نگون از پشم … دندانه زنی باخشم زانگشتره بر سندان

گفتا چکنی منم کر خست کدبانو … چندانکه بلا بینم هم شادم وهم خندان

بکر تو عیب خویش ابکه کلان کز جهل … هم عزت خویشانی هم حیرت پیوندان

زآنروکه شوی درکار کز وکز وخمیده … چون سیخ کباست امرشب برغدان(۳)

ناگاه عجوز آمد سنجاق برون آورد … تا وصله کند با وی رخت تن فرزندان

[illegible] … [illegible]

سنجاق بچالاکی برداشت یکی سوزن … کاندر طرش سنجاق باقدر تند چندان

از علت آن جامه بشکست سر سوزن … چون بیل کشاورزان درموسم یخ بندان

سوزن بزمین افتاد غلطید بر سنجاق … سنجاق بتعظیمش بر جست چو ابندان

آهسته بگوشش گفت ماتیم دوفرمان بر … کز بهری حواریم درچشم خداوندان

بدبختی خودرا من ازچشم تو میدانم … بدبختی خودرا تو نیز از قبل من دان

هنگام هنر ودیم با خویش عدو ایك … از بهری هستیم ضرب المثل رندان

(۱) اورمزد ـ روز اول هر ماه شمسی ـ ابران ـ روز آخر هر ماه شمسی

(۲)ـ پایندان ـ طلیم ـ (۳) ـ برغدان ـ جشن آخر شعبان برای آمدن رمضان

قطعه

در نکوهش تقویم نگاران تازه

اندرین همسایگی دانم یکی مردی کهن … روز و شب با جفت خود پرخاشجوی اندر سخن

هرچه زن گوید خلاف آن کند پوسته شوی … وآنچه شو خواهد بعکس آن کند همواره زن

زن برغم شوشب نوروز را گوید که هی … روز عاشوراست باید بردریدن پیرهن

وز لجاج زن بروز روزه شو گوید بعمد … لیلة الفطر است [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

قطعه

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

تعوذ بالله برون ز راه عقل و ادب … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

بدان خلاف نگفته مرا زبان قلم … بدان گناه نیالوده بنده را دامن

گران گناه زمن سر زده است ماشم جفت … بابن ملجم و بی سعد و شمر ذی الجوشن

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

کدده است چو آب [illegible] … [illegible]

سوم بشعر من وطم دیگر [illegible] … [illegible]

تو بهزار همه بشانی و [illegible] … سرود بلبل وقمری و صوت زاغ و زغن

[illegible] … [illegible]

چهارم انکه من آن‌شوحدید [illegible] کگیست وزچه به بیاره برگشوده دهن
نهم انکه‌خود او نیز ازین‌خطا انکار نمی کند که براو جیره‌گشته اهریمن
وگر نخواهد انکار کرد نتواند که خوانده است بهرمحفل آشکار و علن
مرا بکام حسود ایجهان خدای کریم زبان خویش مکن دو ورو از نظر ممکن
که تیر طعن عدو دردلم نشسته چنان که تیر شست تهمتن بچشم روئین‌تن
زمانه بال وپرم در شکست ومیدانی که هست دست شکسته و بال در گردن

قصیده

بتاریخ لیلهٔ‌شنبه ۱۹ شهر شوال ۱۳۳۰

چون کراک‌تاج برج‌است دارالملک [illegible] وندرین‌برج‌است واله هوش‌رنایان‌وپیران
هرکجا حصن‌است استحکام آن ازبرج‌باشد حصن‌ایران‌شد زاستحکام برج امروزویران
برج ما گاهی بترکی باشد وگاهی‌تازی برج‌ترکی زان ملت برج تازی ازوزیران
[illegible] سازد اندر سایه هربرج‌باغی [illegible] از سرمای تشرین ماه و گرمای‌حزیران
میوهٔ‌ این‌صرف‌قمار اندر رواق (منتوکارلو) حاصلش خرج طشم اندر اجاق میرمیران
یکدر باغش نکاشانه در دیگر بقزوین یکسر شاخش بدولابست ویکسر درشمیران
چون [illegible] برج [illegible] هرکف مرنارد باشد [illegible] وجای‌نوراقروحت‌ثیران
هر وزیران دعا و [illegible] مستشاران فرنگی تا گروهی‌راکه‌می‌آید سفارش ازسفیران
جمله اعضای وزارتخانها میمرد ومنت رایگان‌خدمت‌کنند ازکمش داوان نادبیران
[illegible] ورمحاطر داشتی سالار توران بند پیران
[illegible] کشور توران همی‌شد بهره شاهان ایران
[illegible] کرگلوی بختیاری شنوی بانك عشیران
[illegible] ای‌سموم قهر یزدان این وزیرانرا بمیران
[illegible] یاجناب تاج بخشاید وازما باج گیران
[illegible] وومسلمانی بپرس ازحالت‌اخوان وجیران
[illegible] منزجوع‌از باغ‌تادهٔ‌بشت بچپال‌صفیران(۱)

(۱) [illegible] که پهلوی خانه [illegible]
واقع [illegible]

(تغزل)

کعبه آمد درنماز ایدل‌سوی این‌کعبه‌روکن آنچه اندرکعبه میجستی دراینجا جستجوکن
کعبه میآید باستقبال مشتاقان کویش هرچه میخواهد دلت ازکعبه ایلك آرزوکن
در منای عشق یعنی درگه جانان ما شو ازسرشك‌دیده یعنی زمزم غیرت وضوکن
درنماز ازسجده باید سربه برخاك بایش [illegible] وضو شاید دل ازآلایش‌تن شستشوکن
یا درون خویش‌را کن‌کعبه تاآرم نمازت یادرون‌کعبه ساکن‌شو نماز از چارسو کن
چون‌خروس عشق دربام‌ظهر تکبیر خواند [illegible] لبك‌طاعت زن زبیرونهای‌وهوکن
نیمشب چون نرگس مستش بهبیداری گراید درنگر صبای مستی‌خون‌خواب اندرسبوکن
عقل‌را دیوانگی ده مصلحت را زیربا نه هوش [illegible] اگر مست وواله ناورا بی‌آبروکن
پرده تقوی برافکن شیشه ناموس شکن [illegible] را آب‌جوکن
عقل ودین‌را پای برسرتیغ زگردن‌فراهم [illegible] جانرا تیر دردل‌خار در مژگان‌فروکن
رشته امید بگسل دامن طاعت فرو هل [illegible] آن بارند بردل هرعوراقربان‌اوکن
دفتر دل‌را بشوی ای‌نامه‌راکمتر [illegible] [illegible] زنده راکمتر رفوکن
هرسحرگه بوی [illegible] لعلش نسیم‌صبح‌آرد [illegible] مشکبوکن
عاشقانرا درسحر خیری دوعالم مژده‌باشد گرهمیت شد دو عالم برخی یکتار موکن
هرچه‌همت‌ارحسك‌وترد دراوری اتش‌بحیزن [illegible] نکوکن
[illegible] [illegible] بود خار ازجبین دیده‌گو [illegible]
هرچه می‌گوید امیری‌زهد وتقوی [illegible] من ازاو باور نخواهم کرد [illegible]

دوشنبه ۱۹ شهر جمیدی‌الاولی ۱۳۲۳ در(مردکان) که سه‌فرسنگی بادکوبه درکنار دریا واقع‌است‌این قطعه‌را بداهةً‌سرودم دره‌وقع افتتاح ثانوی‌مدرسه‌که تقی‌اف‌ایجاد کرده‌است

حامی دین پیمبر [illegible] [illegible]
مکتبی بهرزراعت ساخت درآن‌ناحیت [illegible]
مردگان مردگان از این‌سعادت تن‌زدند [illegible]
این‌زمان بیدار گشتندی و خواهد ازهنر [illegible]
بار دیگر برگشودند آن در دولت که علم [illegible] ازمعرفت [illegible] مردگان
[illegible] وآن والا گهر در باغ و راغ مردگان
بهر این تاریخ جستم از امیری نکته گفت تاریخش بجواز(باب‌باغ مردگان)

(قطعه)

در تهنیت ولادت

جو برشدهفت ساعت ثلث‌کم ازشام دوشنبه — شد اندر نیم شب ناگه چراغ صبحگه‌روشن
هم از ماه شوال‌المکرم بود کز فره — سپهر سلطنت را کرد ماهی چارده روشن
ز گردون ولیعهدی مهی سر زد [illegible] — که شد ازپرتو رویش وثاق مهر ومه‌روشن
[illegible] پسر یارب بگیتی جاودان اندر — از او جان ملک خرم مدو چشم سپه‌روشن
[illegible] دولتش همچون بنای عقل مستحکم — وثاق عشرتش همچون دلمردان ره روشن
چشم دشمن دین روز روشن را سیه‌سازد — که در دیده یاران شه روز سیه روشن
رقم زد مشی کلک امیری تهنیت گویان — برای سال میلادش همایون چشم‌شه روشن

قطعه

(۱۳۱۶)

درسال ۱۳۰۸ بمناسبت دردپای ولیعهد درتبریز انشاء فرموده

از دستبرد چرخ شنیدم که‌ناگهان — آسیب درد یافته پای خدایگان
ای‌شهریار عادل ودارای دادبخش — ای‌شهسوار باذل ومیرجهان ستان
تو پا بچشم‌چرخ نهادی ازآن‌سبب — آسیب دید پای‌تو ازچشم فرقدان
یاخواست آسمان که‌ببوسد رکاب‌تو — شد خسته پایت ازاثر بوس‌آسمان
سوگند باسرتو که ازدردپای‌تو — شد مرا شراره [illegible] مشتریجان
خواهم‌بپایمردی دعوت که کردگار — بخشد بلای پای‌تو برفرق بندگان

قطعه

[illegible] ۲۷ [illegible] امیرنظام بودم ، در این [illegible] انفاقا جناب ساعدالملك در [illegible] امیرنظام هم یك امزیك کهربائی [illegible] بودند [illegible] برسرصدلی نشسته و

این‌صحبت درمیان آورده برگم‌شدگان خود جداجدا تأسف داشتند من بنده برسرپای ایستاده این قطعه را بدیهة برخواندم :

قطعه

ایدریغا گهر یا امزیك و فیروزه نگین — آن بهای بی‌نظیر و این بخوبی [illegible]
آن یکی افتاد ازکالسکه اندر آستان — وین ببزم نصرةالدوله برفت از آستین
آن یکی انگشتری‌را حضرت والای راد — داده بهر زیب دست ساعدالملك مهین
وآن دگر همراه لعل فرخ میر اجل — درصفا و راستی مانند نای حور [illegible]
ساعد الملك ارنگین گم کرد خود شگفت‌نی — زانکه جم‌را بزچدی پاره‌شدار گمه‌نگین
هست‌بشگفت‌آنکه گم شد مربمی‌کاندر دمید — [illegible]
ناگوار آید طعام از بعد خسران چنان — [illegible]
میربان گر انگین بر خوان مهمانان نهد — مهمانانرا دراین‌خوان سرکه‌گردد انگبین

(تغزل)

همیشه بدر در این آسمان بوقلمون — شود هلال بمصداق عادكالعرجون
دوباره بدر شود آنمهی‌که گشت هلال — [illegible]
تو بدری ایمه من‌کاختران زنور رخت — [illegible]
ولی هلالت ازآن ابروان بودکه مدام — چوروز من سیهند وچوبخت‌من وارون
هلال ار مه تو روشنی فزون دارد — چنانکه بدر ترا روشنی زبدر افزون
جمال بدر تو اندر نقاب زلف سیاه — جمال بدر فلك باکلف بود مقرون
[illegible] — هلال چرخ بیالوده روی خویش بخون
[illegible] جهان تیره تار — بدر خویش سازای سپهر سفله دون
جمال بدر ترا کی بود ز غالیه زلف — قد مه توکجا همچو سرو شد موزون
کجا هلال تو دارد ز لعل نوش‌روان — [illegible] زطره دام جنون
بپیرما غم گیتی مدار گیتی کیست — کهچون [illegible]
جهان وهرچه دراوهست‌زیرحکم تو شد — [illegible] کن فکون

شنبه ۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۳۰

قطعه

سو گند بیگانه حکیمی که آفرید ... این هفت آسمان و من‌الارض مثلهن
کاین مملکت ز سوء تدابیر قاضیان ... ویرانه‌شد چوشهرسدوم ازقضای گن
دانی بکارما زچه‌رونیست رنك وبوی ... کز بهر کار نیست یکی مرد کار کن
مستور گشته‌شمس کیاست ازین‌بلاد ... مهجورمانده نورسیاست ازین مدن
المرء من‌یقاتل فی‌اللحم واللبن ... والنحل من‌یجادل بالخبز والجبن
ایوان‌بفرق‌خواجه‌فرودآمدآنزمان ... کزابلهی کشیدهمش تیر وهم ستن
کونادری که‌حمله کند برهزار ... باکشتیئی که حمل تواند هزار تن
نوشدقبای‌عدل‌و کهن‌شدقمیص‌جور ... امافغان ازین نووافسوس ازآن کهن
جور هزارساله‌نگهداشت باغ‌ملك ... عدل‌دوساله کند درختش‌زبیخ و بن
همسایه‌سنك گیرد وگوید بفرق‌من ... گوید بخشم خانه خودرا بنا مکن
کاخ تونیست قابل‌ایوان وبارگاه ... باغ تونیست قابل شمشادوسرو ون
چون‌گویمش‌چرا [illegible] ... از پیك مرك میشنوم پاسخ سخن
کاراز گواه و بینه محکم‌شود بدهر ... فاش‌است‌این‌لطیفه‌درآیات‌لم‌یکن(۱)
دانش گواه‌خیرتو و فکر بینه است ... بااین دو ای حکیم بدریا رود [illegible]
ایدل‌عنان فکر وخردخذولاتخف ... ای بخت در رهائی ما جدو لاتمن
فرجام نیکخواه زدادار و گوشدار ... آن رازها که گفت گرسوس‌واسان
[illegible] ب تو ساز عاقبت ما بخیرودار ... سرمستمان زجام می حکمت لدن
اصل هلاك ومایه غم بیخ فقر دان ... [illegible](۲)

(۱) [illegible]

(۲) [illegible]

شادا وخرما دل آنکس که وارهید ... زافیون وبنك وچای ومی وقهوه‌وتتن
نه در سر میال توالت برد بکار ... نه در بن سبال زند عطر ادکلن

درنمره۳۹ ادب خراسان ازسال‌دوم درطی عبارت مرتجلا درباب چراغان انشا ودرج نمود

شب ولادت فیروز شه مظفردین ... چوآسمان‌مه‌ومهروستاره‌داشت‌زمین
نشسته نیر دولت بصدروگشته بپای ... وزیروعارض‌وسالاروحاجب‌وتوئین
چنانکه دربرخورشید آسمان بینی ... سهیل‌ومشتری وتیروزهره وپروین
دمید از دل گلهای آتشین آتش ... چوچرخ تافته پیکان وآخته زوبین
همی‌تو گوئی کزآفتاب وزهره‌وماه ... رها شدند شهب هردم ازیساروبمین
کسیکه وارد آن بزم دلکشا گشتی ... نشست کردی در روضه بهشت‌برین
قطوف دانیه چیدی زشاخه طوبی ... می‌طهور گرفتی زدست حور العین
مراد خویش‌عیان‌ [illegible] ... که‌خصم‌خیره‌نگوید مرا چنان‌وچنین
قطوف دانیه شد میوه محبت شه ... می‌طهور بود باده پرستش دین
گرسنه‌ماندچشمی کزین‌نجوید کام ... چوزهر باشدکامی کزان‌نشد شیرین

قصیده

گویا درشیراز منظوم شده

[illegible]

[illegible]

که اوست مردم چشم ودگر ملوك چون [illegible]

اگر که ماه تابد به روشنی چون [illegible]

که دارد ایزدش ازحادثات دهر مصون [illegible]

[illegible] دلست و خدای را ممنون

[illegible] ز آذر تبش ز خاك آذر [illegible]

[illegible] شمه ملوك [illegible]

[illegible] مکون

[illegible] لؤلؤ مکنون

خدای هست نهاد وملك شد مشحون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ازحرم میرود کامشب

ایا ستاره عزت و آسمان شرف [illegible]

[illegible]

«قصیده»

[illegible]

چون سرگشتگان غرب که هنگام طی و صرف … پوشند [illegible] کفن
برهم زنند منزل و مأوای یکدیگر … ویران کنند خیمه و خرگاه خویشتن
زیبا غزالها همه در چرم [illegible] … زیبا وشنگان همه در جلد اهرمن
طیاره‌ها چو رعد خروشان [illegible] … عراده‌ها چو برق شتابنده در دمن
قومی کشند باده و جمعی خورند خون … خلقی بمرغزار و گروهی بمرغزن (۱)
جای زهور (۲) زهر بروید ز شاخسار … جای گل و شکوفه دمد از شجر شجن
دنیا خراب شد پی آزادی هوس … دنیا خراب شد پی آبادی وطن
[illegible] دیگر برآید از بن طشت نیلگون … نقشی دگر نماید ازین اطلس کهن
غواصه‌شان در آب چو تابوت موسوی … طیاره‌شان بکوه چو فرهاد کوهکن
[illegible] جمله کردند [illegible] … واحسرتا که یکسره کورند مرد و زن
[illegible] … مردند از شرایع و دورند از سنن
[illegible] … دنیای دین ز شوخیشان گشته شوخگن
[illegible] … گر خوانده حکایت کاشان و سگزن

قطعه

[illegible] دوم ربیع‌الاول ۱۳۱۷ چون دستم شکسته بود نتوانستم [illegible] نایل گردم لهذا این قطعه را انشا کرده و محضرش [illegible]

[illegible] … خداگواست که شد چشم بدگمان روشن
[illegible] … [illegible] چو مقدم اردیبهشت در گلشن
[illegible] … چنانکه باد بهاری بباغ سروسمن
[illegible] … رهی ستر [illegible] درون بیت حزن
[illegible] … [illegible] چون موولك در بهلگی
[illegible] … شکست تا نتواند گرفتن آن دامن
[illegible] … [illegible] برفد و بالای این سپهر کهن
[illegible] … زلطف خویش کنی هرزیده را ایمن
[illegible] … در آستان رفیع تو بوده است وطن

[illegible] (۲) زهور ـ شکوفه‌ها .

[illegible] … که دست چرخ [illegible]
[illegible] بیان مرا که در مدحت … [illegible] عمر مارا فشاند و مشك ختن
جرم آنکه زدامان خواجه گشت جدا … بهم شکست و شد اکنون وبال در گردن
ولی چه باك که گردشم اوفتاده زکار … بمانده است زبانم بمدحت ز سخن
کرم چو شاخ صنوبر شکسته دست اید … [illegible] زبانت سرآیم مدیحه چون سوسن

قطعه

(محمود حبیب بیك) صاحب روزنامه عربیه موسومه به **(مجلة المجلات العربیه)** که درمصر طبع میرسد در ۹ شهر جمیدی‌الاولی ۱۳۲۰ مطابق پنجشنبه ۱۴ ماه اغطوس ۱۹۰۲ در (کنتراکسویل) بخاکپای همایون اعلیحضرت اقدس مظفرالدینشاه پادشاه ایران خلدالله ملکه مشرف شده وقصیده ذیل را تقدیم کرده بود [illegible] قصیده اورا بفارسی ترجمه کرده اصل آنرا درنمره ۴۵ ادب سال دوم خراسان مطابق ۱۱ شعبان ۱۳۲۰ توامبر ۱۹۰۲ و قصیده ترجمه را درنمره ۴۶ مطابق ۱۸ شعبان ۱۳۲۰ ۱۹ توامبر ۱۹۰۲ مرقوم داشت و اینك هردو را میگارد

فاق العواهل صاحب الایوان … فکانه (کسری انوشروان)
خسروایران فراشت سایه بکیوان … یا که (انوشیروان) نشسته درایوان
لا غرو ان فاق الملوك بفضله … وسما بحکمته علی (لقمان)
برملکان چیره شد بدانش و نشگفت … زآنکه بحکمت فزونتر است زلقمان
فهو الذی ملك القلوب بحلمه … و هو العظیم فما له من ثان
آن شه یکتا که در ترازوی حلمش … دلها بینی فتاده در خم چوگان
وهو الذی ساس الشعوب بعدله … وهو المظفر صادق الایمان
ساخت همه کار مملکت بسیاست … (شاه مظفر) که هست حامی ایمان
احیی لنا الدین القویم سداده … و غدا بنصرته منیع الشان
دین رسول خدا گرفته از او پای … دولت اسلام یافته شرف و شان
جاب الممالك باحثاً و منقباً … فیما یؤید عزة الاوطان
کشور بیگانه را بگشت که یابد … آنچه بود درخور سعادت اوطان

وغدت ملوك الغرب تخدمه لما   ابداه من فضل و من عرفان
بنده شدندش ملوك غرب چو دیدند   کوه وقاراست و بحر حکمت و عرفان
و اتی من الاعمال مالم یأته   (دارا الکبیر) بسالف الازمان
کرد پدید آنچه (داریوش) کیانی   می توانست در سوالف ازمان
قدعم بالاصلاح کل بلاده   فتمایلت طرباً (بنوا ایران)
کار رعیت چنان بساخت که تاحشر   مستی ورامش کنند مردم(ایران)
و غدوا کانهم لسان واحد   یدعو بنصرته علی الحدثان
هر دعا بایکی زبان و یکی دل   متفق آیند جمله از بن دندان
مولای شخصك بالقلوب مصور   وعظیم فضلك سار فی البلدان
شاها روی تو جلوه گاه قلوبست   فضل تو شایع شده است درهمه بلدان
ادعو الاله بأن یطیل بقائکم   ما غرد القمری علی الاغصان
طول بقایت زحق همی طلبم من   تا که سراید هزار دستان دستان
مولای اهدیك المدیح مسطراً   بمداد اخلاص و صدق بیان
جامهٔ آراستم بمدح و ثنایت   [illegible]
ان لم یکن یممت ساحته ارضکم   فقد سری قلبی و ناب لسانی
ازطرف جان و دل پذیره فضلت   کلك سخنگو شد و زبان سخندان

قطعه

[illegible]   حفظ این آب وخاك برهمه دین
[illegible]   هست دستور سید ثقلین
[illegible]   بغزا رفت شاه بدر وحنین
[illegible]   بهر این امر کشته گشت حسین
گفت آری ولیك گفته حجی   کش ابوالفسن کنیه نام دجین
نجس العین کشته دولت ما   تا بساقین وساعدین ویدین

گر نسازی ازاله عینش را   نرود این نجاست از ما بین
لیك امیدوارم انکه شود   پاك و طاهر پس از ازاله عین

ماده تاریخ کتاب گوهر خاوری تألیف پرنس ارفع الدوله

گوهر خاوری است این دیوان   که بود رشك گوهر عمان
نامهٔ در ضیا چو مهر منیر   جامهٔ در صفا چو آب روان
اثر کلك دانش است که یافت   چون خضر ره بچشمه حیوان
بحر همت پرنس صلح طلب   میر نویان فیلسوف جهان
ارفع الدوله انکه از رفعت   برده برباب فضل شاد روان
در سخاوت گذشته از حاتم   در فصاحت فزوده برحسان
نام او زخم تنك را مرهم   [illegible]
شاد زی ای یگانه آفاق   [illegible]
[illegible]   [illegible]
از [illegible]   [illegible]
گفت تاریخ [illegible]   (۱۳۲۱) [illegible]
هم [illegible]   (۱۳۲۳) [illegible]

مطایبه

ای [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

پیوسته غمت نمرك همچون　　آغاز صیام و سلخ شعبان
خواب ازمژه‌ام گریخت چون آب　　از شمر . کویر حوض سلطان
قصاب اگر خورد غم پیه　　دارد بز بینوا غم جان
دشنام تو را شرف کند حرز　　چون حامله حرز ام صبیان
خالت بکنار لب چو دیوی است　　اندر پی خاتم سلیمان
از دست غمت بدل زنم سنك　　چون سنك زن بلاد کاشان
زلف تو در آفتاب رویت　　چون خرمن مشك شد پریشان
با باد فرستیش بهر سوی　　همچون بوجار دشت لنجان (۱)
سر رشته آشنائی تو　　بند است بظرطه غریبان
دیدی بذغال روسیاهی　　ماند از پس رفتن زمستان

تاریخ وفات میرزاحسینعلیخان فرزند نظام السلطنه

سخت باشد خزان سرو و سمن　　خاسه در چشم بلبلان چمن
ایدریغا که شام تیره ما　　بغم و غصه بود آبستن
نوجوان میرزاحسین خان آنك　　داشت خوی بدیع و خلق حسن
تنش [illegible]　　مغزش انباشته بدانش و فن
[illegible]　　ازجگر دود واز سر اشیون
[illegible]　　جفت انده اسیر بت حزن
[illegible]　　صبر را بر درید پیراهن
[illegible]　　همچو چشم متیزه بریزن

[illegible] که درمورد اشخاص ملون العقیده [illegible] کاهرا ازگندم جدا میارد و لحاظ لوکیست [illegible]

وصل [illegible] فشاند خون　　[illegible] چون [illegible]
[illegible]　　[illegible]

۱۳۲۶

ماده تاریخ قنات نوین نیرالدوله درمشهد

[illegible]

۱۳۲ [illegible]

تاریخ جلوس مظفرالدین شاه

[illegible]

۱۳۱۳ [illegible]

[illegible] جلوس [illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

[illegible]

در دفتر ادیب است وظن قوی میرود که از ادیب باشد

[illegible] حل هوا [illegible] امام جمعه [illegible] معاش علاء [illegible]

...

وناصی حان من خیل الهواحی [illegible] و الا لم یاخن فی المعاجن

فرد

[illegible]

[illegible] ربیعه ۳ جدی ۱۳۲۸ درسمنان

قطعه

[illegible]	ازحال فکار این جگر خون
[illegible] دارد	این جامه که میزند بصابون
[illegible]	دیروز باده بود مرهون
[illegible]	[illegible]

قطعه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	های اشتر گر داغ منته برگرد

درموقع دومین جشن مجلس شورای ملی گوید

[illegible] گلستان شداست [illegible]

[illegible]

قطعه

چهار کار کو کردی [illegible] بعد از فضل عمر بی پایان

[illegible]

[illegible]

چهارم آنکه بدان رای [illegible] از [illegible]

(فرد)

[illegible]

[illegible] میرزا حیدر علی کمالی اصفهانی

[illegible]

صاحب اغانی را حکایتی [illegible] نقل است که در آخر کار عرجی گفته بود [illegible] عذاله ومن این داستان را بنظم آوردم

[illegible]

[illegible]

خری ماده بزیر ران زن بود   خری نر زیر مرد از نره شولان(۱)
چوزن با مول خود آمیخت نرخر   [illegible] چو شولان
[illegible]   جماعی کرد همچون بی‌اصولان
درین هنگامه نا گه مول زن گفت   سان شاد کامان نی ملولان
خوشا جائی چنین شادا چنین روز   که‌در روی نیست نقش بوالفضولان

(قطعه)

[illegible]   مرا در خانه [illegible] الی
[illegible]   که [illegible]
[illegible]   که کنش جمله ارزانی است [illegible]
[illegible]   مگر [illegible]

رباعیات

[illegible]   ور تخت جم و مسند سلیمان [illegible]
[illegible]   کافتاده [illegible] امان [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible] رنگی شده چون بوقلمون
[illegible]   [illegible] فرحون

[illegible]   [illegible] چو شخص [illegible] پیراهن
[illegible]   [illegible] دشمن

[illegible]   [illegible] کرم جواب این نکته [illegible]
[illegible]   هم [illegible] شده توان وکالت کردن؟

[illegible]   ایوان نشاط و کاخ امید [illegible]
[illegible]   [illegible] خورشید [illegible]

(۱) [illegible]

(اداره اوقاف پیشین)

ایدوست بیا مسند اوقاف ببین   بیداد وطمع زقف تاقاف ببین
[illegible] صدر و فخرالاشراف ببین   درقاف قضا دوتن دو سرقاف ببین

لیله ۱۵ صفر ۱۳۳۰

ای نصرخدا مرا بمقصود رسان   مگذار شوم رهین خویشان و کسان
[illegible]   والمرء باصغریه قلب و لسان

(نکوهش احزاب سیاسی)

[illegible]   هرلحظه برنگی شده چون بوقلمون
[illegible]   کل حزب بما لدیهم فرحون

حرف واو

(قصیده)

درمدح امامقلی میرزای قاجار حکمران مراغه ۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۰۸

[illegible]   بدی نزاید چونانکه نیکی از بدخو
[illegible]   [illegible] حلاوت او
ولی درخت مقیلان ترنجبین ندهد   گرش چشانی از کوثر آب در مینو
گرا گهر نبود خاصیت نمی‌بخشد   گر آستینش آگنده سازی از لؤلؤ
[illegible] ماهتاب کند رنگ هندوئی [illegible]   [illegible]
اگر عجوزی چونشاهدان مشکین خط   بروی غازه نهد یا که وسمه [illegible]
همی بگوید روی کژ و قد کوژش   [illegible]
وگر عروسی رعنا برای مصلحتی   پلاس پوشد واندر زند نقاب بر رو

[illegible] ستکو اورا — نخست راستی قد دویم خم گیسو
[illegible] نجه کردن کاه — شود هویدا کان نقل بود وان بینو (۱)
[illegible] چه گلیم — شراب ناب چه در بطچه در قدح چه [illegible]
من اینمقدمه زان چیدمی که اینسخنان — نمایم اثبات اندر که جدل بعدو
که شاهزاده فرخ منش امامقلی — بسوی رستاق از شهر اگر نماید رو
[illegible] — [illegible] نگردد صیاد کبک یا تیهو
[illegible] — [illegible] نکند کام خویش اندرجو
[illegible] — [illegible] بگردون همی زند پهلو
[illegible] — ازان سپس که گریبان چرخ کرده رفو
[illegible] — جزیره ایست ترا همچو روضه مینو
[illegible] — [illegible] امن و عیش چرد شیر بیشه با آهو
[illegible] — مگر کنایه شمارم حدیث این هردو
[illegible] — محیط گشته بر آن کو در شحه کف تو
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] که ندی تختگاه هولاکو
[illegible] — [illegible] چنگیز وحشمت منکو
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

قصیده

در تهنیت نوروز سلطانی [illegible] ربیع الثانی [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
بدامان ریخته از ابر مجنون — [illegible]
توپنداری که [illegible] — [illegible]
شنیدستم که جمشید اندر [illegible] — [illegible]
ازیرا ساخت جشنی [illegible] — [illegible]
در آن گلشانک [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
همی کرد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
می اندر جام زر خورشید [illegible] — [illegible]
چو جم در جام [illegible] — [illegible]

[illegible]

بیا اکنون بیاد جم بنوشیم ‌‌ ‌ می اندر سایه سرو و لب جو

بیاد مهرداد و کاخ شوری ‌ ‌ کز او درروم ویران‌شد سناتو

بیاد بهمن و دارای اکبر ‌ ‌ [illegible] اردشیر سخت بازو

بیاد آل بویه کاندرین ملک ‌ ‌ همه بودند بافرهنگ و [illegible]

چو فخرالدوله آن اسکندر دهر ‌ ‌ که [illegible] چون ارسطو

چو مجدالدوله [illegible] ‌ ‌ [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible] چون [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible] گنجه و شروان و باکو

[illegible] ‌ ‌ بغداد اندر آمد چون هلاکو

[illegible] ‌ ‌ همی شستند رخت از آب آمو

[illegible] ‌ ‌ [illegible] ترك را با خال هندو

[illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible] زخم چشم بد پیوسته بازو

[illegible] ‌ ‌ [illegible] چون من سخنگو

[illegible] ‌ ‌ [illegible] درحافظ ابرو (۱)

[illegible]

(۱) [illegible] (۲) [illegible]

ماده تاریخ

چون [illegible] زدار فنا ‌ ‌ کرد دربارگاه هستی رو

آمد [illegible] ‌ ‌ رفت در مغرب هبوط‌فرو

[illegible] ‌ ‌ شد تهی ساغر و شکست‌سبو

[illegible] ‌ ‌ دامن‌اندر کشید وجست از جو

[illegible] رحمت حق [illegible] ‌ ‌ بود هم‌حق‌پرست وهم‌حق‌گو

[illegible]

[illegible]

رباعی

ای انکه بخوبان همه سرداری تو   دیهیم شرف بفرق سرداری تو
اندر صف جنك فتنه‌را ازدم تیغ   برسینه کرم دست سرد آری تو

ای انکه بچرخ مهر خورشیدی تو   اندر شب قدر صبح امیدی تو
چون محرم اسرار [illegible]   این جام بزن جرعه که جمشیدی تو

در ذم حاجی خسرو خان گوید :

امروز هرآنکه جامه‌اش باشد نو   ازبهر وکالت بود اندر تك ودو
یاللعجب آدمی چه‌خواهدشد چون   خرباعدد وکیل باشد خسرو

[illegible] پادشاه جهان مظفرالدین شاه یزدانی شهریاری تو

قصیده

اثر خامه وطبع نگارنده درپنجشنبه دهم شهررمضان ۱۳۲۸ هیجده روز پس از مراجعت ازنشابور بطهران

[illegible]

[illegible]   زنهای امروز سوئی هم بیرون زیکسو
[illegible] سوئی کار دیگرگون ز یکسو
[illegible] حمله طاعون زیکسو

[illegible] انقلابیون زیکو
[illegible] ملت [illegible] رحمت بچون زیکو

درآغاز سال چهارم شکوفه (۱۹ محرم) ۱۳۳٤

گیتی شده از شکوفه چون مینو — از لاله لعل و از گل خوشبو
این سال چهارم است کامد باز — گل در صف باغ و آب اندر جو
امسال شکوفه را بیاراید — باد سحر از نسیم عنبر بو
[illegible] — [illegible] ز زهره و ماه و مشتری پهلو
[illegible] — [illegible] بار دو ورق زبرجد و لؤلؤ
[illegible] — [illegible] لا اله الا هو
[illegible] — هم قامت سرو و هم قد ناژو
دریش شکوفه غنچه خندان — در پیش شکوفه لاله خود رو
شمعیست فروخته بر خورشید — [illegible] است فراخته بربا رو
[illegible] — با لاف برابری زند با او
باقدس مسیح چون کند شیطان — با چوب کلیم چون زند جادو
[illegible] — [illegible] گرفت آهو
[illegible] — این نامه نغز دلکش دلجو
[illegible] — بانوی سرو شیار با نیرو
[illegible] — آن رشك فرشته بهشت ازخو
[illegible] — خنسا بنماز بوسدش زانو
[illegible] — تعویذ کند چو حرز بر بازو
[illegible] — روبند همی غبارش از مشکو

[illegible]

(قطعه)

گربه و موش بهم ساخته‌اند ای بقال — [illegible]
ای پدرخانه و باغت بر[illegible] — [illegible]
کشت قربانی [illegible] — [illegible]
ای پدرمرده [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] شد

قطعه

سعید سلطنه ای آنکه تا ابد خجلم — [illegible]
گمانم آنکه فراموش نکرده که رهی — [illegible]

[illegible] والطاف جاودانه
[illegible] بنده مسکین از آستانه [illegible]
[illegible] برادر فرخنده یگانه
[illegible] کند ترانه
[illegible]
[illegible] تو و [illegible]
[illegible] ز قهر گرفتار تازیانه [illegible]
کجا شد آن خرد و داد عادلانه [illegible]
[illegible]

حرف هاء

[illegible]

(قصیده)

واهنئه(۱) بهذه الابیات فی النیروز فی قرمیسین وصادف ذلك الیوم مع العشر الثانی من رمضان سنه ۱۳۱۱ وفیها التخلص بمدح مولانا امیر المؤمنین علیه السلام

[illegible] گیوان کرده پریش اورخ نقاب انداخته
[illegible] هاله مشکین گرد آفتاب [illegible]
[illegible] کز حق لعل لبش را از عتاب انداخته
[illegible] طاعت یزدان تنش در التهاب انداخته
[illegible] کت همی بیم ریاضت در عذاب انداخته
[illegible] چه سم عارضت برگل گلاب [illegible]
[illegible] حق تعالی داوریرا در حساب انداخته
[illegible] ضرب داور بدست بوتراب انداخته
[illegible] در غم پالش حکمت تراب انداخته
[illegible] لدوا للموت و ابنوا للخراب انداخته
[illegible] صم عمی بکم چون شرالدواب انداخته
[illegible] اررو دوش قصری کلاب انداخته
[illegible] برکف من عنده علم الکتاب انداخته
[illegible] سعی را همچو حرام در غلاب انداخته
[illegible] کرامت وز دعای مستجاب انداخته
[illegible] محکارا [illegible] فصل الخطاب [illegible]
[illegible] طرح این سیارگان را آفتاب انداخته
[illegible] گرم تن در اندفاع و انجذاب [illegible]
[illegible] گاه اندر خطر و گاه اندر شتاب انداخته
[illegible] کار را در دست میر کامیاب انداخته
[illegible] انداخته
[illegible] در نظر از اذا کب انقراب [illegible]
[illegible] همچو حبابرخ برایروالا حجاب انداخته
[illegible] انداخته
[illegible] ملک خورشید است گوئی درجراب انداخته
[illegible] که بیاری مرموردگه شهاب [illegible]
[illegible] چرخ را در یاد ایام شباب [illegible]

معرش امی وامان گسترده درپهای حائل — ته را در دیدگان داروی جواب انداخته
احمداوندیکه دست حق رفیسان [illegible] — [illegible]
حمله حشمت درصف یلان هداندورده [illegible] — [illegible]
ناسامت چشم یلان [illegible] — [illegible]
[illegible]

قطعه

و قد انشئه ایضاً بهذه الابیات فی قرمیسین فی یوم ١٠ شعبان
وقد صادف هذا الیوم مع یوم الخمیس و کان فی سنة ١٣١١ و
اتبرك بالتخلص فیها بمدح مولانا صاحب العصر و الزمان
عجل الله فرجه و سهل مخرجه

[illegible]

[illegible] وقت خروش میکشان شکر زآوا ریخته

حیاگران اهو نوا را مشکران کو[illegible]پا ور[illegible] در دامان ما نقل مهیا ریخته

غردهوا بیون‌برها ورمغ پوشد [illegible] [illegible] ریخته

کشته بلورا [illegible]

[illegible]

(المطلع الثانی)

[illegible]

(المطلع الثالث)

آمد بعد شوخی زدر ترکی که خونها ریخته خون دل [illegible]

[illegible]

خوبی که هنگام [illegible]

خواهد تلافی [illegible]

[illegible]

[illegible]

(المطلع الرابع)

امیر حون دشمان ... هیجا ویحه ... مریح را ...

... حم کرده مانند کمان ... ورهشدل ... ضرا

... بلی طلق عقد ثریا

[illegible]

(نکوهش)

[illegible]

وزیر داخله

[illegible] دستك دزد است ودرطاهر [illegible]

[illegible]

ملك‌را باید مهاجرکرد آزاد ازستم [illegible]

[illegible]

حاك آستی‌شود از تحه [illegible]

ریش‌ملا تاکنون هرگ [illegible]

دمشاں چوں‌مش‌عوب ع ق [illegible]

[illegible]

ی‌کتاباں تا کاب [illegible]

شبحارا نیست یکشب [illegible]

من طا [illegible]

ایقدر د [illegible]

چه روزی [illegible]

گانه با احلق ز [illegible]

ازملك والا [illegible]

[illegible]

چون سفق آید مردم گرشوند ازهمهمه / چون ز جا خیزند اسر گیتی اند زازله
[illegible] / آن یکی گشته وند آن یکسب آن فاصله
دائماً در صحت الفاظ بمعنی شوند / باعث تعطل مقصود این هوس عاطله
گر ناشفد آنروز زوال میشود کوته مساد / ور بپرید این وکیلان میشود ارزان عله
[illegible] / بایکی جان برادر پرتی از این مرحله
[illegible] / بر مثال مهره شطرنج و نرد و طاوله
[illegible] / زانکه میباشد صمیران رادیت بر عاطله
[illegible] / صدهزاران دزد ماهرتر زمحتار و دله
[illegible] / گشته حاضر چون گدایان بر سر دیك شله
[illegible] / مور درحرص شپش درتن ملخ در سنبله
[illegible] / بیش بر نجم مسافر بد ساره چون مه
[illegible] / باحرام کك دربر کرده وحت چلچله
[illegible] / سنق چون ململ کسی ناگردی چون بلبله
زنو ونشق وربوتین وکراوات ومکس / جمله بیزاریم خواهی مطق گی خواهی گله
ایجهودان حاکشان بر سر کشند ازنهر حق / من و سلوی‌تان عدل برحراد و قمه
[illegible] ازگیل وسجد دادمار / [illegible] وشفتالودتان شد زنجبیل و آمله
یاد باد آن ریش عبر باورنان قصب / یاد باد آن جبه زر تار و شلوارسله
یاد آن ارخالق زارا وچوخای برك / یاد آن چاك قبا وان تکمهای انگله
یاد دبگی دیگی واسب قل مقل ریس / یاد آن فراش وشاطر باچماق و مشعله
صحبت کابیه و کم [illegible] / زانکه مارا زین سخنها تنك گردد حوصله
[illegible] / خواستار شمع وترم دوستار نه‌دله
[illegible] / بارمی زادالمعاد است و صحیفه کامله
[illegible] / حق بوحا ودوالکفل و شمس وحنظله
[illegible] / بوشد هرکسی جشن سرخ عادله

(در تسلیت شاهزاده خانم عیال عمادالملك طبسی فرماید)

[illegible] خود رحمت ساه / جان تهفته که در تره شب چهاردهماه
سیاه پوشید آن گلعذار رو [illegible] / [illegible]
رفت چشمه حیوان درون تاریکی / [illegible]
شحود چهره ساهی کشود حو [illegible] / [illegible]
[illegible]
رموش وصل وروح [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
از آنکه چرخ بهم [illegible] / [illegible]
گر آفتاب شود [illegible] / [illegible]
[illegible]

نگویمت که [illegible]   که کعبهٔ تو و زید نکمه رخت سیاه
[illegible] را معشب حون دیده ر داماں   که دامن تو بیالوده ر هیچ گناه
مری اشك ومحور عم درایں مصیبت سخت   [illegible] و مکی [illegible] درایں غم جانکاه
[illegible]   [illegible] روی صدق رصاده بداچه خواست اله
[illegible]   چو دور عمر سر شد چه‌پیچ وچه‌پیچاه
[illegible]   گدشته باز بیاید بسوك و ماله و آه
[illegible] مرده دمستکدں [illegible]   [illegible] رمیده واشکاں [illegible] محواه
گر ایں کلام مراگوش کر [illegible]   [illegible] حدیث دکر آرم اندریں درگاه
همت تو [illegible]   [illegible]
که گر درآب کی غرقه حاصرم ناطوع   و گر در آتش گوئی روم بلا اکراه
[illegible] حاکپای تو دارد تن مرده [illegible]   [illegible] آستان تو دارد دل رمیده پناه
سرم طوق تویك گردن است وصدرسی   دلم [illegible] تو یك کشته و هزار سپاه
[illegible] درکف تو بود کار دل تو خود دانی   [illegible] ماه [illegible] با یکی اندر چاه
کنون بپای خود آمد بدامت ایں محب   [illegible] توانی [illegible] داشت نگاه
[illegible]   که در کف تو شیر ژیاں شود روباه
[illegible]   [illegible] روز [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] بامداد وعروب   [illegible] سال وهمت یك درگه [illegible]

قصیده

۱۴ ذی‌الحجه ۱۳۱۷ در تبریز سروده است

مرا بروز غدیر آن پریوش دلخواه   چشاند شربتی ازجام وال من والاه
ز نور می بدلم پرتوی فروغ افکند   کزاو نبود بجزپیرمیفروش آگاه
شنیدم آنچه کلیم ازدرخت طورشنید   و یا بلیلهٔ اسری زحق رسول الله
من از کشیدن می مست وایت بوالعجبی   که بود ساغر باده از آن دو چشم سیاه
مرا نیم نگاه آنچنان پریشان کرد   که هوش خویش نیارستمی بداشت نگاه
زدم بهمت پیر مغان بگردون پای   چو بندگان ولیعهد آسمان خرگاه
بلند رتبه محمدعلی شه آنکه گزید   زخسروانش والا مظفرالدین شاه

بدو بیالد دیهیم وتخت وتیغ ونگین   بدو بنازد اقبال وبخت وملك وسپاه
حسود گو [illegible] که نیست هر دستی   سزای خاتم ونه هر سری سزای کلاه
نه هر درخت که روید زخاك باشد سرو   نه هر ستاره که تابد بچرخ باشد ماه
یکی مقاله سرایم بصدق و میطلبم   خدای عزوجل را در این مقاله گواه
که گر نباشد باطعم انگبین حنظل   و گر نیارد رخسار لاله خشك گیاه
نه لاله را بود اصلا در این عمل تقصیر   نه انگبین را باشد در این قضیه گناه
خدایگانا شاها توئی که چرخ بلند   بروز حادثه آرد بسایه تو پناه
بدامنت نرسد دست آسمان زیرا   که دامن تو بلند است ودست او کوتاه
امیدوارچنانم که سال عمرت باد   هزار وسیصدوهشتاد وپنج در پنجاه

تقریض برمسافرت نامه جناب حاجی معین السلطنه آقامیرزامحمدعلی رشتی دام اقباله العالی که باروپا و امریکا سفر کرده بوددر ۱۰ رمضان ۱۳۲۳ در رشت انشاء شد

تبارك الله ازاین نغز نامه دلخواه   که بر کمال نگارنده شاهد است و گواه
اگر کسی را باشد دراین جریده نظر   و گر کسی را افتد براین صحیفه نگاه
ز کار مردم گیتی همی شود واقف   زحال مشرق ومغرب همی شود آگاه
همی بداند کاندر فرنك وامریك   [illegible] سپاه
[illegible] تا صد فکو هر   [illegible] مدزخاره گیاه
سوی کدام رود آید کس از کدام بلد   سوی کدام بلد آید از کدامین راه
معاینه کندت داستان کوه (وزوو)   که چاه دردل کوه است و دود دردل چاه
درستکو ئی جام جهان نمای اینست   [illegible] ادگار ز جمشید آفتاب کلاه
در آن نبشته خطاستوا ومحور وقطب   مدارمهر وقوس زمین و گردش ماه

فسو تچشم غزالان روس وروی سپید فنون عشق نکوبان روم وزلف سیاه
نگاشت باخط خود این کتاب وافی را (معین سلطنه) میر گزیده طال بقاه
سپهر مجد (محمدعلی) که درگه فخر ود ز دامن او دست آسمان کوتاه
کف جوادش بخشد بهر فقیر عطا در بلندش باشد بهر غریب پناه
در آن سفر که بامریك شد ز خاك فرنك مهد خسرو مبرور (ناصر الدین شاه)
[illegible] شتافت با دل روشن در آن نمایشگاه
[illegible] و آفاق شد دلش مشغول پس از اجازه فرخ پدرش طاب ثراه
[illegible] سفر گزید و بپاسود در که و بیگاه
[illegible] لجهٔ که نتاند نهنگ کرد شناه
[illegible] که گردشمس زمین گرد خاك گرد ماه
[illegible] کسی نکشتش جز عقل دوربین همراه
[illegible] که ذکرشان نه باسماع درنه در افواه
[illegible] بشت نامه اسفار خود بعون الله
[illegible] همی بدارد ش از گردش زمانه پناه
[illegible] ۱۳۲۳ در دارالمرز رشت

(حکایت)

[illegible] سوی طراف جامه
[illegible]

آن به که مال خود را آری بر قاضی
بازارگان مسکن شد در سرای قاضی
آنکه سوی مقصد با کاروان روان شد
[illegible]
گفت مال ... گرمی
گفتا دروغ و بهتان ... روایت
ور نه زنم ... رحمی که ...
[illegible]
بعد از دو روز دیگر نه خواندت ...
قاضی ز جای برخواست خواندش ...
تا که رسید حاجی ...

بروی همی ... آن نقد را شبانه
[illegible]

فالله یأمر الناس بالعدل والامانه

گو ا کیستی ...
[illegible]

(۱) ـ ...

دمی پس از تواضع گفتا امانت را ... جواباشدم رفتم پرسیدم ارجمانه (۱)

خوردم جمله سوگند با مصحف الهی ... تا که رسید بهمام برمی ز قهرمانه

[illegible] ... زد ملانه حواتون در کیسه ملانه

[illegible] ... دور ارفسون و تلبیس مهر تو باشانه

[illegible] ... [illegible] مایه اندر سرش بر طامه

[illegible] ... برجای آنکه کردم برحضرتت اهانه

[illegible] ... [illegible] در مدت بود روا چانه

[illegible] ... گفت دهد حدایت اقبال جاودانه

[illegible] ... هرگز نکرده حاتم یعنی اوسمانه

[illegible] ... آورده‌ایم خوتیم از فضلت استمانه

[illegible] ... دمی در مقدم وی زد طبل شادیانه

[illegible] ... سوی طوس [illegible] کی میشود روانه

[illegible] ... زانکه حج روا نیست بودت حیروانه

[illegible] ... [illegible] روا که [illegible] از جای استوانه

[illegible] ... [illegible] آن امانت کش برده‌ام صمانه

[illegible] ... از کسات کشیدم با منه و کمانه

[illegible] ... [illegible] مثوال زد تیری هو شانه

[illegible] ... [illegible] و تن آسان باشی درون خانه

[illegible] ... [illegible] مرگ چون [illegible] خانه

[illegible] ... [illegible] سورش منه

[illegible] ... [illegible] سوال تو همراه

قصیده

در مدح محمد ولیخان نصر السلطنه

[illegible] ... [illegible] نصر السلطنه

[illegible]

[illegible] ... [illegible] هر دو خرگاه و به

[illegible] ... [illegible] آید اندر دامه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درسایه عفو وحیش عدل و [illegible] ... [illegible]

چون شود رطب مدحواهان دولت [illegible] ... [illegible]

مال مدار و مقر روش [illegible] ... [illegible]

شاد زی در سایه [illegible] ... [illegible]

(قطعه) [illegible]

ای مجیر السلطنه از سعد ملك ... [illegible]

گر بکوئی بنده را کز دامنه ... [illegible] چون [illegible]

پاسخت این است کاندر شرع ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] گندم کا کله

درخی [illegible] ... [illegible] یك نقاه

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

آنچه کرده است او بمن [illegible] ... [illegible]

تا بدانی شرح [illegible] ... [illegible]

از کریمی بنده [illegible] ... [illegible]

خورد ادرار مرا آن [illegible] ... [illegible]

لاجرم هر [illegible] ... [illegible]

سکه مخلص زد قلم خادم قدم ... [illegible]

از کف وی قطرهٔ برمن نزاد — گرچه بود از مایه من حامله

کرد با گفتار تلخم طبع [illegible] — ساخت بردشنام سختم تن بله

برتن او پوست چون چلپاسه شد — [illegible] که در ترکی بود کرتکله

عقربیستی که سعد الملک ما — افکند درکوه وصحرا غلغله

باسپاهی زفت وقطاع الطریق — با گروهی دزد و طرار و دله

زرگر وکاکاون و [illegible] — کوسه احمد لوتی جارو [illegible] تله

[illegible] گردد [illegible] السبل — تنگ سازد راه را بر قافله

[illegible] — تیر برطفلان زند چون حرمله

[illegible] — [illegible] تخم غریبان چون مله

[illegible] — [illegible] زیرسنگ ودمب اندر تله

عدلیه [illegible]

[illegible] — [illegible] کار عدلیه

[illegible] — [illegible] عدلیه

آن [illegible] — [illegible] عدلیه

من [illegible] که کرده‌ام فاسد — [illegible] عدلیه

[illegible] کجا شدی ظاهر — [illegible] اضطرار عدلیه

[illegible] — [illegible] عدلیه

[illegible] — [illegible] عدلیه

[illegible] — عدل نباید بکار [illegible]

[illegible] — تا شوی یادگار عدلیه

[illegible] — سبب افتخار عدلیه

تا توانی رجال کافی را — [illegible] در حصار عدلیه

هم خود برواج تعبرگمار — نیست جز این شعار عدلیه

هرکجا یک دنی بدگهریست — می بدان یار غار عدلیه

مرمرا عار نیست [illegible] — [illegible] در عدلیه

بلکه مقصود من شود حاصل — [illegible] عدلیه

بارالها بحق هشت [illegible] — [illegible] عدلیه

(قطعه)

خداوندا توئی [illegible] — [illegible] مملکت شمع قبله

[illegible] — [illegible] حکمت [illegible]

[illegible] — [illegible] الحماله(۱)

نه فرسائی [illegible] — [illegible]

مرا ای میر دانا دست کرده [illegible] — [illegible]

تنم چون شتربه [illegible] — [illegible]

بدیوانخانه عدلیه [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — بجز الطاف آن حضرت وسیله
[illegible] — همی کردم وسیلت زین وسیله
[illegible] — چو اندر قرمه سبزی شنبلیله
[illegible] — [illegible] جنس وحیوان ازفصیله
[illegible] — [illegible]زت در کله است در فسیله

(قطعه)

[illegible]

[illegible]

ازنجلا [illegible] میرزا احمد [illegible] الممالك [illegible]

[illegible] — [illegible] جو[illegible] [illegible] روزه
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]ودهٔ مرخلق را پك و پوزه
[illegible] — بته ها گشته انـد جلغوزه

[illegible]

ماده تاریخ حدوث

[illegible]

رهی ساختی از کرامت که دایم　　رود کاروان عدالت در آن ره
قا آت تشبیه کردم ولیکن　　خرد بانگ زد کای فلان قصه کوته
[illegible] که تشبیه کامل ناقص　　خلاف است ازاین گفته استغفرالله
که [illegible]　　(خداوند قاآن محمدعلی شه)

۱۳۲۴

قطعات

[illegible]

آن داعه مردت چون [illegible]

قطعه

[illegible]

کون ملک [illegible]
گمان مکن که رهی [illegible]
ولی زلطف تو خواهم سوارکاری گشت
دلت خزانه سرباد و [illegible]

تاجگذاری پادشاه ۱۳۳۲

آفتابی است تاج شاهنشاه　　[illegible]
[illegible]
چیست این آفتاب تاج ملک　　کیست این سایه ذات اقدس شاه
[illegible]
هست بر دل [illegible]
ای [illegible]　　[illegible] دین نگاه
شاد [illegible] و گشت　　بخت همراه و کار بر دلخواه

[illegible] ابتدا فی شهر رجب ۱۳۲۳

[illegible]

[illegible] زمان از جنس [illegible] ابن زمان از شورش [illegible] مظلوم آمده

تاریخ تحصن محمدعلی شاه از سلطنت آباد بزرگنده در سفارت روس و رفتن او در تحت حمایت دولتین روس و انگلیس در صبح جمعه ۲۰ شهر جمادی الاخره ۱۳۲۷

[illegible] دشمن خونخوار شده
[illegible] زمره احرار شده
[illegible] و نگونسار شده
[illegible] خرد در همه جا بار شده
[illegible] شده
[illegible]
[illegible] شده
[illegible] شده
[illegible] شده

۳۲

قطعه [illegible]

[illegible] عاقبت از [illegible] شده
[illegible]
[illegible] شده
[illegible]

قطعه

ایملك ملك فضل ایکه خرد را [illegible]
اشراق(۱) از پرتوی اشراق تو دیدی [illegible]
یکدو سه مثقال چای لعل مصفا [illegible]
تا که بنوشی و بامذاق شکر [illegible]
تا بر قلزم است رحل ینابیع(۲) [illegible]
تا که نه باز هرمان باشد [illegible]
یار ترا [illegible]
روزت فرد اغال [illegible]
شاطر عباس چون خمیر سخن [illegible]
ویش عطارد [illegible]

۱۳ صفر ۱۳۳۰

در زیر عکس جناب منتظم الدوله آقای مصطفی قلیخان فیروزکوهی نوشتم :

[illegible] الدوله [illegible]
یافت چو مه ما هیچه [illegible]
[illegible]

﴿ قصیده ﴾

درستایش پرنس ارفع الدوله

[illegible] باطرب هنگام پیوند آمده — دل درنشاط آماده شد لب درشکر خند آمده

[illegible] — درموکب مسعود شه فیروز وخرسند آمده

[illegible] — مه ارفع الدوله که او بی‌مثل ومانند آمده

[illegible] — [illegible] درجای اسعد [illegible]

[illegible]

ایضاً در ۱۳۱۰ در مدح میرزا جلال الدین محمد مجد الاشراف

عارف تبریزی

[illegible]

[illegible]

در وصف دیوان گوهر خاوری پارسی سره

[illegible]

[illegible]	[illegible]
امر توبان آورده است [illegible]	[illegible]
[illegible]	روش [illegible]
[illegible]	[illegible] است کاریش سامه (۲)
[illegible]	[illegible] تا [illegible] آنجامه

تأسف بر سخنوران شرق

[illegible]	ستاره همچو وزیر و دبیر بردر شاه
[illegible]	نسیم غالیه و مشك سود گاه بگاه
[illegible]	چه گوشوار درازگوش دبیر دلخواه
[illegible]	بماند خیره در آن طبع شاعر آگاه
[illegible]	اگرچه داشت درونم ز شاعری اکراه
[illegible]	زشعر کام [illegible] مراد [illegible]
[illegible]	چگونه حال شد ازگردش زمانه تباه
[illegible]	[illegible]
[illegible]	یك پزشك سوی چاره‌شان بردی راه
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] برای داستان دلیل وگواه
[illegible]	[illegible]

قطعه

[illegible]	[illegible] زدبار و درم [illegible]
باشد بخشند و بپوشند و بپوشد	[illegible] کف‌اصحاب کرم [illegible]
[illegible]	[illegible] و [illegible]
[illegible]	[illegible] شود جز [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

(۱) [illegible] (۲) [illegible]

تاریخ کشته شدن جعفرخان رشیدالسلطان وعلیخان ارشدالدوله درشهر رمضان‌المبارك ۱۳۲۹

رشید و ارشد [illegible]	[illegible]
رشید سلطان نخست از [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
ولیك ارشد [illegible] روباه	بچنگ ضیغم در او فتاده
چو تشنه بودند [illegible]	[illegible]
برای تاریخ سرود امیری	رشید و ارشد دو مرد ماده

۱۳۲۹

قطعه

[illegible]	[illegible] دانهٔ خالی و دام طرهٔ
[illegible]	[illegible] چارده یا ماهی اندر غرهٔ
[illegible]	[illegible]

قطعه

بحاجی رضاخان [illegible]	[illegible]
چو از حارث کلده باشد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

(در دفتر ادیب است و شاید از او باشد)

در [illegible]	[illegible]
بازطاهر دبیر محمد دان	[illegible]

زوال نایب السلطنه قراگوزلو

[illegible]	صدق فرسوده ادب نالیده
هوش [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] چون سرو — در چمنزار جهان بالیده

[illegible] — ریده و ، خورده ، برمالید

۱۳۳۲

رباعی

[illegible]

[illegible]

تقریظ جریده شکوفه

[illegible] شکوفه — [illegible] شکوفه

[illegible] — [illegible] شاوه

فرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف یاء

[illegible]

[illegible]

[illegible] ما بر سر این گنبد گردنده بر آئی
[illegible] در خاك غلامان درت می سر و پائی
[illegible] هندو [illegible] از [illegible] ترکان خطائی
[illegible] تیغ تو چو دیوی که کند جور لقائی
[illegible] [illegible] به در دست تو گفته که سمائی
[illegible] [illegible] نمودی چو کفت گوهر [illegible]

[illegible]

قصیده

[illegible] ۱۳ [illegible]

[illegible]

ساعدالملك و نواب [illegible] الدوله و جناب مستطاب نظام العلماء و عمدة الامراء

[illegible] مهمان جناب مجتهد بودند

[illegible]

اگر [illegible] نودش [illegible] در [illegible] | وگر جریر خورد از گرسنگی جری(۱)

[illegible] ملح ومراست شعر بدیع | مراست [illegible] صبح و مراست طبع جری

وزه اکنون کادر ریاض رصوانم | نزیر سایه [illegible] وصی

جهان حشمت و [illegible] اقدارکه هست | [illegible] ارواح و [illegible] معجی

[illegible]

[illegible]

مرآل وعزت خود را بملك نوع نجی

که هست تو بود سادات این کشتی

[illegible] سمان و اماند روزگار رمی

[illegible] نفس نول سراج معبشی

[illegible]

[illegible] لایمن ولایعی

قطعه

در روز ۱۷ ذی‌حجةالحرام ۱۳۰۷ که پیکرم را ازبیرون و درون بطاقه کشمیری که بابطانه امیری بود بیاراستند ، این قطعه را بستایش وشکرانه آوردم :

[illegible] بردوسم ودر سایه طوبی

[illegible] در ولیعهد رسم طعمه بکسری

دارای جهان‌را شده‌ام چاکر ومول

[illegible] وصفا شده بشعری

[illegible] جامه نفری

[illegible] جامه لفظ آمده معنی

[illegible]

خورشید که همسایه عیسی است نگردون

ابلیس ستم راست‌دمت همه جبریل

حاشا که تعاریق سرکلك همایونت

[illegible]

باسایه چتر تو [illegible]

فرعون ظام راست [illegible]

باشد زمعاریق‌عصی اشع واحدی

[illegible]

قصیده

قصیده وطنیه ازگفته نگارنده درشماره ۳۰ ادب از سال سوم مطابق دوشنبه ششم رمضان ۱۳۲۲ — ۱۲ نوامبر ۱۹۰۴

[illegible]

لیك یکی [illegible] باتو دارم و باید

ازتوشافت آیدم‌سی که بدن [illegible]

[illegible]

[illegible] بری یار ولی [illegible] / تا بکمر غرق مال ونعمت و نازی

کعبه تو آباد کرده بودی و اینک / رو بکلیسا ستاده بهر نمازی

[illegible] / رویت بی‌آبرو چو چهره آزی

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] چو زر درون بوته گدازی

[illegible] / چو [illegible] ن وتن دریده‌ز گازی

[illegible] / [illegible] دلکشی ویرازی(۱)

[illegible] / [illegible] هنر وعلم در خط متوازی

[illegible] / [illegible] نیاری بار و قد نفرازی

[illegible] / [illegible] اسب تازی

[illegible] / [illegible] شه کرازی

[illegible] / تو به شب ایمجب‌دوان زفرازی

[illegible] / درد دل خود بهیچ چاره نسازی

[illegible] / خفته بغفلت درون بستر نازی

[illegible] / [illegible] بقدح گوش بر ترانه سازی

[illegible] / [illegible] نکم زطغرل و بازی

[illegible]

[illegible] / [illegible] کارو زهره نبازی

تیر چو بارد سهام زرین [illegible] / [illegible]

ای پسر بیگناه و کودک مسکین / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

قصیده

[illegible]

... یکماه سعی و عمل و طاعت
شد مجمع تقوی را آغاز پریشانی
... شد با ... توأم
کردند ... از عالم جسمانی

[illegible]

نکوهش شورای عالی عدلیه وقت

فریاد از این مشاوره عالی
کز جاهلان ...
...
ملکیست جهل و حمق در آن والی

[illegible]

در جلة الحکمت ...

[illegible]

عشق شدی عجوزه دنیا را — با این خمیدگی و کهن سالی

اندر قمار بیع وطن دایم — کارت مُجاهِزی شد و دلالی

صال الجحیم باشی و دیدارت — [illegible]

من عضو ها تفرق اعضائی — [illegible]

قطعه

سیم شعبان ۱۳۱۷ در تبریز منظوم داشته است

[illegible] همت [illegible] شد بنان گیتی — شادمان زی کر تر شد آباد [illegible]

[illegible] — [illegible] ستوار از مای همت بنان گیتی

[illegible] — [illegible] اتکده بودی رحه دارکاه گیتی

[illegible] — زانکه گیتی چون تنستی و تو هستی جان گیتی

[illegible] — [illegible] نه گوی سقت بردی از میدان گیتی

[illegible] — [illegible] کردی در ایدر تا شدی سلطان گیتی

[illegible] — کنون پایه‌یکی محکم شد [illegible]

[illegible] — شد کمیل دور گردون صاحب [illegible]

[illegible] — [illegible] محمد شاه جارم بنجمن خاقان گیتی

[illegible] — [illegible] است ای انوشروان گیتی

[illegible] — [illegible] جودت بتاستان گیتی

[illegible] — [illegible] تا ابد دهقان گیتی

(تغزل)

[illegible]

گمم کذایوش [illegible]

گما مم سلطان بکم مانده دارم [illegible]

[illegible]

(قطعه)

ادربکوهش شاعری که بك خان بحیاری را مدح گفته بود

ای [illegible]

[illegible]

شعر تازی بهار مخوان دمپوش خرقه خز بلرد سنجابی
پیش‌لر هست شعر تازی چون پیش تازی نگار صقلابی
یاچوفرقان بگوش مؤبد پارس یا اوستا سمع اعرابی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ۱۳۳۰ محمدصادق الحسینی الفراهانی

(مطایبه)

ایملکزاده راندم این ابیات امتثالا لا مرك العالی
انت رکنی ومنتهی املی بك علقت حبل آمالی
فاش گویم که در ولایت فضل مـا همه بنده‌ایم و تو والی
[illegible] در این جهان تالی
[illegible]
[illegible]
[illegible] شادی و بیخ خوشحالی
[illegible] نصیت باچه ور مالی
[illegible] گلستان مکرمت بالی
[illegible] کبه ابلهان ازآن خالی
[illegible] تو برندی و من بر مالی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ماه در محضرت [illegible]
[illegible]

وقداستدعی منی هذه‌الابیات علی الوزن المسطور والقافیة المسطورة سیدالسادات الامام العادل الزکی محمدباقر بن محمدطاهر الرضوی الهمدانی امام‌الجمعة فیها دامت ایام افاضته بسبع خلون من شهر محرم الحرام سنة ۱۳۱۳ فانشأتها حسب امره وهی هذه

ای‌سوده بر [illegible] [illegible]
[illegible]

عطایه بارضا قلیخان رفیع الملك

[illegible] قنیست رصاملی

ایام شد بکام رفیت رساقلی

[illegible]

کروسی [illegible] حمست [illegible]

درهم شکست [illegible]

[illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

که گفتارسنجیده در گوش کردی

... در گوشی کردی

... را درآغوش کردی

... ندهات را فراموش کردی

قطعه

قطعه

قطعه

مهجور گردون شود ازمشتری وماه وجدی
رهبر نامه شاهان جهان سازد طی
بم وکان بخشد می وامه چون حاتم طی
که ... شاه کرامت شده ازداور حی
لاشه‌های کهان را همه سازد لاشی
استاد است وشب وروز کمر ستهجوی
حال شاهد بنخت جم ورا امر کی
اربی دفتر گوید که نهدت علی
جاودان دست بد حادثه کوتاه ازوی

دوشنبه ۲۱ شهر ربیع الاول ۱۳۳۰

غزل

... دل ... صدف بافوت تر ... همی

... دل برگوی دیگر ... همی

۲۹ جمادی الاولی ۱۳۲۶

قطعه

[illegible]

ـ ـ ـ ز هر مکروه واقی
و ـ ـ الله ـ شر الدواهی
ستاه الله من کاس دهاق
[illegible]
امیری زد رقم (خیرات باقی)

۱۳۲۴

تاریخ رحلت شمس المعالی

[illegible]
ـ ـ آمد برابن طاق هلالی

[illegible]

[illegible]

« صلاة الله خالقنا حنوط
علی الوجه المکنی بالجمال »
« فان له ببطن الارض شخصاً
جدیداً ذکرناه وهو بالی »

[illegible]

۱۳۲۷

تاریخ رحلت حاج ملاعلی سمنانی پنجشنبه ۷ شهر ربیع الثانی ۱۳۳۳

[illegible]

تغزل

[illegible] جداوه محبت شاه مهرویان [illegible]

[illegible]

قطعه

ا[بو]الفتح‌خان ایله [illegible]

[ف]رهنك وهوش تو اقرار داد [illegible]

تاریخ [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۳۱

قطعه

[illegible] ما بهشتی فرو[illegible]

[illegible] زانکه در او نیست مرد[illegible]

ما بهشتی شدیم ومسلم و ترسا [illegible]

[illegible]

بیضه اسلام را بسنك بکوبیم [illegible]

سنك ملامت [illegible] کنند هیچ [illegible]

مطایبه

[illegible]

که [illegible] کردن [illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

زیر عکس [illegible] معظم‌الدوله [illegible] نوشتم :

[illegible]

[illegible] ۱۳۳۰

قطعه

[illegible]

بمستشار عدلیه بالبداهة نگاشته

[illegible] آمدم [illegible] کار [illegible]

[illegible] جمکار [illegible]

قطعه

[illegible]

از بحالا جناب حاجی ملک الشعار نشیم :

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

(ماده‌تاریخ تجدید یکی ازبناهای شهرقم)

[illegible]

ماده تاریخ دیگر

[illegible]

به ... [illegible] [illegible]
به نام خویش را طومار ... [illegible]
چو وحاجی‌ان خدا رسید ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... گروه اش صدای اناالحق
شنیدم رسول گفت که در بطن مادران سعادت برد سعید شقاوت خورد شقی
کلام رسول را ز کردار این بزرگ گر اصدق نامدت بیاید مصدق
[illegible] چو وادی ز طمع راد چو تقوی ز متقی
[illegible] رهی خون والطیش زهی لؤم و احمق
[illegible] **الی الله یلتجی من الله یتقی**
[illegible] شد اندر لقای حور فردوس ملتقی
[illegible] ... ز عاشق بیاراست عاشق
[illegible] چو ابیات انوری به دوران ملحق
[illegible] ... این اثر هم ز حاجی علیقی

... شعر در خواب ...

[illegible]

دلم درخم زلف تـاربکت ایمه فتاده‌است وروبت کندره‌نمائی
کنون‌خیره‌مانده‌است‌چشمم‌ازیرا زتاریکی آید سوی روشنائی

(نیز شعر درخواب یاوحی ختم سلطنت قاجار)

درشب ۲۹ شهر ذی‌القعده ۱۳۳۱ درقصه اشتهارد درخواب دیدم‌کسی این‌بیت‌را اشاگرته وآهنگ شاهنامه میسرود وچنان می‌سودکه درآن ساعت‌کودکی از مادر زاد ودرساعت تاج برسر نهاد وسلطنت‌گیتی بروی راست‌شد وچند رشد وسید بیت این

زگنجشك‌چون تاج بر داشتی ار فرق سیمرغ بگذاشتی

در ۱۳۱۳ مرثیه کشته‌شدن ناصرالدین شاد و تهنیت جلوس مظفرالدین شاه

[illegible] از سر برخود چرا بی‌موجبی کردی‌جدائی
... ما بودی به بالله ماه ما بودی ازیرا بی‌چراغت ملك ایران‌را نباشد روشنائی
[illegible]
میدانم درکه ... [illegible]
سایه‌حق بودی واینك ... [illegible]
سالها خدمت بدین مصطفی ... [illegible]
[illegible]
ناصرالدین شه ... [illegible]
دائم ای گل ... [illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]

شکایت از روزنامه‌نگاری خود

[illegible] | که پرتم چه رسید ازغم زمانه همی
[illegible] | [illegible] تیر بلا شد تنم نشانه همی
[illegible] | [illegible] زسرجن چوب و تازیانه همی
[illegible]

[illegible]

قطعه

ای مسیحای زمان ایکه باعجاز سخن | اثر و نام حکیمان سلف زانده کنی
همه گویند زسیر زحل و دور فلک | تو بدور فلک وسیر زحل خنده کنی

شکایت از [illegible] السلطنه مهر دار مظفرالدین شاه

[illegible]

نعت رسول اکرم پارسی

یگانه رادی کش کردگار بیهمتا | گزیده است به پیغمبری و [illegible]
[illegible]
زدارو برد سپاهش سپهر [illegible] | [illegible]

در ۱۳۲۱ خطاب بناظم الاسلام کرمانی مدیر جریده نوروز

[illegible]

قطعه

[illegible] که در [illegible] | یمیت الحلق طرائم یحیی

[illegible]

رباعیات

[illegible]

[illegible]

مشی حضور [illegible] مجدالملک گفته

[illegible]

[illegible]

ادیب‌الممالک جواب فرماید

[illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible] صد حوری است مات بیکاختری

رباعی

کارم همه حساکی‌است کم دردی [illegible] پرداخته‌ام بکار [illegible] فردا اردی

نه‌حمیرم نه‌مذحجی نه ازدی العبد علی العلوی الیزدی

رباعی

[illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible] شجاً فریاً فریاً قربی

راجع بمیرزا عبدالله‌ستای زن)

[illegible] رود قدسیان آگاهی

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

رباعی

[illegible]

[illegible]

رباعی

شاها اگر ازبنده خود یاد کنی کامم شیرین و خاطرم [illegible]

هرچند که فرزند ملك پرویزی با تیشه جود کار فرهاد کنی

رباعی

گفتی که بمن وعده خلاف [illegible] [illegible]

آلوده و تیره قلب صافی نکنی [illegible]

﴿مسمط و ترکیب بندها﴾

قصیده ایست مسمط که در تهنیت ولادت حضرت خاتم الانبیاء والمرسلین صلی‌الله علیه وآله وسلم دربیست‌واندسال قبل سروده و بسیاری در سنه ۱۳۲۰ براو الحاق کرده در ۲۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۰ دوم اوت ماه فرانسه ۱۹۰۲ درشماره (۲۶ - ۲۹ - ۳۰) ادب ازسال دوم خراسان درج نموده وهی هذه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وزسینه‌ام (آتشکده پارس [illegible] نمودار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جوشند چو بلبل بچمن کبك بکهسار

[illegible] ([illegible])

[illegible]

[illegible]

آن راکه درد نامه‌اش ارعجب وزسدار

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تاصاحب خانه نرساند بتو آزار

[illegible]

کجا شود ... صدق کلام تو پدیدار

[illegible]

آری که ... نیست فکار است ز انکار

[illegible]

چونان که بپوید (مسیحا) بمردار

[illegible]

... گفتند ونیوشیدند اخبار

[illegible]

... ماند ...

[illegible]

در عزت وقدرش یزدان کند اقرار

[illegible]

... که ... آن ...

[illegible]

نالایق ...

موسی ز ... و ... یوسف ‌ [illegible]

شامول به یثرب شده از جانب ... ‌ تا ز تو ... نامه ... [illegible]

ای از ... و ... ‌ بروی تو ... [illegible]

در دست تو بسپرده قضا صارم تبار

... ‌ پرداختی ازهرچه ...

[illegible]

... ماند ...

[illegible]

حالتی شد دیوانه و ... هشیار

[illegible]

مادرش بستر شد بیمار و نگون‌سار

[illegible]

... دل ... ارحام ...

[illegible]

آوخ ...

[illegible]

واندیشه نکردیم ز طوفان وزتیار

درچین وختن ولوله از هیبت ما بود … درمصر وعدن غلغله از شوکت ما بود
در اندلس وروم عیان قدرت ما بود … غرناطه و اشبیلیه در طاعت ما بود
صقلیه نهان درکنف رایت ما بود … فرمان همایون قضا آیت ما بود

جاری بزمین وفلک و ثابت و سیار

خاک عرب ازشرق اقصی گذراندیم … وز ناحیه غرب بافریقیه راندیم
دریای شمالی را برشرق نشاندیم … [illegible] بحر جنوبی بنگرد فشاندیم
هند ازکف هندو ختن ازترک ستاندیم … [illegible] که از خاک برافلاک رساندیم

نام هنر و رسم کرم را بسزاوار

امروزگرفتار غم و محنت و رنجیم … درداو فره باخته اندر شش و پنجیم
پاداله و افسوس درین [illegible] … چون زلف عروسان همه درچین وشکنجیم
هم سوخته کاشانه وهم باخته گنجیم … ماتم‌کده درسوک وطرب تعزیه سنجیم

جغدیم بویرانه هزاریم بگلزار

ای مقصد ایجاد سر ازخاک بدرکن … وز مرد عدین [illegible]
[illegible] ناپاک بدرکن … از کشور جم لشکر ضحاک بدرکن
[illegible] خرد شاه تریاک بدرکن … این جوق شغالان را ازتاک بدرکن

وزگله اغنام بران گرگ ستمکار

افسوس‌که این مزرعه را آب گرفته … دهقان مصیبت زده را خواب گرفته
خون دل ما رنگ می ناب گرفته … وز سوزش تب پیکرمان تاب گرفته
رخسار هنر گونه مهتاب گرفته … چشمان خرد پرده زخوناب گرفته

ثروت شده بیمایه وصحت شده بیمار

[illegible] … از دود وشرر تیره نموده است هوا را
[illegible] … سوزانده چرخ اختر ودرخاک گیا را
[illegible] … زین خاک گردان ره طوفان بلا را

بشکاف زهم سینه این ابر شرربار

[illegible] … [illegible] صحرا دره [illegible]
[illegible] … تا ناخن ودندان ستخوانش همه شکست
[illegible] … افسوس ازآن ره [illegible] سرمست

فریاد ز آن خرس کهن‌سال شکمخوار

چون خانه خدا خفت وعسس ماند ز رفتن … خادم پی خوردن شد و مادر پی خفتن
جاسوس پس پرده پی راز نهفتن … قاضی همه‌جا در طلب رشوه گرفتن
واعظ بفسون گفتن و افسانه شنفتن … نه وقت شنفتن ماند نه موقع گفتن

وآمد سرهمسایه برون ازپس دیوار

ای قاضی مطلق که تو سالار قضائی … وی قائم برحق که [illegible]
تو حافظ ارض و نگهدار سمائی … [illegible]
درکشور تجرید مهی راهنمائی … [illegible] لشکر توحید [illegible]

حق را توظهیرستی ودین را تو نگهدار

در پرده بگویم سخن خویش علانه … [illegible]
زحرکه شد روز شب وموقه [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

در دار نمانده است ز یاران تو دیار

ما و خداوند تعالی و [illegible] … [illegible]
در دولت شاهی که در ایران کاخ [illegible] … [illegible]
پرداخت صناع زهرجا وزهرجنس … براو [illegible] اندک [illegible]

بسیار برش اندک وزو اندک بسیار

شاه ملکان حامی دین شاه مظفر … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

وین هردو [illegible] زگفتار و [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] شرم کف [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

وزهول تو گشته است تعب زار و ستم خوار

تو سایه [illegible] … [illegible]
نگرده آن [illegible] … [illegible]

[illegible]

هم دشمن جادوئی وهم آفت سحار

[illegible] ... وین تاج وسول عربی برتو فرستاد
[illegible] ... وین ملك وداد تو شود خرم وآباد
[illegible] ... با تیغ عدالت بزنی گردن بیداد

وزدست حوادث دری خاتم زنهار

[illegible] ... [illegible] کی از تحت بگون [illegible]
[illegible] ... [illegible] کلك پی تعلیم عود [illegible]
[illegible] ... [illegible]

کاندر دوجهان نیست ترا جز بخداکار

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

کز مهر تو زار آید و از غیر تو بیزار

[illegible] ... عدلش همه کیترا وعوس سودهاست
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

وزصارم دین شسته وپرداخته زنکار

(حشرات الارض بهارستان)

[illegible] ای حشرات الارض ... ارلانه برون آیید اورده طول و عرض
[illegible] و دم وتمدد عرض ... [illegible]

وقت است که هرموری سیمرغ نشان گردد
وز بادبهاری مست چون باده کشان گردد

[illegible] ... کرده مگیك آید در [illegible]
[illegible] ... [illegible]

باشند بصحرا یار گردند بخلوت جفت
بازند بیکدیگر عشقی که نشاید گفت

[illegible]
[illegible]

ای خرمگس عیار برگو بملخ لبیك
هان ای شپش خونخوار کن هم نفسی با کیك

ای رشك برن حمله در زیرسلاو ریش ... در [illegible]
هان ای که لاغر بین چشم براه خویش ... موی سك وبال مرغ [illegible]

ای کارته بر تن تاری دو چو جولاهه
وز طاق بگنبد کش صد پرده ز بیراهه

هان ایجعل سار [illegible] مشك ... [illegible]
در ویش امام شهر [illegible] ... [illegible] مردم [illegible]

ای شب پره جولان زن ای سرسره غوغا کن
ای خرچسنه بنشین هنگامه تماشا کن

ای عمه رتیلا جیر ماجستی و جالاکی ... کز بچه خودرا [illegible]
در زیر نمد تاچند ای جوجه جرجه کی ... ور میلکی با خوش [illegible]

گرنه صدفی باری همجنس خراطین شو
ورنه ملکی آخر در جرك شیاطین شو

[illegible] شادی که رئیس تو ... [illegible]
[illegible] خواجه اسمی تو ... [illegible]

زین روی خلایق را خون میمکی از شریان
لخت جگر درویش شد زآتش تو بریان

[illegible] صدرالوزرائی تو ... هنگام ملخ خوری [illegible]
[illegible] ... [illegible]

هستی همه چیز اما در دیده من هیچی
چون طره مهرویان چین وشکن و پیچی

[illegible] تو دارد ملطائی ... با بلبل و با طوطی همراز و هم اوازی
[illegible] طیاره درچرخ به پروازی ... بالله نه تو طاوسی والله نه تو شهبازی

زودا که ازآن بالا وارونه فرود افتی
بیدار شود زاهد هشیار شود مفتی

ای جانوران آفاق پر همهمه می پیم | وز شور شما گیتی در زمزمه می پیم
در هر گذریتان گرد همچون رمه می بیم | وز نیش شما خسته جان همه می بیم

خانه زشما دربست قلعه ز شما ششدانك
اندوخته درصندوق سرمایه نهان دربانك

تا چند همی تازد اندر طلب توشه | هرچند همواره فوراعه سه توشه
وشمیر به تیر سفعه سی درشکم جوشه | موشان زبی دزدی زان گوشه بدین گوشه

این آب نخواهدبود پیوسته روان در جو
این سرو نخواهدماند همواره جوان درکو

[illegible] | وراح شما تاریك چون وادی دوزخ بود
[illegible] حیران در عالم برزخ بود | ارجان شما تا تی هفتاد و دو مسخ بود

امروز تفضل کرد آن مالك یوم‌الدین
شد قالبتان زنده از نفخه فروردین

[illegible] | [illegible] ونشادید ارجام که سر مستید
[illegible] که پا ستید | هر چند برغم خود عیار و زبر دستید

همواره شما را زور درپنجه وساعدنیست
بالله دوسه روزی بیش اقبال مساعدنیست

[illegible] | ورباد خزان گردید همچون تل خاکستر
[illegible] | شرح بلای بنه فکند سر

آن مورچه پردار از طاق وطرنب افتد
بالنده زبالیدن [illegible] حب افتد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

کای دافع هرمکروب کن چاره این مکرب
کودیده نخواهد شد بی آلت مکرسکب

ترکیب‌بند

ای تکیه جم وتاج کی واورنك قباد | [illegible]
ای بخش که تراکرده مه آباد آباد | [illegible]

کاینك ازتارك وانگشت شهنشاه عجم
شرف اندوزد دیهیم کی وخاتم جم

تاج کی زیب سرشاه جهان خواهدشد | فرق شه زیب دیهیم کیان خواهدشد
پرده تاری بهپس پرده نهان خواهدشد | حك وصدیت ملی عیان خواهدشد

موقع وحدت مشروطه و استبداد است
جمع این هردو مپندارکه از اضدادست

[illegible] | مردم دهر سوی [illegible]
آن یکی راست نظر سوی بزرگان ومهان | دگری راست عقیدت که شد یکسان

کیش اشراف پرستی بوداز ارسطالیس
وین تساوی بود از فکرت دیمقراطیس

اهل ایران که زیرك و خدیعت‌بریند | هر متاعی [illegible]
سود وسرمایه نسنجیده بسودا گرید | صادق وصافی و [illegible]

نه دمکراسی داشته ونه سوسیالیست
دوگروهند ولی مقصدشان بس عالیست

فرقه راست عقیدت که دراین علم حاك | دا[illegible]
خسرو داد گر با هر با ادراك | آتی باشد ازآن داور [illegible]

شاه عادل بصف گیتی ظل‌الله است
دلش از پرتو الهام خدا آگاه است

فرقه دیگرگویند چه‌بداد وچه داد | باید اندر خط شاهان سرتسلیم نهاد
ایزد پاك جهان [illegible] | [illegible]

سرزمینی که در آن شاه نباشد خواراست
آسمانی که در آن ماه نباشد تار است

لله الحمد یکی شد سخن هردوگروه | صلح کردند و [illegible]

[illegible] دادگر داد پژوه — پرتو داد در افتاده بدریا و بکوه

شه پرستان را شاهی است فروزنده نژاد
داد جویان را باشد ملك كرسی داد

[illegible] است دراین‌چرخ منش ماهی — [illegible] واین‌تخت سزاوار شاهی
[illegible] هری خسرو کار آگاهی — ملك با [illegible] شاه عدالت خواهی

پیش شاهان شه‌و نزد علما دانشمند
سیرش شرع شعار وسخنش عقل پسند

[illegible] — [illegible] حم وکاوس‌دهید
[illegible] — [illegible] و غیرت‌وناموس‌دهید

کاین شهنشاه سزاوار پرستیدن ماست
شاه عادل راگر ما بپرستیم رواست

[illegible] — [illegible] کشد بای داد اندر ملك
[illegible] — [illegible] شاد اندر ملك

کاخ شورای وسناکرد بنا در ایران
نام این هردو گلستان‌شد و گلگشتستان

[illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] آن [illegible] دول [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible]

مهرداد سوم است این شه فرخنده نژاد
که‌رخش غیرت مهراست‌ودلش مخزن‌داد

[illegible] — [illegible] این‌کار [illegible]
[illegible]

(شاکموئی‌بصف‌شد وبچین (کنفسیوس)
ملك‌را زیور بستد ز قانون چو عروس

شد چوموسی‌شهی [illegible] — [illegible]
وان‌سپس‌دست دراین‌باغ‌زهر گلی گل — [illegible]

تارکرمویل) برافروخت ز مشروطه چراغ
مرغ آزادی شد نغمه سرا در صف باغ

شاه ایران پس‌ازو زعدالت دم زد — راست عدل [illegible]
خیمه داد در ایوان [illegible] زد — دست [illegible] آمد [illegible]

جست ازپرتو (احمد) فلك عدل ضیا
داد یزدان به نبیره کمر و تاج نیا

[illegible] شرف باشدجفت — (نایب‌السلطنه) را شکر [illegible]
[illegible] خلق بجفت — گردهم با [illegible] چهره

تاج شاهی را برداشت هشیوار ودلیر
همچو (بهرام)زچنگال وزدندان دوشیر

[illegible]
[illegible] گفت (لاحول ولاقوة الا بالله)

یکتن‌وانیهمه فن یکرو این مایه خرد
قدرتی کرده دراین خلقت شایان ایزد

[illegible]
[illegible]

کنیت (احمدی) آمد بهوا خواهی اسم
«نایب‌السلطنه» شد جان شهنشه‌را جسم

[illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] شه [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]
[illegible] و سالار [illegible]

نایب‌السلطنه فارغ شود از [illegible]
بسپارد بخداوند جهان [illegible]

(ترکیب بند)

[illegible] خواب یکی درگه عالی دیدم　　گنبدی برز [illegible]
[illegible] آراسته زانواع لئالی دیدم　　هر طرف هشته در آن قصر [illegible] دیدم

ساحتی پاک وقصوری تهی ازعیب و قصور
کرسی ازسیم وبساط اززرو ایوان زبلور

[illegible] اندرآن جو آب روان [illegible]　　جوی وشط پر ز درّ و سیم و گهر ماهی و بط
[illegible]

باد استاد سخن‌گستر و مرغان شاگرد
حلقه زن دورچمن سرو وسمن گرداگرد

[illegible]　　[illegible] آکنده زاسباب بزرگی و [illegible]
[illegible]

نه کدیور نه کشاورز نه رزبان نه غلام
مرغ در ذکر ودرختان برکوع وبقیام

[illegible] ماندم ازهول　　مردم ازحیرت برخویش بخواندم لاحول
گرچه رونیست [illegible]　　نه نیوشنده صوت و نه سراینده قول

نه نماینده راه ونه کشاینده باب
آدمی اینجا چون آدمیت شد نایاب

ناگهان صاعقه درصف گلزار افتاد　　[illegible] درخشیدن آذر [illegible] به دیوار افتاد
آب جوی ازجریان باد ز رفتار افتاد　　شاخ سرو ازحرکت مرغ ز گفتار افتاد

خیمه زد ابر شبه‌گون بنشیب وبفراز
سایها گشت عیان کوژ و کژ وپهن و دراز

[illegible] سیه و سیه دود　　شعلها شد بهوا [illegible]
[illegible]

وزدل دود برون امد چندین عفریت
همچو دودی که پدیدار شود ازکبریت

[illegible] شکسته [illegible]　　هیچ [illegible] و ازیزدان اسم
هریکی آمده باشیطان [illegible] جسم　　[illegible] جانوران بود درایشان همه قسم

شاخها خم بخم اندرزده مانند درخت
درکمر خنجر ودر دست عمودی یکلخت

[illegible]　　همچو شاخ [illegible]
[illegible]　　چون [illegible]

لفجها چون کنف گاو ودوسبلت چون یوغ
نعره گاو زدندی زگلو در آروغ

من بلرزیدم و مبهوت وپریشان ماندم　　حسبی‌الله‌و کفی ربی برخود خواندم
[illegible] اندیشه و تدبیر بهر سو راندم　　گرد سودا را [illegible] افشاندم

دیدم از اهرمنان دیوچهٔ مسخ‌شده
بامنش عهدی بوده است وکنون فسخ‌شده

پیشتر رفتم و گفتم باشارت [illegible]　　لوح مشکین را بسودم ز لبان شکری
پیشکش کردمش از مهر و محبت طرفی　　جگر سوخته [illegible]

گفتم ایدوست بگو بهر خدا روشن وراست
که کیانند درین خانه واین خانه کجاست

[illegible]
[illegible]

جای [illegible] کام ددو دیوانست اینجا
[illegible] اینجا

[illegible]
[illegible] سور وسکم [illegible]　　[illegible]

مصلح‌الدوله والدین سر دیوان قضاست
کار دیوان دیگر را بی امضاو رضا ست

[illegible]
[illegible]

به بنهانی دستور تمیزش داند
که پس ازصاحب دیوان همه چیزش داند

[illegible]
[illegible]

انف بینی است بود معنی مستانف آن
کاب بینی چکد ازسیلتش اندر دامان

[illegible] نگوشت [illegible] عجب می آید　　برخلاف [illegible] اهل ادب می آید
[illegible] استعمال از بهر طلب می آید　　[illegible] زآنکه جوائت زعقب می آید

طلب سیدنا ازدر دیگر باشد
جای یینی طلبی در طلب زر باشد

آنکه از هر طرفی خلق براو کرده هجوم　　[illegible] درمحکمه‌اش هست عیان عمل دوم
آن رئیسی‌است‌که‌خود [illegible] آمد بعموم　　[illegible] برصفت پیل [illegible] خرطوم

ما سوی‌الله را یك لحظه بدم درکشدا
جرمها را به یکی رشوه قلم درکشدا

[illegible]　　چهره پرخشم‌وترنجیده چودزدمعول است
[illegible]　　[illegible] تفتین‌وفساد وجدل است

اصل بیداد وستم قاضی دیوان جزاست
که زجورش همه‌جاشیون‌وبیداد‌وعزاست

[illegible]　　[illegible] شاخ خود آویخته چندین صندوق
[illegible]　　[illegible] ومولا [illegible] حقوق

بی حقوق است ونگهدار حقوقش کردند
این عجب‌ترکه دغل بوده وبوقش کردند

آنکه [illegible] مالیده　　همچو شمشاد وگل [illegible]
[illegible] نالیده　　[illegible]

میر اجرا است که با غمزه شیرین کاری
آب پشت همگان گشته بجویش جاری

آنکه [illegible] درآویخته است　　هم بر آن لوحی سوراخ درآویخته است
[illegible] در آویخته است　　همچو قندیل [illegible] در آویخته است

کتبش یکسره قانون موقت باشد
لوح سوراخش دروازه دولت باشد

دیو ها را بنگر شاخ [illegible] شبه　　هر یکی را [illegible]
[illegible] هر یك ازآن‌جمعه هزاران لمعه　　[illegible] رب الکعبه

هریك از آن شعب ایجان پدر محکمه ایست
که بهر محکمه ایجان پدر مظلمه ایست

(ترکیب‌بند)

(حسب‌حال آذربایجان وخراسان هنگام تعدیات وبمباردمان سپاهیان روس‌تزاری)

سحرگاهان که مهر عالم آرا　　زطاق چرخ گردید آشکارا
بسان گوهر اندر تاج دارا　　و یا چون آتشی از سنگ‌خارا

برآمد [illegible] روشن [illegible]
[illegible]

بت‌نوشین لبم ازخواب برخواست　　[illegible]
چوشاخ گل قد و بالا بیاراست　　[illegible]

رخ ازماورد روشن [illegible] مست
[illegible]

بیکفتا دیدم اندر عالم خواب　　[illegible]
تهی‌بود آنزمین از سبزه وآب　　[illegible]

زمین‌دور ازسکون‌چون‌آسکون‌بود
هواکالمهل یغلی فی البطون بود

[illegible] انجا بر سر پای ایستاده　　[illegible]
[illegible] خون [illegible]　　[illegible]

که [illegible]
[illegible] شرطه [illegible]

دلم در لجه اندیشه شد غرق　　[illegible] اندر بحر حیرت پای تافرق
بنا گه‌جست ازآن بالا یکی‌برق　　توگفتی افتابی سرزد ازشرق

دوچشمم خیره ماند ازنورجاذب
چواندر صبح صادق صبح کاذب

برآمد ناگهان زان برق دستی / که بودش دست قدرت نازشستی
هوا بگرفت چون مبهوت مستی / سوی بالا کشید از خاك پستی
به پیش تخت شاهنشه فرا داشت
[illegible]

چو صیدی بسته در فتراك بودم / ویا چون خوشهٔ درتاك بودم
نه در افلاك و نه درخاك بودم / ولی برتر ز نه افلاك بودم
[illegible]
[illegible]

بدو گفتم تو [illegible] / که در [illegible]
پس از احمد رسولان را تو صدری / **و مات الشافعی ولیس یدری**
« علی ربه ام ربه الله »
مکن منعش مگو بیرون شد از ره

[illegible] / یکی شوری شگفت آمد هویدا
[illegible] / [illegible] ز دیدار آن شد عقل شیدا
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کمرخم دیده خونین دلشکسته / جگر بر درد و تن در بند بسته
ز داغ نوجوانان زار و خسته / ز اشك دیده در دریا نشسته
زاری بر سر و بر سینه می‌زد
جزع را سنگ بر آیینه می‌زد

روان اندر پی او چند کودك / دل از غم سینه از ناوك مشبك
گرفته دامن ما در یکایك / دمی نا گشته زو مهجور و منفك
و [illegible]
پراکنده پی مادر در اطراف

دگر سو بود پیری طاعن السن(۱) / نشسته برف پیری در محاسن
رمیده چون مساکین از مساکن / دلش لرزان تنش آرام و ساکن
ز دیدارش پریشانی هویدا
مه و مهرش ز پیشانی هویدا

سرش پرخون تنش مجروح گشته / در غم بر دلش مفتوح گشته
زانده قالبش بیروح گشته / بطوفان حوادث نوح گشته
ربوده کشتیش را هر زمان موج
گهی اندر حضیض و گاه برا وج

تماشای گرفتاران این بند / صف نظاره را در گریه افکند
درخت صابری را ریشه برکند / نماند آنجا تنی شادان و خرسند
همه کردند اشك از دیده جاری
بر آوردند از دل بانگ زاری

زن دل خسته آغاز سخن کرد / [illegible] حسن [illegible]

(۱) طاعن السن ـ کبیرالسن .

پس آنکه شکوه ازدور زمن کرد [illegible] کرد

بگفت ای شه من آذربایجانم

که خصم افروخت آذرها بجانم

شنو فریادم ای دریای غیرت برس بردادم ای غمخوار امت

زپا افتادم ای سالار ملت [illegible] ما آزادم از زندان محنت

اجرنی یامجیرالملك والدین

اغثنی یا غیاث المستغیثین

زمن نوشیروان نوشین روان بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هم سالم شدند ایرودم ایرود

[illegible]

[illegible]

[illegible] ام البلاد [illegible]

[illegible]

[illegible] کرد

شای دیر و تاراج حرم کرد

به تبریز و بسلماس و ارومی گهی روسی علم زد گاه رومی

نه از بیگانه نالم نه ز بومی که از کفران رسیدا[illegible]

چو فرزندان من کردند کفران

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عنان صابری از کف رها شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

علی فرزند موسی (۱) عالم [illegible]

گرامی فحل و دانشمند [illegible]

فلك گفتا که در [illegible]

[illegible] (۲)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(۱) [illegible]

[illegible]

منم دشتی که خرم لاله و گل زمینم سبزه و ریحان وسنبل
طخارستان و ترکستان و کابل زرنج و هیرمند وبست و زابل
چو بسطام و نشابور وابر شهر
مرا بد تا بلاد ماوراالنهر

مرا پرورده خورشید دانند پرستش خانه جمشید دانند
بزرگانم در امید دانند بهار سرو و کاج و بید دانند
[illegible] ام البلادم
[illegible]

[illegible]
[illegible]
که از سلطان طوسم فخر باشد
شرف بر روم و بر اسطخر باشد

[illegible] موسی ابن جعفر منم خاك و سنا باد است کوثر
چو روح‌القدس درخاك زندبر مشام از تربتم سازد معنبر
حریم کعبه آید در طوافم
که سیمرغ ازل راکوه قافم

کنون انصاف ده در باره من چه بیشرمی که رفت از کید دشمن
خدا را ای شبان دشت ایمن مهل در گله ماند گرك ریمن
[illegible] کاخ رضارا توپ بسته
درو دیوار سقفش را شکسته

دراین دربار این بی احترامی نه عارف‌را پسند آمد نه‌عامی

[illegible] گرامی [illegible] نامی
[illegible]
[illegible]

[illegible] ولی بادست‌دشمن خانه راسوخت
تهمتن‌چشم روئین‌تن‌چو بر دوخت طریق چاره ازسیمرغ آموخت
[illegible] دست دشمن‌را فرستاد
[illegible] شاکرد واستاد

[illegible] که از دور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] به نیروی سخط برهم زند حلم

فیها للکافرین اکید کیدا
امهلهم و امهلهم روید ا

درون مقلان را بر فروزم — دو چشم خائنان با تیر دوزم
چنان در دشت غیرت کینه توزم — که خشک وتر بهم یکجا بسوزم

[illegible]
[illegible]

ترکیب‌بند

خطاب به آقای میرزا هادی حایری وکیه از ابناء زمان

[illegible] برحق کشته هادی — [illegible] گردون صدر الصدور نادی
[illegible] مسوط شد ابادی — اندر بساط فضلت گردون شود منادی

خورشید در خیامت نارالقری فروزد
شمع ازرخت درایوان امالقری فروزد

[illegible] مکرمت را هستی بزرك خواجه — مصباح معرفت را روشن ترین زجاجه
[illegible]

در قاف پر عنقا در چرخ نور بیضا
خوشه زدست عذرا عقد در از ثریا

[illegible] درعلم همچو احنف — آگه زراز توریة دانا ز رمز مصحف
[illegible] کلکت وسندین کف — لذت دهد شکر مستی برد رفرقف(۱)

درکشور حقایق هستی تو مالك‌الملك
در پای معرفت‌را باشد مناقبت فلك

گیتی [illegible] اندر نژاد وپیروز(۲) — ذاتی چو تو مکرم شخصی چه تو معرر
کشتی چو تو مبارز محلی چو تو مرد — دلها سوی تو مایل اجسام سوی تومرکز

تو مرکز کمالی قطب رحای علمی (۳)
دریای فضل وهوشی کوه وقار حلمی

(۱) قرقف - می (۲) پیروز - نسب (۳) رحی - آسیا.

ایخواجه کار گیتی چون بازگونه باشد — القاعشه را [illegible]
این‌شبهه زان وساوس اندك‌نمونه باشد — وسواس آسمان را [illegible]

خمر جنون ومستی ریزد بجام فرعون
تاخویش را شمارد ازجهل خالق الکون

قطره بخویش نازد کم شبه ایست دریا — [illegible]
پشه [illegible] — [illegible]

نالد ابوالثلاثین ازجور ام مازن
نالیدن وزیران ازکو شمال خازن

[illegible] از جلالت کردست [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

منا لغیرنا شد آمد لنا علینا
هارون عصای موسی دزدد بطور سینا

دوشم جوانی آمد ازخواجه عراقی — [illegible]
[illegible]

یاللعجب که قدرم آن فیلسوف نشناخت
دراج از چکاوك بلبل زبوف نشناخت

[illegible]
[illegible]

تاشاهباز سازد دیوان کبك وبلبل
کویا کند زبانشان بی لکنت وتبلبل

شیخ‌العراق [illegible] — دریای [illegible]
گردون [illegible] — [illegible] الی لادرجات

زیرا بقصد قتلم سوده است برفسان کارد
اوچون ذوی‌الحقوق است من چون وکیل مرنارد

[illegible] — [illegible]
واندر خیال [illegible] — [illegible]

چون دوست دشمنی کرددشمن به ازچنین دوست
چون پسته شد تهی مغز در آتش افکنش پوست

اندر حجاز شد یار واندر عراق شناخت [illegible]

[illegible] زماق شناخت کیوان زمه ندانست [illegible]

یارو دیار خودرا نشناخت ایدریغا
نرد وفا بیاران کج باخت ایدریغا

دزدی سه چارهستند شهره درون‌اشهر کر العرانب مات ام العجایب دهر

برده [illegible] کرده‌فریشان نوش خورده زخاشان‌زهر

شهمیرزای کاشی وان ممدوك یزدی
هم‌عروة الصعالیك هم شنفرای ازدی(۱)

آن مطربی‌که میرفت [illegible] با جرعهٔ سودند یکبارکی خموشش

خواندند [illegible] چشم و گوشش دادند یك واپون بردند عقل و هوشش

گیتی شدش زخاطر عالم شدش فرامش
دل ازخیال فارغ لب از ترانه خامش

[illegible]

[illegible]

مارا بکیسه زرنیست واندر طویله خرنیست
در سرخیال شرنیست سرمایه جزهنرنیست

[illegible]

[illegible]

در کیسه زر ندارم تا اهل جاه باشم
در گله خر ندارم تا قبلگاه باشم

[illegible]

[illegible]

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن
بحر مضارع است این جبل جمل جمول

[illegible]

[illegible]

از دیشب [illegible] ماه [illegible]
[illegible] در زیر گرز [illegible]

[illegible]

ترجیع‌بند

در روز عید غدیر ۱۳۱۰ که امیرنظام چندروزی بود از بیمار [illegible] که ضیاءالدوله بشوریدند گوشمال دهد من بحضرت وی رفتم [illegible] تاخشم امیر فرونشست و ازجرم گنهکاران درگذشت ، مردم شهر و [illegible] وهدیه‌ها فرستادند که‌جان مردم یك‌مسلك [illegible]

غدیر خم رسید ای‌ساقی گلچهره می باید [illegible]

صحرا درشدن بالاله روئی یك پی باید [illegible]

زرشك‌روی دلبر عارض گل عرق‌خوی‌باید [illegible]

طرب درباغ اکنون [illegible] [illegible]

نشاط از دولت سالار اولادعلی‌باید [illegible]

[illegible]

[illegible]

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد
ازان‌خوشتر که‌پیش‌ازعیدفرخ‌فرامیر آمد

[illegible] عید همیون‌ز علی‌فرزند بوطالب همان [illegible] سرورهمان [illegible]

چراغ دیده هاشم سراج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد
ازان‌خوشتر که‌پیش‌ازعیدفرخ‌فرامیر آمد

امیر کاردان فرمانروای راستین آمد [illegible]

تو پنداری که رضوان بود وارخلد [illegible]

همش‌پسر ازیسارا [illegible]

(۱) حی ـ قبیله

رای نضم این سامان خداوندی مهین آمد   که خصمش و رگه کاران عذابی سهمگین آمد
زبادای دوران خاطرش چندی غمین آمد   حشم امروزکار خلق چون شیر عرین آمد
چنان آمد که پنداری مسیحی آتشین آمد   بلائی هولناک از آسمان اندر زمین آمد
ولیکن عاقبت باسطوتش رأفت قرین آمد   محبت آورد زهر اما در آخر انگبین آمد

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد
ازان خوشتر که پیش از عید فرخ فرامیر آمد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... محمد که
[illegible]   ... رمحوری دژم فرسوده در بستر
[illegible]   ... باعراض وستم رهبر
[illegible] ود باشتر   دگر بشتر را بوشاید از آن خلاق جان پرور

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد
ازان خوشتر که پیش از عید فرخ فرامیر آمد

[illegible]   در آن ... آمد دیگر نبیاید
[illegible]   ... حرقای مانم اندر و نبیاید
[illegible]   ... تل خاکستر نبیاید
[illegible]   ... یکی دریای پر گوهر نبیاید
[illegible]   ... چشمه کوثر نبیاید
[illegible]   ... مهر در خاور نبیاید
[illegible]   ... دیگر نبیاید

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد
ازان خوشتر که پیش از عید فرخ فرامیر آمد

[illegible] نگهدارد   بارست از کرم درگه در گوهر نگهدارد
[illegible]
[illegible]   ... حاطر سادر نگهدارد
[illegible]   ... و کرم کشور نگهدارد

چو بر توس زند مهمیز چرخ افسر نگهدارد   مارد دل قضا ترسد بیارد سر نگهدارد
چو با حیدر شکافد خصم و در دم سر نگهدارد   تو پنداری مه از بهرام دو پیکر نگهدارد
نپندارم جهاندارا کس از او بهتر نگهدارد   [illegible] جهان داور نگهدارد

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد
ازان خوشتر که پیش از عید فرخ فرامیر آید

امیرا مردم این بوم ... و ...   [illegible]
ترا نشناختندی که ...   [illegible]
که فرمان ترا گردو ...   [illegible]
فرو چینی اساس ...   [illegible]
امیرا عفو کن ازخاطر ای رحمت اعلی   [illegible]
تراکت باغ الطاف است و شاخ ...   [illegible]
محش ...   [illegible]

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد
ازان خوشتر که پیش از عید فرخ فرامیر آمد

امیرا الله الله خشمت هیچکس ...   [illegible]
خدارا پیش از آن کاین خلق را خشم ...   [illegible]
که مراد کریست گوی ...   [illegible]
هم رحمت ...   [illegible]
نکح هنر ...   [illegible]
[illegible]
[illegible]

همیونا وشادا فرخا عید غدیر آمد
ازان خوشتر که پیش از عید فرخ فرامیر آمد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] — ولی با بارغشت چرخ دوستی زمین‌هرم
بکردی‌ست دریه‌وش ازبوش صدهزاران‌خم — وزه چون بگیری جام در روز غدیر خم
بگیری جام می درکف یاری لعل ناسازکم — همی گوئی بساقی ده همی گوئی شاهد قم

همیونا وشادا فرخا عید غدیر امد
ازان خوشتر که پیش ازعیدفرخ فرامیر امد

حداوندا دوسالست که من یکجامه داشتم — ون ازدرگهت جودجامه‌ئی کی توانستم
[illegible] — درکاه تو استام بحرکاه تو بشستم
[illegible] — فرخا حل امدی کمن میرفت بگسستم
[illegible] — [illegible] را درسل یکباره بشکستم
[illegible] — کنون کیمیاگر شدمرا چون کان زرجستم
[illegible] — حرامم شد زکویت تروان امدرش هستم
[illegible] ازاینگذار ازدستم — کنون ازدرگهت چون ماهی افتاده درشستم

همیونا وشادا فرخا عید غدیر امد
ازان خوشتر که پیش ازعیدفرخ فرامیر امد

نظمت الابیات فی قرمسین فی ۱۸ شهر ذی‌الحجه ۱۳۱۰ و کتبت
فی همدان فی ۲۵ شهر صفر ۱۳۱۲ بیدناظمها محمدصادق الحسینی امیرالشعراء

(مسمط)

[illegible]
[illegible]

زد شاهد مشروطه صلا از پی دیدار
تا در قدمش جان گرامی بسپارند

[illegible] — [illegible]
زد بادشه داد بر افلاك علم — [illegible]

فرض است بعشاق که این باره صنم را
فرخنده شمارند و پسندیده بدارند

از پرتو نور خرد عاقبت اندیش — فروخته شد نور مکاشانه درویش
ای باد مزن لطمه براین شمع وازد — [illegible]

این جانوران را بشکن بال و پر ونیش
مگذار که از روزن خود سر بدر آرند

ای شاهد مشروطه که از طره پرحم — آشفته کنی هوش و [illegible]
انگشت سلیمان را لعل [illegible] — [illegible]

اندر کمرت دست ارادت زده محکم
واندر طلبت پای جلادت بفشارند

اندیشه رطوبت مکن ای مصدر [illegible] — [illegible]
طوبی لك یا شمس هنیئالك یا روح — کاین [illegible] روح و [illegible]

این است طبیبی که دوای دل مجروح
بر زخم گذارد اگرش می بگذارند

[illegible] — کاماده دوای دل ریش [illegible]
[illegible]

گفتار چو تخم است و دل خلق زمین است
بیشك ز زمین روید تخمی که بکارند

[illegible]
[illegible]

امید که برناش به پیری برساند
به ساله مارا که حوبه ماله شمارند

[illegible]
[illegible]

آنان که رسند از پی دلجوئی او کام
خون جگر و دل را خون باده گسارند

[illegible]
[illegible]

دیوانه این عشق [illegible]
گر خون دلش روز وشب از دیده ببارند

ایمجلس ملی شه و [illegible] — [illegible]
ایام فراقت [illegible] — [illegible]

آنان که شده‌اند بدیدار تو [illegible]
هجران ترا طاقت ازین بیش ندارند

آنان که نهفتند ز دیدار خوشت رو   رفتند ز کوی تو بدین سوی و بدان سو
شاگرد سعد ولی ازدم جادو   [illegible]

انگشت بخایند بدندان که جفا جو
مهلت ندهدشان که سر خویش بخارند

ای شاه جهان یکسره برکام تو باشد   [illegible]
آسایش این خلق در ایام تو باشد   عمر ابدی جرعهٔ از جام تو باشد

[illegible] دفتر شاهان جهان نام تو باشد
آنروز که تاریخ شهان را بنگارند

(ترجیع بند)

یکشنبه غرهٔ شوال ۱۳۰۸ درمدح امیرنظام گروسی

[illegible] ازین سختی بیاید روز آسانی   نگفتم چرخ آبادی پذیرد بعد ویرانی
تو می‌پنداشتی کاین غم [illegible]   نخواهد رایگان رفتن رسد دارد گر انجانی
کنون دیدی که ماه [illegible]   جوشد پیمانهٔ پر رفت [illegible] پیمانی
بیامد غرهٔ شوال و [illegible]   [illegible]
گرفت ازطالع وی روزه [illegible]   [illegible] (اسمعیل سامانی)
وگوئی حامد [illegible]   [illegible] پشیمانی
[illegible]   [illegible] ارزانی
که هم با مهر همدوشی وهم با چرخ هم‌شانی   نه درسستی [illegible] نه درسختی [illegible]
[illegible] یکتا امیری کت باشد درجهان ثانی   [illegible] خلق را از شبهه برهانی
[illegible] ملک سلیمانی   [illegible]
همانا [illegible] اسم اعظم [illegible]   که گرخواهی [illegible]

نگویم تهنیت بر روی عید این میر اعظم را
که باید تهنیت بر روی میر این عید خرم را

امیرا درچنین روزی می چون ارغوان باید   سرود وقل و می درسایهٔ سروجوان باید
[illegible]   جهانرا چون‌تو با بهمرتورا زیر[illegible]جهان باید
امیرا گر درایندگیتی جهانرا مرزبان باید   [illegible]
ترا درکف عنان توسن همت آسمان باید   [illegible]

باقبال تو مارا نیز عیش بیکران باید   [illegible] درسایهٔ گل [illegible] را داستان باید
[illegible] بلبل شیدا طرب دربوستان باید   [illegible] بدست مهربان باید
جهانرا هرشبانروزی دودست میزبان باید   ولی چون گیتی اندرخوان [illegible] میزبان باید
[illegible] گردد زمین [illegible] باید   [illegible] آب آید [illegible]
درآن فرخنده گلزاری که عقلت باغبان باد   [illegible]
الا تا درزمانه هر بهاری را خزان باید   [illegible]
[illegible] ترا دولت [illegible] شوکت [illegible] باد   [illegible]

نگویم تهنیت بر روی عید این میر اعظم را
که باید تهنیت بر روی میر این عید خرم را

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
وآن میری که دلهارا همی درجستجو باشی   [illegible]
تو با قطار [illegible] تسو (۱) باشی   [illegible]
اگر خورشید [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] گل [illegible] بس بکمو باشی   [illegible] تو [illegible] باشی
الا تا گل‌[illegible] درباغ چون گل [illegible] باشی   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

نگویم تهنیت بر روی عید این میر اعظم را
که‌باید تهنیت بر روی میر این عید خرم را

امیرا همتی داری که دریا را [illegible]   [illegible]
کجا کامد [illegible] مردی [illegible]   [illegible]
درون [illegible] روان کوه [illegible]   [illegible]
[illegible] زمین گردی [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
درآن [illegible] همی کاری [illegible]   [illegible]
[illegible] بکرکشتی [illegible]   [illegible]

(۱) تسو – یک حصه ازبیست وچهار حصه – [illegible]

عروسان ایران کسب چالاکی و طنازی گرا بارا که با این شاهدان سازد ظربازی
الا ای رادمرد ای نو آیت میر سزاواری که دولت بانو می‌نازد تو با دولت نمی نازی
تو با املاک همدستی تو با املاک هم [illegible] سامورحور هم آغوش و با گردون هم آوازی
طالع گشته همراهی دولت بوده یاری هرکاری سوی انجام پی برده ز آغازی
بهمت مجبی فضلی نعمت مهلك آری ایران دگر چون گر کنامد ونوبهاری
کد عمار ونمامت حدحوشش باری [illegible] صحرای سامی وحصم جان عمازی

نگویم تهنیت بر روی عید این میر اعظم را
که‌باید تهنیت بر روی میر این عید خرم را

[illegible] [illegible] عرب دریا و دستی رشك کان‌داری
[illegible] [illegible] یکی محت‌جران داری
نه‌تنها محت‌داری معرفت‌داری یاد‌داری [illegible] کرم‌داری هم‌ابرداری هم‌آب‌داری
تعالی‌الله ربحتش دست‌واردانش‌رواندری [illegible]
ز آب عدل در گیتی یکی‌جوی رو [illegible] [illegible] بهاری جاودان داری
وار‌سبه‌الحوادث در که‌هیچ [illegible] [illegible] ی وار‌جزا بیان داری
چو کری جامه‌درکف طرطی شکریت دارد چرنده‌ی بع دشمن‌را بلای جان‌ستان‌داری
[illegible] جو رحبری زحا سروی‌و جادر بوستان‌داری
[illegible] [illegible] ماه مرد فخرها بر آسمان داری
[illegible] [illegible] ر دانت گشت مست بر جهان داری

نگویم تهنیت بر روی عید این میر اعظم را
که‌باید تهنیت بر روی میر این عید خرم را

[illegible] [illegible] وهم از فکر بیرون
[illegible] [illegible] ز آیات بیچون
[illegible] [illegible] نی ورنبوی
[illegible] [illegible] کی رخ‌مکوی
[illegible] [illegible] شت رودجیحون
[illegible] [illegible] را دست مشحون
[illegible] [illegible] بود ورا‌سکری راست عون
[illegible] بهمت همچو فرآبی بحکمت چون ملاطون
[illegible] تطاعت همچو بهلول بدعوت همچو ذوالنون

تورود بلی وجاری بهرکهسار و هامونی بکام سطیان شهدی بکام قطبان خونی
خرد موسای عمران است و تو در رتبه هارونی رموز (وحی‌ارباب‌الدول) را سر مکنونی

نگویم تهنیت برروی عید این‌میر اعظم‌را
که باید تهنیت بر روی میراین عید خرم را

کجایند آن‌سخی دانان که در آفاق بودندی [illegible]
همه در بستر راحت پیروزی غنودندی [illegible]
ملوك ارض‌برایشان دردولت گشودندی [illegible]
طمع شعرگوئی سقت از گیتی ربودندی [illegible]
در آن محضر که مشتی همه برپای بودندی [illegible]
وپیاورش بدیدسی و گفتارش شنودندی زمدح میر غره کاسته بروی فزودندی
که اندر پیش‌میرمی همه میران [illegible] مجاشه بارگاهش سابیاس وبادرودندی
لی درپیش مه تیر وزحل کوروکودندی [illegible] تاندکواکب بی‌سودندی
خداوندا رواتها درمدیحت [illegible] [illegible]
که عزم توکردونها گسسته [illegible] [illegible]

نگویم‌تهنیت برروی عید این میراعظم‌را
که‌باید تهنیت برروی میر این‌عید خرم‌را

(مسمط)

سروش هاتف غیبم بگوش گفت‌که‌هین [illegible]
برو مجاب عدلیه بیا در صد پرچیر [illegible] مشعل [illegible]

چگونه جسته زما تحت ناتمیز تمیز

قدم گذار بدیوان عالی و شناس که کیست آنکه بکرسی نشسته چون‌نسناس
بگرد وی نگر چند تن خدا نشناس مگر که چرخ عجب مهرهٔ فکنده بطاس

که‌چرخ سفله بسی‌خوارها نموده عزیز

نظر نما بکر صورت هیولا را مجای طوطی و [illegible]
محکمرای سگر جوان [illegible] را مبین وبیاور [illegible]

بنی سرائیل آنجا نشسته بر سر میز

[illegible] پیری در آمده تورش — [illegible] دیبی شده [illegible]
[illegible] صورت چو آتش [illegible] — [illegible] بانك [illegible] کوزش

که من معلم و مسکینم و ندارم خیر

[illegible] — [illegible] در مال مدرسه‌اش
[illegible] — [illegible] از دیده شد [illegible]

کنون ز فرط نظافت شده است عنبر بیز

[illegible] — [illegible] مرا پایه
[illegible] — [illegible]

چرا نباشم آشوب خواه و شور انگیز

کلام این شد با بالغ و بلوغی را — [illegible] دروغی را
[illegible] باید گادن زن فروغی را — [illegible] دروغی را

که کس تخلص دزدی نمیکند تجویز

ترکیب بند

[illegible]
[illegible] — آیت رحمت آن دادگر [illegible]

عرش دل را ملکی ملك خرد را ملکی
گوهر پاکی و در رشته جان منسلکی

[illegible] — [illegible] در کنج دلت گرد آید
[illegible] — [illegible] گرد آید

نو درین خاك چو زرباش و درین باغ چو گل
زده فکرت بفلك پایه و بر دریا پل

[illegible] — [illegible] در دست جلالت تو رحمت تو بود
[illegible] — [illegible] تو بود

این درختی است که در باغ صفا خواهد بود
اصل آن ثابت و فرعش بسما خواهد بود

[illegible]

چه برین چار عناصر چه موالید ثلاث — تو ملاذی و معاذی تو پناهی و غیاث

که جوان مردی و رادیت بگیتی سمر است
آن درختی که هنر برگ و دانش ثمر است

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

زکریا(۱) نهد از مشکم مرهم بجروح
شده گیسوی مسیح از بلسانم ممسوح

[illegible] — دل چو دریا [illegible]
[illegible] — [illegible]

جان بتن از پی قربان ره دوست نکوست
مغز بادام چو بیرون شود از پوست نکوست

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

که مرا چرخ ستم پیشه بهم بر شکند
بیخ و بنیاد اساسم ز زمین بر فکند

[illegible]
[illegible]

چاره کن غم و اندوه جگر سوز مرا
روشنی ده ز کرم اختر فیروز مرا

[illegible]
[illegible]

اندران بزم رخم سرخ و دلم شادان بود
آب در جوی روان گلشنم آبادان بود

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

جانم آزرده دلم سوخته ستخوانم کوفت
خانمانم را از گرد علایق همه روفت

[illegible]
[illegible]

در دلم جز غم و در سینه بجز آه نماند — عیش و شادی را در خلوت من راه [illegible]
عزت و ثروت و ناز و شرف و جاه نماند — تکیه جز بر کرم و رحمت الله نماند

چشمهٔ خون شد ازین غصه زلال خضرم
کرد طباخ قضا لخت جگر ما حضرم

متوالی شد باران بلا از چپ و راست — رفت سالار و مجاهد پی غارت برخاست
هر کسی از پی قتلم صفی از کین آراست — آسمان نام مسکین [illegible] از جور نکاست

اینقدر کرد که چون خاک زمین پستم کرد
دل پر از انده و از مایه تهی دستم کرد

آن معاشی که سلاطین سلف از شفقه — با مناشیر و فرامین بیاز و صدقه
داده بودند مرا بهر لباس و نفقه — وکلای جز دادند نگاران ورقه

دست‌خون(۱) آمد در هفته‌همین خصل حریف
نیمهٔ قطع شد و نیمه دیگر تنصیف

[illegible] آن ماه که آنهم به چال افتاد — از کف رند برون شد کف رمال افتاد
زر ما مس شد و آن مس تعال افتاد — [illegible] صراف ندانی چه احوال افتاد

شد چو زیبق بدل بوته که بعد از دم و دود
شعله زرد و کبودش شده بر چرخ کبود

منحصر شد گذرانم بجهان گذران — معاشی که ترا برمن حق هاست در آن
پشتم ای خواجه دوتا شد بر تار و مار گران — نگرانم سوی شکر تو نیم چون دگران

شکر احسان تو از بنده فرامش نشود
شمع فضل تو چراغیست که خامش نشود

مرده بودم تو دگر باره جانم دادی — وز ظلم غم و اندوه نجاتم دادی
جام آب خضر اندر ظلماتم دادی — مز داشی و حلوای براتم دادی

کشتی فضل توام داد ازین لجه عبور
طعمه حلوا شد و رختم کفن اهل قبور

گر [illegible] گرفتار شدم — تا که در گور کی همسر گفتار شدم
[illegible] دم دربی رفتار شدم — تا پسندیده برفتار و بگفتار شدم

خواندم از لوح خرد آیت الهیکم را
پست کردم بطمع مرده خوران قم را

(۱) دست‌خون [illegible] برداشت که حریف پاکباز گرو بر سر وجان خود نهد
و [illegible] که دست‌خون در اینجا پیش می آید

[illegible] آن وجه برات است که همه زین قبل — [illegible]
تا برون تاخت [illegible] از اصطبل — [illegible]

آختی بهر هوا خواهی من خنجر و کارد
گاه با محتشم السلطنه گه با مرناد

حایه مالیدی بر محتشم السلطنه را — [illegible] که همه [illegible] گرسنه را
منع فرمودی از خوردن خونم که را — [illegible] کردی [illegible]

تا ز یمنت همگی ترک رذالت کردند
نیمهٔ قطع و دگر نیمه حوالت کردند

نصف باقی را بر [illegible] — [illegible]
گفتم امروز دگر کنده شد [illegible] — [illegible]

رفته در منطقه جدی و درایوان جدی
شدت جائی که در آنجا عرب انداز دنی

اختر از چاه برون آمد و در چاله فتاد — [illegible] حجت عقل جهل [illegible]
گرد ماه کرم از ابر طمع هاله [illegible] — [illegible]

نیم باقی را فرزند ملك بلع نمود
از زمین ریشه امید مرا قلع نمود

بارها گفتمش این نکته [illegible] — [illegible]
ادا خوردن این وجه [illegible] — [illegible]

صدقات است و زکات است و بما وقف‌ستان
محفل عیش نه ویرانه بی سقف استان

[illegible]

که [illegible] تهی و دامن [illegible] — [illegible]

آرزوئی بدل خسته بجز مرك نماند
چوب خشك است درختی که در او برك نماند

[illegible]

انچه او کرد بمن لشکر چنگیز نکرد
خیل افغان ز سپاه ستم انگیز نکرد

[illegible]

(ترجیع بند)

(درنکوهش مشروطه‌خواهان دروغی وزمامداران پس از بمباردمان رواق مطهر امام هشتم

چه مشروطه محوسی بود   که در رنج برای خلق گشود
چه برق است که ازخرمن ملك   [illegible]
چه عدل است که از ما ستد   [illegible]
گرچه مشروطه نبود ... [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   ... عیان است و نه بود
[illegible]   گرگ مسکین دهنش خون آلود
[illegible]   مؤمن و گبر و نصاری و جهود
[illegible]   [illegible]
[illegible]   کی برست ازین سودا سود
[illegible]   ... ترکید و ملك افزود
[illegible]   ... اندود
[illegible]   ... کبود
[illegible]   [illegible]
[illegible]   ... تا بود
[illegible]   ... ربود
[illegible]   [illegible]
[illegible]   ... سرود
[illegible]   هاتف غیب در گوش سرود

دیده درخون جگر زد غوطه
باد لعنت بچنین مشروطه

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

توسن همت مشروطه طلب   سوخته بال و شکسته سم باد
بجای این آیه منحوسه شوم   سوره ... و قل‌اللهم باد
سینه چاك غم این مشروطه   سوده و کوفته چون گندم باد
دامن و جیب وزیران دنی   پاره چون جیك وتهی چون خم باد
آشان یکسره در کوزه و جام   حراره چوخاك قم باد
وندرین آتش سوزان تنشان   تا ابد سوخته چون هیزم باد
مردم دیده دانش که وحش   ... ز دیده این مردم باد
گمت این دائره مقطوع النسل   چون خر اخته و پاپ دم باد

دیده درخون جگر زد غوطه
باد لعنت بچنین مشروطه

راز داران همه غماز شدند   خائنان در حرم راز ...
زاغ با طوطی و بلبل با جغد   در صف باغ هم آواز ...
تخمها در دل مرغان زغرور   [illegible]
پشه ها ... خلق آخته ...   [illegible]
همت پشه‌ها ... قطع ...   [illegible]
بت طغیان ... مایه ...   [illegible]
خامه ها تیشه ... ها ...   [illegible]
مهره بازان دغا ...   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
شاهدان جمله مجاهد شده‌اند   [illegible]
فقرا ترك وطن کرده ...   [illegible]
دوش ... بی ...   [illegible]
مال ... و ز جان ...   [illegible]
[illegible]   [illegible]

دیده در خون جگر زد غوطه
باد لعنت بچنین مشروطه

عب مشروطه بما معلوم است / نام مشروطه در ایران شوم است
[illegible] / حال آن بر همه کس معلوم است
[illegible] / محرم از حرمت و حق محروم است
[illegible] / همچنان [illegible] محتوم است
[illegible] / هر کسی در طلب موهوم است
[illegible] / که فضا تار و هوا مسموم است
آب اگر دیده شود غسل [illegible] / [illegible] گر بابت شود زقوم است
عدل امر همه جا ممنوع است / [illegible] همه جا مسموم است
لك در کشور ما آینه گونر [illegible] / [illegible]
پای رشوت چو در آید بمیان / [illegible]
گفت مشروطه و دم بی شرط / [illegible]
جم را [illegible] نهادند قرار / [illegible]
استمکاره مشروطه [illegible] / که رحمت حس و نگاهت شوم
شد درجك تو بی چنگال است / [illegible] حلك تو بی خرطوم است
[illegible]

دیده درخون جگر زد غوطه
باد لعنت بچنین مشروطه

[illegible]

راه باریکتر از رشته [illegible] / [illegible]
لاله در باغ چو نیش افعی / [illegible]
عدل مهجور تر از مهر و وفا / [illegible]
آنکه می تاخت بمیدان چو اسد / [illegible]
[illegible] / خورده [illegible] حب الملك
[illegible] / گفته (الملك لمن جاء غلب)
[illegible]
یاد دارم که به صحرای حجاز / [illegible]
نو عروسی به رهم پیش آمد / [illegible]
برخم کرد نگاهی و گذشت / [illegible]
دل برقص آمد وانگیخت مرا / [illegible]
چون مرا دید [illegible] / [illegible]

دیده درخون جگر زد غوطه
باد لعنت بچنین مشروطه

[illegible]

وزرا را همه زر گشت [illegible]
بهر ما بهره جز افسوس نماند

[illegible] که بر باد ثروت
[illegible]

زان همه سرکش [illegible]
[illegible]

غیر خون دل و [illegible]
بهر ما [illegible] و [illegible] نماند

[illegible] گرچه [illegible] شد [illegible]
هم ز مشروطه محسوس نماند

[illegible]

با وجودیکه بزعم وزرا
[illegible] که محسوس نماند

[illegible]

دیده درخون جگر زد غوطه
باد لعنت بچنین مشروطه

[illegible]

دیده درخون جگر زد غوطه
باد لعنت بچنین مشروطه

[illegible]
[illegible] در دل من محسوس است
هرچه بیداد گران جور کنند
[illegible] آید [illegible]
[illegible] شده [illegible]
جام جم تخت سلیمان را [illegible]

[illegible]

دیده درخون جگر زد غوطه
باد لعنت بچنین مشروطه

[illegible]

خامه اورا که بود در همه کار / برتری بلکه مهی در همه فن
یار عدل است و شریک انصاف / [illegible]
[illegible]
جان حکمت ز کمالش خرسند / چشم دانش بجمالش روشن
نامه اش از مه و هور آکنده / خامه اش بر بچه حور آبستن
دست دستوری شاهان را صدر / جان آسایش عالم را تن
[illegible]

دیده درخون جگر زد غوطه
باد لعنت بچنین مشروطه

لیله پنجشنبه ١٤ شهر جمادی الاولی ١٣٣٠ - ١٢ اردیبهشت ماه جلالی

(ترجیع بند)

در اندرز احزاب سیاسی باتحاد وترك اختلاف

دست شوی ای طبیب این بیمار / محتضر را بحال خود بگذار
مشی در کار بیماری / که ملامت ازو گرفته کنار
سود ندهد دوا و معجونت / که طبیعت فتاده است از کار
جانش اندر لب است و ناله بدل / های بیچارگی او منشار
حیف ازین ناتوان بی‌تن و توش / آوخ از این مریض بی‌غمخوار
که پرستارش آورد شب و روز / جای جلاب زهر کژدم و مار
تخته امتحان اطفال است / سینه خسته این بیمار

ای پدر چشم پوش ازین فرزند / ای پسر زین پدر نظر [illegible]
[illegible]
خواجه اندر شکار گور بر است / [illegible]
مرده‌ریگش (۱) باقربا نرسد / [illegible]
لیك هند حیل مدعیان / [illegible]
اقربا را نمانده فرصت آن / [illegible]
لانه‌جز سقط شده است و دود / [illegible]
خواجه چون خفته با ستان شده است / [illegible]

یا بکش خصم را و برکن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

ای عزیزان کرم بجای آرید / [illegible] اختلاف
دل دشمن میاور بدست / [illegible]
خانمان را مده بکس ارزان / [illegible]
نقد عمر عزیز را مفرور / [illegible]
شاید داده‌اید حریف / [illegible]
دشمن ار کژدم است یک... / [illegible]
چشمتان گر درست کژ نگرد / [illegible]
خانتان گر عدوی احمق است / [illegible]
به تورش رشت حجره را / [illegible]
تا نیاید درم... / [illegible]
[illegible]

یا بکش خصم را و برکن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

(۱) [illegible]

[illegible] — بالهای علی التوالی [illegible]
[illegible] — فکر درویش لاابالی [illegible]
[illegible] — ز املاس واعتدالی [illegible]
[illegible] — کارهای ابوالمعالی [illegible]
[illegible] — گشته دایر درین لیالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] — جای دشمن درین حوالی [illegible]
[illegible] — این خطرهای احتمالی [illegible]
[illegible] — گشته مشغول ماستمالی [illegible]
[illegible] — انتظار حسامعالی [illegible]

یا بکش خصم را و بر کن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

[illegible] — [illegible] چکنم
[illegible] — [illegible] چکنم
[illegible] — [illegible] چکنم
[illegible] — [illegible] چکنم
[illegible] — [illegible] چکنم
[illegible] — [illegible] چکنم
زهر درکام وحنظل اندر جام — [illegible] چکنم
چونکه مسجد خراب ووقت امام — [illegible] چکنم
کیسه ازرز تهی [illegible] — [illegible] چکنم
بدنی گر بجهد [illegible] — [illegible] چکنم
صلح کردم [illegible] — [illegible] چکنم
[illegible] — [illegible] چکنم

[illegible] ریش او نمودم خرد — دفتر [illegible] چکنم
حفظ کردم زآتش این صندوق — کف قشر ورات و [illegible] چکنم
اینکه پیری ز من مدام حفظ — که طریق نجات را [illegible]

یا بکش خصم را و بر کن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

ای پسر شب گذشت وروز رسید — [illegible]
خصم را از پی حواز ستم — [illegible]
خانهٔ افسرده را حرارت ونور — [illegible]
نایب السلطنه (۱) غیر خدای — [illegible]
دم برد العجوز شد حاش — [illegible]
کشتی گوهر آمد از عمان — [illegible]
باز اندر شکار کبک آمد — [illegible]
دزد را کو عیان درین اقلیم — [illegible]
از پی انتقام کار مدت — [illegible]
خانه خصم را ز دست قضا — [illegible]
ظلم را موسم جفا آمد — [illegible]
شمع بگذار و سوی جمع گرای — [illegible]

یا بکش خصم را و بر کن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

[illegible] — مردمی کرد جمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کیست کز من رساند این پیغام — [illegible]
که کمر بسته از نجا عیون — [illegible]
ای هوا خواه مجلس ملی — [illegible]

یا بکش خصم را و بر کن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

(۱) [illegible] بزرگ هم چون دیگران بدو معتقد بوده وپس از ورود حیات نمود عقیده عمومی [illegible] شده و استاد در چندین مقام سخت اورا نکوهش کرده است.

[illegible]

یا بکش خصم را و برکن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

[illegible]

وسری عرصه اشتاق کید
گر سرید [illegible] کد

یا بکش خصم را و برکن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

مرد را گر بود بد از بد [illegible]
خانه دوست در کف دشمن [illegible]
نار حب الوطن چو شعله زند [illegible]
داغ فرزند سهل‌تر [illegible]
دوست گر پوشدت پلاس وگلیم [illegible]
مشرق را بمغربی چه قیاس [illegible]
نام بی همتی بخویش منه [illegible]
رفته در خاک که مانده ننگ [illegible]
سوی قفقاز وهند دیده گشای [illegible]
پرده برروی خود کشی تاکی [illegible]
جرم خودرا زجهل بر ابلیس [illegible]
گریه کی برسیاه روزی خویش [illegible]
سایه قد و عکس روی تو بود [illegible]
الهی الله آنقدر که [illegible]
راستی ای پسر چو درمای [illegible]
چاره‌ات از دوکار بیرون‌ست

یا بکش خصم را وبرکن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

[illegible] وزانسه [illegible]
سر خود را [illegible] اگر [illegible]
دست ازین شیوه برندارد مرد [illegible]
مگس انگس و مور صعف [illegible]
تو ازین هر دو بی خیالتری [illegible]
که سحر های اهل معنی را [illegible]
بسکه مشرقی مستی و خراب [illegible]
ای برادر بروز تیره خویش [illegible]
تا کنون هیچکس نمیدانست [illegible]
اینك آن راز های پنهان را [illegible]

[illegible] — مست گشته سوی میخانه
[illegible] — [illegible] و [illegible] حریف جانانه
[illegible] — [illegible] شد [illegible] کاشانه
[illegible] اندر [illegible] — مرغ روح تو از پی دانه
[illegible] اگر خواهی — [illegible] کار [illegible] مردانه

یا بکش خصم را و بر کن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

[illegible] — [illegible] پست [illegible]
[illegible] — [illegible] پاکه جاوید
[illegible] — [illegible] و [illegible] زند
[illegible] — [illegible] که بشترند
[illegible] — [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] — [illegible] را [illegible] شمرند
[illegible] — [illegible] را [illegible]
[illegible]

یا بکش خصم را و بر کن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

ای یکجرعه داده عقل ازدست — [illegible]
با [illegible] مانده زکار — [illegible]
مرغ عیار [illegible] اندر دام — [illegible]
جز [illegible] زورطه گریخت — [illegible]
توان زیست [illegible] — [illegible]
دشمن شوخ چشم [illegible] — [illegible]
بتجارت تورا [illegible] — [illegible]
پست گردد بر تو [illegible] تعظیم — [illegible]
[illegible]
تو [illegible] جای در مشتی — [illegible] آماده [illegible]

یا بکش خصم را و بر کن پوست
یا بدشمن سپار خانه دوست

[illegible]

(ترکیب‌بند)

[illegible]

[illegible]
رفته مستی ز یاد دختر تاک
دامن زندگی زدست تو چاک
جایگه تو این دل غمناک
پنجه ... و دامن پاک

آخر این خانه‌را خدائی هست
واندرین خانه پادشائی هست

خون ما ریختی حلالت باد
... ورا دل خوش است و خاطر شاد
تیشه بر سنگ میزند فرهاد
... مرمی استاد
... تو کیقباد و قباد
کودک حکمت از بیان تو زاد
غیر ذکر تو هر ترانه چو باد
... برآری از بنیاد
... هرچه بادا باد
مهرت از سینه ... از یاد
... سرگه تو نهاد
... داماد
... آسمان آزاد
[illegible]

یا از آن بندگان خاصش کن
یا رسد ... خلاصش کن

[illegible]
دلم از عشق دهر خرم نیست
خانه مور جای شبنم نیست
دلم از اشک دیده ویران گشت

دست دیوان ... باد ...
جز سلیمان که آصفش ...
... روح‌القدس کی ... ملک
... دهقان ...
[illegible]

سر من بسته ... تو شد
دل من خسته ... تو شد

[illegible]
تو خداوند مالک الملکی
تو چه ماه رخ همایونی
حساب حق اگر نظر داری
[illegible]

یادگار گذشتگان توام | دوستدار اقارب تو هم

شمع امید من خموش مکن
دلم از غصه درخروش مکن

[illegible]

[illegible] مصطفوی
اختر السادة صادق العلوی

[illegible] | زانکه عنقا شکار کس شود
[illegible] | [illegible] کرکس و مگس شد
[illegible] | [illegible] شحنه و عس شد

[illegible]

دل مجنون به ناقه للی | پیش [illegible] چون جرس شود

[illegible]

[illegible] از سر جان
یا شوم غرقه یا برم مرجان

سیل [illegible] این بیاد | [illegible] سوخت [illegible]
[illegible] دارد بیم | گو [illegible] کجاش [illegible]

این ترکیب بند را استاد ناتمام ساخته و ناتمام گذاشته‌است [illegible]
درکاغذهای پاره [illegible]

این دو بیت [illegible]

چهارده بند امیری درمراثی اهل‌البیت صلوات‌الله وسلامه علیهم اجمعین

بند اول

باد حران ورید [illegible] مصطفی | [illegible]
درهم شکست قائمه [illegible] | [illegible]
دور از [illegible] | [illegible]
[illegible]
دارالسلام [illegible] دار [illegible] | [illegible]
یکباره آب کوثر و تسنیم وسلسبیل | [illegible]
طوبی خمید وحوریشان [illegible] | [illegible]
در موقع [illegible] که شد [illegible] | [illegible]

پیمانهٔ ز خون جگر بر نهاد حق [illegible]

یعنی بنوش خون که شب و روز این غذاست
خون خور همی که خون ترا خونبها خداست

بند دوم

[illegible] پر عشق جان بند گوش کرد
[illegible] ب محنت حموش کرد
[illegible] و جا در مفروش کرد
[illegible] سکت داش سروش کرد
[illegible] حدای بر دو جهان پرده‌پوش کرد
[illegible] پیمبر عربی زیب دوش کرد
[illegible] خوشدحون وصف جهان پر خروش کرد
[illegible] کلثوم در فغان شد و زینب خروش کرد
[illegible] کز سوز محنت که تاراج هوش کرد
[illegible] ست کامروز نوش کرد
[illegible] حار زهای خونه و وی نکوش کرد

خرگه برون ز خلوت آن جمع برنهاد
پروانه بود و جان بسر شمع برنهاد

بند سوم

[illegible] آن محسن یابی و رخ دما دمش
[illegible] اسعد پر زحرب وآن حال درهمش
[illegible] آن پهلوی شکسته وآن قامت خمش
[illegible] همی بود مرهمش
[illegible] حال پسر عمش
[illegible] بر وتحت سلیمان دین تهی — یکسو نشست اهرمن افتاده خاتمش
توحیدرا بدید خراب است کشورش — اسلام را بدید نگونست پرچمش
مصحف ذلیل و تالی مصحف اسیر غم — ستهٔ بریسمان گلوی اسم اعظمش
ام‌الکتاب محو و امام مبین غریب — مسوخ هر واضح و آیات محکمش

که یادکردی از حسن و هشتم صفر — که از حسین و عاشر ماه محرمش
آتش زدی بجان سماعیل و هاجرش — خون ریختی ز دیدهٔ عیسی و [illegible]

از گریه‌اش ملایک گردون گریستند
کروبیان بماتم او خون گریستند

بند چهارم

آه از مصیبت حسن و حال مضطرش — احشای [illegible]
آن درد‌ها که در دل عسکس بهفته [illegible] — [illegible]
آن طشتها که خورد [illegible] — [illegible]
یک لحظه ساغرش شد از خون دل تهی — [illegible]
بگشود چهره شاهد دولت مخدرش — [illegible]
الله اکبر از لب آبی که نیم شب — [illegible]
ز الماس سوده رنگ زد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — چدا نگریست خون که [illegible]

داشت زرو حضور یزید آمدش بیاد
از دست شد شکیبش و از پا در اوفتاد

بند پنجم

گر سرکنم مصیبتی از شاه کربلا — [illegible]
لرزد زمین ز کثرت [illegible] — [illegible]
ای بس نشان تیره که [illegible] — [illegible]
گر یوسفی فتاد بکنعان [illegible] — [illegible]
ای ساربان محکمه مقصود محمله — [illegible]
وی رهنمای قافله این کاروان کش — [illegible]
شایدکه می بکام دلخود مشام جان — [illegible]
ای کعبه معظمه فرق است از زمد — [illegible]
آه از دمی که آتش بیداد شعله زد — [illegible]

گوش کلیم طور ولا از درخت عشق | شنید بانگ (انی انا الله) کربلا

پرتو فکند مهر تجلی ز شرق عشق
موسای عقل خیره شد از نور برق عشق

بند ششم

[illegible] | درخواست از درای شتر بانک الرحیل

[illegible]

محنت‌زده مرد وار [illegible] | در نعت گریه‌ها [illegible]

روزی که از مدینه روان سوی کوفه شد
آن روز نخل عشرت او بی شکوفه شد

بند هفتم

[illegible]

گفت ای صبا ز جانب مسلم بری پیام | هر جا رسی بگوی حسین از ره حجاز

کای شه میا به کوفه و سوی حجاز گرد
من آمدم فدای تو گشتم تو باز گرد

بند هشتم

در کوفه از وفا و محبت نشانه نیست | [illegible]

[illegible]

این گفت و مست جرعهٔ صهبای وصل شد
عکس فروغ دوست بدو سوی اصل شد

بند نهم

چون کاروان غصه گیتی روان کرد | [illegible]

مهمان مصطفی شد و مردم حکایتی | [illegible]

[illegible]

اتمام حجت اول را بعد [illegible] تا آن گروه بیخرد والمقتول کرد

چندی میان معرکه (هل من مغیث) گفت
چندی بفضل خود زپیمبر حدیث گفت

بند دهم

[illegible] جواب آن ستوده شه ابطحی نسب
[illegible] گشت حاضر شاهنشه عرب
[illegible] یاد کرد با جگری خسته از تعب
[illegible] ای همرهان نیک و رفیقان منتجب
[illegible] ای مسلم بن عوسجه ای حر و ای وهب
[illegible] خوردید نوشداروی غفران [illegible]
[illegible] محرومم و دیده جگر خون و تشنه لب
[illegible] کامروز گشته صبح امیدم چو تیره شب
[illegible] کودکان مرا جمله [illegible]
[illegible] ز تشنگی [illegible]
[illegible] دوستان صادق و یاران با ادب
[illegible] خوش رفته‌اید آیمتان منهم از عقب

باد این خبر بسوی حرم برد در نهفت
اصغر بگاهواره فغان برکشید و گفت

بند یازدهم

لیک ای پدر که [illegible] [illegible]
مدهوش مانده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] در حسرت زلال روان محو کوثرم
[illegible] با ناوک کمان قضا تشنه پرم
[illegible] تا بنگری که عرش خدا را کبوترم
[illegible] از دولت هوای بزرگیست در سرم
آن قطره‌ام که سالک دریای قلزمم آن ذره‌ام که عاشق خورشید انورم
دستهای کوچک خود جان خسته را درکف گرفته‌ام که بپای تو بسپرم

آغوش برگشای ومرا گیر در بغل تا گوی اشتیاق ز میدان بدر برم

شاه شهید در طرب از این ترانه شد
او را ببر گرفت و بمیدان روانه شد

بند دوازدهم

آمد میان معرکه گفت ای گروه دون [illegible]
از جورتان شهید بخون اکبر جوان [illegible]
دیگر نمانده طاقتم از [illegible] [illegible]
این طفل شیرخواره سه روز است کز عطش [illegible]
رنگ بنفشه یافته رخسار [illegible] [illegible]
گیرم که من برغم شما مانده گناه [illegible]
آبی دهید بر لب خشکش خدای را [illegible]
گفتار شه عبور بیابان [illegible] [illegible]
وآنگاه حنجر برح شه [illegible] [illegible]
ای قاصد اجل زکجا بود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] بحق انا الیه راجعون

ای آهوی حرم بخدا میسپارمت
در حسرتم که خون بسوی خیمه آرمت

بند سیزدهم

[illegible]
آن کودکی که در که [illegible] [illegible]

آن ناوی حریم جلال که چشم ... | میکرد ناوگه حقارت نظاره اش
آن حسته ... که ... آهن | ... گه پیاده و گاهی سواره اش
آن دست ... که ... گشت | پای ... از ... و ... اش

داغی که کینه شد به یقین بی اثر شود
وین داغ هر زمان اثرش بیشتر شود

بند چهاردهم

[illegible]
... همه‌های فراوان ...
... محکم فرمان ...
... ز جلالت و ارشاد ...
[illegible]

پاینده دار خسرو گیتی پناه را
منصور کن لوای ولیعهد شاه را

(مثنویات)

... | گذر کردم ... شادروان شاپور
... ز چشمه ... در آن کاخ | درختی سر زده بر آسمان شاخ
... گل خوشبوی و خوشرنگ | ... گل بلبل در ساز و آهنگ
[illegible] | ... اکنده گهر ... جیب
[illegible] | ... چوگان هوا در آب چون گو

مرا از این تماشا شد دل از دست | ز بانگ مرغ و بوی ...
گرفتم دست یار نازنین را | ز ... عجز بوسیده ...
که در این سایه لختی گسترد رخت | شنید چون گل اندر زمردین تخت
[illegible]
نظر کردم بهر سوی اندران ...
ندانستم که این سوز از کجا بود
شدم آشفته و دیوانه از هول
دگر بار آمدم آن ناله در گوش
نگارم گفت کا...
[illegible]
... گفتم که ای شاخ ...
تماشای آنکه همچون سرو ...
درخت ... چون ...
بگفتا قصه من ...
یقین دانم ...
[illegible]

باران راند قیصر لشکر خویش

... کرد هر ... درختی

براکندند ... زمکر

ولی زانجا که در این راه ...

... بگذشت ...

... ایران ...

ز عم ... و ...

وزانجا سوی ... شد ...

... راند در خرگاه ...

... آمد ...

... آورده از روم ومردور

(مثنویات)

(آیین فراماسن - فراموشخانه)

سر نامه نام آن معمار — که برافراشت این بلند حصار

اوست معمار این کشیده رواق — اوست بانی این مقرنس طاق

کرده هنگام طرح این آثار — کاف کن گوییا و نون پرگار

باد ازما درود و مهر و ...

که همه ... و ...

آدم آن اوستاد معماران

... براهیم شیخ کلدانی — ... بیت العتیق را بانی

موسی استاد مدة المحصر(۱) — بیت ... و معبد داور

که بامرش فراخت خیمه وکاخ — پسر اوری (۲) راحی ساماخ(۳)

زو ... فرشگان (٤) ...

تا سلیمان ... آن خرگاه

مصطفی در رواق ...

گاه (ولوا وجوهکم) فرمود

گاه از کمه شد ...

... (٦) ...

... (٨) ...

در سه اقنوم ... آیات

هم بسداود شهریار ...

آسمان ... (۱۰)
نقطه و خط و دائره پرگار
راز پوچیده(۱۱) وا برچیده (۱۲)

سالکان طریق مهر و وفا
بی تسخر وحش ودیو و پری
... وسقف ورواق
چشم بینا و ... محبوب
... جود وغیرت وناموس
... وگونیا وزاویه ،عمود ومدار
که ... و ...
... و زور مرد دلیر
اختر مشتعل (۱۳) ...
... الی العنایات

... شد ازدل ...

سازم اینک شروع در مقصود
با عنایات کردگار ودود

وز ...

گونیا به واو مجهول بروزن دنیا است و لوبیا بروزن ...

مجمع ... ورا ...
... ودانش همی کند تعلیم
گر بگوید کسی تورا سحر
پاسخش ده که زمره احوال
ور بگوید کاین جواب از چیست
حق شاگرد ماسی ...
... با خاطری پر اندیشه
زآن ترسد که جمع اخوانش
پس از گفته شرمسار شود
ور بگوید که ماسی چه وچیست
...
همه اخلاق او حسنه ...
دوست باشد بدوستدار ...
ور بپرسد ز راد آزادی
پاسخش ده که چون ...
پس درآید ...

که بجا مانده از زمان کهن
... برادران ...
که تو هستی برادر ماسن ؟
خوانده اند ابجدی مرا ...
گو مرا ... اعتنائی ...
که بکردار خویش ... شود
... و حرم را که ...
... در ...
... خود هلاك ...

گر زتکلیف ماسی خواهی ؟ — بشنو ازمن که یابی آگاهی
از رذائل گریز و می پرهیز — زی فضائل شتاب و می آمیز
راه کسب فضائل آن باشد — که کسی تا در اینجهان باشد
از نکوکاری و نکو خواهی — نکند یکدقیقه کوتاهی

گر بخواهی وظیفه ماسن — سخن من بصدق امضا کن
هست کار بزرك ماسنی آن — که نهد بر زمین اساس جهان
در اساس ترقی عالم — کوشد و دیو را کند آدم
. . . بنا را همی شود ماسی — با تمام قوای انسانی

از تو پرسند اگر که درافطار — سعی(م ؛) همی سود چه کار
گو بدان کار سعی باید کرد — که شود داغ ویش خاطر مرد
همه جا و همیشه بر همه کس — فیض بخشد مهر نی بهوس
وربپرسند از آن مکان که بهت — بر اماسی ترا . پذرفت

پاسخش ده که در لژ عادل — کامل از مردمان صاحبدل
سه بتنظیم آن شناسنده — پنج روشن چراغ تابنده
هفت ارکان عدل واصل کمال — همه معمار کاخ عز وجلال
. ایشان تصحیحه اقسی — شدمه و مهر وحس و کس(۱٦)

هفت وپنج و سه را اگرخواهی — که بیابی زسرش آگاهی
۳ بود یك رئیس و دو مصر — کند بر . . . شان خزانه س
۵ شمعد این ۳ تن استاد — با همایون دبیر و ناطق راد
. . . کتاب الیمن ما بالطبع — ناگزیر است از مقای سمع
ن(لژ) گره هفت پکر داشت — نواند لوای داد افراشت
ور تبه شماع هفت اختر — خانه تار است وبیهمان بر در
باید از ۷ نه ۳ تن استاد — ۲ رفیق ستوده آزاد
تا سی کارهای نفر کند — حنجر از درون وطر کند

علم داوری درین ایوان — سایه گسترده است برکیوان
از (۳ م .) کرآن یکی استاد — [illegible]
که سر مشورت درآن کادی — [illegible]
از ۳ استاد راد و یك استار — [illegible]
میتواند کسی طوع و رضا — [illegible]
لیك تا ۷ تن نباشد جمع — . . . حکومت سمع

گر نباشد هفت تن برژق — کی حکومت شود علی الاطلاق
ور پرسد ترا رفیق نکهی — کز چه هنگام گشته م : ؟
گو از آندم که ره بوردیده — درشب تیره نور حق . . .
ور دهد پاسخت کز این گفتار — [illegible]
پاسخش ده که چشم ما کوراست — [illegible]
م : واقعی نگردد کس — [illegible]
تا نمیرد در او لحاف وحشه — [illegible]
چون بدین نور دیده نگشاید — [illegible]
م : واقعی شود آنگه — [illegible]
گر بگوید که . . . — [illegible]
گو اشارات ما چو شمس بود — [illegible]
باز اگر گوید آن رفیق به — [illegible]
گو نخستین نشانه رفتار — [illegible]
دومین قول صدق وحق باشد — [illegible]
سومین در . . . و بینی — [illegible]
با برادر . . . و سالم . . . — [illegible]
گر زنو طرح گفتگو نکند — [illegible]
گو علامات ما شود مشهود — [illegible]
زآنکه اعمال فکر . . . — [illegible]
پس . . . — [illegible]
[illegible]
سعی این دست بر هوا وهوس — [illegible]
تا بجوشد درون دل شهوات — [illegible]

این علامت جوبدی از شاگرد — مقرن دان که گفته اورا ورد
کاین هم جیره برطبیعت دون — نکمانده رمام‌ ص حروف(۱۷)
می دارم که درجهان جاوید — مازغ از زهر بیم و شهد امید
شوم ز اعتدال هرگز دور — که جز راه صدق عور
گر بپرسد ترا ز رمز دحول — که بیاموختی ر سد قول
نقطهٔ تو ملکی(۱۸) از چه مستور است — آشکارا بگو که دستور است
[illegible] — پاسخش ده تو با دلیل و سند
[illegible] — خواندم از فصل چارم تکوین(۱۹)
[illegible] — تا بیابی آگاهی
[illegible]
عامه و پادار مرا همی شد نام
بر ... را که راد ...
[illegible]

نام آن نقش گشته بردل ما
«عدپاس» است در محافل ما

[illegible] صی — زان کلام مقدس ...
[illegible]
ل و A-K و I و N شمار
پاسخش ... ایجی گوید
بیست غزار عمارت و بنیاد
ستی چوب درخت ایماراست
وزها پای این ستون مداد

[illegible] — که بود نقش در صمیر هده(۲۰)
[illegible] — گرچه پوئی طریق ما دانی
[illegible] — هیچت از خواندن و نشتن یاد؟
هوس نکو ... — درك هر نکته کی کند ...
این اشارات هر این رسوم ورموز — کی بهر دل کند ظهور و ...
هم نکته حقایق این راه — دل شاگرد کی شود آگاه؟
که کند بالبداهه ساز سخن
هر چه باشد سحور و ...
باز اگر گفت و درتو درنگریست
پاسخش ده که آنچه در ...
هست دستوری آنچنانکه
تا که شاگرد سوی راه درست
پس دراین کار جد و جهد آرد
باز حرف سوم بیاموزد
چارمین حرف را ز پرده فکر
ور بگوید ز مزد قصد توچیست؟
که بپاداش رحمت مزدور
هرکسی را دراین ...
هیچ کس اندرین جهان ...
باز اگر گوید آن ...
[illegible]
پاسخش ده که در طریقت داد
مرد او بهترین فتوح سود
که ... بهر مزدوران
گر بگوید که گاه ...
از چه پای ستون ٪ آرند؟
گو ستون ٪ آیتی است عظیم
رمز کانون حسن ایجاد است
گر بگوید که چیست آن کانون؟
مطلع‌الشمس عقل و بینائی است

[illegible]

آدمی بند اندرین مرآت همه تکلیف روزکار حیات
کسب ادراک و عقل و هوش و حواس همه را اندران کند احساس
با ضیعت مجاهدات کند ور تفکر مشاهدات کند
[illegible] داور عدل را حکم سازد
[illegible] عقل و انصاف را کند قاضی
کار خود بر خرد رجوع کند پس ماجرای آن شروع کند
(اینکه شاگرد را معتنی بار در درون زمین دهند قرار)
بهر آنست کاندران خلوت چهره گردد منقش دون همت
یوسف آسا بقعر چاه شود پس برآید بتخت و شاه شود
از حقیقت باید آگاهی پایه سرمه فرازد از ماهی
وضع و شکل ماده از تو گر خواهد اوستادان که جمله آگاهند
گو ماده مادرج است و دراز تاب فضلش سوی مغرب باز
طولش از سمت شرق سوی غروب عرض آن از شمال تا جنوب
ارتفاع از (۲۱) (زیت) تا (نادیر) (۲۲) [illegible]
راز ابعاد اگر کسی جوید؟ مرد مس پاسخش گوید
آشکارا شود ازین ابعاد که بمحرکاه عالم ایجاد
ابدالدهر [illegible] [illegible]
در جنوب و شمال و مشرق و غرب در همه مرتعت [illegible]
ممیز و [illegible] و کودک و پیر نور آن شایع است و عالمگیر
گر بگوید که وضع ماده چه روی [illegible] در باختر خاور [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] شان عرج پدید و علت (۲۳)
[illegible] [illegible] آن سوی عرق آمد
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نگراید
[illegible] [illegible]
معبد خویش را بدان ترتیب ساختندی و هم بدان ترکیب
کاندر آنجا خطی که محور بود با خط استوا برابر بود
گر بگوید که (ن ۵) چگونه و چیست؟ گو مقام [illegible]

که بود [illegible] [illegible]
باز اگر گویمت بگفت و شنفت [illegible]
گو ازیرا که در همه اطوار [illegible]
از درون چشم های هر ترید [illegible]
این قوی را مرد که از آنا [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
چون بخاری که از زمین خیزد [illegible]
متراکم شود بیکدیگر [illegible]
این اثر ز اجتماع پهناست [illegible]
گر نه این اجتماع و خلوت بود [illegible]
از تو گر پرسد اوستاد بیه [illegible]
یعنی آن محفل که محفوظ است [illegible]
گو بطول یکی آلسی [illegible]
بایکی تخم مرغ را ماند [illegible]
در ضمیرش بود یکی موجود [illegible]
پرورانند ورا بجامه دل [illegible]
تا بود ناقص و ضعیف و نژند [illegible]
چون تنومند گشت و بال افراخت [illegible]
[illegible] [illegible]
درب آن سته سقف پوشیده [illegible]
گوئی آنجا نهاده مرغ وجود [illegible]
که از آن جوجها برون آید [illegible]
گر بپرسد از آن لوی که در آن [illegible]

رمز آن کس جان پدید آرد ؟
این اشارت بود که در جانه
گر پرسد [illegible] نگهبانان
رود نگاهی [illegible] ۳ دشمه واز
کدو ، دانائی ، و توانائی است
مظهر این سه ([illegible])
[illegible]

در حوائش نگوکه مبارد ،
هست حاضر وجود یگانه
وز ستون و قوائم ایوان
وآنچه دانی شرح کن آثار
دکی‌سوم ستون ، وزیانی است
(دونگهبان) چوشمس وزهره وماه
وین ره شدند واصول
[illegible] سولد [illegible] را
ورچه شاه دید ومالك تن ؟
درکمالات و در هنر چونند ؟
کار (فرزانگی) بود سلاد
(دلربائی) شأن زیبائی —
حرف را حفظ وکن وانمود
ذیجه سالك شدی بلا اکراه ؟
که شدی سوی ماسی پویا ؟
[illegible]

زانوی واستم ندی عریان
که چو سالك براه حق آید
موزه‌کردم ز پای چپ بیرون
زانکه دربار قدس و معبد رب
دورکردم زخویشتن زر وسیم
این کنایت بود ز سلب طمع
وآنکه چون مرد شد طی سبل
سیم وزورا زخویش سازد دور
ور نگوید که در مقام قبول
گو سه عومت نموده دق‌الباب
معنی این سه پرسد از استاد
کجوان این‌سه‌نکته راز سه‌بت
اولا — باز حواه تاد هد
ثانیاً — جستجوی از ابواب
ثالثاً — در برون که بارکند
وین سه گفته آنکه احمد
سعی وکوشش بود کلید فرج
ور نگوید بسیار دعول [illegible]
گو پس از آزمایش [illegible]
کرد رای رادوان تصوف
[illegible]
که نگهدار سر شوم سهمت
در در هر مقام و هر هنگام

[illegible]
طلب الشیء ثم جد وجد
قرع الباب ثم لج و لج
[illegible] در آن مکانه
[illegible]

از توگر پرسد اوستاد شفیق — شرح اسرار و راز های طریق
گو نجومی است زیر او نهان — ورثان علم بر حقایق دان
آن حقایق که معنویت داشت — م ۵ از لوحشان عقیده نگاشت
همه مرموز های تمثالی — حکمة ز آن حقایق عالی
چون نبشته مساعدات تو را — [illegible]
کچه‌دندی [illegible] — [illegible]

[illegible]

هست محتاج شرح یا توضیح
می نگردد روشنی ملحق
باش کو در بر چراغ حضور
پای نابد راه نشاند
رهی از مقام ظلمانی

[illegible]

تا سپس جهان [illegible]

[illegible]

وسناالبرق یخطف الابصار

[illegible] ی روشنی چون‌شد
[illegible] روشندل ستوده [illegible]
ای مه را اندر آن سپهر بلند — دیدم و رستم از بلا وگزند
گو نگویدکه پیر ما [illegible] — [illegible]
طریقی که آن مه و خورشید — [illegible]

[illegible]

چون زشمس وقمر برآید نور
وجه او هادی خلایق [illegible]
گر بپرسد که اوستاد [illegible]
درکجا مهبط کلاه حرقه
وآنکه قایم مقام خورشداست
همچنان کافتاب اول روز
گردش دور و شکند تا [illegible]
[illegible] امور [illegible]
مبع و ختم امور [illegible]
اوست در کارخانه [illegible]

[illegible]

معرب شمس عقل اساسی است — [illegible] نورمعرفت فایراست

قسم دیگر که شد مجرد و پاک	شود با حواس ما ادراک
خارج از ماده است موجودش	لایزال است بر جهان جودش
درک آن مشکل است جز ضمیر	شغل آن واجب است بر تقدیر
گر بگوید که جای شاگردان	در کدامین طرف شده است عیان؟
گو از آنجا که در عمل شاگرد	می نیاورده مایه‌ها را گرد
[illegible]	می از درک نور معقولاست
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	ست اسروتاق وصحرائی(۲۵)
[illegible]	از که افتتاح و ختم عمل
[illegible]	هم بقانون حکمت ودستور
[illegible]	[illegible] دست میکشد از کار
[illegible]	ازچه باشد کتابه در اوقات
[illegible]	پیش از آن کاید ازو خودش اثر
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] (۲۶)
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] (۲۷)
گر ز وقتان نشان آن پرسی	[illegible]
مؤید پارسای پارسیان	بود در کعبه مه آبادی
راز زردشت را باستادی	دید مردی بیت از اهالیت
تا چو احمد بکعبه راه کشید	برگزیدش چنانکه لایق بود
چون نماینده حقایق بود	تازی و پارسی برادر شد
چون خرد باب وداد مادر شد	

شد ز گوگرد پارسی روشن	(۲۸) خاک هاماوران چو در عدن
کرد برهان بیان حکمت زند	خیمه زد بوقبیس بر الوند
مزدکی گرو ز شهد گرفت	اصفهان از حجاز عهد گرفت
اوستا از نبی اوستا خواند	تخت سلمان بر ارسلیمان ماند
شد دل و چشم پیر کلدانی	روشن از سرمه صفاهانی
کلک دزهوخت(۲۹) پیش که شاد	عکس جیرام (۳۰) در حرم افتاد
گر بگوید ترا که قبل شروع	[illegible]
پرسش وقت را سبب چه بود؟	[illegible]
پاسخش ده که در زمانه مدام	[illegible]
کار را موقعی است شایسته	[illegible]
پاس از وقت کار چون گذرد	[illegible]
ور عمل راز وقت رانی پیش	ثمری عایدت ز کرده خویش
[illegible]	[illegible]
ور نهی بامداد عرض یمین	نیست کار تو در خور تحسین
زشت باشد درون برزن و بام	طفل بیگاه و مرغ بیهنگام
[illegible]	حرمت وقت نه طاعت و پاس
[illegible]	[illegible]
در همه شغل وخدمت وطاعت	باشد از جان مراقب ساعت
تا پشیمان نگردد از کردار	شود از سعی خویش برخوردار
گر بپرسد کسی که سن تو چیست؟	مار گو کز سه سال افزون نیست
ور نگوید که چیست معنی آن؟	بی تأمل گشای لب بیان
که ز سن طریقت مزدور	[illegible]
زین سبب باید از درستی عهد	[illegible]
طلب [illegible]	[illegible]
زین سبب عمر خود سه سال بود	[illegible]
گوید ارچیست گاه کشف خواص	از (یکی) معنی و نتیجه خاص؟
پاسخش ده که در جهان وجود	شد یکی اصل و بیخ هر موجود
ذات واحد که مظهر احداست	نه عدد بلکه مصدر عدداست

در تعدد چه بیش و چه اندك
نزد اهل خرد چه‌جای شك‌است
گر نبودی یکی نبود عدد

[illegible]

[illegible]
که هزار تو خود هزار یك‌است
کو عدد راست اصل و ریشه وحد
یکی ما مرتب از اجناس
[illegible]
چه کند درك از حقیقت (دو)؟
مدركات دقیقه راه برد
خط رفته دیده یا کش
غیر محدود را کند محدود
واحد از وهم ما شده واقع
بنای بد در اصل نامعلوم
[illegible] یکی حقیقت بی
[illegible] شبهه شرکها برخواست
رشته شرك را مسلسل دید
«وحده لااله الاهو»
[illegible] چه سِتی طرف؟
کرده با ما ز فضل همدستی
گرچه خارج شد از حکایت و نقل
[illegible]
مظهر و ظاهر و ظهور یکی است
[illegible] مظهر قمر [illegible]
مصدر حقیقت و حیات و صلات (۳۲)
[illegible] داشتند مظهر نور
(۳۳) هر محیس است و آگهی دع و بوم
اب و ابن است و روح پاینده

که بتعبیر دیگر این کلما
مصطفی گفته این مثلث را
پایه داد در شریعت ما
که دو آزادی و برابری است
رمز (زرتشت شد گات و بهشت (۳٤)
معنی این سه واضح و روشن
نامه‌ جرت درین جهان کار است
این سه گر یك یکی از عدد
گر بپرسد از آن مثلث سار
گو مثلث علامت علم است
چشم بارش شانه خرد است
هندیان این شانه ساخته اند
گر نگوید ترا چه فایده داشت؟
گو بود یادگار آن دو ستون
دو ستون میان تهی ز ظرف
گنجها را در او نشان ننهاد
گر سراید حلقه [illegible]
جوابش بگو که در دل نار
[illegible]

رمز ذات و صفات گشت و حیات
لا تثنی وقد تثلث را
[illegible] است اطلاق معنا
[illegible]
زین سه اندیشه گفت و کردار است
با چو اوستا تو یا چون دد
[illegible]
که کشد تیغ و بندش میان
در ل: ماسی شد این مرماد

[illegible] جوان محترم ز ادب [illegible] — به حسب برتری دهد به‌نسب
[illegible] از ماه بر دارند — همه را بالسویه پندارند
[illegible] مقام برادری د[illegible] — همه با هم برابری دارند
لاجرم هرکه یافت آنجا راه — [illegible]
تا بلوح خیال نگارد — که برادر برادری دارد
[illegible] مبارك — هست اندر جهان علامت جلك

[illegible]

[illegible] و [illegible]
تا که روشن شود سرا پایش
خاتم دست کیقباد شود
چیست ابزار دست کارگران

گو دوآلت که هریکی طاق است — ظلم آهین و [illegible]
گر بگوید کزین دو آلت کار — چیست قصدت چه باشد این ابزار
گو ظلم هست فکر ثابت ما — [illegible]
هست تحماق آن اداره سخت — [illegible]
[illegible] حارا اگر زحا حمد — [illegible]
گر بگوید نگاه رفتن وایست — [illegible]
گو کابت وجهه وحد ماشد — [illegible]
تا برآید رحمانه تاریك — [illegible]
که ود هادیش نحر گه نور — [illegible]
گر همی پرسد آن خدای پرست — [illegible]
یا مخش ده‌زروی عقل‌وادب — [illegible]
گر اجارت دهد دلیل طریق — [illegible]
سر بیاوج فلك بر افرازم — [illegible]
چون بدینجا رسید حد سخن — [illegible]
گوید اندر عمل بکوش ولجهد — [illegible]
برهان طمع سود ز بوالهوسی — [illegible]

شکر لله که این بهفته وموز — [illegible]
این گهرزاد ازیم [illegible] — [illegible]
شد زدراس سفیه مالا مال — [illegible]
رفته از هجرت شه ابرار — [illegible]
سال میلاد ده وپارده رفت(۳۷) — [illegible]
مه برشاله مهر در [illegible] — [illegible]
بطم این عقود [illegible] — [illegible]
سده خادان مصطفوی — احمر الخلق صادق العدوی
که ادیب الممالکش لقب است — [illegible]
خواهد از دولت فراماسی — [illegible]

(شرح رساله فراماسن)

(۱) – قبةالمحشر . خیمةالمحشر . قبةالزمان . قبةالشهادة . در دعای سمات مذکور بدان اشاره شده ازجمله (مجدك الذی ظهر لموسی بن عمران علیه‌السلام علی قبةالزمان) بفرانسه آنرا (تابرناکل) ودر عبری (اوهل موعد) یعنی خیمه موعد گویند . فرموده موسی صندوقی ازشمشاد ساختند محفوف بزر خالص برای لوحه‌های عهدنامه ونام آنرا (صندوق‌الشهادة) نهادند وتختی ازرز خالص ساختند که دو فرشته زرین برفراز آن بود نام تخت مرحمت آنگاه حوانی ساختند از یك قطار زرناب با ادوات وظروف زرین آنگاه سراپردهٔ راست کردند که آنرا (هیکل) و شبگاهش را (مسکن) گفتند وچهل ذراع طول آن بود باحلقه‌ها وقلابهای زرین . چهارستون درمیان آن قرار داده وآنرا (قدس‌الاقداس) نام گذاشتند . صحنی برای مسکن از منسوجات باریك فراهم کردند باصدذراع طول وپنج ذراع ارتفاع وازهرطرف ۲۰ستون (برنج – برنز) برپا داشتند آنگاه مذبحی بابنج ذراع طول وپنج ذراع عرض و سه ذراع ارتفاع ازصان طلا مرتب کرده وخدمت خیمه مجمعرا موسی بهرون واگذاشت پس سینه بندی که مشتمل برچهارقطار جواهرکه هرقطاری مطابق عدد اسباط بنی‌اسرائیل بود بهرون پوشانده و ازدور جامه او زنگهای زرین بیاویختند . گلی از زرناب محاذی پیشانیش معلق ساخته وتاج مقدس را بالای عمامه‌او نهادند .

سینه بند هرون . سدره‌وکشتی زرتشتیان . پیش‌بند م : همه راجع بیك آیین‌است.

خاقانی فرماید :

ملك بهیش وکتاب وزیر هرون رای	خلق بینه بهاروی‌است اینت صحاب
[illegible] بین‌که ملك‌را جلاجل کمراست	که برکمرگه گردون‌جلاجل‌است‌صواب

(۲) – بصلیئل اوری بکسر باء وفتح صاد وسکون لام . زرگر و از نژاد [illegible] که ساختن ادوات قبةالمحشر [illegible]

(۳) – اهی‌ساماخ . ازجاهدان [illegible]

(۴) – دوتمثال فرشته‌که از زرناب ساخته دربالای [illegible] صندوق شهادت نهاده بودند

(۵) – [illegible]

(۶) – کشتی . هرفرزند زرتشتی مابین هفت وپانزده‌سال لباس ازپارچه‌سفید که [illegible] سالمت است باید بپوشد وآنرا (سدره) گویند ونوار باریکی از پشم پاك که باهفتاد ودونخ سه‌لای بگرد کمر پیچیده دوگره پیش‌رو ودوگره ازپشت‌سرا ن زند وآن را (کشتی) خوانند .

سه‌لای [illegible] کشتی [illegible] آن محسوب هست میشود (٤) .

(۷) – [illegible] . سرودهای آیین زرتشت . (۸) – پنج‌فرخود . [illegible] معجزه زرتشت . اسامی پنج‌گات‌وپنج‌فرخود دربیوسته فرهنگ فارسی مسطور [illegible]

(۹) – امشاسپندان . یعنی بزرگان پیرك که‌معنی آنهارا هفت‌تن ومعنویش دانسته‌اند . اسامی آنان نیز درپیوسته فرهنگ مسطور شده

(۱۰) – [illegible] اوستان است [illegible]

برنج که از لب تالب دیگر آن دوازده ذراع وارتفاع [illegible] دوازده‌گاومیش‌که کارها را درهر یك ازچهار گوشه سه‌عدد [illegible] وکهنه برای شستن‌کاردهاکه‌آن قربانیهارا [illegible]

(۱۱) – پرچیده [illegible]

(۱۳) – ستاره مشتعل [illegible]

(۱٤) – لژ بیداری [illegible]

بااجازه (شرق اعظم فرانسه) و(شورای‌عالی ماسنی [illegible] سه ۱۳۲۹ه تأسیسات وتحتی کمی‌ک [illegible] ل : مرور معدار سالردمان محلی مطابق ۳ شنبه ۲٦ حمادی [illegible] ۱۳۲٦ [illegible] شد وپس از استقرار مشروطیت ثانوی درشب سه‌شنبه سلخ [illegible] مجدداً افتاح شد .

(۱۵) – اصحاب‌کهف هفت‌تن [illegible] سك آنهاست

(۱٦) – قوله تعالی (**فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس**) [illegible] علیه‌السلام فرمایدکه خنس وکنس عبارتست اززحل مشتری . مریخ . زهره عطارد [illegible] صد شریعت واساید کارخانه عدالت

(۱۷) – حروف [illegible]

(۱۸) – توبالکین Tubalcain (تو [illegible]

مخترع آلات از طرب شد

(۱۹) – سفر تکوین . کتاب اول [illegible]

(۲۰) – در کتاب مقدس توریة (کتاب اول ملوك) فصل‌هفتم آیه ۲۱ آمده (وآن ستونهارا دررواق هیکل برپا نمود وستون طرف راسترا برپا نموده اسمش

را یاگین گذاشت وستون طرف چپرا با نمونه اسمش را بوغرگذاشت) شاید لفظ (یاسین) درقرآن مجید هم دراصل یا گین باشد .

(۲۱) - زنیت Zenith گویند این کلمه ازعربی ماخوذ وبمعنی اقصی نقطه سمت الرأس است . (۲۲) - نادیر . Nadir این کلمه نیز مأخوذ ازعرب و بر منتهی نقطه تحت القدم اطلاق میشود :

(۲۳) - عوج -کژ وکوژی . امت ناهمواری در سطح :

(۲۴) - وجوب - افتادن وپنهان شدن .

(۲۵) - [illegible] پیش وعرب [illegible]

[illegible] باپوشیده گوید وظلمات را دراینجا میپنداشتند .

(۲۶) - [illegible] (ظهر) وغسق تمه شب است .

(۲۷) آیة الکرسی و آیه نور معروفند در قرآن .

(۲۸) [illegible] ویس را گویند .

(۲۹) [illegible] المقدس است که اور شلیم نیز گویند .

(۳۰) [illegible] پادشاه مملکت (تیر - صور) است که باسلیمان درساختن [illegible]

(۳۱) - ابن کمونه - [illegible] منصور الیهودی مؤلف کتاب الکاشف از تلامید [illegible] و شبهه وی در دلیل توحید در کتب فلسفه [illegible]

(۳۲) - مصدرحلت وحیات وهلاک (۳۳) - هرمجیس - مأخوذ ازربان پارسی [illegible] آفتابست دراول طلوع و [illegible] مظهر شمس است در نیمروز [illegible] خورشید است دروقت غروب .

(۳۴) [illegible]
[illegible] نیکو . (۲) هوخت یعنی گفتار نیکو . (۳) هُوَرِشت باول و دوم و سوم مفتوح یعنی کردار نیکو واین معانی را نگارنده درنامه (پیوند و [illegible] پارسی) منظم آورده است .

(۳۵) - دوستون میان تهی . شرح آن در ترجمه علامت ۳۰ رقم شد

(۳۶) - یک لغت گرز است ودراینجا مراد چکش سنگتراشی است .

(۳۷) - سال میلاد الخ . یعنی ده روز ازماه نوامبر که ماه یازدهم شهور مسیحی است رفته بود از سنه ۱۹۰۷ مسیحی .

(۳۸) - قمر در دوم درجه برج جدی وآفتاب درهفدهم درجه برج عقرب بود انتهی بخط مصنف در۲۱ ذی القعدة ۱۳۲۹ مطابق ۲۱ عقرب . محمدصادق الحسینی

***

شرح مثنوی فراماس بسی مفصل تر از اینست بخط استاد ولی ما خلاصه آن را نگاشتیم . شما شکر سیر فرموده‌اید که چنین احمق کردید ! . . . وحید

(داستان کفش ابوالقاسم طنبوری بغدادی)

مطرب عشق بگلبانگ طرب	خواند این نغمه بصدر شوروشغف
که ابوالقاسم طنبور نواز	[illegible]
سالها ساکن بغداد شده	از غم حادثه [illegible]
داشت در پای یکی پا افزار	زشت و سنگین و [illegible] ناهموار
هفت سال ازپی هم کرده بپا	[illegible]
با سر سوزن و پاوک درفش	[illegible]
سکه بردوره آن پینه زده	[illegible]
شده هرمردی ازآن چون غاری	[illegible]
در مقام طرب و بزم سرود	[illegible]
طرفا کرده ورا ضرب مثل	گفته دا اثقل من صخر جبل
روزی از خانه ببازار شتافت	[illegible]
آن سکپای ... کفش گران	[illegible]
آمد اندر بر او ...	[illegible]
... یدوست ... یاربو باد	[illegible]
از حلب آمده ببازار گانی	[illegible]
با خود آورده ز کالای حلب	[illegible]
وایگان باشد اگر ساز ...	[illegible]
زانکه امروزکساد آمده ...	[illegible]
روزکی چند چوزان درگذرد	[illegible]
زین قبل بروی ازافسانه سرود	تا ابوالقاسم ما کیسه گشود

شصت دینار زو سرح شمرد — شته مگرفت و محال سپرد
قدمی چند چو راه وه پیمود — [illegible]
[illegible] — باری آمد دلش بار دیگر
گفت [illegible] دو کای سره مرد — طالعت نوشد و بخت آورد
کامد اینك [illegible] عراق — تاجری نامور از اهل [illegible]
چند خروار گلاب آورده است — کز رخسار گل آب آورده است
اگر آن را همگی [illegible] — (صفقة رابحة) (۱) درکیسه‌بری
پس چندی بکاس و سکیس — [illegible]
قمه کونه که ابوالقاسم گول — تاه‌فی الغیل وعالته الغول
شصت دینار دگر [illegible] — [illegible]
شاد و خرم سوی کاشانه شتافت — [illegible]
شیشها را همه اندر [illegible] — چند وا سوده زرونشد رونق
[illegible]
[illegible] — [illegible] زگوش [illegible] گونه سخن
[illegible] — [illegible] تو چهد
[illegible] — [illegible] دل گرمابه فکند
[illegible]

(۱) [illegible]
(۲) راولانه مدیست ارآهن وچدار وشکال [illegible] که برپای ستور شد

[illegible] — هدیه دوست گمان فرموده است
قاضی آمد بدر از گرمابه — همچو مرغی که بود در تابه
رخت پوشیده بخادم فرمود — که بده کفش مرا اینك زود
خادم از چارطرف در نگریست — گفت اینجا اثر از کفش تو نیست
گفت قاضی نگر ازچپ وراست — کفشی ازغیر در اینجا برجاست؟
گفت خادم که بجا مانده قرار — [illegible]
قاضی از خشم خرید چو شیر — [illegible]
مست بیرون شده از پرده همی — [illegible]
مه دو چار غضبش باید کرد — [illegible]
این همی‌گفت و برشاد عوان — [illegible]
رفت درخیم وفراز آوردش — [illegible]
گفت قاضی‌که بدین والضحی — [illegible]
تاکوب مطرب و قوال ندی — [illegible]
[illegible] سارق رخدا قطع ید است — [illegible]
لیك تادیب ترا ای مدحت — [illegible]
هفت سال آنچه‌کشیدی در پا — [illegible]
هان بگیرید ز سر دستارش — [illegible]
تا دماغش شود از باد تهی — [illegible]
من چگویم که ابوالقاسم زار — [illegible]
ساله در دست عدو روبه شد — [illegible]
سال بسیار تاوان گاه — [illegible]
مدتی دیر بزندان مانده — [illegible]
بس شماه شد آزاد از [illegible] — [illegible]
کفشها را زده در زیر بغل — [illegible]
تند شد تا بکنار دجله — چون عروسی‌که رود درحجله
در کنار شط بغداد نشست — کفش درآب فکند ازکف‌دست
گفت استودعك الله ای کفش — [illegible] اب نعش
شوی خسته ز مهجوری ما — خوش بود دوستی ودوری ما

چون ابوالقاسم [illegible]   هفته‌ای پیش از آن برگذشت
که یکی [illegible]   دام افکند در آب از پی صید
[illegible] دامش چند [illegible]   که شد شامش از بارگران
[illegible]   من چگویم که در آن دام چه دید
کاچه در پرده زنبوری بود   کفش بوالقاسم طنبوری بود
[illegible] صیاد ز بدبختی خویش   زد بسر کرد فغان از دل ریش
خواست از خشم در آب افکندش   غوطه‌ور در دل دریا کندش
[illegible] گفت چکنی [illegible]   [illegible]
کفش بوالقاسم مسکین است این   **الذی لبسه سبع سنین**
هفت سال است که [illegible]   رقعه بر رقعه بر او دوخته در
[illegible]   گفت بوالقاسم ازین غصه کباب
[illegible] آنکه [illegible]   پرسانم بابوالقاسم راز
[illegible]   [illegible] در کاشانه وی
[illegible]   روزنی دید ز یک گوشه‌ی تخت
[illegible]   سوی ایوان و روان شد [illegible]
[illegible]   خرد گشتند همه نی کم و کاست
[illegible]   همه شکست و بپایان آورد
[illegible]   جامه خانه‌وایی [illegible]
[illegible]   هست تا روز [illegible]
[illegible]
[illegible]   [illegible] و دری
[illegible]   خورده از ساغر مهتاب شراب
[illegible]   [illegible] را شکست
[illegible]   برد از دل غم هر روزه خود

گفت همسایه با که بیدار   سوی کوچه [illegible]
بانگ و فریاد برآورد و نفیر   [illegible]
زین هیاهو عسس و شحنه ز کو   [illegible]
مردم از کوچه و همسایه ز بام   هریکی داده بر او صد دشنام
تنش از ضربت سیلی خسته   کله‌اش کوفته دستش بسته
اهرم اندر بغل و سیخ بدست   شد گرفتار چو ماهی در شست
محتسب گفت بسالار عسس   بر این دزد دنی در محبس
سنگ بر خایه‌اش آویخته کن   [illegible] بر پا نه و نی بر ناخن
در شکنجه‌کش و لت زن شاید   که ز انکار باقرار آید
آنچه دزدی شده ز اموال کسان   بایدش داد بدست عسسان
الغرض مرشد طنبور زنان   شد گرفتار بلا نوحه‌کنان
[illegible] بلا سکن شد   محبس [illegible] شد
ماند ششماه تمام اندر بند   [illegible] کوفته [illegible] و [illegible]
روز و شب بر شکمش چوب [illegible]   [illegible] و سمش [illegible] ستدند
پس ششماه چو آزادی یافت   [illegible]
چشمش افتاد [illegible]   [illegible]
[illegible]
این سرا مطبخ بی برگ بود   [illegible]
رفت ابوالقاسم از آنجا [illegible]   [illegible]
پس پی تخلیه در مرز تاخت   [illegible]
[illegible]
ناهدان که [illegible]   [illegible]
[illegible]
دعوا از دو طرف بیکم و کاست   [illegible]
زان میان رندک بازاری مست   کفش آلوده بگه داشت بدست

کوف [illegible] — [illegible] گفت [illegible]
این مدام‌تو جهان تنك آورد — چه [illegible]
والعجب دسته‌گلی داده بر آب — کوره مرز خان‌کرده خراب
راه تسوشه مرز شده مد — صد مقتی نتوان کردن رد
ربح بالا زده از چه بقصا — کد پیچیده درایوان و سرا
لایق سلت و ریشت برحم — بی مخ بر در والی شو تیز
مخلص او را چو مقید کردند — مستقیماً سوی محبس بردند
سا چپی حال [illegible] — ماند در محبس والی‌شماه
[illegible] — داد تاوان ورها شد از شد
[illegible] — برسر بام سرا هشت درست
[illegible] — بود اندر تك وپو تاهنگام
[illegible] — خواست تاگه‌کند ازبام رجوع
[illegible] — جست ازاین بام بدان‌بام‌شگفت
[illegible] — بود خفته پس دیواری
[illegible] — خرد شد مغزش واز کار افتاد
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] ببرند ورا [illegible] محبس
[illegible] — [illegible] اسارت کردند
[illegible] — گشت مسکین وپریشان [illegible]
پس چندی [illegible] — رفت از محبس والی [illegible]
[illegible] — [illegible] اوگشته پریشان احوال
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
آنچه [illegible] — راند در محضر قاضی بسخن
[illegible] — نه زناکارم و نه شارب خمر
[illegible] — که شوم درخور بند وزندان
ملك دوسال است‌کاین‌کهنه‌مداس — حاصل عمرمرا گشته جوداس

اصلح‌الله امورك از مهر — بگشا بررخ مهجوران چهر
شکوه دارم بدرت زین ملبی — کاضمیم‌شده‌زاو(خف حنین)(۱)
من ازاین کفش کهن بیزارم — که کساد است ازاو بازارم
تا کنون عاقبه اش می بودم — [illegible]
هم از امروز کنم استعفا — [illegible]
خود نیم ضامن جرمش زین‌پس — [illegible]
[illegible] — [illegible]
خنده زد قاضی‌وازهمت‌خویش — [illegible]
گفت ناچاره دردش سازند — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ریش این ملك‌کشد [illegible] — [illegible]
همه شرق و بلای عرب است — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

(نکوهش بطرفی ایران)

[illegible]
[illegible]
[illegible]
پدشه لشکری وار [illegible]

(۱) حنین - کفش گریست که یك عرب غریب کفش های [illegible] و محبوس ازدست داد وپس ازان خف حنین ضرب‌المثل گردید

بود در آن سپه یکی سره‌مرد   که هماوردش آسمان ناورد
پهلوانی مبارز و خونخوار   مایل جنگ و عاشق پیکار
هر زمان می‌سرود بادل تنگ   که مرا نیست آرزو جز جنگ
ایخوشا پهنه مصاف و نبرد   که در آنجا شود شناخته مرد
ایخوشا جنگ را پذیره شدن   [illegible] شدن
زین قبل می‌سرود و میرد گام   [illegible] پیغام
چون رسیدند سوی بنگه خصم   تنگ شد از هجومشان ره خصم
تیره کردند روز بر دشمن   بسته شد باب صلح وراه [illegible]
[illegible]   پای میکوفت هم چورا [illegible]
[illegible]   گشت پران نشست بر سر او
[illegible]   ناله کرد و بزمین افتاد
[illegible]   می‌کشیدند همچو مردم [illegible]
[illegible]   [illegible] بزشکان همی سپردندش
[illegible]   [illegible] نشاندش بجایگاه بلند
[illegible]   واندران ژرف بنگریست درست
[illegible]   عرض وطولش بدید ازچپ وراست
[illegible]   آنچه پنهان شد آشکار آورد
[illegible]   که گرفتار جبرتم زین ریش
[illegible]   واندر آنجاخلیده هم چون شوک
[illegible]   [illegible]که پیکان بمغز جادارد
[illegible]   دل نهادن بمرگ می‌باید
[illegible]   چه علاج اختیار بایدکرد ؟
[illegible]   خاست ازجای وکرد روبطبیب
[illegible]   [illegible]
مغز اگر درکدوی من بودی   کی شدم راه جنگ پیمودی
سر بی مغز ساز جنگ کند   عاقل اندر غزا درنگ کند

جنگ ننگ است درشریعت من   جز پی پاس دین وحفظ وطن
درد دین وطن چو نیست ترا   صلح کن‌شو مدار چون و چرا

جنگ باشد طریق عمر والعاص   صلح از بو هریره مصلح خاص
آن شنیدم که در صف صفین   چون علی‌خواست ازمعاویه کین
بوهریره ز یاوران نبی   که‌بر او محاسن شیخ وصی
هرگه نیم روز وشام وسحر   بود اندر نماز باحیدر
لیك در موقع شراب و طعام   جستی از سفره معاویه کام
تهی ازمکر و خالی ازنیرنك   با همه صلح بود درصف‌جنگ
آن یکی گفتش ای رفیق‌کهن   درشگفتم بسی ز کار تو من
که بگاه نماز و طاعت وورد   مرتضی را همی شوی شاگرد
چون ز کار نماز پردازی   برسماط معاویه تازی
دل درانجا صفا پذیر کنی   شکم اینجا زلقمه سیر کنی
باهمه صلحی و بعرصه جنگ   نکنی سوی هیچ یك آهنگ
گفت آنزاکه در نماز آید   اقتدا بر علی همی باید
کیست غیراز علی امام وری ؟   اوست بیت العتیق و ام [illegible]
کلم طیب از طریق شهود   [illegible]
زو گشش ببیر پیوستن   [illegible]
با علی هرکه ایستد به نماز   [illegible]
لیك در سفره علی طعام   [illegible]
از لباس پلاس و نان سبوس   [illegible]
لوت چرب و غذای عمر بو   [illegible]
وز طعام علی بشوی دودست   [illegible]
لقمه در سفره معاویه زن   [illegible]
دل بمهر علی نه محکم   ور معاویه ساز کار شکم
باز گفتی چرا بعرصه رزم   سوی کس نوحش نداری عزم
زانکه اینجا کالبد جسداست   مابه‌روح وجسم هگفت است
نیست بینی بجنگ تا کردن   که جدائی کند سر ازگردن
لیك در جنگ بس خطر باشد   بیم تفریق تن ز سر باشد
عاقل اندر خطر قدم نزند   مرد دانا ز جنگ دم نزند
مرمرا با نبرد کاری نیست   درصف جنگیان شماری نیست

[illegible]   بسته ام عقد آشتی [illegible]
تا بود نان گرم ولقمه چرب   نکنم حرب با سره حرب
تا دلم شد بذکر حق پابست   سوی دست خدا بیازم دست
[illegible] علی جلک بیت [illegible]   و یدالله فوق ایدیهم
[illegible] مطلق است   برهمه آشکار و برتو حجت
[illegible]   پیشوا و امام [illegible]
[illegible]   مگر آنکو اساس عهد شکست
[illegible]   [illegible] هیچ کس چومردوچوزن
[illegible]   لله الحمد جمله [illegible]

(آزمند خسیس)

[illegible]   در دهی بود که خدا ورئیس
[illegible]   [illegible] همچو شاهباز خیال
[illegible]   خایه زر هشت سیم [illegible]
[illegible]   [illegible] ز مهر بیضه زری
[illegible]   به فزون آمدی [illegible]
[illegible]   یافت زین مایه ثروتی بدوام
[illegible]   [illegible] دادی [illegible]
[illegible]   [illegible] مرغ بیضه زر
[illegible]   [illegible] مرغ زرین [illegible]
[illegible]   هرچه [illegible]
[illegible]   چند باشم بدین قناعت جفت
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] سوی دریا راه
[illegible]   کارگهی است ما ازآن غافل
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
دردل اندوخته است مایه زر   [illegible] مرا بخایه زر
باید آنگنج جامه را دریافت   شکمش بردرید وسینه شکافت

تا یکان زد دوست رسم   سوی انجام از نحت رسم
پس دل مرغ را درید ازهم   جستجو کرد از اندرون و شکم
دید جز رودهای پرخم وپیچ   نیست و ز زرچیز ندارد هیچ
زد بسر جامه چاک کرد وگریست   گفت من ابلهم گناه از کیست؟
طمع خام را زدم دامن   آتش [illegible]
این مثل باتو گفتم ای فرزند   [illegible]
تا نیفتی چو غافلان در راه   [illegible]
گرفتاری درون چنبر آز   [illegible]
تا توانی بگرد آز مگرد   [illegible]
دل بزنجیر حرص و آزمند   [illegible]
ساید [illegible] و همی   [illegible]
ماکم خود بساز تا ز طمع   [illegible]
میوه شاخ حرص بی برگ است   [illegible]
مصطفی (عز من قنع) فرمود   هم چنین (ذل من طمع) [illegible]
گر قناعت بزرگوار شوی   ور طمع [illegible]

(دیباچه)

سال اول ادب خراسان چهارم رمضان ۱۳۱۸

چو دانا ز گنجینه در باز کرد   بنام خدا نامه آغاز کرد
خدائیکه در مغز هوش آفرید   [illegible]
روان را بدانش ستایش نمود   [illegible]
سپس خامه را بازبان جفت کرد   [illegible]
ازاو یافت وخشور یزدان پرست   [illegible]
(محمد) چراغ خرد گستران   [illegible]
که با نامه آسمانی چناك   [illegible]
درآن نامه از راز هر تر وخشك   [illegible]
آیا خواجه ار داورهست وبود   [illegible] درود
بر آن پیشکار جوان مرد تو   بر آن دختر ناز پرورد تو

وزآن پیشوایان پا فرو داد — که دارند از شیر یزدان نژاد
همه وارث تاج و تخت نژاد — همه میوهای درخت [illegible]
[illegible] — مرا دامن مهرش اندر بدست
[illegible] — کند که در آستانش ساز
[illegible] — ستایش این نکته پرداختم
[illegible] — ز نیرنگ اختر پناه من است
[illegible] — همه کار من گشت ستوار و بهر
[illegible] — برون آمدم زین چاه ژرف
[illegible] — سودم من این پارسی نامه‌سار
[illegible] — دراو زنده سازم نیروی خویش
[illegible] — [illegible] از مشرکان [illegible]
[illegible] — وزآن داد و بخش خدا دادتو
که تا هست گردنده گردون بپای — [illegible] ماند این نامه اندر بجای

دیباچه سال دوم نامه ادب در خراسان ششم رمضان المبارک ۱۳۱۹ مطابق هیجدهم ماه دسامبر ۱۹۰۱

[illegible] — [illegible] بالا و پست
[illegible] — طرازنده پیکر خاک و آب
[illegible] — [illegible] را همی با خرد پرورد
[illegible] — که شد [illegible] همه [illegible]
[illegible] — خداوند دیهیم و تخت صفا
[illegible] — [illegible] از آب و آیین او
[illegible] — [illegible] ایا [illegible]
[illegible] — [illegible] که هستم کم از خاک راه
[illegible] — [illegible] جانم ز میراث خویش
[illegible] — [illegible] پراکنده وار
[illegible] — دلم روشن از [illegible]
[illegible] — از آن دست و بازو که [illegible]
[illegible] — زدی [illegible] تخت کیهان خدیو

[illegible] — [illegible]
درود خدا باد بر جان تو — [illegible]
بر آن همسر ناز پرورد تو — که مهرش بدی داروی درد تو
بر آن پاره سرو بالا فراخ — که توحیدشان برگ و تقوی است شاخ
نوی آن همه شاخ را بیخ و بن — ز گفت تو [illegible] یکسر سخن
بویژه (علی بن موسی الرضا) — امیر قدر حکمران قضا
کاین سده سالی است در کوی او — [illegible] دل سوی او
زلال خضر نوشم از همتش — [illegible]
بنیروی آن شاه والا رهی — [illegible]
درآن سامه در حضرت کبریا — [illegible]
چو سالی ازین نامه برشد فراز — [illegible]
هم ایدون برانم درین سال نیز — [illegible]
بسوی این چارده نور پاک — [illegible]
هنرهای مردانه آرم بکار — [illegible]

دیباچه سال سوم ادب در طهران ۲۷ رجب ۱۳۲۱ — ۱۸ اکتبر ۱۹۰۳

سپاس پدید آور هست و بود — که از خامه‌ها [illegible]
بگسترد بر آب فرش زمی — [illegible]
ز خاک آدمی کرد و از باد دو — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
درود [illegible] آن خواجه بادا درود — [illegible]
فرو شد بفرمان یزدان پاک — [illegible]
[illegible] — [illegible]

یکی نامه آسمانی بدست — نبشته دراو راز بالا و پست
همه رازها در دل یکدیگر — نهفته چو شیرینی اندر شکر
سر رازها بسته با آن طلسم — که جان را گشاید ز رسان جسم
کلید در این فروزنده گنج — سپرده نهان در کف هست و هیچ
که هستند فرمان گذاران وی — همه از صفا رازداران وی
محبتی پسر عم والا گهرش — که خاک رهش بود دیهیم عرش
علی آنکه فرزند بوطالب است — بدیوان و اهریمنان غالب است
[illegible] — ندارد چنو چرخ شیر اوژنی
[illegible] — ... و امکنه تیره خاک
[illegible] — که ... کسی ... کوزه کرد
[illegible] — جهان رنجها برد و ... گریست
[illegible] — ندیده چو تو شاه پیروز بخت
[illegible] — توئی نیز داور بدیگر سرای
[illegible]
حقی بوی از ناف آهوی او
بهار از کرامات او توشه
که سد هوا را گشودی گره
رند ... برزنت پاک تو
دلش شاد وخرم باید تو
که ... بایاز آمده است
نباید سرش جز بخاک فرود
دربی هردوسالای همیون درخت — که گستردم اندر پناه تو رخت

زندان غم بود جانم رها — برستم ز دندان ز اژدها
ندیدم یکی روز تاریک زشت — همه فرودین بود و اردی‌بهشت
دونامه بیاراستم چون بهار — پراز زشت و نیزیست ... نگار
... ماهها کار دین ساختم — هم از ... ارزشت چون ساختم
گشتم ز دیوان سررشته را — رهاندم ز اهریمن ... را
بتصدیق آیین پیمبران — [illegible]
کنون سومین نامه آغاز شد — [illegible]
تو باب‌المرادی و کهف الرجا — [illegible]
مرامم که جز تو پناهم نیست — بیار کسی جز تو ...
درایی که زنهار جوی آمدم — پی ... ز طرف جوی آمدم
پناهی که دشمن برآهیخت تیغ — چراغی که ماهد ...
ز آسیب اهریمن تیره بخت — نگهدار جان ...
[illegible]
[illegible] — برای گل شمسه بهاراد ...

بمناسبت تاجگذاری ۱۳۳۲

[illegible] — دهم ... و ...
[illegible]

نادر ز پی تو تاخت در هند ... زآموبه فشاند گرد تا سند
سا بر سر جمشید بودی ... چون کعبه در امید سودی
سودند شهان چین و خلخ ... پیش تو خاك آستان رخ
از بحر سیاه تا شط نیل ... شد سجده که تو میل درمیل
جیش تو بروم فوج در فوج ... چون بحر مدبرانه در موج
[illegible] خامه کر ... خرگه زده تا بغار سعر
آراسته موکب سرادق ... بیچرخ برین زکوه طارق
[illegible] بر تو باج می داد ... قسطنطنیت خراج می داد
[illegible] وعوعت اندر ایوان ... شرمنده شد آفتاب و کیوان
ی شمس قلاده ثریا ... تقدیم وهت وشاح(۱) جوزا
[illegible] هلال تاج داری است ... بل غره شهر شهریاری است
تو ماهی و فرق شاه چرخت ... مرغ ظفری و سر فرحت
[illegible] ... [illegible] سنز محاق حفه بودی
[illegible] ... [illegible] سال گذشت فی‌الحقیقة
[illegible] ... بودیم ز حسرت تو درسوز
[illegible] ... چون جغد سرود نوحه برلب
[illegible] ... جویای فتوح مطلع الشمس
[illegible] ... سامقدم شاه کی شوم جفت
[illegible] ... دوزم ز قدوم وارث کی
[illegible] ... [illegible] و همشه بود در راه
[illegible] ... [illegible] سهیل وکهکشان بود
[illegible] ... حادو مثال [illegible]
[illegible] ... [illegible] پادشاه ما را
[illegible] ... آراسته یال وکتف وساعد
[illegible] ... یك تیر زده بصد شانه
[illegible] ... کشتند درون چاه اندر
[illegible] ... کردند هجوم درعمارت

[illegible]

چون شاه به تخت زر برآمد ... [illegible]
خورشید دمید و سایه بگریخت ... [illegible]
الحمد که حاسد بد اندیش ... [illegible]
صد شکر که حسرتش بدل ماند ... [illegible]
آن ابر سیاه مقنع (۱) شد ... [illegible]
می از خم وگل [illegible] ... [illegible]
شاه آمد و بر گرفت [illegible] ... [illegible]
بیمار [illegible] ... [illegible]
اندر قدمش فتاد و [illegible] ... [illegible]
از دیده فشاند گریه شوق ... [illegible]
از صبح امید تافت پرتو ... [illegible]
ای تاج کیان براه تاریك ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
از حق بهفته نیست مانا ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible]

آن دره ساج تاجداران   غرق دل ودستش ابر و باران
احمد شه نام خوی دیدار   هفتم شه خاندان قاجار
شاهی که بصیر و قدردان است   عارف بمقام مردان ست
احمد شاه از حساب احمد   بنجاه و نه است بعد سیصد
[illegible]   گردید قدرداد مساوی
[illegible]   ای طور مقدس تجلی
ای محکمه عدل ووصمه بعد   ی سجده گه ملوك اسطخر
دعوی تو آب عدل جاری   وین همت سفره ات جواری
و باغی و شه [illegible]   [illegible] و پادشه ثروت
[illegible]   [illegible] چو ماه و زهره
[illegible]

سروده برای سال تاریخ   [illegible]
وآن بیت لطیف [illegible]   [illegible]
سازد ملوای مهرو کیوان   [illegible]

۱۳۳۰

درشماره ۱۶ ادب سال ۳ ازقول ابوالشمقمق بجدوهزل انشا ودرج شد:

[illegible] را چه‌که باغ لاله داود   ما را چه‌که جعبه ناله دارد
[illegible] چه‌که گربه می‌کند تحم   ما را چه‌که [illegible]
[illegible] چه‌که گوش [illegible]   [illegible]
[illegible] چه‌که حمله می [illegible]   [illegible]
[illegible] چه‌که شاخ گاو تیزاست   [illegible]
[illegible]

از زبان حاجی‌بی‌بی آغای نیشابوری زوجه پرویزخان دروقتیکه مشارالیه با او غدر کرده وعیال دیگر اختیار نموده‌بود گفته‌ام در نیشابور شهر ربیع‌الاول ۱۳۳۰

[illegible]

[illegible]

از لب امرد مخ شکر ریزم

شهد گرد شکر زبانم من

که از اوید شاهدان رامی

استکان و پیاله و فنجان

میجهد از رمی خانه سقف

صاحب اعتبار و محدو شرف

[illegible] ندارد اسر دست

[illegible]

گویم دو گنج گوهر من

گوسفند است اگرچه گرشم [illegible]

[illegible]

اشارتست باین قطعه نگارنده :

جان پرور ایکه باکاکوی زمی سر [illegible] ... راحت کردی بهر سودا مرگ شبدیز را
گر تو پرویزی وداری گنج بادآور بدست ... [illegible] ز بهادم که [illegible] زند

مثنوی

[illegible] سروی از تخم شاهان کی

بیاراست رخسار و بالا [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] ماند [illegible]

زبان زشت راند سخن‌لیك دل　　همیگویدش کر بدی در گـل
یقولون بافواههم راخوان　　درستی ز دل شد کژی در زبان
زبان گر نگردد بگفتار　　دلو مغروجان بر دروغش گواست
چو از خود ندانکه بندد دروغ　　اگر ماه باشد بود بیفروغ
بدین نکته پرداخت [illegible]　　برآمد براو آفرین ز انجمن
[illegible]　　که نگشودی از بد فکرت گره
[illegible]　　که با زهرآلوده می را بجام
وروند خواری برآن شوخ‌چشم　　کارگفت اش غیرت‌آید بخشم
کسی نام بیگکان برشنی برد　　که با نام بد جامه بر تن درد

سه‌شنبه ۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ در ۱۳ فروردین ماه جلالی

برای شاهزاده خانم عیال عماد الملك طبسی نگاشته شده

ای طرازنده اساس خرد　　که خرد زنك هستی از تو برد
جامه دلکشت کلید ادب　　سه بر درگهت امید ادب
ادب از دانش تو ترکیبی　　خرد از منش تو تهریبی
صل از آسمان تو قمری　　مسل از بوستان تو تسری
[illegible]　　طوبی از شاخ دولت شاهی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]　　[illegible] تو درجهان آواز
[illegible]　　خال زنگی زنك و رومی روم
[illegible]　　به شاعی به دزد و به عسی
پاسبان متاع و درد بوی　　ماه و خورشید و اور مردتوی
هر توکس بیست ادبی جامه　　چند ترسی زچشم بیگانه

ای دمت کرده درسخن حیزی　　[illegible]
حرز عیسی ز روزه مریم　　[illegible]
حرصت ز چو در فرو بستد　　[illegible]
کلك این سده‌کی تواند واند　　[illegible]
من ودات تو را ثنا گفتن　　[illegible]
بهتر آنکو سکو تهی تارم　　[illegible]
چون به تقریس ادراك حضرت　　[illegible]
گفتست الف لیله منظوم　　[illegible]
گر اجازت دهی بقت سلیم　　[illegible]
هان فرستادم آن کتاب[1] ن　　[illegible]
بهی آن نعمه مرتب را　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
تاکه از این هزار ویك دستان　　[illegible]
ماوی ماکه حجت شد　　[illegible]
خست مربی [illegible]　　[illegible]
سدره شاهی [illegible]　　[illegible]

مثنوی

شخصی سعد نام مبلغی از اموال اورا بغارت برده و ادیب بمجیر السلطنه نامی در طی این مثنوی تظلم فرموده است

ای مجیرالسلطنه ای حب پاك　　ای مقصد برتر از ای آب و خاك
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]
[illegible]　　[illegible]

(۱) مقصود کتاب هزاردستان دهقان سامانی است

بادوگز [illegible] — ترسم اورا هم کند آخر سی
ترسم ارتحمم بجسبد چون کنه — ها اجزی با مجیرالسلطنه
راست برگو ای برادر چون کنم — با چه حیلت دفع این ملعون کنم
چاره اطماع او [illegible] — بده ترامم تگرز دهنی
هست رویش همچو چرم کرکدن — موجه تیغی پیش او نازك بدن
هر زمان کوصفی سازد اشتهب — آید از کامش برون صد اژدها
[illegible] جوان غوغا کند — هیش در کام مردم جاکند
بنم اندر کوه ودشت این حواجه را — دروکاش (سوخته‌زار) و (حاجه) را
(شته دشتی) (کریم دشتکی) — (صالح سرلك) (مرادچولکی)
(باوه‌خون‌آقه) (حدر) کاکاصفر — (حاجی ناروتی) (کرحالوظر)
(قسم کاشی) (حبیب حدقی) — (فتد احمدحون) کُرد ائی تنی
[illegible] رار (الا داد) — (عودل مکور) کر(الامراد)
[illegible] (دلدار کرد) (۱) — گشته حاضر از برای دستبرد
[illegible] — (چکنی) و (دلمون) واحمد شوزمه
(...) و (کاکاو...) [illegible] — میزند هم با عمر هم با علی
[illegible] — سوی صحرا و بیابان تاخته
[illegible] — اف سوده بر شهر حرم
[illegible] — خون ترسا و مسلمان ریخته
[illegible] — حمله را غارت کند این نادرست
[illegible] — بگذرد از ترکمانهای تکه
[illegible] — تشقائی و کهگیلویه را
[illegible] — [illegible]
[illegible] — که تو به مشروطه شه معتقد
[illegible] — چیستی چونی کجائی کیستی ؟
[illegible] — این برودت وین بیوست از کجاست
پس به‌سعدی توکه شو [illegible] — [illegible] هم اسوتری

(۱) از (سوخته زار) تا (دلدار کرد) کلمات بین الهلالین اسامی [illegible]
(۲) از (زردکو) تا (ده بکلی) کلمات بین الهلالین اسامی ایل ها است

کی‌شتر دزدی تواند تخم دزد — کی شود مرغ همچون اورمزد
سعد محسا منش دزدی تا بکی — خواجه بهرام اور مردی تاکی
زرزر وصوت جُگر چون عود نیست — [illegible]
انکه خوانده جگر عاشق غریب(۱) — [illegible]
لی (کرم اصلی)(۲) شود کام طرب — [illegible]
گر (کوراغلی)(۳) شهره گردد در یلی — [illegible]
کی تواند عمرو بن معدیکرب — [illegible]
تو هما تا سعد ذابح بود [illegible] — [illegible]
میگری تخم عربان چون مله — [illegible]
درمیان شهر دزدی خوب نیست — [illegible]
مرکجا ضیه وکبیری است — [illegible]
نرد تواند در اینجا ایست کرد — [illegible]
توی واگون جیب مرده را مکی — [illegible]
شیر آب انبار را غارت مکی — [illegible]
هی چه دزدی ازکیی سیم را — [illegible]
رو بروی مانند دزدان دله — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ده زوار و کمش سارسان — [illegible]
مل بابو ونك پیش آهنك را — [illegible]
سعی کن تا درد قهاری شوی — [illegible]
رشه جات شود [illegible] — [illegible]
ارصعالیك(۴) عرب [illegible] — [illegible]

(۱) جگر - ضم اول وثانی اسم [illegible] سرود آنهاست
(۲) کرم واصلی - دو عاشق و معشو[ق] [illegible]
(۴) صعالیك - دزدان و گدایان

آن زمان پشاپیش [illegible] خویش‌را — تنگ برکش تنگ اسب خویش‌را
داخل اندر لشکر سالار شو — تا [illegible] کرد [illegible] در لاو شو
[illegible] بیاری اندر [illegible] زن — گاهی اندر عرصه‌گه برشرف زن
گاه ازسوی سوی ما کوهسار — گاه از شکی ما کو می‌بار
[illegible] — اردوباد و محوان و ایروان
[illegible] — ماشینرا درهوا چون سگ‌ قاپ
[illegible] — که باید گوشت، بریدن رگ‌ گاو
[illegible] — بی‌عمل ارچون توئی دیوانگی است
[illegible] — تا زجیب خود سر بخشیده گیر
[illegible]
[illegible] — ور گردی در سر پیمار ها

(طلیعه روزنامه نیم رسمی آفتاب)

[illegible] — [illegible] کردون نحاك آمد اثارت
[illegible] — گک بش یاب ایك ماب شادی
[illegible] — مساید ملك تر برلوح کافور
[illegible]

(مثنوی)

[illegible]

[illegible]

[illegible] وحید

مثنوی

[illegible]
لص ولص لص(۱) بودان هر [illegible]
لازم است اکنون تلاپها [illegible]
[illegible]

مثنوی

آن شنیدم که روبهی شب
روبهك سخت رند و دانا بود
[illegible]
می‌ندیده ز فرط خود بینی
داشت ریشی دراز و شاخ سخت
[illegible]

دوتی برخلاف عادت اس ... اس یا مم گرمه چون ممجس
[illegible] ... روبه اندر شکار ور جرا
[illegible] ... اس آرامی است با پر توز
[illegible] ... عطش امکدشان بسوکوبسوز
[illegible] ... آب ... اندان ... ناماب
[illegible]
... شمع خود را همی ری‌سوز
... راه باشی مسرکش ومحروم
[illegible]

سوی بالا همی جهد چالاك ... زان سپس برکشد ترا زمغاك
پشت کن رمی‌ای گل خود رو ... که مساوی‌است پشت گل بارو
گفت بز شکر دارم از ایزد ... که نزنی‌گیح هوش وکان‌خرد
در فراست شدی معلم جن ... **اتقوا من فراسة‌المؤمن**
مؤمن از هفت پرده شد آگاه ... **« انه ینظر بنورالله »**
یار دانا زگنج سیم به است ... آدمی را ... ماست
مرحبابك وحلت‌البركة ... همچو ماهی ندر شو ازشبکه
جیر و یا بر واز شاخه ... [illegible]
برمی گفت‌وخواست ... [illegible]
رفت روبه ز پشت بز بیشاخ ... [illegible]
حقه بر ... احسان اساحت ... [illegible]
چون رها شد ز دام گفت ... [illegible]
رفتم اینك ... نگهدارت ... [illegible]
من ... وحیلت خویش ... [illegible]
تا مگر بشکنی ... [illegible]
[illegible]

[illegible] در نهایت افسوس — بایدت بودن از رهی مایوس
[illegible] آمد طاب جبله من — روشی نیست درمقابله من
[illegible] — چند روزی است گشته‌ام انگل
[illegible] — [illegible] فراز آمدم باستخدام
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] گردد بدفتر تفتیش
[illegible] — میرود بهر جرم در صندوق
[illegible] — [illegible] نگردم دچار موج فتن
[illegible] — [illegible] است وقت اهل خرد
[illegible] — کار فردا ز دست دانا رفت
[illegible] — چاره اندیش و جان خود برهان
[illegible] — گر نمیری ز جوع گردی صید
[illegible] — گفت ای خالق ستاره و ماه
[illegible] — [illegible] را خلل [illegible]
[illegible] — [illegible] بود بهتر از خزانه و گنج
[illegible] — [illegible] صدر و ورد عمر
[illegible] — [illegible] حله اسیر
[illegible] — [illegible] را چو زر ناب کنی
[illegible] — [illegible] بوالهوس [illegible]
[illegible] — [illegible] زره [illegible]
[illegible] — [illegible] دام مرگ پا [illegible]

(درستایش آب تلف معدنی تنکابن)

[illegible] — [illegible] او جوهر آورید و عرض
[illegible] — [illegible] را محو و مات و شیدا کرد
[illegible] — [illegible] ر آب انداخت
[illegible] — [illegible] آب و مغز خاره نهاد
[illegible] — [illegible] ارسیم و خوابگه ارزد

از شرف تخت وارکرامت تاج — از هوا پوشش وز نور دواج
ابرشان دایه فرششان لالا — تا فرارسد در چمن [illegible]
دینشان پیشوا و عقل پزشک — داده جلاشان ز عدو مشک
دردشان را دوا پدید آورد — قفلشان را هر کلید آورد
[illegible] — [illegible]
سیل را درشکم نهاد دو بهر — در یکی زهر و در یکی پازهر
صدف و در کشیده از دریا — [illegible]
از یکی خاك [illegible] — [illegible]
در یکی شاخ [illegible] — [illegible]
در یکی چشمه ریخت [illegible] — [illegible]
هرکه ز آب تلف کفی نوشد — [illegible]
که خدا و [illegible] قادر [illegible] — [illegible]
سالها در [illegible] — [illegible]
شکر لله که [illegible] — [illegible]
ماه منکو بکوی [illegible] — [illegible]

ومن الماء کل شیء حی

[illegible]

[illegible] — زر هستش چون درانش مس
[illegible] — کرحم ایزدی بجوش آمد
نگرد ناش داروی همه درد — سرخ ساردازی قدح وجزرد
ور شوید درون وی سرونش — تو شود روزگار مرد کهن
[illegible]

[illegible] شعبان سنه ۱۳۲۳ درمحله چاه‌خانه رشت نگارش یافت.

(مثنوی)

[illegible] از سلام علیك
[illegible] نکته وانگو درست
[illegible] دراروگام فراخ
حظ و حال بدیع و قدرسا
روی خود نکف ساوردم
ساد میر‌نمم دیگر سو
[illegible]
دست وپای دراز من شده گرد
کشته گردم بزهر جان فرسا

اروپا دوای مرك پشه
غوك با آن زبان واروته
که یك دم هزار پشه بدم
باره اندر سرم بلا چو تگرگ
گر چه درمی شان فرمی است
تو هبی کوچکی وسردی سحم
پهلوانان و یا دناهان ر
ملب بسته و زنان خموش
شاهدان طراز و خلخ را
[illegible]
گلعذاری که زیر سایه ید
مبحری در میان پرهش
چون در امی ویر تلداری
خون پاکان سوی جرداده تاب
[illegible]

رو نکم اندرون زبان درکش — که تو چون پنبه و منّی آتش
آتش تیز چون بپنبه فتاد — سوخت آن پنبه را و خاکش باد
پنبه چون این شنید شد خاموش — لب فرو بست و برگشاد دو گوش
[illegible]

[illegible]

مثنوی

[illegible] حسن خان و اهالی [illegible] ظل السلطان پسر [illegible]

[illegible] صفحه بانوی
[illegible] اوار [illegible]

[illegible]

گر این داستان خوش شنیدمی — کی این ننگ برخود پسندیدمی
کی اورا بدین پایه بنشاندمی — سزای بدی را بدی خواندمی
چو اورا زره برد اینگونه دیو — نرم داد او ز ردگیهان خدیو

رفتن حسنخان بدربار ظل السلطان درشکایت ازبانوی خود

خروشان وجوشان و گریان وزار — [illegible]
طپید و بر خاک و نالید سخت — [illegible]
که ای شاه ما عدل فرو بکیی — [illegible]
[illegible]
نمانده است دیگر مرا آبروی — [illegible]
فرو خواند بر شاهزاده سی — [illegible]

پاسخ دادن ظل السلطان حسنخان را

شه پاک دل ظل سلطان راد — [illegible]
[illegible]
که گر شیر شد پای پیلش کم — [illegible]

نالیدن حسنخان حضور ظل السلطان

[illegible]

[illegible] ساده راو تا اندر وسوز

خواستن دبیر و صدور حکم بحکمران عراق

[illegible]

[illegible] دوری [illegible]

پس آنگه [illegible] دانسته [illegible]

[illegible] سایه اندر پناه آمدست

[illegible] اندر بهشت

[illegible] بارا[illegible]

[illegible] در [illegible]

[illegible]

[illegible] — دل آزرده و ناتوان [illegible]

سوزد دلش ز آتش خشم خویش — بگریاندش دیده [illegible]

اگر خواهد اندر کمندش کند — [illegible]

وگرنه ز آتش نهد چون سپند — [illegible]

یکی مهر بر صدر منشور زد — [illegible]

ارائه دادن رقم ظل السلطان بحاکم عراق و فرستادن مأمور بخانقاه سنقلی

ستدیده [illegible] داشت فرمان شاه — [illegible] شکر [illegible] بارگاه

روان شد سوی خان حاکم چنان — [illegible]

چو حاکم [illegible] توقیع شاه — [illegible]

طلب کرد مردان کار آزمای — [illegible]

دلیران دلدار [illegible] — [illegible]

ز آورده [illegible] — [illegible]

[illegible] عدو [illegible] — [illegible]

[illegible]

فرستادن [illegible] برای [illegible] میرزا [illegible] حسن خان

[illegible]

زداین بر چندتن پهلوان — که باشد صاحدل و نوجوان
پسر باش وکار پدر راست کن — پس‌آنکه زروسیم درخواست؟
اگر فتح کردی در این‌کار زار — پس عفو و گشادی حصار
همه رانگان نقد آنجا تراست — همه [illegible]
[illegible] — مجوید کسی از تو تاوان وارش
جوانمرد یحیای فرخنده بخت — از این مژده شد شادوخندید سخت
[illegible] — ورو خواند آن نو جوانان نو
[illegible] — که گیتی چو او پهلوانی ندید
[illegible] — [illegible] گرد جنگ آورا
[illegible] — [illegible] کیفسان

حرکت کردن میرزا یحیی باسپاه از داین به کشور خانتاه

[illegible]

علم را سادسد مر شما مراد — که درخشد چون ملك کوهراد

خواستن میرزا یحیی آقاخان‌بیك را از آدشته

[illegible]

بایدکه گر آسه داری بدست — [illegible] و جوشی چوپیلان‌مست
پائی در این‌کشور ازراه مهر — بپوش ز [illegible] گرامایه چهر
سازی جوانان آدشه و — [illegible]
[illegible] داستان گوش کرد — [illegible]

[illegible]

عزیمت سپاه و خبردادن فیض‌الله به بانوی خانتاه

[illegible] چون اختر [illegible] — برون آمد از [illegible]

[illegible]

گفتار فیض‌الله بزبان مردم خانتاه

[illegible]

حقای دامن میشه تل حاك — توانه گرفتی سه قصد هلاك

[illegible] — وری تو که اومادنه وورو

[illegible] — مردی قلا در توقاسوقجاق

[illegible] — که آقاحسن خان میالاسحلا

[illegible] — اگه مردی حالا وری بیشه

[illegible] — دحیات حوم خان نانو ماطی

[illegible] — سکته هوشکه دالات قمه

ترجمه کلمات مزبوره بفارسی بابانوی خانتاه

شمتی بابوان [illegible] — [illegible]

توئی حه اکنون [illegible] — مادی که رسیدات خورده سك

سر اکنی گرمی [illegible] — [illegible]

[illegible]

پاسخ دادن [illegible]

[illegible]

دلداری دادن محمد بانورا

محمد دو گفت محروش هیچ — که دشمن نیارد درآنجا بسیچ

می آنم که خود آزمودی مر — [illegible]

خاطر داری مگر سال پار — [illegible]

[illegible]

هوزم حصار می دوش هست — [illegible]

مرا تیر دشمن بدل رسته بار — [illegible]

ولیکن از آنجا که مردان راه — [illegible]

گذشته ازاین حکم شهزاده [illegible] — [illegible]

باید از اینجا برون بردوحت — که [illegible]

گریزی چپ‌کنتر ازجنتیست — خدای جهان را جهد ثلثیست

پاسخ بانوی خانتاه بمحمد وخواستن پهلوانان را

چو شنید بانو چنین داستان — [illegible]

که گشته است گیتی بما زشرو — [illegible]

[illegible]

همه کس ... [illegible] | ... [illegible]
ز امروی ... [illegible] | جهت تنگ تر شد ز انگشتری
هر یك جداگانه تسلیم شد | همه ... [illegible]
که چون بار آرد دگر باره بار | همه برده خود سازند بار
نگردد یکی جمشان حف وبیل | سنجد مقدار هریك کسیل

خبر رسانیدن جاسوس پاذی پر افسوس

... کارآگهان | که ناگاه جاسوس آمد نهان
... [illegible] | بگفتا که ... سلام ... [illegible]
[illegible]
... [illegible] | خفیه پاك ... [illegible]
... [illegible] | که درمیره از دست باغ ...
... [illegible] | ... کارت مکن
... [illegible] | ... رعت هم گله ... [illegible]
... [illegible] | ... خودت ... [illegible]
[illegible]

ترجمه کلمات مرووزن تنارحی

[illegible]

... [illegible] | که دست ... [illegible]

سفارش بانو باکدخدا ورئیس ووصیت او بافرنگیس وبلقیس

چو بانو ... [illegible]
چنین گفت با پهلوان خویش ... [illegible]

شما باید ازبرت مال ورحت | دریغی ... و کوشد سخت
مبادا که مالم به یغما رود | کسم ... [illegible]
نیارد کسی گوش بر ناله ام | ... [illegible]
گران سنگ ... [illegible] | [illegible]
پس آنگه بخواند او فرنگیس را | [illegible]
بدو گفت کای دست پروردی | [illegible]
[illegible]
مرا ... زاین روزگار | [illegible]
تو اینجا نگهبان این خانه باش | [illegible]
حصاری شوای ... | [illegible]

گفتگوی بانوی یگانه هنگام وداع باخانه

پس آنگه درایوان خود بنگریست | [illegible]
[illegible]
همه چرخ را ... | [illegible]
... [illegible] | [illegible]
گذشتیم و رفتیم و بگذاشتیم | [illegible]
[illegible]

زاری کردن [illegible] از فراق والده [illegible] خود

[illegible]

[illegible] بیازاردم ... گرفتار [illegible] گران داردم

خروشد درون و خراشد رحم ... به تندی و سختی دهد پاسخم

ترا خوش که رفتی و آسودهٔ ... [illegible] دشمن [illegible]

بیادی اندر کمند عدو ... نگشتی اسیر دشمنان روبرو

درآمدن سپاه نصرت‌پناه و ورود آنها بجانب خانقاه

دراین گفتگو بود آن خوب‌چهر ... که آ[illegible]

[illegible]

خروش اندر آمد سپاهی گران ... [illegible]

دل کوه سنگین [illegible] ... [illegible]

زمین گرد و طوفان [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible] دیگر مردمان [illegible] | گران [illegible] با نکت ازهر طرف

گریستن اهالی مشکو در فراق بانو

[illegible] | [illegible] را به خدمت [illegible]

[illegible] | [illegible] به طلعت [illegible]

[illegible] | ز رفتارشان سرو بستان [illegible]

[illegible] | [illegible] پس دل غمگساران [illegible]

[illegible] | [illegible] پوشیدی از مهر ما

[illegible] | شکیب از تو کی می توانیم ما

پاسخ بانو یاران و وداع با دوستداران

[illegible] بانوی شیرین زبان | که ای جمله یاس چو جان مهربان

[illegible] | [illegible] زندگی [illegible]

[illegible] | [illegible] به گوش اندر آواز داد

[illegible] | [illegible] از من به [illegible]

[illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | این سپاهی [illegible]

[illegible] حاجی میرزا [illegible]

[illegible]

([illegible] هم بدست نیامد)

[illegible] میرزا احمد خان [illegible] (اشتری) برای تئاتر جمشید جم ساخته شده

[illegible] | گرایشان دیو و اهریمن [illegible]

[illegible] هور مزدا

[illegible] و اندیشه [illegible]

ستوده ایزد اردی بهشتی

چو شهریور چو [illegible]

[illegible] مرد از مرودین [illegible]

[illegible] آرم شادروان جمشید

شهنشاها کنون [illegible]

[illegible]

تو بستی [illegible] و گاو آهن [illegible]

تو اندر ساغر [illegible]

[illegible]

[illegible]

... هت جان سپاریم
که این فرمان برای درگه شاه
... رحون بداندیشان بنوشیم
... محصن همرار باشیم
... تازیم بیونان و بروم
... بوم جر درکاخ ویران
... سوتر کشاری
... بهرحود درخواست کردیم

سوزوزی باغ ما بهار است | شب ماروز وزندان لاله‌زاراست
وگرنه ازبهار و باغ و گلگشت | چه‌سودازاکه دورازخانمان گشت
چه‌سودازلاله‌چون‌دل داغداراست | چه‌سوداز گل که ... [illegible]
... [illegible] | ... شاها شادی جاودان جفت
... سپاست | بجان ودل همی داریم پاست

مثنوی

از زبان خانم اقدس همسر خود بعروس وی نگاشته است

ای تازه عروس مهر سیما | وصل تو حیات ... [illegible]

[illegible]

... | بیمارم و ناتوان و رنجور

[illegible]

... توان و تاب دارم
همچون مرغی که ز آشیانه
پیوسته دلم در آرزویت

[illegible]

مثنوی

[illegible]

چوحصان درویش سازدحجت — شود تاریك از هر سو محجت
هریں عصمت و پرهیز کاری — شرك علم وحجت
بی اسر مرهانی‌که وزد — که هرمردی
طرکن نیك وکار مرد شناس

شتاب و عجله را ارکف گذارد
مکن از بهر رشوت‌کار رابیع

تمثیل گرگ و بره که مقدمه آن نثر است

آن لحظه‌که در میان جوی خفت

به خورده گیاه باغ و بستان
شناخته با

(مثنوی)

حاك بارور خار برگل وحجه
گدا درپیش هم
ورو وبلك ایجایکی است
ایجا دلبر ایجا آمده

شرایط

[illegible] پیماو غزلخوان وحریف
شوخ وشنگول ومست وروح وظریف

[illegible]
داشت دربار ز می چه می

[illegible]
همه بودند مر اورا مهمان

[illegible]
رو سوی لهو و سرود آوردند

[illegible]
سرگران گشته واز دست شدند

[illegible]
ز چرخ برین بانک سرود

[illegible]

[illegible]
نرم کرده دل سنگ عجوز

زال بیچاره نداست که هست
[illegible]

زد در دولت دیرینه خویش
[illegible] از نظر آینه خویش

سخن اهل ریا باور کرد
[illegible] و یاری سرکرد

پس شد بر سرکشت دلجو
گفت کو دلکه منتم دلجو

بو جوانی قدح او می پر کرد
[illegible]

باده برکف بشاره تنهاء
[illegible]

زال بگرفت و بپرسید که چیست
[illegible]

پس بلاجرعه فرو ریخت بکا
[illegible]

[illegible]

آنقدر خوردکه شد مدهوش
[illegible]

تا می کهنه چو دیوار شکست
[illegible]

دست جمشید کیای آهک
[illegible]

چهره‌اش سرخ [illegible]
[illegible]

آتش عشق زدش شعله بجان
[illegible]

گفت ساجده وباعشوه وناز
[illegible]

[illegible]

یزنین برب الکعبة
[illegible]

مرزن چون شود از مستی گرم … بدرد برتن خود جامه شرم
زن میخواره جگر خواره شود … اهرمن حیرت وبیچاره شود
[illegible] … زن بی‌شرم وخرد دیو دد است
[illegible] … بدرت گو قدح خون نوشد
[illegible] … بنه را دورکن از آتش تیز

بحر متقارب در تجاوزات روس و انگلیس بایران

بایرانیان روس بیداد کرد … گمانش که ایران تهی شد ز مرد
[illegible] … شمالان در آید ز روی دلیر
[illegible] … پدید آمدی کارزار داشتند
[illegible] … بی‌بهره ازهوش و نیروی و تاب
[illegible] … کند سخره فرزانه آشفته را
[illegible] … نداند بد از خوب و اندك ز بیش
[illegible] چه [illegible] تخت‌وتاج … چه در گور خسبد چه اندر دواج

(اشعار بمعاهده ۱۹۰۷)

[illegible] همسایه دو … کسی را باو نیست گفت وشنید
[illegible] … سوی انگلیس آمد از درمحبت
[illegible] … وگر مرده نی سخت افسرده اند
[illegible] … نی زنده و مغز بیدار نیست
[illegible] … نه ساز ملیح و نه مرد نبرد
[illegible] … کدیور بسوك است ودهقان برنج
[illegible] … رسید آنچه کز خدا خواستی
[illegible] … همه دشمن خون یکدیگرند
[illegible] … ندا خواه گرگند و یار رمه
[illegible] … نه آزرم جوید و نه آبروی
[illegible] … که دشمن در آید بزنجیر ما
[illegible] … که فردا بسی کارت آید به پیش
[illegible] … که بایکدیگر یار باشیم ودوست
[illegible] … ببندیم پیمان مهر استوار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] … [illegible]

(موافقت انگلیس و تصدیق بربستن عهد و پیمان)

[illegible]
که ما هم بجوئیم راه [illegible] … [illegible]
روسی که این زمین را درو [illegible] … [illegible]
به شمشیر بایست و به تیر تخش … [illegible]
که ایرانیان خسته‌اند از دوکار … [illegible]
بزودی خورند از دم عقرب … [illegible] از غم راه باید نهیب
شاید بایرانیان جنك جواب … که نامرده پیکار جنگ [illegible]
همه مردم امروز بی داروگیر … بما سفته‌گوشند و فرمان پذیر

نگارش عهد نامه

[illegible]

اولتیماتوم روس بایران وتجاوزات او درسرحدات ایران

چو همراز شد روس با انگلیس … [illegible] و کامه لیس
ببستند پیمان مهر استو[illegible] … [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] — راشد و زبشان نماند نام
[illegible] — رود سر بدار وشود تن بچاه
[illegible] — بگلزار تبریز چون خاروخس
[illegible] — چمن را ز مرغان تهی‌ساخته
[illegible] — بال و و شاخسار [illegible]
[illegible] — کشیدند بردار وکشتند زار
[illegible] — چهاکرد از کینه درمرز طوس
[illegible] — [illegible]ارم دل گفت وتاب مقال
[illegible] — [illegible] بار علی بن موسی‌الرضا
[illegible] — [illegible]رنها فرو ریخت سرچون تگرگ
[illegible] — زمین را بهم در نوردید فرش
[illegible] — [illegible] زین حرم شد غمین
[illegible] — [illegible]چشم زهرا زمین لاله‌کرد

تجاوزات همسایگان درجنوب و شمال

[illegible]دیدی مگر کاندرین سال‌شوم — که آتش فروزد بهر مرزو بوم
دو همسایه اندر هماهو شدند — بما شیر وبا دشمن آهو شدند
[illegible] لشگرکشید انگلیس — بتاراج ده یار شد [illegible]
هم چشمی و [illegible] — [illegible] ری‌کوفت ناگه‌کوس
[illegible] — [illegible] از درکاشغر
[illegible] — [illegible] چند حسینه در کور دید
[illegible] — [illegible] خواهد شکر
[illegible] — [illegible]
[illegible]کنون‌کرهم [illegible] — همه بار ناشیم با یکدیگر
[illegible] که فرمود حق‌الشر — وزین کاروان سخت‌کیفر کشیم
چو [illegible] — [illegible] زین انگلیسان بی‌عهدورای
[illegible] از روس مانیم [illegible] جهای

تمثیل ازگفتار پهلوان یفرزند

چه‌خوش کفت باپور خود پهلوان — چو دیدش هم‌آغوش شیرزیان
[illegible] — [illegible]

[illegible]
هلا ای دلیران ایران زمین — [illegible]
که دشمن بتاراج ماچیره شد — [illegible]
برآمد کاین همه ویران شود — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یاد آوری از شاهان ودلیران داستان

کجا شد فریدون زرین کلاه — [illegible]
کجا کیقباد آن یل سرفراز — [illegible]
کجا رفت کیخسرو تاجدار — [illegible]
کجا رفت شاپور و شاه [illegible] — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر از تخم آنان یکی داشتیم — دل تخم شادی همی کاشتیم (۱)

«گفتار در ایقاظ و تنبیه غفلت زدگان»

زمانیکه قفقاز را روس برد — [illegible] ایرانیان [illegible]
[illegible]

(۱) [illegible]
[illegible]
ایران‌هماروزالهام شده والان درعلم قدس [illegible]
شاهنشاه یزدان پناه را درود وستایش میکند **وحید**

ازآن روز ایرانیان مرده‌اند — که سر بر خط غیر بسپرده‌اند

سران و بزرگان این بوم و بر — نشستند با دلبر سیم بر

همه با گوزبان و گوزان بدشت — خرامند در گردش و بازگشت

بسر گل فشانند و جان خود — [illegible] مرغ می جام نیم کود

سپاهی که آرای روبه کوس — نداسته از دست خصم و خروس

[illegible] که [illegible] — به با شیرکشیده [illegible]

[illegible]

در انگیختن ایرانیان بحمله دشمن

[illegible]

خواهش سیمرغ از رستم برای پیدا کردن [illegible]

شنیدم که سیمرغ [illegible]

[illegible]

بیانکی طرح شور انگیکی — [illegible]

بسدبده انجمن را بچشم — [illegible]

چو بر گفته ایزدی بگروی — [illegible]

بی و بیخ شاهی کنی استوار — [illegible]

چو دارو دهی خسته را از پزشک — [illegible]

بپدیش از انجام بد زینهار — [illegible]

[illegible]

اگر مرده ریك پدر بود یشی — [illegible]

سر خرد را در کلاه — [illegible]

مکن تکیه بر چرخ و پیمان او — [illegible]

که پیش از تو در دهر شاه — [illegible]

[illegible]

که سوزش گشت چه [illegible]

ز کاوس یاد آ[illegible]

[illegible]

کار خود سری وقت در چاه ژرف — [illegible]

هنوز از رك چشم اسفندیار — [illegible]

ز پاداش کار بدر بد گهر — [illegible]

گر از یاد بردی سرانجام وی — لبت جاشی نوشد از جام وی

آوردن رستم پیغام سیمرغ را نزد بهمن شاه پور اسفندیار

[illegible] — نهفت بپوشید [illegible] سر تا [illegible]
دل [illegible] آن [illegible] سبز — که بوی می و مشك دادی سفر
وزان پس سوی بارگه [illegible] — دری [illegible] بآباد و ویران [illegible]
بدرگاه آن خسرو تاج بخش — فرود آمد از پشت تازنده رخش
زمین بوسه داد آن [illegible] — بدیدار شه برد از دل غبار
پس گفت شاها انوشه بوی — که دریا دل و آسمان پروزی
ز فر تو گیتی بماند [illegible] — [illegible]
[illegible] کهکشان خاکپای تو باد — [illegible]
بدستور شاهان یکی [illegible] — [illegible]
بروز [illegible] ماه اردی بهشت — [illegible]
سوی [illegible] شاهان شدم — [illegible]
[illegible] حکیم جهاندیده را — [illegible] گزیده را
بکوه اندرون [illegible] غار [illegible] — [illegible] سازیده [illegible]
[illegible] سرو [illegible] همچون کمان — [illegible] چو گمنت شد [illegible]
[illegible]

دلت شادمان و تنت شاد خوار
شود دوره عدل ایام تو
[illegible] کاخ لهراسبی
بکردار و گفتار پاک گرای
[illegible] گفته دادگر [illegible]
[illegible] آن کشور خویش آباد کن
چو مردی [illegible] گریبان [illegible]
[illegible] از بلای تو جانهای پاك
[illegible] مرگ گشادی شود
[illegible] آراسته
[illegible] دار شود یادگار
[illegible]

ر [illegible] — ضحاك تو شد سرای کهی

سزد گر شهنشه سه پشتیبان — که وقت وشد نامشان ازمیان

یکی نگرد بد گرد همی — ره داد و داش پدیرد همی

چو زین‌گونه‌گردد همی روزکار — گراید بانجام از آغاز کار

وگرنه چوتری رها شد زشست — نیارد دگر باره اورا بدست

پشیمانیش سود ندهد همی — دل سوخته دود دهد همی

[illegible]

چوته تیغ را هشت وساغرگرفت — [illegible]

رعیت زجور تو بسته شدند — [illegible]

ز آزار تو خلق را خواب نی — به بیداد تو کوه را تاب نی

دریدی دل و زهره خلق را — کشیدی ز دوش گدا دلق را

رر از دوست گیری بدشمن‌دهی — نگاهی زمان مایه بر تن دهی

کارنك(۱) وگحور توساوودز — ستانی از ده دشنام و تاز

[illegible] — درین بوستان تخم وگاوازتو[illegible]

[illegible] — که باشی نگهبان باغش زدزد

[illegible] — نمانی دران بوستان فراخ

[illegible] — نخواهی دگر دیدن آن مرزرا

[illegible]

[illegible] — که اورا زنهار عدلت سپرد

«درخشم شدن بهمن‌شاه برستم وپاسخ رستم بروی»

[illegible] — بهش فرو خواند سر تا بن

[illegible] شهریار — [illegible]

بدو گفت کالوده شد هوش من — [illegible]

مر نام آن مرغ جادوی شوم — [illegible]

[illegible]ست آن‌کز او جادو آموختی — [illegible]

(۱) کارنك ـ حاکم و مرزبان

سه کردی از که رحت مرا — بر آوردی از بن درخت مرا

کنون زی من آوردی ایشان پیام — نخواهم پیامش که گم بادش نام

گر ایدون‌شود مرمرا بخت‌یار — نخواهم از او کین اسفندیار

سایم پرو بالش از پای پیل — وزآن که فرود آورم رود نیل

بهمن بپاسخ چنین گفت‌ساز — که هشیار باش ایشه سرفراز

همانا که سیمرغ پرنده نیست — [illegible]

حکیمی است داناوو تیر [illegible] — [illegible]

خورش کرده درکوه سر [illegible] — [illegible]

بنام پدر و [illegible] سپرد — [illegible]

نهاد اندر آنجا بسی روزکار — [illegible]

ازاو یافت‌دانش وزاو یافت[illegible] — [illegible]

کسانیکه پرنده‌اش خوانده‌اند — [illegible]

کشد باخرد یار باهوش‌جفت — [illegible]

سخن راند از لحنهای سپهر — [illegible]

هم ازچرخ گردون هم ازکهکشان — [illegible]

زسه‌کس و از تندر وآذرخش — [illegible]

[illegible]

تو بر اوسوی کارت [illegible] — [illegible]

یکی [illegible] رهی [illegible] — [illegible]

سوم اینکه گفتی [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] / حرور دشت واکی توانا استکس
[illegible] / مانم که پرخاش شه باکه بود
[illegible] / ساری مگر سوی دادار چشم
[illegible] / باکات را شد ابا ساو و باج
من آنم که درپیش کاوس کی / [illegible]
همه راز خائید و پاسخ شنید / [illegible]
دل من زحشمت محمد همی / [illegible]
[illegible]
[illegible] / تو فرزند شاکی و ما نیز هم
به ما گله گوسپند تو ایم / به نخچیر تیر و کمند تو ایم
که جوشان بری دلخواه خود / [illegible]
ولی گر تو بری گلوبم تیغ / [illegible]
ابرا گران کار پیشی هوز / [illegible]
که ایکاش مادر نزادی مرا / [illegible]
چه بودی که از مام چون زادم / [illegible]
[illegible] ستی عصا کاش دست / [illegible]
[illegible]

(بار دیگر پاسخ بهمن برستم و پوزش از گفتار بد)

شهنشه چو این داستان کرد گوش / درون شد پر اندیشه ول [illegible]
[illegible] / که گفتار دانا روان [illegible]

چو گفت دام کاین تاج وتخت / [illegible] دادی نیروی بخت
تو آنی که از تیغ الماس گون / [illegible]
البرز کوه و بمازندران / [illegible]
شکستی بسی گردن و یال و خود / [illegible]
چو افراشتی سوی توران علم / [illegible]
سپاس تو دارم بروز و شبان / [illegible]
اگر تلخیتی رفت و تندی [illegible] / [illegible]
دلم بر تو کس کی گزید همی / [illegible]
که جانم بدانش بر افروختی / [illegible]
فرهنگ و آیین بپروردیم / [illegible]
تو آزاده سروی و گردان کی / [illegible]
بویژه پدرت آن گرانمایه [illegible] / [illegible]
مرا آن جهاندیده مرد کهن / [illegible]
[illegible]
هرکار پرسم ز داننده راه / [illegible]
پشت(۱) جویم از کار و گفتار [illegible] / [illegible]
دل مرد دانا بدست [illegible] / [illegible]
[illegible]

(۱) [illegible]

[illegible] ساورا(۱) — برو هم ترا رو کنم چاورا(۲)

تماری که با دشمنان باختم — در آن زخمهای کژ اساختم

[illegible]

چو اندر کف کودکان لعبتان

نازم بیاور همچو پیلان مست

سمسوبه شاه ماتش کنم

سپه درشوهد و مردم سحان

رعیت غلام اکار شده است

[illegible] نایاب و دهقان گدای

[illegible]

دوم نامه در روشنی همچو ماه — [illegible]

اوارة (۱) نگارانم ازیاژ وساو — [illegible]

که اندر ده و شهر و کهسار و دشت — [illegible]

چه باشد خر و گاو و تازی تو بد — [illegible]

هم از رود و کاریز و بستان و کس — [illegible]

که سنجند و گیرند از آن تو بو — [illegible]

* * *

درطی این داستان استاد سخن‌سنج خواسته است محمدعلی میرزای مخلوع را آگاه کند مگر از رسم بیداد برگشته داد و کشورداری بکوشد ولی این میخ آهنین در آن سنگ فرو نرفته وعاقبت سرای خویش رسیده است

تقریظ

سنه ۱۳۲٤ در تقریظ طبع شاهنامه فردوسی امیربهادری گوید :

[illegible]

کز فرخ پدر خواست در روزگار — [illegible]

کنون چونشد آن باستانی طراز — [illegible]

امیر خردمنـــد فرخ — [illegible]

شاه آفرین خواند و وصف حال — [illegible]

همی گفت کای شاه دانش پژوه — [illegible]

دست من آن نامه پهلوی — [illegible]

پدرت ان شهنشاه گوهرشناس — [illegible]

[illegible]

به شهنامه هوشم گرفتار کرد
بارد بر آن کاویانی درفش
به زورم کم از زور [illegible]
بر و یال و کوپال من در شکست
[illegible]
همی جا حر یکی خوی‌خور
در آن دو آهوکه مدکان مشك
[illegible]
بجا بیست و اندکی خون خشك
چو ارژنگ بشکست و پس فرودی
[illegible]
و گفتی که خشمش جهان را بسوخت
[illegible]

[illegible] از زد بر کام شه کام من — که آرد بر نام شه نام من
شه آن نامه پهلوانی چو دید — [illegible] شادی دلش در [illegible]
بفرمود تا انجمن ساختند — بدین کار شاه [illegible]
چو سردار ارشد در این روزگار — سپه را همی باشد آموزگار
عماد الممالك به دستور مهر — بدین کار پرداخت [illegible]
گشاده دل و دست در انجمن — همی کار فرما شد و رای زن
زر و گوهر افسر کف راد اوست — که هم کاردان است و هم کاردوست
جهان جان [illegible]
[illegible]
چو شهنامه بر نام محمود بود
چو بر نام محمود بود از نخست
به محمود شه مال شه را گشاد
ایا باد بگذر سوی خاك طوس
به فردوسی ارمن رسان [illegible]
ساعت پس از [illegible] سال
[illegible]

در مقدمه شاهنامه فردوسی در [illegible] فرموده

[illegible]
زبان هست چون خسروی باشکوه
جهان چون [illegible] پیروز بخت
شود خوانده از [illegible] روزگار
[illegible]

در مقدمه شاهنامه بمدح مظفرالدین شاه در ۱۳۲۱

[illegible]

ز آن سرو شمشاد و نازو وبید

به بهرام و کیوان و خورشید [illegible] / مه و مهر و ترجیس و ناهید تو

(در ۱۳۲۱ در وصف شاهنامه فردوسی هنگام طبع)

[illegible] / که آراست رخساره همچون بهار

[illegible] / بر آکنده از گیوان مشك ناب

[illegible] / گرفته گران تا کران سایه‌اش

[illegible] / نگس است و بالا فراخ

[illegible]

[illegible]

رو هم گوینده را رده کرد

هر آن کس که ورد اندرین کار رنج

رخ شاه محمود شد ارگاه

چنان کار زشت وی ازیاد برد

ازین نامور نامه در روزگار

هزیرا خوشا خرما کی درخت

مظفر شه آن کو جهان داوراست

پدر بر پدر شاه و فرمانرواست

خدا دادش این کیقبادی کلاه

[illegible]

گواهی دادی که خورشید و مه

که این باشد [illegible]

دلیر و زورد ست و کند آور ست

مه و اختران را بیارد به چشم

فرازد بالا فروزد بچار

[illegible]

که گیتی تو او برتشت [illegible]

جهان ساخت پروی و [illegible]

درویدد در ساغ سالار تخت

هنش باختر راه و هم خاوراست

[illegible] در جهان کدخداست

پسر شادش زاین تختگاه

[illegible]

همی جز نکاش سپهر

و خواهی دلشاد [illegible]

[illegible]

نفرد چوشیر و خرد چو بر
[illegible]
خرد وحت و فرهنگ پیراهش
مهی دوش ورادی گریبان وی
[illegible]
ز تو کم شد کژی از ز کا
که خاویه ماند شهنشه بجای
بدو ماند این تخت فرماندهی
ساندش شه را شکم چاشاد
جهان بر تو نازد تو بر تخت شاه
[illegible]
خداوند فرهنگ و فرو شکوه
رخش نور مردو دلش بهر است
بهشتی که فرهنگ در وی گیاه
که یاشد زکوشد اندر نبرد
بهشت است وگلهاش بهراست وماه
فلک است ودریا پلنگ است وکوه
[illegible] هم زاری شاید جهت
[illegible] ری شه بیاید سوی
[illegible] به دانشکان دسترس
[illegible] نارو نمادش خوش
[illegible]

[illegible] عین‌الدوله [illegible] درآن‌وقت صدراعظم بوده .

شده دست فرسوده روزگار
سپهر هم زر و دلا شد است
گسست از پرندش همه تار [illegible]
بدآنسان که یک گفته سر تا بسر
کنون باید ابار وهمدست شد
که دریای شه سر فشانی کنیم
پراکنده خویش گرد آوریم
سازیم با بیکوئی نام خویش
بکاریم تخمی در این روزگار
بزرگان چو کردند این گفته گوش
بگفتند شه را نماز آوریم
بکوشیم درکار وفرمان بریم
بگفتند وکردند کاری که گفت
درآن سالمه کن گرامی سخن
چو ازسال کوچی پژوهش نمود

(متفرقات)

ترجمه اشعار تیمور تمیری (علی اللیهی) (۱)

گفت تیمور که این ملک شود برهم ودرهم
لشکر صرگریزد که چپی خواسته اورد
[illegible]
غارت وقتل دران ناحیه تا چند بماند
پادشاهی است که شاهی نکند سالی و ماهی

مقتول شده واشعاری بزبان مخصوص خودشان دریشلنی وعیب [illegible] که [illegible]
اتفاق افتاده وچون درحدودسنه ۱۳۳۰ استاد ادیب‌الممالک را [illegible]
اشعار را بنظم فارسی ترجمه کرده و دراین مثنوی [illegible]
نموده وچنانکه تقریباً بیجاه‌سال قبل گفته است .

[illegible] در پی تخت کیانی و ندانی که کیانند
[illegible] هرکسی در پی تختی و کلاهی و نگینی
[illegible] ظلم چندانکه مپرسی وبلای زکه پرسی
[illegible] شهرها یکسره ویرانه و سرها همه بردار
[illegible] تحت ملك ناصر الدین شه شده ویران
[illegible]) کشتم [illegible] در شوند [illegible]

ترجمه اشعار ایل بیکی مرحوم جانشین تیمور

[illegible] طاعت عالم کنم تا تنگم ناراد خر
[illegible] مردم بی [illegible] و صر

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ایدوستان

گاری شدکه من تقید دنیا میکنم سه پرشور و دهان سر پر ز سودامیکنم
[illegible] یا تماشا میکنم همچو موسی روی خود در طورسینامیکنم

اینچنین بود است وخواهد شدچنین ایدوستان

[illegible] سخت ظاهر میشود آشکارا حکم از سلطان دهر میشود
[illegible] ظلم و ستم از حق صادر میشود در [illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ایدوستان

[illegible]
[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ایدوستان

[illegible] ور شمار آید همی
[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ایدوستان

[illegible]
[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ایدوستان

۱ [illegible]
۲ [illegible]

[illegible]
[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ایدوستان

دسته چابکسواران یدرنك آید همی روز صید شیر و نخچیر پلنك آیدهمی
یك گل از یك شاخ ناصد گونه رنك آیدهمی(۱) عرصه گیتی بچشم خلق تنك آید همی

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ایدوستان

مردی مردم مبدل برگزاف اسر شود راستی چون صارم کج در غلاف اندر شود
خلق را سرمایه ازلاف و خلاف اندر شود گنگی [illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ایدوستان

شورش وغوغا عیان درمست ایرانی شود و [illegible]
یکمردی همچو مردان زایل و فانی [illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ایدوستان

ایدریغاکز غم دوران دلی دارم بتنگ هرطرف سرباز بینم با قطار و با تفنگ
هر زمان در گوشم آید نعره توپ وتفنگ کشورایران بسی گشت خواهدچون رنگ(۲)

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ایدوستان

قولشان یکسر خلاف وعهدشان یکاره است [illegible]
[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ایدوستان

[illegible]
[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ایدوستان

[illegible]
[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ایدوستان

۱ [illegible]
۲ [illegible]
۳ [illegible]
۴ [illegible]

[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ای دوستان

[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ای دوستان

[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ای دوستان

[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ای دوستان

[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ای دوستان

شکوبان پادشاهی ماهرویان در لسی — میفروشان آسروی باده نوشان حلوتی

[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ای دوستان

[illegible] آمد صداش [illegible] — گوش گردون کر شود ز آوای کوس حیدری

[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ای دوستان

[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ای دوستان

[illegible]

اینچنین بود است وخواهد شد چنین ای دوستان

[illegible]

یل یکی از دور گردون سخت دلگیر آمده — ای بسا شیران که اندر بند و زنجیر آمده
پادشاهان جهان را درجگر تیر آمده — روم و ایران درکف صیاد نخچیر آمده

اینچنین بوده است وخواهد شد چنین ای دوستان

تاریخ لیله یکشنبه ۱۲ شهر ربیع الاول ۱۳۳۲ تحریر شد

محمدصادق الحسینی ادیب الممالک

راز تیموری

بشنو ای فرزند تا این دفتر — [illegible]
یک گروهی را بیم اندر سر — [illegible]
حرفشان مانند سکه اندر زر — [illegible]
کس نگوید جون کس بیچد سر — [illegible]
دیگران را قول ناروا جستی — [illegible]
لیک اخراج از تخت وتاجستی — [illegible]
ذوالفقار آنروز میکشد ابروی — [illegible]
با اجل نزدیک بهما مغروی — [illegible]
[illegible]
[illegible] خواهد شد راه [illegible] — [illegible]
آنکه درمحشر صاحب اورنگ — [illegible]
ذوالفقار اوگیرد ازخون رنگ — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مات وخوار و زار درهم وبرهم — [illegible]
هر که در دنیا واجب التعظیم — [illegible]
بندگی سازد شاه هفت اقلیم — [illegible]
ذوالفقار از ظلم میکند [illegible] — [illegible]

[illegible] ... نابارند ازباد — شاه حمر و شور محموری

... بیدار روزگار آزاد — درمراد خویش دوستان دلشاد

... [illegible] بیداد — چون دل مؤمن چون رخ حوری

[illegible] — باقی آن عمر دوره داداست

[illegible] — زانکه ستارا بیست ستوری

خبردادن تیمور از انقلاب روس

[illegible]

شب دوشنبه ۱۱ حوت ۲۷ شهر ربیع الاول ۱۳۳۲ تحریر شد

ادیب الممالک

(راز تیموری)

[illegible] ... دودش معرست آید

[illegible] ... معنی درزمین خورشست آید

[illegible] ... بالا خیرد ازبالا بست آید

[illegible]

... نکشش میدهد چون [illegible]

... بیچد پای سیاری که چون ماهی [illegible]

... نظم و درحکمی از ایران دست آید (۱)

[illegible] ... بیت پیدایش شاهنشاه کیتی به پهلوی را

خبر میدهد و شاه خراسان را نگاهبان و انگیزنده سلطنت وی میداند

چنین آوازه از شاه خراسان است [illegible]

سفیدی‌خوانده (تیمور) ازو [illegible]

آیین نصیری

ابتدا هست یار و آخر [illegible]

انچه بوشته اندرین [illegible]

اهل حق را درین [illegible]

هر که درراه حق نثار [illegible]

[illegible]

دوره و بود سه روره [illegible]

از اناث و ذکور و خرد و کبیر

کز برج لطیف [illegible] دهد

لیك برهر [illegible] واجب

[illegible]

مرد باید بقدر قوه خویش
فیض بخشد همیشه بر درویش
هرچه افزون دهد عطا و نثار
هشتمین خدمت ای ستوده سیر
که نر و ماده هریکی ده سر
[illegible]
فرض باشد وان نزد لاضیر
آنکه راه‌دست وهم را ازبار
مرغ و بره بزی کارد بود
گوسفند و خروس فربه تر
سر گردد دگر چه میجوئی
دادن جان براه جانان است
وقت محصول خود زمال حلال
[illegible]
عاص اسفندیار [illegible]
هست وان طی مصاحب یار
[illegible] فرون خیرگشته نی شت
چون درخت فرون ثمر [illegible]
[illegible]
در خور خار و نارو [illegible]

نکند طالب آنچه زشت و بدست
[illegible]
حسد و بغض و عجب و کبر و غرور
دور باشد ز دزدی و تهمت
حکم تا کند و تیر شکار
شود بیرها و حق تشناسی
طرد بعرض کس نکند
ور بناموس اهل حق بتد
قتل او واجب است بر یاران
[illegible]
رایگان خوردن تواند رشت
لک نکبی غیررا زآن شاخ
از ستوران خود بکشت کسار
تک براهلیت خویش مگر
حق باشد از آن کس حرسد
[illegible]
که از اوشاد نی زن و فرزند

هیچ زن را طلاق نتوان داد | مگر آن زن که عرض داده باد
یا رود بی اجازه شوهر | از سرا آن پلید بد گوهر
باحیات سهل وتام کند | که حلال ترا حرام کند
آرمان از وصال او نگریز | همچو خاشاك خشك ازآتش تر
دیده پرسد ازوصال عروس | [illegible] که ماکیان صدای خروس
[illegible] چون عاق بر پدر [illegible] | با سادر [illegible] هدر باشد
[illegible] پند داد اگر از پند | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] موی که دارد شوی
همچنین واجب است [illegible] | [illegible] رو گشاده در سر زن
[illegible] خودرا و چشم نا محرم | یار پوشد که چو آهوروم
[illegible] صاحبدلان ما گوهر | بست محرم زن مگر شوهر
[illegible] | که زانصاف وعدل باشد دور
[illegible] طلق وعلوه شان نو مگاه | [illegible]
زان حذرکن که او [illegible] | [illegible]
کم فروشی خلاف [illegible] است | [illegible]
آنکه با [illegible] کم متاع فروخت | [illegible]
[illegible]

غم روزی مدار ای کودك | [illegible]
تا نودی توکردگار قدیر | [illegible]
آنکه درکودکیت وا نگذاشت | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دست درکار دار و دیده براه | [illegible]
فطرت سوی راه حق باشد | [illegible]
[illegible] واکه گوسفند و خروس | [illegible]
وآنکهی بجشاهی ازژو خویش | [illegible]
لیك صیدچو خارج ازوه شد | [illegible]
[illegible] براو عدو میرسد به بیار | [illegible]
چون شبی درون صحبت جمع | [illegible]
حرف دنیا مزن درآن محفل | [illegible]
لب فرو بند و گوش هوش گشای | [illegible]
[illegible] را بروی پیر [illegible] | [illegible]
[illegible] یکباره پای تا سرگوش | [illegible]
[illegible] یکدل یکرنت | [illegible]
اهل[illegible] را مخلوت خاص | [illegible]
یار ما از [illegible] | [illegible]
ای پسر [illegible] یاران [illegible] | [illegible]
زندگان را [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هم ببخشد ترا پس از مندن | [illegible] است [illegible]
[illegible] دایم زقهر حق هراس | هیچکس را بغیر حق مشناس
کانشا یار وانتها یار است | حکم خاوندگار درکاراست

آیین غسل جنابت

[illegible] آلود | [illegible]
که کنم غسل غسل از بی بار | حق نکار است وپاك شدمردار

حکم خاوند گار عزت دار

آیین عشق و روزه حقیقت سه روزه

ـل روزه حقیقت این است

که نگوئی رصدق دل بیکار | حشم از پیر خرقه ابراسر

قله (پرویز) است وجانه یار

(در زیارت خفتگان بستر خاك)

جوش گذارت بعد بگورستان

که سلام علیکم ای احباب

ی لصد آرزو غنوده بخاك

درشعف پیری وسست متلاوم ساختن آیین عشیری فرماید

رف و کافور جای مشك

ع ومیوه اندر شاخ

کار و یاران جمع

دشتها سر و جاها آباد

اندوین دیولاخ تا کی

حامت جاودان بگیر و

تا گشائی سوی گردون پر

عزم ره کن که دیر گشتی

گفتم ایجان خوشامدی اهلا

زآنکه در این سراچه دلگیرم

مرغ باغم نه جغد ویرانه

شمع خاموش شد

گر در

آب باران خاك رفت فرو

گر مجنون شوی چو مرغابی

گر بخواهی ز بند خاموشی

سخن گو که درورق

[illegible] سعی انباشتم بنامه ز

[illegible] دادم ارخامه مسجور آب‌حیات

مدیه کردم یار خواجه داد آن‌که شدگوهرش سرشته بداد

صاحب قدر دان صاحب قدر در اجم مهی ملاله بدر

در درویش کیش حق [illegible] [illegible] کمال [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] عدی ان شمسی

[illegible] شعل وسال فراغ

(۱۳۳۰) (۱۲۸۱)

[illegible] حکم خاوندگار جی ختام

سرود ملی

[illegible] سوی پارسا گرد نگذر از این ره

[illegible] چرا گشتی از حال این ملک غافل

[illegible]

که جهان نما شده چون‌قفس نگلو رسیده همی نفس

تو بودی که لشکر قفقاز راندی وزانجا شط العرب ساز راندی

ز ارمنیه سوی اهواز راندی خراسان و ری وصل کردی بموصل

کنون چه شدت‌که بحری ـ بکشور خود نبگذری ـ بجانب ما نمی نبگری

ز برای خدای ـ ز طریق وفا — مگر سوی ما

که‌جهان نما شده چون‌قفس نگلو رسیده همی نفس

[illegible]

سپاه ترکرد ـ چو عزم سفر [illegible]

احاطه نمود بحر و بر [illegible]

دریغا که اقلیم سیروس و [illegible]

تو ای نیا خدا همی کی خدا را [illegible]

رسد فرحی ز عالم غیب [illegible]

[illegible] ما [illegible]

چو ویرانه شد ملک کی کشور [illegible]

ز هست کمر ساحت از عدل [illegible]

زساقی علم شراب نوش ـ [illegible]

«سرود غم»

هکام سارجمان مجلس

ایکاخ بهارستان سقفت رچه‌وارون شد ایرنك نگارستان خاك رچه پرخون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

نسای خرد بردار شد از ستم اشرار [illegible] عدالت [illegible]

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

[illegible] کی در خور بیدادی [illegible]

آوخ دریغادریغ شد ماه ما زیر میغ

آوخ‌که زاستداد قانون توشد برباد تقدیر چنین افتد اوضاع دگرگون شد

آوخ دریغادریغ شد ماه ما زیر میغ

از حیله بد نامان شد چاك ترا دامن وزگریه ناکامان [illegible]

آوخ دریغادریغ شد ماه ما زیر میغ

[illegible] گشت صحرا و [illegible] بستان تو صحرا گشت گلزار تو هامون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

[illegible] گلزار ادب بودی تو باغ وطن بودی شهدت ز چه افیون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

[illegible] ز چه افسرده است برگ ز چه پژمرده است بید ز چه مجنون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

در ماتم تو خورشید در مرثیه [illegible] گر خون شهدا بید همرنگ طبر خون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

[illegible] آب شده زهرآلود وز توپ شرین دود [illegible] گردون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

[illegible] وآنکس تو تر انداخت مستوجب طاعون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

[illegible] این ایوان در طرف فریدون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

[illegible] مشروطه [illegible]

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

[illegible] ای ملت ایرانی بخت ز چه وارون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

[illegible] سررشته آزادی ازدست تو بیرون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

[illegible] آن قدر شناسی کو وآن عقل و هنر چون شد

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

[illegible]

آوخ دریغا دریغ شد ماه ما زیر میغ

سرود شادی

[illegible]

[illegible] سینه سینای جهان طور تجلی شده باز

[illegible]

یارب این مجلس ما خوب شود شد بچشم همه محبوب شود

ظلم درافکنده سپر عدل قوی پنجه شده شیخ خونخون جگر [illegible]

بگویند [illegible] چاره [illegible] [illegible]

شیخ را حق ز زمین بر دارد جای او لاله بستان کارد

شیخ شکسته شده [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] سبك وزن تر است [illegible]

[illegible]

بیارید بیارید [illegible]

لله الحمد که مجلس شده باز [illegible] ما برگل و نرگس شده باز

آمده مشروطه [illegible] در رخش باز [illegible]

[illegible] که مهمان [illegible]

تار مشروطه بموئی بنداست [illegible] شوریده بموئی بنداست

گر بود این پارلمان [illegible] [illegible] صنم [illegible] چه شده

[illegible] خواهید بخواهید که بکار بیاید

بنشینند و قراری گیرند هر یکی گوشه کاری گیرند

جام عدالت همه شب [illegible] گر تو [illegible]

[illegible] بنوشید که [illegible] جوشید بجوشید که [illegible]

هر که جام از بط مشروطه [illegible] در شط علم و ادب غوطه زند

از کف جبریل [illegible] ساغر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

کار دشوار بسی سهل شده یار نا اهل عجب اهل شده

جیش سپهدار [illegible] [illegible]

[illegible]

شادمان باد سپهدار وطن [illegible] باد نگهدار وطن

[illegible]

[illegible]

خواهد او عافیت خلق خدا داند او مصلحت شاه و گدا

اسامی کعبه

حوال اسامی والقاب کعبه را یکم [illegible]

چو کعبه مکه و بکه است و ناسه باسه و راس [illegible]

عروش و حاطمه و ام رحم و بیت عتیق [illegible]

تهنیت سردار کبیر بمسلك علی اللهی

سردار کبیر شو ارغب وید … کایزد برحمت گشود درهار امید
یارب نظر علی است ستان جاوید … آیینه ز اسکندر وجام از جمشید

ایضاً

… از ظهر علی ترا چرخ بکام … خورشید ظانی و جمشید شام
[illegible] … اسکندر ار آیینه وجمشید ارجام

ایضاً

[illegible] … اندر شب قدر صبح امیدی تو
[illegible] … زین جام ز جرعه که جمشیدی تو

قطعه

جهن فضل وکرم ابکه وحش وطیر مدام … به پیشگاه تو هستند در شمار اندر
خروس حنگل گیلان دویده بایکپای … بحوال سمت آن کش فحل مازندر

قطعه

[illegible] … [illegible] بیع شاد ارمت وشر
[illegible] … یم دوزخ مهر جان امید حشر

قطعه

[illegible] … بر صفحه دهر اهـل نمق
[illegible] … ریحان ورقـع وسـح وتعلق

درذم اسپ — شاید ازادیب الممالك باشد

[illegible] … خور وشکور وکاهل وگمراه
[illegible] … سم سپید وکام سیاه(۱)

ایضاً درذم خر

[illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]
[illegible]

(۱) [illegible] … سپیدکه شومش دانند ، بسار – چپ [illegible]
[illegible]
۲ [illegible]

مدار غصه که خون منت حلال بود … مشو غمین که نباید رحلق گشته صدا
اگر نه باورت آید زبعد کشته شدن … مرا بخوان که بجان پاسخت دهم بندا
[illegible] … [illegible]
اگر بآدم **قلنا اهبطوا** رسید ز حق … بمن ز خطاب **کلا حیث شئتما رغدا**
مرا بجانگ درت جاودانه فردوسی است … که جانم از روی پیوند نگسلد ابدا

بسبب بعضی لاقیدیها درین قطعه صحت قافیه ازحیث دال و ذال ومد وقصررا منظور نکردم **محمد صادق الحسینی**

درمدح حاجی میرزا ابوالفضل مجتهد رازی سنه ۱۳۰۹

سپهر فضل ابوالفضل پور بوالقاسم … یکی درخت که دارد زفضل ودانش بر
از آن بزرك پدرخواند نام وی بوالفضل … که دیدراده خودرا همی مفضل پدر
زعقل ونقل نباشد کسی چو او آگاه … زفرع واصل چو وی هیچکس سخنور
بنظم چامه تازی و فارسی چونان … گرفته است زمام سخن بدست اندر
که گرنه شعر ز قدرش بکاستی کمی … هم ازلبید وبیمه مستی الشعر

مرتجلا در وصف مظفرالدین شاه هنگام شکار روباه گفته

[illegible]
[illegible]
روبه اقدر ندارد که شکار تو شود … [illegible]

شاید از ادیب باشد

هزار سال رهست از تو تا سلطانی … هزار سال دیگر [illegible]

ایضاً

عالم چه کتابیست پراز دانش وداد … صحاف قضا وجلد آن عدل ومعاد
شریعت استو مصحف اوراق … امت همه شاگرد پیمبر استاد

شاید از اوست

من موصوله ام واز لب لعلت جانا … صله جویم وهم عائد [illegible]

قطعه

آن خمیری را که از آب سلسبیل … [illegible]
دست مریم گشته بیرون زاستین … [illegible]
وده از شهد شکر درمصر جان … [illegible]

همه درطوفان حیرت همچو نوح — رفته در نار محبت چون خلیل
غافل از همت والای دوست — [illegible]
وطلق مهاده جان بی اختیار — تا [illegible] آرد سایاء السبیل
شه گر شیرین کند زوکام جان — [illegible] کشد درگوش فیل

تحریراً فی صبیحة یوم الاحد منتصف شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۲۰

محمدصادق الحسینی

(قطعه)

لراقمها فی لیلة الاحد ۲۲ شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۲۰ و تحول الشمس فی هذه اللیله الی برج الحمل بعد ان مضت من غروب الشمس بافق خراسان ۴ ساعت ۵۳ دقیقه

مهر در برج شرف شد ما بزندان اندریم — ماه خلخ گشت وما با محنت گیران اندریم
غرقه دریای اشکیم از غمش سر تا بقدم — لیك از هجرانش در بستر سوزان اندریم
ای بی‌آسان همه در ساحل باستخلاص ما — غافل از کشتی بگرداب کاندر موج طوفان اندریم
پرتوی ای مهر رحمت لطفی ای باد بهار — زانکه ما در دست مردم در زمستان اندریم
ای زوصال دوستان آسوده در دارالسرور — یادکن از ما که در بیت‌الاحزان اندریم
روزگاری شد که با جمعی پریشان روزگار — سیه در [illegible] آن زلف پریشان اندریم
[illegible] — درظلمات هجران اندریم
[illegible] — لیك از باد وحش در دمع ویستان اندریم
[illegible] — [illegible] اندریم
[illegible] — [illegible] اندریم
[illegible] — [illegible] اندریم
[illegible] — [illegible] اندریم

قطعه

گویند درعمارت شاهی مجای ماند — این نکته بدگو بیشتر چو اردشیر
گردون مقام راست وزمین طبع ردوباخت — ما مردمان چومهره شطرنج ورد شیر

ماده تاریخ میرزا علی‌اکبر خان پسر میرزا علی قائم‌مقام در ۲۶ صفر ۱۳۲۹

[illegible] — شد تنگ‌دی عم قصر فراخ [illegible]
[illegible] — شد درعصف ملك از دولاخ [illegible]
[illegible] — گفت (باگیاه پژمرده شاخ) [illegible]

فرد شاید از اوست

هرکه حور نکردی نمی‌توانستی — نوآن نه که حقی توانی وکنی

رباعی

شاهامکمل نظام این سلسله را — [illegible]
اندر گله حدای چوپان شده — [illegible]

(از حکایات بخشش قاآن)

شهری کش ازبس هوا بود سرد — [illegible]
تن گاشت مردی وآمد سار — [illegible]
هر برك وهر بیخ قاآن راد — [illegible]
ودهقان بری‌کشت رنج وکرب — [illegible]

رباعی

ازقول وکیلان بدلم مانده هول — [illegible]
ملت ازایشان مطلب چون‌حساب — [illegible]

سال اشغال ۱۳۳۲

سال اشغال رفته از هجرت — شد سه شنبه ملك ماه صفر
گشت درج دلو کوکبه — منصف زاجتماع پنج اختر
پنج کوکب شدند باهم یار — [illegible]
صحبتی سار کرده طولانی — [illegible]
بادیب الممالك [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

قطعه

[illegible]
بحیلـه رندی و فلانی و مرلکوی [illegible]

در مقدمه شاهنامه

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

قطعه

تا توایچرخ زنم پنجه [illegible] — خود نه پرویزو نه بهرامم و نه شاپورم
لك محدوم من آنست که مکویدم [illegible] — [illegible]

قطعه

زبان ناطقه کوته کن ای شکسته قلم — سیاه باش و حبش باش و سرنگون و دژم
هر سجوی که در شرق شد جهان تاریک — سخن مکوی که در شرق شد هوا مظلم
محو اسجد بنکه شد کاخ فضل و دین ویرا — مران چکامه که شد کار شاعری درهم
معان ز کوشش [illegible] — دریغ از آن همه رنج فزون و راحت کم
یکی درختی باشد هنر بروضه [illegible] — که سایه‌اش همه رنج است و میوه‌اش همه غم
[illegible] — ولی حجام ادیبت شرنگ ریزد و سم

۱۸ شعبان ۱۳۱۳ در رشت

قطعه

[illegible] — دیدم اندر چمن که گل میچید
[illegible] — کرد مجروح و نوعی حدید
[illegible] — گل نه از خود نمی‌تواند دید

شاید از ادیب باشد

در آن زمان که بود [illegible] — زیر چادر ناهید اگر حزد بهرام

مثنوی ناتمامه

[illegible] — ایخوشا روی مار درگ تو
[illegible] — هم نقد شاخ ارغوان داری
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فرد

[illegible]

فرد

[illegible]

شاید از او باشد

[illegible]
[illegible]

(فرد)

دوستانش را آگهت (آسیب) بهمن زند — دوستانش را آیت (حاجت) دشمن زند

قطعه

عمید سلطنه سردار امجد آنکه ندید — [illegible] چون او یکی بهمراد
دو چیز بده فرمان او ست خامه و تیغ — [illegible] زنده گشت راوست دانش و داد
[illegible] دو چیز شود پایه هنر استوار — از این دو چیز بود خانه خرد آباد
بدان دو حرکه بیداد را زد آتش — بدین دو سکه فرهنگ را نهد بنیاد
هزار آزاد اورا بمهر بنده شود — [illegible]
امیدوار چنانم ز کردگار جهان — [illegible]

قطعه

دختر ... نشار را گفتم — [illegible]
از چه دادی عیبت اسلاه — [illegible]
گفت از آنجا که شد تصدیق شال — [illegible]
کرده مستوفی قضا ... من — [illegible] ... عرب

فی ترجمة قولهم — لا يقطع المنشار الخشب الا وله يدان منه

ای درخت ار اگر روزی بدست باغبان — اره بیداد بینی سوی دست اره بین
کر ه دستش از تو بودی کی بر آوردی عمد — [illegible]

فرد — خطاب بمجلس شورای ملی

ای کودک نوزاده که پیران سپهرا — تعلیم کنی دانش [illegible]

شاید از ادیب باشد

چند روزی پیش و پس شد و به از دور سپهر — از سکندر بیرنگذشت [illegible] دارا گذشت

ایضاً

هر اکنون سلحشت طلب [illegible]

ایضاً

زیبد و دان علاج درد خود [illegible] — که خار از پا برون آرد کسی [illegible]

ترجمه کلام یك حکیم اروپائی در باب عشق

عشقم که از آتش سوز گیر داشتهای من — تنها اگر رحان [illegible]
یکمر بیدرد علاج آرحم و [illegible] — [illegible]

رباعی

پادشها جز رواق گنبد کسری — [illegible]
وین اثر از عدل شد که [illegible] — [illegible]

قطعه

کیش زرتشت را سه‌پایه بود — هریکی را بچرخ سایه بود
کاخ هستی بود برین سه ستون — ماه وپرچیس و مهر برگردون
هرکه روکرد سوی دین بهی — شد رکاب تنش ز درد تهی
گمت جستم براه دین پنتی — استوارم بنیک اندیشی
استوارم بنیک گفتاری — استوارم بنیک کرداری

ماده تاریخ

[illegible]

قطعه

[illegible]

رباعی

[illegible]

ماده تاریخ

[illegible]

بخشی منصور چو سفد مرحیم

رقم‌زد (لواقف فوز عظیم)

ماده تاریخ ۱۳۳۰

نور حق تافته از مهبط عرفان مبین — [illegible]
ز حاج محمد علی کاشی بس — [illegible]

قطعه

بدوام سه ولی بیحردم — خواجه ما سحردی میحردم
خواجه‌ام دید وپسندید وخرید — واگهی داشت زهر بیك وبدم
سلیمان ورساند که من — چون مگس درکف هرپیرودم

خطاب بذکاءالملك

ای دربیان مدح وصفات کمال تو — [illegible]
دیباچه کلامت سر دفتر کمال — [illegible]
رقبه منقبه نظم دلکشت — [illegible]
داناتری بعرض وهرکار وهرهنر — [illegible]

تمثیل

یکی دختری داشت درکار مرگ — [illegible]
پژمرده گیسوش [illegible] — [illegible]
ز می داشتی مادر مهربان — [illegible]
گهی تاب میدادش ازشانه موی — [illegible]
یکی گفتش ای‌زال امه [illegible] — [illegible]
یکی چاره کن رختش را نگور — [illegible]

درستایش صدراعظم

آنکه در کاهش باچرخ همی‌کوید — [illegible] مرا مانی وبه ماتو رفیستم
که تو مطموره بیدادی ومن دانم — ملجأ حاذق و صاوای عریستم
ایحداوید پی مدح تو در محضر — من یکی شاعر داسای لبیستم
که گهر ریزم واز غالیه دان حیزم — مشك تریزم و سا محه طیستم
همه دانند ز فصاحتی وعدسامی — [illegible] اما سد ابی بده حطیت
گر ادیبم بممالك شمری شاید — که [illegible] راس بیك ادیستم

درر باط سنك‌بست بمدح مظفرالدین‌شاه سروده

سترده نام ملك جاودانه درگیتی — پس از امیر علیشر ومیر جام‌ساده
ملی چوشمس بمصف‌النهار طالع کشت — به صبح ماه [illegible]

نیز درمدح مظفرالدین شاه

کسان زخارف دنیا بدین خبرداریند — [illegible]
چونام نیك بماند بجای یکماریش — [illegible]
رای یکدرم آنان هزار رنج برند — [illegible]

بآقای دبیرالملک نوشتم که بآقای ذکاءالملک وزیر عدلیه برساند

بتاریخ ۱۳ صفر ۱۳…

[illegible]

میر من که چون پهلوان میدان نیست

که در جهانم هیچ اعتنا بدیوان نیست

که آبرو نامه‌ام با احدانی ماند

که خانه بهر من امروز کم ز زندان نیست

بویژه بهر کسی کش بکام دندان نیست

اگرچه این نه مرسوده زده باحال

[illegible]

کدام گله که در زیر حکم چوپان نیست

سرشت انسان هرگز تهی ز نسیان نیست

[illegible]

روز ۱۳ صفر

بتاریخ ۱۳۱۴ در تاریخ تولد شمس‌السعاده صبیه بصیرالعداله برادرزاده خود فرموده‌اند :

تاریخ شمس‌السعاده ثاقب درایوا

بود شب جمعه و چهارم شما

چارده ماهی سال چارده آمده

ماشاءالله تبارک‌الله مگر

دختری اندر سحاب عفت و عصمت

اختری از ماهتاب برده کو گوان

[illegible]

ضعش عواصیش سود وپس آنگه

آنچه ز مه رفته رفته گیرد رقم زن

قطعه

متضمن چهارماده تاریخ برای جشن تاجگذاری

از ادیب‌الممالک امر بیاد

داستانی لطیف و خوش دارم

گفت در پیشگاه اقدس شاه

خواستم طاعتی وار

یادگاری ستوده

[illegible]

بس از تاج شاه همت‌خواست

«شرف تاج شاهم» از دو بهم

[illegible]

گفت نی از زبان شه بگوی

قطعه

وی تعجب مبادی پرسید

پدر رروی چه معنی نداشت

جوابدادم و گفتم کار مشربود

زاحمد قرشی و جمیع

بیشتر از پس آنکه مژده رو آورد

روا بود که دو مرسل یکی که دوراه

رباعی شاید ازو باشد

ای ازتو مراگوش‌پرودیده تهی … خوش‌آنکه‌زگوش پای‌درودیده‌نهی
[illegible] … [illegible]

قطعه

[illegible] آبادی … [illegible]
[illegible] ترکه درمعارف‌ملك … [illegible]

قطعه

احسا گوسا خلیل احمدی … [illegible]
[illegible] که تو کردی درست … [illegible]

قطعه

جهان‌ماما همه سمراد(۱) باشد … [illegible]
[illegible] … همه گنارهاشان باد باشد
[illegible] … [illegible] امشه‌ات داماد باشد
[illegible]

ازدیباجه شاشامه

[illegible] … گرچه درومی فروهه (۳) بود
[illegible]

ایضاً ازدیباچه شاهنامه

[illegible]

گرآسمان بدلم صدکوه بارکند … از نوك خامه خود فرهادکوهکنم
ازروزگار سیه خار است درحگرم … ودهم فرح‌شه شهد است دردهم
گر بخت یار شود کار استوارشود … این شهدرا سرم وآن‌خاررا بکنم
هرجاکه‌بارگهی‌است خورشیدبارگهم … هرجا که انجمنی است‌سالار انجمنم

(نکوهش عدلیه عصر قاجار)

۳ ذی‌القعدة ۱۳۳

[illegible] … [illegible]
شانه‌عدل چه‌جوتی درامی دوسرقفای … که زیر شهپر سیمرغ‌شد بقله قاف
وزیر دیر لطف ارهوی سخن‌گوید … اگرچه‌حق [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
نگاه آل مکرم به اهل ایران … [illegible]
یکی مشاوره تأسیس شد بدارالعدل … که‌هست مدح ایمان ومدی‌انصاف
گرفته فاصل حلحالی اندرآن مسند … چوشیخ مهدی کاشی بمجلس‌اوقاف
برادران وطن را عموی‌خودشمرد … [illegible] وهوی‌الاحیاف
وزیرنون چو آزار بیگناهی زار … [illegible]
ازآن‌گروه ستمگرکه دراداره عدل … [illegible]
سی سه چار پی مشورت برانگیرد … [illegible]
کسیکه ازطرف عدل‌حق نداشت [illegible] … [illegible]
که بروند همیکباره بشم وپشه‌او … برحم مدمه ظلم وکبه جورنداف
همی بتازند آن جاهلان بدانایان … [illegible]
مسافران را عوعوکنان‌براه ار … [illegible]
دروبروند تهی‌دست وچون‌برون‌آیند … [illegible]
تمام آکل وماکول جسم‌یکدیگرند … [illegible]
یکی درد دل اصداف بهرمروارید … [illegible]
به تیره طبع احیدماند شانه عدل … چوشانه عریان از سان دوالاکتاف
درون محکمه برناز و عشوه‌افزایند … ازآن‌سبب‌کستانند رشوه قسرکفاف

شوند یاور حال و قوای مرد قوی   برند مال ضعیفان زجور بالاضعاف
نمود ثابت از آن مجلس مشاوره کاوست   چه جامه کور را علم ابره جهل سجاف
سهو وعمد چوران جمس رسد امری   چو حکم شرع ندارد تمیز و انصاف

در ۱۳۲٤ تقریظ شاهنامه امیربهادری

یکی بنگر این نامه نامور   بهر بیت از آن درج درجی گهر
که فردوسی طوسی استاد فن   سخنش سار است و وی سخن
نهشته کسی یادگاری گزین   به ازاین ز شاهان ایران زمین
رهی این نکو نامه پارسی   که گر خود بخوانیش صد پارسی
بهر ره بپیش نه از سخت   [illegible]
[illegible] م اسوری پای خویش   بجد بین بنگری جای خویش
[illegible]   جهان را کند پر ز گرز و سنان
[illegible]   دد و دام را در کمند افکند
[illegible]   نگهدار در همچو ترمان پلنگ
[illegible]   روان حکیمان در آید تنگ
[illegible] دگر   نگفتی سر آورده از خاك سر

در ۱۳۳٤ خطاب برضاقلیخان رفیع‌الملك

رضاقلیخان ای خواجه که ازین صدق   فکنده امر تو چون بنده حلقه در گوشم
هنوزمی وزدم بوی مشك و گل به مشام   از آن شبی که چوجان بودی اندر آغوشم
[illegible]   چه کرده‌ام که ز دل کرده فراموشم
[illegible]   که موی از تو متاع ملوك فروشم
[illegible] برطم خودان کت آید اندر گوش   ترا نه از زدن زخم و مالش گوشم
اگرنه برطم ای جب چرا رحم حبیب   تر نه خوانم و از کس تراه تیوشم
اگرنه برطم ای دل چراه راوی تو   سخن سرایم و دور از تو بر تو خوانم
[illegible]   ز چیست ریخته بردامن از بنا گوشم
[illegible]   چو برطم که به رك پوست راهی پوشم
[illegible]   چو بربطم که چو سوازیم تو بخروشم
[illegible]   بی رضای تو از جان و دل همی کوشم
[illegible]   ز راه حیله میفکن بخواب خرگوشم

چوره باش وچورعاله [illegible]   [illegible]
تو شیر شوکه من اسد برابرت گردم   [illegible]
ولی اگر همه افراسیاب ترك شوی   [illegible]
از آن دقیقه که کمگیر خورده مرنه دبك   [illegible]
فراش از شدت دوش وعدهٔ دادی   [illegible]
بیاد زلف تو وسیم تار عبدالله   [illegible]
بپنجه سینه خراشم و دل تراه کنم   [illegible]

تضمین غزل زمان آقای سفیرالعارفین در مدح جلال الدین محمد مجد الاشراف

چو دلها را تاب کاشانه کردند   در اشك از سرها دانه کردند
سر زلف پریشان شانه کردند   (زمانرا درجهان افسانه کردند)

(مکان او را دراین ویرانه کردند)

چو سامانش زهستی گشت مختل   عمش برعش وشادی شد مبدل
سروکارش به مستی شد محول   (م ز عضوا [illegible]

(بکامش ریخته مستانه کردند)

چو از نامحرمانش دور دیدند   سرش ازعشق [illegible]
تنش ازجان ودل پرنور دیدند   (سراپای وجو [illegible]

(لباس هستیش شاهانه کردند)

خطاکاران نه همت یا فتردند   خداوندان [illegible]
گدائی را بعرش ازفرش بردند   [illegible]

(کریمان همت مردانه کردند)

[illegible] جام ازعرانی   ز الفاظ وحکایات و معانی
[illegible] سخ [illegible]   (وحش [illegible] جدل شعشعی)

(سویدای دلش را خانه کردند)

[illegible] رم وصالش   که علم مات وجو [illegible]
[illegible] از حصالش   (جلال‌الدین محمد کرجلالش)

(هزاران کس چومن دیوانه کردند)

قطعه

رجه درزی ساعات و ایاه   [illegible]
درخشد در قبای حرواسی   [illegible]

درجشن سال دوم مجلس شورای ملی ۱۳۲۵

مهنا باد این جشن معظم … مبارك باد این عید مفخم
فرزندان مرز و بوم ایران … هواخواهان قانون محکم
همدستان دفع مستبدین … همراهان خیر خلق عالم
جانبازان عین عدل دستور … سربازان منبع ما تقدم
سعوتان خیراندیش ملت … مهین نواب مختار و مقدم
انصار مهین شورای ملی … همراهان این بنیاد محکم
چه بیادی که با پیرایه و لاف … تواند بود سر (الله اعلم)
بشد در موقع این عید ملی … بی بنیان خود ویران منهدم

قطعه

ایملك کامکار و شاه جوانبخت … پای سعادت گذار برز ترتخت
رحمت‌شهی برتو تازه جاوید … دولت دنیا بسایه توکشد رخت

رباعی

[illegible] … در صدر عدلیه سزاست
[illegible] … چون‌چشم وچراغ زمره‌دیواست

ایضاً

[illegible] … ورجمله رموز مملکت آگاهی
گر باتوملك پنجه زند خوارشود … کر دولت ایزدی عزیز اللهی

فرد

وزیرم مات وحیران کرده کوژ شاه شطرنجم … ویا مصوبه نردم که دایم درشش و پنجم

فرد

طراز خاتم شاهنشهی بلوح ابد … شداست یاقی من‌بعد اسم احمد

قطعه ناتمام

روز آدینه وقت بانگ خروس … چونداری یری شد از گروس
کله گوسفندش اسد و پیش … جیش وشالوجبه و بر وبیش
جاره و سلك سفه باسم بر … پرچم افراز گشته از دم بر
خوانده هنگام موقعیش وجیش … آتوکا علی العصا واهش
چون سوار تکه بجولان بر … مرغری کرده پوشی مرغر
[illegible] … کاش بیداد را بکوفت دوال
[illegible] … [illegible] اردوس وجایش ازتمه

مشك ازچین وشکر از اهواز … پشمك ازیزد وباده از شیراز
پسته از شهر دامغان آمد … [illegible]
آن یك آورد کوزه از ده … [illegible]
آن یکی داد اسب وکالسکه … [illegible]
آن یك آورد شال و قالیچه … [illegible]
گشت بالش بلند و بستر نرم … [illegible]

فرد

حقتعالی مرترا آورده ازایران پدید … همچونادرشاه ازافشار وتیمور ازسمر

ماده تاریخ برحسب تقاضای حکیم الملك وزیر معارف

خسرو ایران خدیو شرق احمدشه که قدرش … برتر از اورنك وگاه وافسر مرصع[illegible]
عقرب ازهمتش پی درخت معرفت را … داد سایه خودگل دین میوه حکمت[illegible]
ازمعارف خیمهٔ خواهد زدن درسطح گیتی … کش‌عدالت سقف ودانش مدودولت میخ [illegible]
چون بسرهشت ازعدالت تاج شه‌نوشیروان را … (تاج شه‌نوشیروان) برخش شه‌تاریخ باد

قطعه ۱۳۳۲

خدایگانا میرا اگر شبدوش … یکی فرشته نگهبان آفتاب آمد
من آن فرشته روشن‌دلم که فکرت من … برآفتاب‌هنر مالك‌الرقاب آمد

قطعه

زشادروان کسری‌چون گذشتی … گذر کن مست در ایوان جمشید
ببین تخت جم ودیهیم کسری … باحمد شه رسید از دور خورشید

قطعه

راست شد ازعطای حق قدیم … [illegible]
کعبه عدل وداد احمد شاه … [illegible]
کرده تقویم عدل زانکه خدای … [illegible]
خلق را زیر رایتش ز علوم … [illegible]

ابیات ناتمام

بود پیری کرج بکشور روم … [illegible]
گوش گردیده گند وپشت کج … [illegible]

نثر (۱) ورشت ونتراشیده | دل خروشیده تن [illegible]
گنه زآب دماغ و آب دهن | دائما خشك مغز و تر دامن
سوخته جامه ریخته دندان | جامه اورا قفس چمن زندان
[illegible] | باسان کلاه و دستارش
[illegible] | دستکیر و عصاکش و هدست
[illegible] | تکیه [illegible] و قوت زانو
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

سرود وطنی

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وطنی ماالصفاك وطنی ماالحلاك ماالحسنك ماازينك
انت حبيبي وطنی انت طبيبي وطنی

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

وطنی ماالصفاك وطنی ماالحلاك ماالحسنك ماازينك
انت حبيبي وطنی انت طبيبي وطنی

[illegible] انوشروان جارسنا | این اورو جمهور [illegible]
وای اسفندیار [illegible] | [illegible] جلبا و [illegible]

وطنی ماالصفاك وطنی ماالحلاك ماالحسنك ماازينك
انت حبيبي وطنی انت طبيبي وطنی

[illegible] | حشمت [illegible] و مهرداد [illegible]
[illegible] | [illegible] عدل ولوای [illegible]

وطنی ماالصفاك وطنی ماالحلاك ماالحسنك ماازينك
انت حبيبي وطنی انت طبيبي وطنی

[illegible]

[illegible] مضوا وما رحموا | ولدوالشمل بعد ما اجتمعوا
مضوا وبادوا و حلمهم قطعوا | وفی شراك الهلاك [illegible]

وطنی ماالصفاك وطنی ماالحلاك ماالحسنك ماازينك
انت حبيبي وطنی انت طبيبي وطنی

یك تن ازان خسروان نمانده بجا | حمله رفتند از [illegible]
نیست کسی درزمانه حامی ما | جز [illegible] اهل بیت وفضل [illegible]

وطنی ماالصفاك وطنی ماالحلاك ماالحسنك ماازينك
انت حبيبي وطنی انت طبيبي وطنی

یا وطنی انت منتهی شرفی | بك مالی و بك مختلفی
یطمع فيك السود و الاصفی(۱) | کماریبات طمعی بالجیف

وطنی ماالصفاك وطنی ماالحلاك ماالحسنك ماازينك
انت حبيبي وطنی انت طبيبي وطنی

سحره غولاست رخش رستم تو | درکف دیو است خاتم جم تو
کلك ادیب ممالك ازغم تو | کرده ورق را سواد اعظم تو

وطنی ماالصفاك وطنی ماالحلاك ماالحسنك ماازينك
انت حبيبي وطنی انت طبيبي وطنی

این چند بیت از آخر یك قصیده بدست آمد

نگین خاتم جم داشت لعل فرح تو | برای دست همون شه بدان گوهر
ازین قبل دهن بوسه بر لب تونهاد | بلند دست خود آن شهریار نام آور
شنیده ام که چوآن لعل گوهر آگین یافت | درون لجه دریای دست شاه گذر
دو آبشار زچشم تو امران دریا | چو رسته رود روان شد همی زلؤلؤ تر
وزالتقای دو دریای موجزن مردم | زهر کرانه نمودند عاقلانه حذر
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جهان خدای چنانت بزرك كرده كه شاه | [illegible]
دعای شاه بجان توسنجا بستی | [illegible]

---

(۱) اصفی - منسوبست به اصفی اصفر آخرك اسم [illegible]
اینجا مراد بریطانیا است .

قصیده

ای دوحهٔ [illegible] تو دیبای صدارت   طالع [illegible] بدیضای [illegible]
ماند شرف [illegible] سرمایهٔ دولت   [illegible] گنج هنر [illegible] کالای صدارت
عدل است [illegible] تو در ایوان ریاست   عقل است دلیل تو صحرای [illegible]
عقلت شود تیره ز [illegible]   [illegible] شود تیره ز سودای [illegible]
مغرور نگردی تو ز [illegible]   [illegible] تو ز [illegible] های [illegible]
رای تو شهابی است [illegible]   کلک تو نهنگی است بدریای [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   توقیع کمال تو بطغرای [illegible]
[illegible]   معشوق دلارام دلارای [illegible]
[illegible]   همدوش تو شد شاهد زیبای [illegible]
[illegible]   در کاخ تو در شد بت رعنای [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] و جان ریخته در پای [illegible]
[illegible]   [illegible] ز بازوی توانای [illegible]
[illegible]   [illegible] روشنی دیدهٔ بینای [illegible]
[illegible]   در جام تو شد آب گوارای [illegible]
[illegible]   در کام تو شد شهد مصفای [illegible]
[illegible]   آراسته خوان تو بحلوای [illegible]
[illegible]   [illegible]
با این همه [illegible] و جرمی [illegible]   [illegible]
[illegible] زهر [illegible] حلاب وزارت   [illegible]
اما تو [illegible] نگیری [illegible] از خار   [illegible]
[illegible] که نکردم بهمه عمر   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] صدرالوزرا [illegible] من بود   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible] دیده [illegible]   [illegible]

اما چو صدارت تو [illegible] شده [illegible]   [illegible] شده [illegible]
[illegible] خدعه و اغراق [illegible] تمام   حکمی که ندارد خط و امضای صدارت
[illegible] نام [illegible] تو [illegible]   در نام ملک خطهٔ غرای صدارت

(ترکیب بند)

دراصفهان باشارت قهرمان میرزای صارم‌الدوله که من بعد بسردار اعظم ملقب شده درهجو شیخ معروف به (خن و خون) گوید

[illegible] بامر [illegible] حلال   [illegible] آمده است [illegible] لال
[illegible] دم [illegible]   جان در آید [illegible] نشال
ای جناب اجل [illegible] راد   ای سپهر سخا و بحر نوال
ای بشاخ سخا رسیده ثمر   وی بباغ حیا گزیده نهال
دست جودت [illegible] گوهر   تیغ تیزت صحیفهٔ آجال
بحر در پیش جود تو قطره   کوه در وزن حلم تو مثقال
[illegible] جود تو محیط [illegible]   [illegible] حلم تو تلال و جبال
در [illegible] پایهٔ تو تا [illegible]   [illegible] در زمانه دست [illegible]
[illegible] برپای [illegible] زحر   [illegible]
کمترین [illegible] زاد تو خاقان   کهترین پرده دار تو [illegible]
توامان تو فتح و فیروزی   [illegible]
تا درود است بر خدای ودود   [illegible]
شاد زی [illegible] و الابکار   [illegible]
ای فروزنده تخت و حرم [illegible]   [illegible]
حامی تو رسول و آل علی   [illegible]
چون تو [illegible] در گه [illegible]   [illegible]
اختر طالعم [illegible] روی   [illegible]
آن سرایم که کس ندیده بخواب   [illegible]
شعر [illegible] شیخ [illegible] را   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

گویم اینك جواب [illegible] — كار مهدی است كشتن دجال
مرمرا خواند او نمك بحرام — راست میگوید این نمك‌حلال
تیغ هندی دمش تباه شود — گركنی تجربت بهسك وسفال
حاكشی مدح این قرمساق‌است — چون سیاهی‌كه هست مدح زغال
لیك دایم بدین تابع مکر — نیست این سفله‌را زبان مقال
حامه حرس و آون اسكور — همه داند مطلبی است محال
می غزال غزل سرای توام — بیش‌گرگان همه جرم غزال
[illegible] — چشم شوریده را برد كحال
[illegible] — با چنین حرص اوفتم بجوال
[illegible] — پس اشارت‌كن ای حجت‌جدل
[illegible] — تا بمانم دیگر بشكر لال

...

[illegible] — قصه دخترت باستعجال
[illegible] — كمش تا كند صدای‌شغال
[illegible] — ماله شامع ولا می ودال
[illegible] — حرفه ات را به پكر غسال
[illegible] — تا قیامت زاكحل و قبال
[illegible] — هرچه خواهی بكر اكاله اكال
[illegible] — امتكده در كار مبال
[illegible] — طرز رحسارو وضع ریش‌وسبال
[illegible] — تا قیامت فتد در اسهال

...

[illegible] — چون غزالان چین پر ازخط وخال
[illegible] — همچو ذیقعده از پی شوال
[illegible] — زانكه او تخته بود ومن رمال
[illegible] — در .... اوكندكس ازال
[illegible] — همچو آبی كه ریزد ازغربال

[illegible] شوله سرگین‌دان وجاهائی‌كه‌كثافات ریزند

... می شد به حیك پریشمش — [illegible]
ی من‌آن ابلهی‌كه ازسر جهل — [illegible]

بی‌خبرز آنكه‌خیکی آردبار
افتضاحی چنین‌كند اظهار

شیخ كوتاه دست روده دراز — خوانده از هجو [illegible]
سوی دار الفنون جهل شده — فوت [illegible]
[illegible] — باركردی در خلا را مبار
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
او چو شمع‌است ومن چوپروانه — [illegible]
ذم خورشیدكن‌كه معلوم است — [illegible]
كرمك از نور مه‌كند عوعو — [illegible]
زاده شیر حق بشد بشد — [illegible]
جده و هـای هـای مـتامه — [illegible]
بروزالی كر آب پله(۱) او — [illegible]
شیخ چپوز ازآن‌دل... گوز — [illegible]
ره‌حر درآن چنان مولد — [illegible]
استخوانهای است اوباشد — [illegible]
.. ز دریح .... ن اوخواه — [illegible]
یامگردر عزای شوهر خویش — [illegible]
[illegible] — [illegible]
استخوانهـای زان او پیدا — [illegible]
زن نداری ز هیچ چون‌گویم — [illegible]
ءكـده .. ح‌كنده — [illegible]
رند و رمال هیز و باپرهیز — [illegible]
ترك وطرار و شاهد و عیار — [illegible]
شاه ماشه‌كیان‌روس وپروس — [illegible]

(۱) پله ـ درابنجا بمعنی چرك وریم دمل وزخم است .

[illegible] … چون کبوتر همی‌کند پرواز
[illegible] … تا چو تیهو در آشیانه باز
[illegible] … تا … کو چون جراره اهواز
[illegible] … من نیم قدرع واو بزاز
[illegible] … با هتران حریف ماه و پیاز
[illegible] … [illegible] … دراز

تا [illegible] کشت
آتش [illegible] عشق

[illegible] … [illegible]
[illegible] … از معصل شو یکی محمل
[illegible] … کردم اسباب عیش را مسل
[illegible] … چنگ و مزمار ولادن و صندل
من و داش مشدیان بازاری … کهنه رندان مست سخت عمل
گت واطلح وپیرو کورو چلاق … کوسه وقوز پشت وفالج وشل
[illegible] … صور(۱) نجس … نحس و میشوم واعور واحول
[illegible] وروساه و تاری وتوله … گربه وموش وحضا و جعل
حور حرگوش وخرس وحوت وعلج … اسب وزرافه حیل وگاو وجمل
با گروهی بیاسم ورسم چنانك … [illegible]
ماشی وریشکی دوغی وکشکی … حاجی معزی و مذعل وحزعل
قلی و یقعلی و علمحمد … خان قلی خان‌قلی داداش افضل
ازکنایات بی‌شمار که بود … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

(۱) صور — بفتح اول وضم ثانی وتشدید ثالث کثیرالصاء.

اندر آمد درون خانه من … همچو خورشید سوی برج حمل
گفتی آن جبهه ونگاه واداش … وآن رخ وچشم ودست وپاو کفل
قمر است و عطارد و زهره … شمس ومریخ ومشتری وزحل
[illegible] … جستم از جاکشیدمش به بغل
[illegible] … اردم آسوده اش ززدزد ودغل
گفتم ای دل بدام زلف توچیست … گفت این عقده است لاینحل
بادهٔ دادمش کز آن باده … گشت مدهوش ومست ولایعقل
گفتم این بت که عشق او دردل … همچو لیلی نشسته در محمل
کاش میشد سوار … زه من … میرد از … یه ام قبل مقل
او زما والضمیرم آگه شد … خواست ازجای وگرد کردکفل
خویشترا فکند برسر من … تا رساندم به منتهای امل
دست من شد به بازویش تعویذ … پای او شد بگردنم هیکل
تا مکیدم لبان شیرینش … [illegible]
[illegible] او همچو بالناوی بود … [illegible]
بی صداکوفت دست درهاون … [illegible]
هرچه بود و نبود داخل شد … [illegible]
می ار … دش برون آمد … [illegible]
[illegible] مش آنجانکه … زه من … [illegible]
این قدر گویمت که فهمیدم … [illegible]
چون فراغت زکار شد حاصل … خواست بیرون رود ازآن‌جنگل
کهنه رندان زجای برجستند … هریکی با چراغ و بامشعل
آن یکی هم ازآن گرفته عمود … وین دگر هم آن کشیده بیل
آن یکی سد زیرجامه برید … وان دگر شد دامنش انگل
آن یکی دست کرده درمخرج … وآن دگر پاغشرده در مدخل
مشدی ترک تاقلا برخاست … گفت ای دحت شیخ بیخ تسل
مرسنه یچون سیکم دوروپدرای … سنه باخ دور مثم سه عدهٔ
عرب ازجای جست وچوب کشید … گفت ای ترك خیره لا تعجل
لم انه اوك ما هذا … ألك افعل كذاك لاتفعل

گفت آن یار وی دگرگردی … مه وه قیش ملم ووی کریل
دختر شیخ اندران دعوی … ماند آخر اسیر جنگ و جدل
گشت سرگشته همچو دوغ بنیک … ماند بیچاره همچو خر بوحل
گفت دردا که عاقبت دیدیم … کار ما خط بود از اول
ای قرمساق شیخ لا مذهب … ای مرید بها و صبح ازل
گر نبودم من اندر آن ساعت … دخترت مرده بود زیر هجل
بهرای چمن محبت و لطف … هجو من میکنی بطرح غزل
گرچه در پیش شعر من شعرت … **اته‌تل‌توتلست وتوته‌متل**
از هجای تو من نمیدهم بیم … که بود لغو و ضایع و مهمل

بارك‌الله آفرین مرسی
تو قرمساق برتراز خرسی

گوئی خواسی ملل حیدر را … خسته دیدی مگر غضنفر را
یا فراموش کردی ای ابتر … قصه عمر و قتل عنتر را
مرحبا از چنین تعصب خام … زنده کردی جهود خیبر را
من هامم که جد امجد من … گاه طفلی درید اژدر را
گر یهودی شد تو از چه دل … ره دهی لمس آل حیدر را
حرم شد عرم خامه گر هجوت … تیره سازد بیاض دفتر را
چند گوئی بحضرت سدهد … چند بدی بر کوثر را
دختر پاك زاده نتواند … که نپوید طریق مادر را
یك شب آخر برای خاطر ما … … کنی کی یار دختر را
… کی که بشکند از زلف … قیمت مشك و نرخ عنبر را
… ما برد از لب … قدر یاقوت و آب گوهر را
[illegible] … … له زاوی او نهم … را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا باغش چگونه بنشانم … سرو بید و گل وصنوبر را

کشتن سرولاله کار من است
شاعرم من‌هجاشعارمن است

همه دانند مردمان عراق … قتل من با حکیم قرمساق
که چها کرد باس آن ملحد … نه بمن بلکه بر همه آفاق
شاهد قول من بود مرتب … آن که بر جله‌اش بود ایماق
که حکیم الممالك دیوث … کرد جرمم بدون استحقاق
برد محصول ملکیم از کف … کرد اسباب خانه ام شلتاق
بی گناهی لگت ماموریش … کرد شرمه بخانه‌ام اطراق
بی دلیلی دو شحنه وفراش … با چکمه دوید توی اطاق
زرع وکشتم ربود از حرص … گوسفندم کشید … [illegible]
ایدریغا کزین تعرض خام … [illegible]
ای دریغا که سوختی جگرم … زین دم سرد و شعله حراق
ای که بود زصرب … وبود … در … نحس دخترت دلاق
همه را مدر دلق رندان کرد … هرچه بودش تهفه ژلپردولاق
طاقابروی جفت تو طاقاست … [illegible]
من ز ظلم حکیم خسته‌دلم … [illegible]

پس بدان ای یهود هرزه مرض
که بود حرفت از طریق غرض

این ترکیب‌بند را استاد ادیب درآغاز جوانی دراصفهان ساخته و آنزمان هرچند بسرحد نبوغ بالغ نبوده ولی آثار نبوغ و عظمت در اشعار وی نمایانست .

(وحید)

(ازکتاب تابش مهر در فلکیات (۱))

جسم های طبیعی از ترتیب … یا بساطت گرفت یا ترکیب
آنکه باشد مرکب اراجسام … بردوقسم‌است‌همچو ناقص و تام
همچو حیوان و معدنی و گیاه … وآن چو ابر سفید ودودسیاه
هست جسم بسیط چون افلاك … یاچو آب وهوا وآتش وخاك

(۱) این‌کتاب دست نیامد وفقط این چند بیت درسفینه آقای‌سعید نفیسی یافت‌شد .

[illegible] ... که معدل بروکنند اطلاق

[illegible] ... درشمائل سات سش صغیر

[illegible] ... کرده برچرخ ثابتات عروج

کدرد در دو نقطه این تدویر ... از معدل بین و ساش بصیر

این دو نقطه همی رود شمار ... اعتدالین در خزان و بهار

سومین دان خطی که از آغاز ... ره برایی‌چار قطب کرده فراز

کنترین قطب آنکه شد موسوم ... میل کلی در اصطلاح نجوم

باشد اسن مساه معطی ... تا همی نگذرد ز منطقتین

آنچه اندر رصد معین گشت ... منزل ماه نیست باشد وهشت

که ز تقدیر کردکار قدیر ... [illegible]

تا مصداق عاد کا لعرجون ... [illegible]

(مطایبه)

ای ملان تازه عروس چومه آوردمتی ... کمی آن تازه عروس چومهت را . .

آن دوات وقلم مردك وشتی یعنی ... آن علاف ... پادشهت را . .

[illegible] درایی‌مملکت اربول ... ... استخوان وی وپول سیهت را ... .

[illegible] ... سه عمامه وتاج وکبهت را ... .

[illegible] ... ای ... سوخته‌اکون‌نگهت را .. .

[illegible] ... من مفتی شدم ودلو وچهت .

[illegible] و ازس ..... میارد ... سقف ایوان نو وجاه وهت را .. .

(درمرثیت برادر میرزا سیدمحمد مجتهد طباطبائی)

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... حة الاسلام وماسلمانان ... [illegible]

[illegible] المؤمنون اخوة تمام ... [illegible]

قطعه

خدایگانا ای آنکه شاهد ظفرت ... [illegible]

رسی وهمت ورای تو مسند دولت ودین ... عزیزوفرح ووحدووقوی حل است

وقت معاینه مانند آفتاب سر ... [illegible]

به پیش بحر عطای تو ابر قطره شود ... [illegible]

بحضرت تو رهی را شکایتی بجهان ... [illegible]

در آن برات که فرمودیم مجاری حیب ... [illegible]

حریف پنجه این پهلوان مردافکن ... به گو گودرزش نه روستم زال است

مرا تقاضا زین کس که آرزوش بیست ... درست یحتی آب جو سرمال است

معالک‌پای عزر تو ابشه ازکم وبیش ... حرایی‌حدیث‌رانم که‌حرو امثال است

نصیب‌ما بجهان درغ وترب هم شود ... که‌صرف‌حیب‌خداوندست‌فال است

قطعه

داورا ای که بهنگام مدیحت ورق ... برد ازخامه مه ومهر وسهیل بصم

تا مجدیکه که همه مدعان بیدارند ... [illegible]

تو همه ماهی وخورشیدی‌واوی‌وتسیم ... [illegible]

آفتابی که بگردون شده تابنده توئی ... [illegible]

خرد بودم من وداد یم بزرگی چندان ... [illegible]

پرهن ازش سهل است که ازوحدوطرب ... [illegible]

شیوه والحسنی داری وجود علوی ... [illegible]

برگزیدی ز خردمندان در بارگهم ... [illegible]

کرمت ماه مبین ریحت تمام هوشه ... [illegible]

چون تو آوردی وایجا تونگهداشتیم ... [illegible]

می نترسم زده چرخ وباشم حیران ... [illegible]

رون آسا زچه‌عصه رون آرد ... [illegible]

تو پرستنده حق وکر این‌سه‌ترا ... [illegible]

ور ترا یك پرستم همه دانند کمی ... [illegible]

[illegible]

گر سحر راست سرودم دهنم ... [illegible]

(تاریخ رحلت امیر ... خان ... شاعر معروف)

[illegible]

[illegible]

[illegible] را یکسر از زود شاعر معروف ... [illegible]

[illegible] محترم آقای عزت نائینی چندعرلوی را [illegible]

[illegible]

جهان فضل ومحامد سپهرهوش وادب … ابوالمفاخر والمجد (امیرعبدالله)
امیر داشت تخلص که ازکمال وهنر … همیشه بردرش استاده بود خیل وسپاه
بروز سه‌شنبه ذات حلد وصفا … گرفت ودرصف مینو قدم نهادبراه
ز ماتمش قد تیر دبیر شد چوکمان … نمود اطلس نیلی فلک پرند سیاه
ستاره گفت **عفی‌الله عن جرائمه** … سپهر گفت **سقی‌الله تربه وثراه**
[illegible] … کشید مصرع نغزی مناسب ودلخواه
فقال ضم به آخر الفراق وقل … **لمد [illegible] امیر الکلام عبدالله**

(تاریخ دیگر هم) ۱۳۳۳

عبدالله راد امیرروشن دل ورای … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] تاریخ دیگر ۱۳۳۳

[illegible] … [illegible]
راوای کوس **ایتها النفس ارجعی** … [illegible]
[illegible] … [illegible]
(عبدالله بن عبدالله) که فکرتش … [illegible]
کمکش درجت طوبی و دفترحمالحور … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
شد خانه کمال زهجران او خراب … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
جستم زبحر طبع (امیری) التماس … [illegible]

گفتا یکی نخست رقم کن (بصحن خلد)
زآن پس نگار (شد بلب جوی سلسبیل) ۱۳۳۳

(تاریخ وفات میرزاحسین‌خان مافی فرزند نظام السلطنه)

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
چوره جز صبر نماند زانکه کس‌را نبود … [illegible]
چونامیری وغمش آگهی یافت درود … بر تاریخ نگاشت (آه وصد آه دریغ)
۱۳۲۶

(مطایبه)

افضل الملک دروغی وادیب رودکی … [illegible]
وارث هرمرده ازوصی وطراری … [illegible]
نی‌تنها دعوی وکبر ودروغ آموخته … [illegible]
[illegible] جهان ازشهرتم پرشد ازآنک … [illegible]
حامل طور مطرب نقچه‌دار روسی … [illegible]
درهوای گور وکار [illegible] آنکه جورد … [illegible]
[illegible] … وآنکه نشاسد گیتی فاضل [illegible]
آنکه کوراو گدایان وعریانرا مدام … [illegible]
آنکه‌دایم [illegible] … [illegible]

...

[illegible]

وحید

درطی تقریظ مفصل برکتاب حالات نگاشته میرزامحمد حسین ملک الکتاب فراهانی فرماید

دانا باید ز روی فکر زند دم … تا زمین دم [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

ریشه‌گردون اگر زبن بدرآید گفته وی استوار ماند و محکم
ای زجمال توچشم بیش روشن وی زکمال توباغ دانش خرم
کلکت بارد به نثر لؤلؤ منثور فکرت دارد عقود نظم منظم
فضل وهنر بوده مرکسان را زین پیش لیك دراین عصر بر توگشته مسلم
شمع تو بر آسمان طرازد کشتی فکر تو بر آسمان فرازد سلم
هوش روان گرچشم حق درآید عقل مصور تو ئی وروح مجسم

اشعار راجع بعلم رمل

حضرت استاد ادیب را باعلم رمل هم سروکاری بوده ودفتری مخصوص بخط خود درقواعد علم رمل نوشته وپارهٔ از اصول رمل را بنظم آورده است . برای آنکه ازاشعاراوچیزی فروگذار نشود آن ابیات را هم نقل میکنیم وحید

قطعه

[illegible]

عکسش تو نقی شمر رمحرج

[illegible]

اشکال رمل اینست وبس خواهی اگر ترتیب آن
لحن بتاع اعتقن بغطلج بود ترکیب آن

قسم دیگر بلسان رمز

شکل رملی لام وحاء وباء وطاء وجیم وکاف نامه بونست وسه عین است و دو همره نا دوقاف

قسم دیگر بترتیب طبیعی

[illegible] پس اجتماع وعتبه وانکیس و عقله گیر
[illegible] وکوسج وصرت نقی حد پس عتبه وطریق و جماعت همی پذیر

فیما یتعلق بالکواکب

شکل انکیس و عقله ای فرزند [illegible]
وآنچه مخصوص مشتری باشد [illegible]
همچنین حمره و نقی الحد [illegible]
قبض داخل چو صرت الخارج [illegible]
عتبة الداخل و حرج بیشك [illegible]
اجتماع وجماعت اندر رمل [illegible]
هم بیاض و طریق [illegible] [illegible]
قبض خارج ملازم [illegible] [illegible]
باشد ازواس عتبة [illegible] [illegible]

در اصطلاحات رمل

[illegible]
حمره خط و نقطه رفوق دوخط بازایستاد [illegible]
نصرة الخارج بالای دوخط دونقطه بود [illegible]
قبض خارج نقطه وخط را مکررکن دوبار [illegible] خط ونقطه خط ونقطه مشمار
عقله باشد چون دوخط بین میان دونقط [illegible] باشد دونقطه دروسط
عتبة الخارج سه نقطه روی یکخط استوار [illegible] سه نقطه رقرار
دونقط بایك خط و یکنقطه کوسج [illegible] عکس ایصورت نقی الحد کشاما طلع

ایضاً

فرد وسه زوج است لحیان اولی مسعود وخارج [illegible]
فردوزوجی فردوزوجی قبض خارج چون شماری [illegible]
زوج وفردی زوج وفردی قبض داخل گشته حاکی [illegible]
چارمین باشد جماعت چارزوج [illegible] [illegible]
بهمین دوفرد وزوج وفرد کوسج مسعودزهره ناری وبادی وحاکی مقلب خط هدیه بهره
فردی ودوزوج وفردی عقله کیوانی نحوست رده دغم ناروحاکش [illegible]
زوج سه یکفرد انکیس است وکیوان نحس وداخل شرکت وزن صدوعایت عقم وحاکی مداخل
زوج وفردی ودوزوجی حمره ثابت نحس وهشتم [illegible]
هم دوزوج وفردوزوج آسیا بس وثابت ازمه سعد وآبی علم ودین آنکه سفرنادوری زه

حمرة‌الخارج دو فرد است و دو زوج از شمس عاشر — سعد و شعل و شاه و مادر آتش و بادش عاصر
حمرة‌الداخل دو زوج است و دو فرد و سعد و نکو — مشتری آبی و خاکی زو امید دوستان جو
عتبة‌الخارج سه فرد و زوج شد وز راس باشد — آبی و بادی و خاکی جسم و حیوان نحس باشد
فرد و زوج آنکه دو فرد آمد نقی مریخ و طالب — ناری و خاکی و بادی منقلب باشر غالب
عتبة‌الداخل بود زوج و سه فرد و سعد و زهره — بادی و آبی و خاکی غایبان را دیده چهره
[illegible] — نادی و آبی درختان قصایا را مثابت
چار فرد آمد طریق [illegible] — عاصت دال راس و بادو حالتو آتش مشعی [illegible]
[illegible]
سعد و نحس و ست آن شکلها را باسو [illegible]

ایضاً

جماعت اولی نقطه [illegible]
[illegible] عتبة‌الداخل [illegible]
[illegible]
شکل لحیان عدازان حاصل شود
نقطه دوم برای [illegible]
پس جماعت حمره شد ای متقی
[illegible]
عقله حاصل کن که دورت بادشه
جماع آوریه از زایجه

قصاید عربیه

رقعه

صورت رقعه‌ایست که از همدان بکرمانشاهان خدمت نواب اشرف والاشاهزاده محمد باقر میرزا دام اقباله خلف مرحوم مغفور شاهزاده محمد ابراهیم میرزا طاب‌الله ثراه فرستادم بتاریخ شهر ربیع المولود ۱۳۱۲

این چند بیت تازی گونه را که من بنده درستایش آن ذات پاک سروده‌ام از آنجاکه سخن ترجمان ضمیر و آینه قلب هواخواهان است شاهد مدعا دانسته در آن انجمن طرح کرده کردم .

امید که بعین رضا دروی نگرند واگر خللی درالفاظ ومعانی یاعللی دراعاریض وقوافی آن مشهود افتد بافکرت صافی وهمت خسروانه خود درتصحیح وتنقیح آن کوشند وبرمن درهمه آن معایب خرده نگیرند که پارسی‌گویان هرچند دردانش اصطلاحات ولغات عرب مهارت یابند و عروض وقوافی نیکو دانند هنوز چنانچه باید درگفتن شعر تازی قادر نبوده بلکه‌عاجز وزبون میباشند که هیچ مرغی لحن وصفیر دیگر مرغان نتواند سرود و (هر کسی را اصطلاحی [illegible])

قصیده

[illegible]
و قد تتقدك‌الیمن من بعد فقدها — [illegible]
شهدتك فاستغنیت عنك من الوری — [illegible]
رأیتك ما فوق الروایات فی‌العلی — [illegible]
فانت من القوم الذین حسامهم — [illegible]
[illegible]
[illegible] — [illegible] بیت‌الاله بو معشر
[illegible] — اعز من ان یلقی به‌المدح والشعر
[illegible] — ثنی و لا عیب تکلفنا الوعر
[illegible]
لك‌الغایة‌القصوی من‌الفضل والنهی — [illegible]

لئن قلت انت الرکن فی کعبة العلی … صدقت ورب البیت والرکن والحجر
اراك شقیق الفرقدین و ثالث … السماکین نظوالدر والانجم الزهر
فرع ذکی من غصون کریمة … اذا افترت افترت له لنجم و الشجر
فی یدك الیمنی ریاض من العلی … وفی یدك الیسری حیاض من المطر
و مقولك النصاص سیف مخذم … [illegible] یقلیك کالصارم الذکر
ضظم فی ظم القوافی لئالیا … و تشرحین اشر افلاك الدرر
اما تدر ان البین مذ یوم … منمنة لیل لیس فی حسنه سحر
الم تر ان الهجر عوض شهده … بمر طعوم السلع والصاب و الصبر
فی صدرنا نار وفی عیننا ندی … وفی عیشنا نغص وفی مائنا کدر
لنا کد معروحة من [illegible] … فیا طول اسمار تعد من السقر
سأدعو علی البین المشت [illegible] … کنوح النبی اذ قال یارب لاتذر
لی و اله الراقصات الی منی … یهرولن مشیاً فی الرباط وفی الازر
لئن امد نی فی الطریق مراحل … حبالك عندی فی المنام وفی السهر

ایضاً این قطعه را فرستادم

ایامی جرت من حد مقوله العضب … یبون کناء الخضر فی مرهف عذب
و تلعب بالاعلام کفك والعدی … کلعب الصبا فی الروض بالغصن الرطب
سقی‌الله ایاماً مضت فی دیارکم … وطوبی لمن ماجاك فی ساحة القرب
سلام علی الرکب الذین و عوتهم … نحصرتك العلیاء فی اسرل الرحب
رمتنی ید الایام سهماً مشعب … رمیت بها فوق الجلامید والشعب
و قد ذبحتنی البین من صارم الهوی … [illegible]
[illegible] المنایا صاد فتی و فلقت … [illegible]
صروف اللیالی طرقت بی لدائها … [illegible]
فما فی خطوب الدهر اعظم لوعة … [illegible]
لاحتمل الاوقات الا فراقکم … فما الموت الا دون ذالحادث الصعب
متی غاب عن عینی محیاك لم ازل … تکفکف عینی الدمع کالعارض الصب
انا حدر ان لم تصدق مقالتی … لاکرت معی القلب یهدی الی القلب
فمن کل داء معضل و ملمة … توکلت بالله العلی انه حسبی

ومما سنح بخاطری فی جیلان حین اقامتی فی (رشت) قاعدة بلادها . اصف مشیبی قبل ان یدرکنی وذلك فی غرة شهر رجب الفرد ١٣١٢

رات جارتی فودی من الشیب ضاحکاً … کروض اریض ورته نسائمه
علی عارض شیخ بدت علی الشعب … محدبة من حادث الدهر قائمه
کحرباء ملتف علی فرع نعت … وحین طلوع الشمس تلمع لامه
وککوز من الخمر الروی وقرقف … اشهی بهار کالنهار عمائمه
فقالت لسوال جلس حدائقه … [illegible] کالصبح تسرعائمه
[illegible] … مقام غراب ثم (شالت سامه)
[illegible] … علیه و ما یملی علی عزائمه

لنا ظمها محمدصادق الحسینی الفراهانی فی رقعة صداق احف المنکوحة المخدرة

کوکب طالع و بدر تلالا … [illegible]
ست عبدالرحیم جوهرة العقل … و بدر النهی و شمس الصفاء
ذات سر عن النواظر عزت … عن عقلاء دف والحکماء
مارأتها العیون الا اذا ما … نظرت فی المیاه او فی المرائی

قصیده ذیل ازمنشآت این‌بنده محمدصادق الحسینی الفراهانی در عدد ٢ جریده (ابونظاره) منطبعه در پاریس از سنه ٢٥ مطابق محرم ١٣١٩ هجری مندرج گردید

و مما سنح بخاطری یوم ورودی فی ([illegible]) [illegible] المنصور (عبدالحمیدخان) وشهر [illegible]

[illegible]
والملائك وثاب من حریر وبرود … حسنها الحسن حورالعین وذوالعلود
غادة فهی کالسمط من الدر لعقد … فغا غص به ابیع وبان القهود
بانی حوراء اعدها طریبی ولبدی … [illegible]
وحکت ناکلة الارام فی جفن وجید … [illegible]
شفیا الحسن من تقبلها رغم الحسود … [illegible]
کلما شرب قنا بالنواهل من مرید … وشداغیر علی الاتحاد انواع النشید

في قواف واعاربعض طويل ومديد … وحكى القمري عن سجع حبيب وليد(1)
وحمامات الحمى يروين عن شعر لبيد … والثريا شبه عنقود بدت او كعنقود
نضدت من لؤلؤ في نحر اتراب عيد … و طلوع القمر الازهر من افق بعيد
كطلوع الخير من راحة مولانا الفريد … حطني (اطرازه (٢) رحلتي يوم عيد
يوم تأييد الامام المصطفى (عبدالحميد) … آية الرحمن كهف الخلق سالار الجنود
و امين الله ذي العزة و الملك السديد … [illegible] لسع العلى السامي على سعد السعود
وابو الداهية الدهياء ذو البطش الشديد … [illegible] يفري قلوب الخصم من قبل الجلود
[illegible] … [illegible]ه من ذكراه روحي يا عداة العيد عودي
فلقد بوركت يا عيد مع اقبال السعيد … يا اميراً سار في موكبه جيش الوجود
وغدا طوع يديه الدهر طراً كالعبيد … [illegible] ملكت الخلق بالاحسان من عفو وجود
وكذا تستعبد الناس باحسان وجود … حصنت الشؤم امسى كقدار(٣) في ثمود
[illegible] و سجود … بابي انت وامي من مفيد مستفيد
عش حميداً سالماً في شامخ النصر المشيد … كل يوم لك من عيش جديد في جديد

قام السيد محمد صادق الحسيني (اديب الممالك) مدير جريدة (ادب) الفارسية بمشهد خر[illegible]ن بمملكة ايران .

وقد سنح بخاطري ما سطر في هذه الصفحة حال كوني في جيلان مقيما بقاعدتها رشت في ليلة الرغائب وهي ليلة الجمعة لست مضين من شهر الله الاصم سنه ١٣١٢ من الهجرة النبويه (ص)

لمن رسم اطلال سقتها السحائب … تطيب برياها الصبا و الجنائب
ومكنها الآرام والادم والظبى … من الجؤذر الفتان والشمس غارب
تحاور ظبيات الفلا حول رسمها … وسافرن عنها المعصرات الكواعب
فمازالت الامطار تترى ووصفها … ولا زال خضر الحمى والمسارب
[illegible] … تب صرام القلب والدمع ساكب
[illegible] … وقلبي صاح و شوقي حاجب
[illegible] … ودارا اضحت في رباها الركائب
[illegible] … مضت بها عشتان و الورد ناضب

(١) حبيب ـ ابوتمام طائي و [illegible] ـ صريع الغواني دو شاعر معروف عرب .
(٢) هكذا في المراصد (٣) قدار ـ عاقر ناقة صالح .

[illegible] … تضئ بريا(١) ها الاكف الخواضب
اسيلة خد جعدة الفرع غادة … وبرهرهة هيفاء عذراء كاعب
عقيلة در استمناء نورها … عروش سلاطين الورى والمحارب
حكى الماء والمرآة في رونق الصفا … لها حلة اثواب الحرير الترائب
وغرتها كالشمس تزهو بنورها … مشارق آفاق الثرى و المغارب
[illegible] … وهبة كسرى حين اعطاه حاجب
الايا نديمي اسقني من مدامة … صبا الى شرب المدامة راغب
ودعني عن ليل يسمى رغائباً … فدونك يوم عم فيها الرغائب
وذلك يوم الفتح لازال فاتحاً … وتزهو بكفيه السما والعواصب
فتى شامخ العرنين غمر [illegible] … ومن كفه ماء المروة ساكب
سري ابي اريحي سميدع … وسيم سيم مصرحي مواهب
كريم طليق باسم متهلل … على الفضل سلطان وللعقل صاحب
وللمجد مولود وللمجد والد … وللحمد مطلوب وللرشد طالب
[illegible] … و احلامه مطوعة والضرائب
اخو راحة لوجاد منها برشحه … تدل بالحر الفلا والباسب
هو الفتح والاقلام اعلامه التي … علت وكتائبات العوال كتائب
متى زرته لاقيت سيلاً عرمرماً … وبحراً خضماً ام [illegible]
على انه حلو الفكاهة طيب … [illegible] لكرام [illegible]
له شدة رب المنون يهابها … [illegible]
و يصطاد فرسان الجيوش كميه … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … له علا طود وماحر جانب
[illegible] … ودون حياض الخير ساق و شارب
[illegible] … [illegible]
سقى الله داراً في الوصول بابه … [illegible]
معمة قوراء [illegible] … [illegible]

(١) بريا ـ [illegible]

[illegible] … لدی الباب وان لدی الستر حاجب
اذا ابیض صبح اللیل حتی اسوداده … لها فی رواق البیت جاء وذاهب
کمشکاة تدعی الیها الواجج … و مشرعة تعدو الیها الشوارب
اما العمر یامن کعبه جاد تارة … بمال و اخری بالاسنة لاعب
طلعت طلوع الشمس فوق ثنیة … الدی واشارت من سمائک البیاهب
فانت لاسماء الکرام معاون … کذلک لبنات المکارم خاطب
[illegible] … بیت فی الکرب دافع … وانت اذا استجدیت للمال واهب
وانت لکریم الروالبحر ناحل … وانت لصدیق الخیر والصبح کاذب
وانت لدی الهیجاء عمرو وحاتم … لدی الجود لکن فی الترسل صاحب
هنیئت ظنی فی مدیحک معجب … علی انی من غیر مدحک تائب

وقد سنح بخاطری هذه الابیات فی یوم الخمیس لعشران بقین من رجب الفرد سنه ۱۳۱۲ فی رشت

[illegible] … [illegible] الهی وفرن الکمال
[illegible] … و حلیف السخاء کهف النوال
[illegible] … وهلال و الخط کان الهلال
[illegible] … سخاء کعارض هطال
[illegible] … [illegible]
[illegible] … شهو ها بمادة ممطال
[illegible] … ماسمعنا فی سالف الاجیال
[illegible] … فی للعلم ظاهراً فی الخصال
[illegible] … فاضلا ماجداً عدیم المثال
جنة الروض فیه هبت نسمك … [illegible]
[illegible] من تارعات الدهور … [illegible]

شرط در پیوسته فرهنگ فارسی از گفتار نگارنده [illegible]

[illegible]

(۱) سنه ۱۳۱۲ قمری هجری .

بماندم همچو فرقان درکلیسا … و یا در مسجد اسلامیان یشت (۱)
همه روزم بزیر آسمان تار … همه کارم بالای زمین بشت (۲)
همی زد دست گردون برسرم مشت … همی شد خون دیده دردلم مشت (۳)
غمانم چهره شد چندان خمانژ … که دل مانند طشتی پرزخون گشت
مرا بود اردلم چون طشت خون شد … که بخت بد فکند ازبامم طشت
رقیبانم که بودندی ساده … بسان شنگه (٤) دشتان (٥) بهردشت
بکردی شمس القلاده آنسان … همی رایشان بوجه ورهره دروشت (٦)
مرا مژگان آغشته در خون … دل غمدیده در خون اندر آغشت
بسان غنچه گل گشت پرخون … دلی پرزخم خار ازسیر گلگشت
بگشت اندر شدم از بس مزیدم … زبشکر هلاهل ز انگبین گشت (۷)
دریدم نفح (۸) علم گوی و برهون (۹) … شکستم لوح نقش خایه وتشت (۱۰)
شدم رمارهٔ کش سب (۱۱) کمند (۱۲) … چو کلک اندر نوشتن (۱۳) خاره موشت (۱٤)
نوشتم سهل (۱٥) و حرد (۱٦) روادی (۱۷) دل … بریدم شیب (۱۸) و بالا دره ودشت
رقیبیبی (۱۹) غروبی رحت بردم … ور آنجا تند راندم جانب رشت
شدم در رشت چون بادی که دیدی … براکندار حوالی رشتیان (۲۰) رشت (۲۱)
به تنها من چو باد اندر گذشتم … که عمرم نیز همچون باد بگذشت
رشت این جامه را برستم ازرآنك … نگهدارد خدایش ازحظ گشت (۲۲)
اگر ازپارس آید چاردرشش (۲۳) … [illegible] (۲٤)
زمن این یکصدوهفتاد و به ست (۲٥) … [illegible] (۲٦)

(۱) یکی ازنسك اوستاست . (۲) صاع [illegible]
(٤) له جیص . (٥) حابص . (٦) رقص . [illegible]
در دوم حصل . (۸) کاغذ . (۹) آ [illegible]
و اسطرلاب . (۱۱) سم . (۱۲) کوه سوراخ [illegible]
وار نگشتن . (۱٤) بفتح نون وواو [illegible]
(۱٦) هموار وناهموار . (۱۷) رودخانه خشك [illegible]
(۱۹) معرب کرماشاهان . (۲۰) خاکروبه کشان . [illegible]
(۲۲) محو وبطلان . (۲۳) نرد . [illegible]
(۲٥) از ابیات پیوسته فرهنگ . [illegible]

(پیوسته فرهنگ پارسی)

گفتار میرزا صادق خان امیری

در خلال سطور ع علامت عربی — ف علامت فارسی مع علامت معرب — ت علامت ترکیست و این علامت در جاهائی که احتمال اشتباه میرود گذاشته شده

آن بت شوخ چشم مه سیما — هلم فرهنگ ورس حست ارما
ماعلا تن مفاعلن فعلن — شو نحر خفیف چامه سرا
پاك یزدان وایزد است حدا(۱) — صدف حق ع زده‌حی‌عیان پیدا
دان نبی را پیمبر و وخشور — خاندان اهلبت و حامه‌کسا
شرع آیین نظام‌دهادف است — حکم فرمان روش‌بود یاسا(۲)
گرمان عرش وزیرگه کرسی ع — هست کرفه و بره ثواب وحطا
نار دوزخ صراط چینود است — باغ مینو بهشت روح افزا
کاره ف بدله چنف ف ست — ناروا مع شد حلال روا
سحر فرهست ومعجزه فرخود — نیز فرجاد وصل دانا
کمه آباد سوان بوی(۳)فرقد — گنگ دژهوحت مسجدالاقصی
شه ملك بیره ف دان ولیعهدش — تیم‌ف(٤) آن باویست کش‌سرا
شس نامی ع شسته دانمحسوس — دیم ف رخساره‌بش دان بالا
مثی ف مردم طیعی دان — نیز بودی‌فاست مردم شا(٥)
هورست ف وصرف محش آمد — علم منطق شمار بزگشا
خطه ونقطه چوذره دان ومحیط — کشك و نیل ویده ویچا(٦)
کره‌ع گوی است‌دائره فرهون — مرکزش‌وسدار ف وبی اما ع
هم ف عمودی‌وکج بود مایل — قطب مانند تیر و ارس کما
[illegible] — هست رگست‌ف معنی حشا

(۱) نسخه بدل – اورمزد واهوره مزد خدا . (۲) یاسا ترکی‌است‌معنی قانون . (۳) بی هم خوانده شده . (٤) ملکه وامپراط[illegible]
(٥) یعنی حکمای طبیعی بپارسی مثی ومشاپاب نیرودی هستند .
(٦) درین بیت لف ونشر مرتب [illegible]

پای حوان‌بجوم پاچمی‌ف‌نورند(۱) — [illegible]
غرچه نامرد و قلتبان کردنك — [illegible]
هست سرمار ردوسو تثلیث — [illegible]
کلمه واژه دان و نوله کلام — [illegible]
وات‌لفظ آرش‌است وچم معنی — [illegible]
سك ادراك وبهم نیوند است — [illegible]
منی آمد دیر(۲)و مر باغ — [illegible]
جرو فرشیم و سیمادسور(۳) — [illegible]
غزل‌گوی راد رنگین ماب — [illegible]
محو جرشفت وشعر سروادست — [illegible]
هم پاوند فنایت باشد — [illegible]
محت وتاثیره طالع است وهبت — [illegible]
ارتجك برق ع دان و تندر رعد — [illegible]
هست سوراك‌آب موج وحباب — [illegible]
لجه گرداب دان جزیره اداك — [illegible]
حصن وقلعه وحصار ، اماحون — [illegible]
منزل است باره نه سود — [illegible]
هست اودر عمور کاکو حال — [illegible]
ریش‌والانه(٥) وبیش‌واخ است — [illegible]
آنغ زغرورو(٦) شفترنك شلیل — به وسبب است‌آبی دتوبا(۷)
امر وانتدشگفت(۸)ومدح شکمت — اندستا شمار [illegible]
شهروا زر وسیم نامره دان — [illegible]
بت ای کاشککی لعل شاید — [illegible]

(۱) هرچار لعت بمعنی ترجمه است .
(۲) أصل آن دو ویر بوده . (۳) سوره های کوچك . [illegible]
سراب‌گویند . (٥) زخم . (٦) ازگیل . [illegible]
(۸) هردو بمعنی شگفت .

(بند دوم)

[illegible] — [illegible] نغارت تقریب سود
[illegible] — چه‌خوش باشد این سحه با چنك ورود
[illegible] — زی ارغوان است وزیرانه رود
جو ربت بود بربط و جنگ صنج — کمانچه غزلك دل و عود ع است رود
ربابه مع رواده ود و حدم وشت(۱) — طرب را مشتی و حیا سرود
سیاه آبه راگاب(۲) و آمه‌دوات ع — سلام است رندش تحیت درود
حسد تورك عبله پزهان بود — حکر حون دل دان وادوه دود
همان مرده ریك است میراث وارث — زیاد است حسران و بعع است و سود
جو بیروی پداره شد واهمه — همان مکر و اندیشه دان بربود
روه(۳) پوش وحفنان وحریشه شد — دگر ترك و گراست هم نام خود
جماد ع و گیاسه ورسه دان — سبط است کامود وصد اشکود
چو حدیه مضاف است ومطلق بود — همان موکده شو این نکته زود
(سك موکده) عصر آتش است — (گران موکده) عصر خاك بود
گران حدیه آب وسك حدیه باد — سرون واندیشه و بهره بود(۴)
کنك خقق وصوه سگاسه دان — ود غاز حرت قطا ع اسفرود
[illegible] — کسّ است ع کرکی عقاب ع است موه
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]
(۴) یعنی بهره بود که کلمه واحد است وروش و اندیشه هرسه بمعنی [illegible] .
[illegible] (۹) [illegible] جوهر تیغ .
(۷) حب وخب و بود و پوده و هود ، بمعنی شوچماق است .

[illegible] — طیوه ف بود هرزه غره هود
[illegible] — ملانه بود تار وپوده است پود
چو تاویزه معشوق ع و بیژه است تاب — نهره بود قب وتو تاسود
بفشه بود ورمه ف شاهسپرم — چورجان و سنل بود آبرود

بند سوم

بزن ای دلبر هرمست کرده — نوای دوستی را هفت [illegible]
مفاعلن مفاعلن مفاعل — هرع آغزکی در هفت پرده
سرود وسرود آهنگ است [illegible] — [illegible]
[illegible] صهباع ومیر باده بو[illegible] — [illegible] (۲)
قسم سوگند وقول و شرط دمدار(۳) — [illegible]
سرای بی روانان دحم و دخمه — [illegible]
مرآن حدوارمی را باکاکنج گوی — [illegible] نگار پشت‌پرده(۴)
[illegible] بیت و مرد آبسامان — [illegible] در پارسی این هردو توده
[illegible] — اسری را که هروشند [illegible]
[illegible] — چو حمه ع خاکش ف زرجوبه هرده
[illegible] ش اندار(۵) اوستاد ودماران — [illegible] آراسته ، هر هفت کرده
[illegible] روش سپهر ارهفت خاتون — [illegible] بینا دوچشم ازهفت پرده(۶)
کیت اسب کهر ف اشقرع کرنتاست — [illegible]
[illegible] آلاو شعله ع اخگر [illegible] — [illegible]
[illegible] تنك تاب وغیار ع(۷) [illegible] — [illegible]
مرحشه [illegible] و فرحده مارث — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]
(۵) تیر حورشی است ازتخم مرغ [illegible]
(۶) هفت خاتون سبعه سیاره وهفت پرده طبقات چشم . [illegible]
عسل برگوید . (۸) [illegible] معنی .

[illegible] وحرگر ، مغنی و چالك شكرده
[illegible] غزاوف مصمصه ارامه عرده‌ف
[illegible] [illegible] انتشار ودرد درده
[illegible] جدیع منجمد باشد مرده

بند چهارم

[illegible] پرارسیم وورگشت دامان خاك
[illegible] نگوش حرد گوهری تامشاك
[illegible] حوان ای پریچهره‌روحی فداك
[illegible] چمی‌معنوی‌دان ورمیاد خاك(۲)
[illegible] قرار است(۳)هر بزوجب است آك
[illegible] وه وهر (۵)روح حوش‌تابناك
[illegible] تو كگاش دان مشورت‌بیماك
[illegible] صا رحی ابازی استاشتراك
[illegible] می وعنبر ومشك باوزه‌ك(۶)
[illegible] صدائی كه از حفته‌آید حراك
[illegible] جهانه ز شاخ درختان شتاك
[illegible] قدیداستعواساس‌وحشكده‌كاك(۷)
[illegible] (۸)
[illegible] تودیه (۹)چرتخم‌مرغ است‌هاك
[illegible] الا(۱۰)كرا به سلاك
[illegible]

[illegible] ۴ ـ كلمه شهادت . ۵ ـ فره‌وهر
[illegible] مجردوداب بسیط وهستی مطلق وتصویرحالی آن درصق
[illegible] ثارهرچیز مغشوش‌آن . ۷ ـ كاك بهرسه معنی‌میاید
[illegible] ۱۰ ـ ساقدوش داماد . ۱۱ ـ روزك
[illegible] ۱۲ . [illegible] سلسله صحاكیان بوده‌اندكه عرب آنهارا مرداس میامید

بند پنجم

ای‌خطت‌چون‌تاره‌سنبل‌وی‌رخت [illegible]
ماغلاتی ماءلاتی ماءلاتی ما [illegible]
اردكان قسمی از اشكال‌نجوم‌وحشم‌آورد(۲) [illegible]
محكردن سكه باشد گرد نامه نقش آن [illegible]
(كزف)قیروزالشب‌ع‌شربیعمان‌غزال بود [illegible]
مشتری‌ع برجیس‌دان مریخ‌ع‌شد روزمادراد [illegible]
لس‌را میدان پیاویدب پژوهش حستجو [illegible]
كاردانی طبع و تاروبه علاف طبع دان [illegible]
تكمه‌دان [illegible]
[illegible]
[illegible]
دوله برهوت (۷)ومش طبع‌ودماباشد [illegible]
[illegible] شارت هم صبرآمدكشاك [illegible]
محل زیبوداست‌ورسمو كارتی‌باشدرحل(۹) [illegible]
وهر و فرود وروشگر همی باشد دلیل [illegible]
هست‌هم‌تحتان كشاورزوبودورزاوگاو(۱۱) [illegible]
اعتقاد آمد نمته هم معاد الله زكس [illegible]
آنچه ازگیو نگیرد پیچ وخم‌ورحاك
شیم‌شیج‌وحواحه(۱۲) [illegible]
هست‌مركت(۱۳)مسجد وشدمسجدمتن‌حلقه هم‌كنشت‌آمدكیسا هم(نموری حانه)عود
پیشوارا مقتدادان‌مقتدی پی‌شوپس ایست . پیره وپوران حلقه مرسرار امد حمود
چار مادر چار عنصرهفت گرده‌رهفت ‌مام [illegible]

[illegible]
۳ ـ [illegible] پیح معنی می‌آید . ۴ ـ [illegible]
۶ ـ میدان اسب دوانی . ۷ ـ دائره [illegible]
زنبور ورحال معنی عنكبوت است [illegible]
كار زراعت‌كه جوان باشد . ۱۲ ـ شم بهردومعنی [illegible]
كده بوه وكم‌كم مركت شده ومسجد معرب است .

[illegible] … فهری وفری است شبوری معاون پایمرد

[illegible] … مام رحشاس وورودث جهار اورمك جرد

[illegible] … ارمسال وتحمه وراهان مراصه‌راهورد(۲)

[illegible] … زمه اروتداست ومیناگون سپهر لاژورد

[illegible] … لای‌وناه‌رحت‌وحواب محمل‌وبیری‌است‌پرد(۳)

[illegible] … هم‌کسی باشد تعیـ(٤) [illegible]

[illegible] … صلم دده‌کفت شبه [illegible]

هم‌کژه باشد لهاقع‌وهست [illegible] … [illegible]

صدقع‌اوراش مسلم [illegible] … [illegible]

ش بود کشتی‌کاسر دیم زار آید سار … کهرك وعدو(٦)حوال کهکشان باشد الرد

(بتو) یعنی (لادراین) را علیهداشمر … [illegible] آگور آجرکلس‌ع‌آهك سنك‌بود .

[illegible] رساهی‌بودحت‌الحدید … پس‌حسن‌دان حدید(۷)ومرد اشکمخوارمژود

[illegible] … [illegible] بکلیی‌هست برد

بند ششم

[illegible] … دلجوئــی می کـرد و نیاورد بهانه

[illegible] … در بحر هرج بادف و ضرور وچمانه

[illegible] … حان در همحان آمد ازین وزن وترانه

[illegible] … آماجگه آنجا که گذارند نشانه

دستور و کـارنث وزیرع آمد ووالی … آدم ع مشبه بـاشد وحوا ع مشیانه

[illegible] آن که پاکیزه و روش … آوند بود ظرف ورکاب‌است‌چمانه(۹)

. طوی ترکی [illegible] اه‌آورد سوغات .

۳ . لایلای هرچیز ، تاه لباس ، حواب مخمل وبیری همه راپودگویند .

[illegible]

[illegible] ٦ . نوعی ازنادنجان‌که آنرا تووی‌گویند وتوو آ.

[illegible] ۷ . مهره‌ایست‌که ازآن خاتم سازند . ۸ . فرانسه

(۹) رکاب بعربی جام هشت ترکی‌است‌که درآن‌آب وشراب نوشند وآبدار

یارکاب دارگویند ورکاب اسب [illegible] شبه دان‌کرده‌اند مشتق ازرکوب نیست .

میکرب(۱)مرموشوه(۲)فرتیه و پی‌لاد … آراده سیامك غزل وصوت ترانه

کونته عجوع‌کش‌لفل وشانه زهاراست … رمکان بود آن موی‌که رویده‌زعانه‌ع

دلاك تونکو شد وگوشاب‌فرنحك(۳) … کمتور صوری بنم اسطوره(٤) فسانه

وقتوك بود غاشیه و بغل زکاره … در رفت محارح شد وگنجینه [illegible]

دده است دوائی که بود حب سلاطین … وآن نره گدائی که زندشاخ‌شانه(٥)

قرتیم بود قسمت و پرگرد بود فصل … علت شوه و تیر شهاب است شعانه

ریواس بود چکری وحجلت چکس آمد … ده بوده بود عشر(٦)ولگام استدهانه

دوله است همان‌شرلش(۷)وکاذب‌ودجال … حر مهره بود پلچی وکهنه است کنانه

شلف‌است(۸)زن‌سعل‌وچچله‌لوح(۹)است … شلغیه ... وخرزه مرد است لکانه

آن حامه که سازی ز پی پله تلیار … تیماس بود حنگل و سرداب خانه

ظرفی‌که چو حیوان طرازند تلوك است … دروند بود ملحد و اموس رسانه

مرد سمبح مرموع رو سحت شلاتی … طفلی کرزهدان فکند مام‌فکانه(۱۰)

کمرا گل خرما ودلك است علاقی … رگرن کلك وسقف [illegible] ای‌است [illegible]

طماع ملکی و تلث گدمه سبال است … [illegible]

بند هشتم

زهی جبین توزلف ارحش گرفته‌خراج … نموده لشگر حسنت عقول را تاراج

مفاعل معلاتی معاعل لعلات … ز هر محنث [illegible]

کتوبه حال ومش طع وکوهشان‌ساج … جناب بودگر [illegible]

وظیفه حامگی و ماهواره شهریه … بزول(۱۲)کمسرگریدوگریت(۱۳)مالخراج

(۱) لغت فرنگی . (۲) مصحف‌به‌شده‌که ایام قرتیه هارمیان بوده وق [illegible]

ترکیست . (۳) کاوس . (٤) در یونانی هتور [illegible]

عربی‌اسطوره‌است‌وهمه ماخوذ است ازیونانی واساطیرالاولین [illegible]

بعضی هم اساطیررا بمعنی‌دساتیر دانسته اند . (٥) دنده [illegible]

ونیز قسمی ازگدایان ومرتاضان که شاخ وشانه میزنند . (٦) پنج پوده

هم حمس است . (۷) شارلاتان لغت فرانسه است . (۸) اتفیه شلغیه

ازآن ماخوذ است‌که ارزقی با تصویرات وحکایات خاص نوشت

(۹) بعربی بطر وترکی ذیلاق‌گویند یعنی‌زمانه . (۱۰) [illegible]

[illegible]

[illegible] . (۱۳) جریه معرب‌آنست

وزوه قطره باران که میچکد ازسقف
قراقروت (١) تو رحین شمار بمرفود
کیده‌بست(٢) و هروره مرآن که زله(٣) ک [illegible]
کرن پهول(٥) قرمل چواد رشت حوبار
ایازی است و ایاسی چوبیزه(٦) چشم آور
نویم محص و محرد شوه بود ساعث
سیچه آنچه به سدد بروی سرکه زمی
ایمشت است طر دارتو بود طرطیرم
[illegible] مان دان یاقوت معرکامه شد مرجان
[illegible] حرح بود چلك براتع ریافته قش
[illegible] باشد کالا اثاث کاچار است
[illegible])و گاه و کمانکش زمان و مدت و وقت
[illegible]

چانکه بکرن ته دیلتوخشه ع بادکماج
جوکشك پیو وآش سماق دان تتماج
فروشه حلوا سحتو همی بود رساج(٤)
چانکه کاهو کوث اسپاح اسماسا ج
[illegible] رسی واماغ رامدانو . تاج(٧)
عداوت آمده آریج و بهب شد تاراج
مهربه طسم است و سرکا سکباج
[illegible] باشد اسفیداج
[illegible] لعل(٨) باشد کرکند وآبگینه زجاج
[illegible]
[illegible] قصاص بود داو جنك وکیه لجاج
شتاب باشد اوزول و ناگهان تاکاج
حمامه کالوج(١١) است و [illegible]
سوده زلف وجعد تعاست وتاری‌تاج
جیجه صابون وهوه وزالتباشد راج
شوشه عطه و پلنه بر باشد عاج
کرامی لقمه رماخ‌کاره هست توبرکاج
بود نساجره(١٤) ببرید و مشورت کنگاج
کنده هست کمان و هدف بود آماج
[illegible] بوع سرآماج
[illegible]

[illegible]

(٨) معرب لال [illegible]

(١١) کوتر [illegible]

[illegible]

صورخ مشعله باشد شماله (١) اسپدار
ی محوف‌عرو است ومای برهبرون(٣)
فراتسع باشد ملاد ودجله‌سع او رند است
مکاه هست جبنی که مرده سقط شود
یوك ودغ عروس است وبکر دوشه
کشك تبرك عصر آمد ركبه کشت
دروگراست که کار(٦) وکنگر اسکاف‌سع
دبهه آمده . انگارده [illegible] و [illegible]
صمیب عامی ومعلوج [illegible]
قدیم بوماشی و نو شده حادث
سروش هوش وحردشه سروشه جبریل(٧)
[illegible] است بطم و بود کاکیان خشکدانه
ملفه حامه زن ومصقاه بود برداغ (١٠)
سفیه هست سماری‌خله بود مردیع(١٢)
تك کتات وکرکز علامت است .
سیم دیم جروح است و [illegible]
جو گردنا گل سرخ است وعفران(١٤) کیماس

[illegible] آفروشه و چراغ سراج
[illegible] سازد کشتی ازآن ساج
چو سنگه شحه(٤) رنبو جریره سراج
چانکه آرزن نوزاده [illegible]
چنانکه حایض [illegible] و قبله پا زاج
[illegible] بارمع شد چاپا(٥) حاج
حباصه دری و [illegible] حلاج
نکشك مردم مقروص‌دان و عریان لاج
چهار چوبه در پواس و زردمان معراج
[illegible] طعه گوانه صمت‌بهشت احماج
[illegible]
[illegible]
[illegible] وتوله را(١٥) شمر وزتاج

بند هشتم

[illegible]

[illegible]

(١١) به‌چهار معنی .

(١٤) معرب زوبران .

(١٥) گل آفتاب‌گردان .

سیح‌نامه (۱) بابرزنگش خواسدبرحی‌مابرن　　باشك باشدآبرت (۲) حلاسمحودآکنج بود
ستزون آمد ستزن پروین همی‌باشد پرت　　هم‌زلزله‌عشد ومهن‌دیگر تلوسه چح(۳)بود
درعاله شعب کوه‌دان وحجه را مشوه دان　　سیاروا امره دان اشکاف وامده رح بود
حطل کست آمد همی ظهر وغست آمد همی　　شیل‌شت(٤) آمدهمی‌دام‌وژنك آ [illegible]
قد سید(٦) الموح شدآمی همااتوح‌شد　　[illegible]
مغ(۹) جایگاه زرف‌دان‌علاك را خودیرف‌دان　　سز ونکو انگرف‌دان حوب وبلدآوج(۱۰)بود
[illegible]　　معرق‌هاك‌رکف‌هالنوردان‌ورنح آزح(۱۱)بود
وستاحها کستاحها دوبانع وشومان‌عماحها　　حالیگران طاحها هم بحگه مطبخ بود
زنبورمع‌مح وپشه ق وتبوشتی وحوی‌عرق　　دیگر حواب وپاورق این‌هردوان پاسح بود
حمام وحامستی کدوح آنفارتین‌دان یارگی　　[illegible]
باشد واشالزه سب پسی رص پربودحرب　　پرهیحش یعنی ادب وحل‌کتب گیرخ بود
کج‌طلس‌ماهی‌سب‌صدف‌درك‌سطر(۱۲)وتاب‌تب　　ساورهاله پره‌صف اسب ووان‌هیدخ بود
دان سانگی پیمانه‌را وآن دلو جامانه‌را　　میدان سفاص‌شانه‌را زوبین‌همان ناچخ بود
آرایش [illegible]　　جدواوسع‌پربین‌آمده‌وآن‌پریهن مرمح(۱۳)بود
[illegible] لکست‌تورنن تاول باشدکژدهب　　هم‌زحمان‌شد اجماعهم چشم‌بدچشرح بود
وق‌آدرحش‌آمد همی تقسیم حش آمد همی　　آغار وحش‌آمد همی حوب وحجسته دح بود
مناره چرمین چمل تسح هبس وکل کچل　　پرو کلاه آمد کس پهپه همان بحبح بود
شدسحت‌ماروشح کفش روی ماعشووونااشحاب　　وش ونهلی ریسمان‌هم‌گوآهن‌تج(۱٤) بود
باو همی‌دان مکره(۱۵) مکوی‌بیرون‌باره　　هم عنکی شد پنجره هم دامی‌که شح بود
رمووه‌ماوچ(۱٦)آمده تاح حره حوج‌آمده　　مرد دویس لوچ آمده لاغرتن لحلح بود
[illegible]　　[illegible] شید اهرمن‌آه و هوس آوح بود
[illegible]　　[illegible] واش مح بود
[illegible]　　[illegible] مجح(۱۷) بود

[illegible] (۳) علاف کارد وشمشیر . (٤) دام‌صیادان
[illegible] (٦) قد مکرر . (۷) گرده معنی عروح است که پاروت
[illegible] (۸) استداد مرای . (۹) مغاك اریں ماده است .
(۱۰) بهر دومعنی . (۱۱) ذکل‌که بعربی ثؤلول گویند .
(۱۲) سطر ح ل . (۱۳) حرمه . (۱٤) ح بهر چهار معنی می آید .
(۱۵) لای لای‌گفتن‌که بعربی ماغات است . (۱٦) سوری کودك وریسمان که
آویخته دمان تاب حورند . (۱۷) بهرسه معنی .

[illegible]

[illegible]

ای دلبر طراری [illegible]
مستعمل معول [illegible]
ساری ریسمان را گویند دار [illegible]

[illegible]

[illegible] ی در زن بود جمازی

ی خشی و لطافت هم نازکی است بازی

بام و نوید مسرع هم است اسکدار(۳)

[illegible]

بند دهم

[illegible] محیق و تیره و تاریک و حش

[illegible] و برو سندان است و کرمک و خک و رحش

[illegible]

(٤) در موقع [illegible] اصطلاح عرب [illegible]

(٦) [illegible]

[illegible]

[illegible]

بند یازدهم

هفت خط جام جمشیدی و جز آن

رخ و افروخت همچو آینه

بس زحر [illegible]

[illegible]

[illegible]

هست (شیار) و (شب‌پره) خفاش | (کاروانک) [illegible]

[illegible] | روز نوروز وجمعه [illegible]

چه دان طور هست (کژدم) | دانه‌کاسه‌ران بود (جنبه)

[illegible] | حقیقت بود (هر آینه)

[illegible] | [illegible] (کرکیه)(٤)

[illegible] | [illegible] آنگه آینه

[illegible] | [illegible] دل (کینه)

[illegible] | [illegible] (تهمینه)

[illegible] | [illegible] دگاه یاریه)(٥)

[illegible] | هست چرخ است(هفت گنجینه)

[illegible] | صدو بیشانوسر ریش(سینه)(٦)

[illegible]

[illegible] حکماء [illegible]

[illegible]

(۷) [illegible]

در اصطلاحات قمار

[illegible]

حصل داوو خال رحم است [illegible]

[illegible] ماند جهر | حیثوبوک واسب رحریطوی(۱) [illegible]

داواسر زدهفت و [illegible]

[illegible]

حصل عذرا [illegible] حصل

[illegible]

[illegible] چارحش شده

[illegible] که [illegible]

دوم شهان وجهان داوران که درگیتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(کانور)(۷) [illegible] گوید که [illegible]

[illegible](۸) [illegible] قوم [illegible] | کاسه گه کوشش [illegible]

[illegible](۹) | [illegible](۱۰) [illegible]

درشماره نامهای هفت کشور

[illegible]

(۱۱) [illegible]

(۱۲) [illegible] اقلیم چهارم [illegible]

روزهای ماه‌های پارسیان

[illegible]

نامهای روز ماههای [illegible]

[illegible]

در اسامی [illegible] پارسی

[illegible]

نامهای پنج [illegible]

[illegible]

نام انگشتان [illegible]

[illegible]

نامهای بروج پارسی

آن ده و دو و کوشک کامد خانه — [illegible]

[illegible]

نامهای بروج در دساتیر

شت جی افرام در دساتیر [illegible]

[illegible]

پس‌کاشد(کار)و (مرد)راست (د [illegible])

نامهای دزده‌ه دردساتیر

[illegible] برجیس و افرام (ساش [illegible])

(هرامید)است(۱)خورشیدجهانتاب [illegible]

(ککک)ارتیردانه(فاشبد)است بر شی(۳) (دسابقرجی اوام)

در شناسائی چهار سوی زمین

چار سوی کرانه گیتی [illegible]

مشرق ومغرب وجنوب وشمال خاور و (باختر) (سار) و [illegible]

نیز نام انگشتان پارسی

[illegible]

[illegible] وسیم و لنیک وین‌دورانم [illegible]

درتطبیق ماههای پارسی باقبطی

[illegible] پاك زاد وی گرامی [illegible]

[illegible]

هفت‌قلم آرایش زنان

[illegible] شان | کز آن باغ [illegible]
[illegible] حچث(۱) | زرك و غازه [illegible]

هفت اندام‌مردم نمازی

را بایدکه‌هفت‌اندام هنگام‌نماز اندر | [illegible]
[illegible]

نام هفت آتشکده پارسیان

زان [illegible] بدانی [illegible] هفت‌آتشکده | [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] | وتومه پس‌اربت دومه ماه
هفت (پرگرد)(٤) [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(نامهای امشاسپندان [illegible])

در اوستا نام هفت امشاسپندان خدای | [illegible]
از پس شهریور اسپندارمذ [illegible] | [illegible]
(اولین) بهمن‌که یزدان [illegible] | [illegible]
سومین‌نظم مقدس [illegible] چهارم [illegible] | [illegible]
[illegible] تندرستی [illegible] بی‌مرگی است | [illegible]

(دراقسام قند مکرر)

[illegible] مکرر پنج قسم است | که [illegible] شامی
(سلیمانی)و(عبید) است و(ابلوج) | چهارم (سجری) پنجم [illegible]

(دراسامی قبایل عرب)

قبایل عرب عاری است پنج گروه | که [illegible] ایشان [illegible]
اگر پرسی اسماء [illegible] گویم | جدیس‌وجرهم‌وعمل[illegible]

(درنامهای کوره های فارس)

کوره‌های فارس را نام ارگیان و [illegible] | اردشیر [illegible]

(در دانش‌زمین وبخشهای او [illegible])

[illegible] که هفت [illegible] است | [illegible]
[illegible]

(۱) [illegible]
(۲) [illegible]
(۳) [illegible] کتب‌العرب العاربه عشره
[illegible] عاد ، ثمود ، طسم ، جدیس ، عمالیق ، عبیل ، امیم
وبار ، جاسم ، قحطان (۵) [illegible]
[illegible] (٦) [illegible]
[illegible]

[illegible] ،،(رثه) بر زراعت
[illegible] (۳) حراسوی ازامت
[illegible]

[illegible] دنجو سه

[illegible]

[illegible] دو بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] دو بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] دو بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] دو بیت [illegible]

[illegible]

[illegible] (۲ [illegible]

[illegible]

(و به ستحین و نسلخماد)

[illegible]

ود لفظ فراسی ابنگار حمل [illegible]
ای صحاه سیل آسمان و عر [illegible]

[illegible]

درشماره اعداد ازیک تاکاترلیون

[illegible]

... ست وسال ومیلیون آنگهی ... [illegible]

۱۰۰۰ ۱۰۰ ...

درشماره ایام هفته ازیکشنبه تاشنبه

سمن،که ، هفته بود روزهاش ... [illegible]

دیمانش،لوندی،ماردی،مو پاره، مرزدی ... [illegible]

(درشماره شهور شمسیه مطابق بروج منطقه)

ژانویه فوریه ومارس جو اوریل ، مای مه ... [illegible]

ژون و ژویه واؤوت ، بترتیب درست ... [illegible]

ماه سپتمبر که آید ز پی آن اکتبر ... [illegible]

نوس باجدی همان ماه نومبر است ... [illegible]

قطعه ببحر مضارع محذوی درهشت بیت

[illegible]

[illegible]

... (٤) تخم کاشتنی (٥) عرق وشراب

[illegible]

قطعه بحر رمل در اسامی انگشتان بعربی و فارسی و فرانسه بضمیمه [illegible] لغات دیگر ازفرانسه محتوی برشش‌بیت

[illegible] مقطوعه کامله [illegible]

(بلغت عربی اسماء اصابع)

[illegible]

[illegible] زبان پارسی نام انگشتان)

[illegible]

[illegible] فرانسه)

[illegible]

(قطعه بحر مضارع محتوی بر [illegible]

[illegible]

[illegible] در تعداد پایتخت دول عالم)

[illegible]

(۱) [illegible]

(لس)ازمارك [illegible]

مجر ونسه راست شهر [illegible]

(لزبون) پرتغال‌و (لاهه [illegible]

پای تخت فرانسه ([illegible]

(مادرید) است [illegible]

هم (بلگراد) [illegible]

ازدبمارك حود (ک [illegible]

[illegible]

(سان‌تیاگو) ز (شیلی)است اما (کاراکاس) [illegible]

فهرست پیوسته فرهنگ

تقریظ بر پیوسته فرهنگ از گفتار مصنف ص ۷۲۴

بند اول — آرست شوخ چشم مه سیما [illegible]

بند دوم — بت من چو این داستان [illegible]

بند سوم — ای دلبر هرهمت کرده [illegible]

بندچهارم - سپیده چورد دامن [illegible]

بند پنجم — ای‌حلت [illegible]

بند ششم — دوشینه جوان شوخ‌شد [illegible]

بند هفتم — زهی اچین دوزلف ازحش [illegible]

بند هشتم — ای‌آنکه گفتار [illegible]

بند نهم — ای دلارطراری [illegible]

بند دهم — ای رخت چوماه تخشب وی لبت لعل‌بدخش [illegible]

بندیازدهم - [illegible]

بیان ترقی وتنزل ارواح - [illegible]

اصطلاحات قمار - مگیا گرشد مقامر [illegible]

طبقات ناس درعصرمه آباد - کسان [illegible]

طبقات ناس درعصر جمشید - شد چارصف آراسته اندر

اسامی هفت کشور - ای آنکه روی تو رمه فروغ حق بود

روزماه پارسیان - روزماه پارسی

روزماه جلالی - روز اول باشد ازماه جلالی

اسامی خمسه مسترقه پارسی - پنج درپدیده که درآخر ماه آبان

اسامی خمسه مسترقه دراوستا -

نام انگشتان پارسی وعربی وفرانسه

نام بروج پارسی - آن ده ودو کوشک کامد جاه سیار

نام بروج دردساتیر -

نام دزدمه دردساتیر

جهات اربعه

اسماء دم انگشتان

تطبیق ماههای فرس بسط

هشت فهم آرایش

هفت اندام نمازی - ترا دیدگ هفت اندام هنگام نماز است

آتشکده‌های فرسی - زآن هفت اختر داشر فرس هفت آتشکده

فرجودهای پنجگانه زرتشت - پنج

یشتهای اوستا —

ایزدی فروغها - ایزد فروغهای

پایه آیین مازدیسنی

امشاسپندان خدای -

قند مکرر - قند مکرر پنج سم

قبائل عرب عاربی - قبائل عرب

کورهای فارس - کوره

دردانش زمین وبخشهای او -

سبعه مجوسه

سته دوری

ترجمت تراسه پارسی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۰	۱۸	ارمغزی	[illegible]				
۷۱	۱۵	ماران	[illegible]				
۷۳	۶	ارحامه اش	[illegible]				
۷۹	۳	یکسره	[illegible]				
[illegible]	۹	درآخر سطر علامت(٤) گ... ودردنبال صفحه نیز باید نوشته					

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

درمطبعه ارمغان بیستم آذرماه ۱۳۱۲ شمسی انجام یافت

وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان

صاحبان کتابخانه و ارباب ذوق از داشتن مطبوعات اداره ارمغان بشرح ذیل ناگزیرند

(۱)

دوره چهارده ساله ارمغان — در چهارده جلد. دارنده این چهارده‌جلد بزرگترین کتابخانه‌ادبی فارسی و تازی را در دست خواهد داشت

(۲)

دیوان استاد (ابوالفرج رونی) با تصحیح پروفسر چایکین روسی وحواشی ادیب فاضل میرزا محمدعلی‌خان ناصح

(۳)

دیوان کامل باباطاهر عریان — مشتمل بر قریب هزار بیت شعر و هزار بیت کلمات قصار عربی. دیوان باباطاهر باین کمال و نفاست هرگز دسترس کسی نبوده.

(۴)

کتاب جام جهان‌نمای حدی - با تصحیح و مقابله کامل. بهترین کتاب اخلاقی واجتماعی و یادگار از یك شاعر بزرگ باستانی.

(۵)

بختیارنامه - از تألیفات عصر ساسانی که استاد بزرگ باستان (دقیقی مروزی) از پهلوی بپارسی ترجمه کرده، ضمیمه فهرست ۱۲ ساله مجله ارمغان

(۶)

دیوان کامل اشعار قائم‌مقام - مشتمل بر شرح حال این بزرگ مرد سخن [illegible]

ره‌آورد وحید — جلد اول ودوم وجلد سوم هم عنقریب بطبع خواهد رسید

کتب فوق‌را فقط از کتابخانه خاور واداره مجله ارمغان بایدخواست.

(متفرقات نویاب)

پس از ختم دیوان حضرت ادیب الممالك آقای خان ملك که در نسب و پیوند با استاد از یك ریشه است و سه چهار سال استاد در خانه پدرش مهمان بوده اوراق متفرقی که بخط وی یادگار داشت برهی تفویض داشت واشعاری که در ذیل از قطعه وقصیده دیده میشود نتیجه پاس ونگاهداری آن دانای محترم است.

قصیده

راجع بمدرسه مزینیه بنات درزمان وزارت معارف آقای حکیم‌الملك

مزینیه کنون رونقی دیگر دارد　　که از سعادت اولاد خودخبر دارد
[illegible]　　هزار بیضه زرین وزیر پر دارد
[illegible] زدوشیزگان خودچو سپهر　　سهیل ومشتری وزهره وقمر دارد
[illegible] بود بیشه که اسروی　　غزال ماده فروتی ز شیر نر دارد
جمال وزینت انسان بدانش است وهنر　　کهآدمی شرف ازدانش وهنر دارد
تفاوت بشر ازجانور معرفت است　　جزاین چه فخر وفضیلت بجانور دارد
کسی که گنج درون آکند بگوهر علم　　چه احتیاج بگنجینه گهر دارد
کسیکه نقد معارف بدل ذخیره کند　　چه اعتنا بدر ولعل وسیم وزر دارد
پزشك علم برای مرض جهل اینجا　　سی مفرح ومعجون وگلشکر دارد
فرشته ایست موکل درای [illegible]　　[illegible]
[illegible]　　که بی فرسه سر بروح سر دارد
[illegible]　　که لاله وارتم ازو تازه‌تر دارد
مدیر مدرسه ماست آن فرشته نور　　که شاخ معرفت ازهمتش ثمر دارد
بزیر سایه اقبال شهریار جوان　　نسیم عدل درابن بوستان گذر .
برادرانه پدر ملت است خسرو ملك　　خوشا بحال کسی کاینچنین پدر دارد
شبی که در کنف عدل او بخواب رویم　　هزار مژده صبا قاصد سحر دارد
فضل ومکرمت این ملك وزیر علوم　　هزار علم [illegible] دادگر .
خدایگان معارف مهین (حکیم الملك)　　کروح مملکت ازعلم بهره‌ور دارد
زنامه نقش بر آب است وایستوده وزیر　　زعزم ثابت خودنقش برحجر .
بنات مدرسه آسوده اربنات الدهر　　بنات نعش صفت برفلك مقر دارد

شهاما ملکا خسروا خداوندا — یکی حدیث یار تومختصر دارد
بکارخانه ناری نگرکه درصنعت — دوودگرنه وکار دوودگر دارد
[illegible] این‌ملک‌کرده ازبر ان — که‌ملک راوجود تومفتخر دارد
[illegible] — [illegible] وسلطان منتظر دارد
[illegible] — [illegible] از دولت یگه اثر دارد
[illegible] — [illegible] ترا ازمیانه بر دارد

(قصیده)

[illegible] — که نقش نگین خاتم جم
[illegible] — مگر جویم شد زان‌نقش‌خاتم
[illegible] — مقر بگزید والاسماء علم
[illegible] — ساغ حله تلقی شد بر آدم
[illegible] — سق آموخت ادریس مکرم
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] راست اسر دلیم
[illegible] — [illegible] این مسد مسلم
[illegible] — [illegible] این راز بر عیسی‌بن‌مریم
[illegible] — علاج اکمه و درمان ابکم
[illegible] — هزاران مرده را احیا یکدم
[illegible] — بگردون رفت بی مرقات و سلم
[illegible] — باحمد کامیا را بود خاتم
[illegible] — که بودش نایب وصهر وپسرعم
[illegible] — ز تیغ عبد رحمن بن ملجم
[illegible] — رسید این خاتم ازخلاق عالم

[illegible] انبیا یا اوصیا کس — ندان راز مقدس نیست محرم
نه از خیر الوری شنید بوذر — نه از شیر خدا آموخت میثم
نه ازشاه خراسان شیخ‌معروف — نه از سجاد ابراهیم ادهم
مگر بدبخت مردی در فلسطین — ز زهاد جهان کش نام بلعم
کازابلیس دستان خورد وین‌نام — فرامش‌کرد و رفت اسفل جهنم
بگفتم آنچه گفتی راست گفتی — سرموئی نه افزون بود و نه کم
ولی ایمان‌که‌برخواندی من‌ازپیش — سراسر خواندم از آیات‌محکم
هم از تفسیر وابیات‌بزرگان — هم ازگفتار دانایان اقدم
نخواهم من‌که برخوانی تواریخ — ز قول حمزه و گفتار اعثم
نخواهم آنچه نه کلبی بداست — نه مسعودی نه وصاف‌و‌نه‌معجم
بر آنم کاسم اعظم را بدانـ — کـ [illegible] پرده زین اسرار مبهم
برآنم تا دراین الحان‌کم‌جفت — مثانی با مثلث زیر با بم
چه‌نام است آنکه آوردشیروشکر — ز نیش عقرب و دندان ارقم
اگر زین راز پنهان هیچ دانی — بگو ور خود نمی دانی مزن دم
بگفت ار صدر ایوان رسالت — [illegible]
شنیدم کاسم اعظم داد آنکس — [illegible]
لسان‌الصدق را دانند مردان — [illegible]
بگفتم گر چنین باشد که گوئی — [illegible]
که دارای لسان الصدق باشد — [illegible]
رئیس جمع دستوران دولت — [illegible]
خداوندی که شیر بیشه باشد — [illegible]
ندرد در ممالك سینه جور — [illegible]
یکی چون اجوف واوی‌باعلال — [illegible]
توئی ای میر آن ذات مقدس — [illegible]
که گر گردیده گردون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

شنیدستم که هرون زآل عباس / [illegible]

شبی در کار اقلیم خراسان / همی زد رای با یحیی اکثم

بیحیی گفت هرون کار آن ملک / [illegible] ازحد پریشان است ودرهم

[illegible] / [illegible] از درهم شاید هست مرهم

[illegible]

[illegible] / [illegible] کردند طرح شور باهم

[illegible] / همی کردند درسوراخ کژدم

[illegible] / سحابی قیرگون پروحشت وغم

[illegible] / سپاه جنگجویان را مخیم

[illegible] / سرای مور طوفان شد ز شبنم

[illegible] / رسید از دام عمال بدیلم

[illegible] / حرمگاه و شکستند ز استم

[illegible] / گرفتی سخت با باروی محکم

[illegible]

قطعه فکاهی

از این قطعه در صفحه ۸۳ [illegible] بیت چاپ شده و این نسخه چون نسخهٔ کامل نبود مجدد طبع گردید

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] است و اینک گشته یعفور(۲)

بود پرورده [illegible] از مراحش / کند در لعب [illegible] جهد میسور

سرگین خر حیران زند حلق / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شنیدستم شبی از حرص بی پیر / [illegible]

ساطی دید چون فردوس وحوری / [illegible]

جناب حاجی آقاشد در آن بزم / [illegible]

گرفت ارشاه می چشم حاجی / [illegible]

قماری زد که گر سفور می‌زد / [illegible]

منادی تا ابد در گوش گیتی / [illegible]

و گرخاقان‌پروس [illegible] / [illegible]

ز درد دل منادی تاقیامت / [illegible]

چه حورترا حریفان‌جور کردند / گروشد هرچه بود ازجور وناجور

عصا و خاتم و زنجیر ساعت / قبای [illegible] و [illegible]

سند داد از برای وجه باقی / که در نقدش‌نند [illegible]

سحرگاهان پی ایصال این‌وجه / حوالی از حریفان‌گشت مأمور

بحاجی گفت کاین مبلغ بپرداز / وبا وجهش حوالت‌کن بکنجور

[illegible] / نشد ساخت که‌المأمور معذور

کتف‌زخم‌وبرهه‌پای‌وکون لخت / [illegible]

(۱) شیخ شدن در اصطلاح عوام و رنود خر شدن است .
(۲) یعفور اسم جمع است برای خر .

سی جزو کلام‌الله پر نور
سوی وشب تار و که طور

کدرساعت عشرتش گشت قصور
که بپرسش چون کند وی

می‌آمد برسرش شد خار و مخمور

خطاب معلمه مرثیه‌دان

[illegible]

اوج ماه وخورشید [illegible]

[illegible]

قطعه

[illegible]

سال‌گزدون حلق [illegible]

همارا دربی‌روزی‌دست‌تواست‌چشم‌اینك — اگرچه رازق‌کل‌فنس [illegible]
مقبران رابده ازخرمن خود خوشهٔ زیرا — کاندر خرمن‌خود توبوون‌خوشه چین
سپرد این‌نامه را یعقوب [illegible] — کاندرجمع فرزندانش سالاری امین
چودرمصرآمدند اخوان‌شدند اندر بریوسف — وزایشان بدرخ خویش هزارازآوین
ولی نشناختند آنشاه یکتارا رکژ بینی — خلاف‌شه‌که ازبردانش‌چشمی‌را [illegible]
برایشان مهربانی‌کرد ورحم‌آورد وبخشایش — که قلبش باکرم همراه وبارأفت [illegible]
[illegible] — که جاری ازبیانش چشمه ماء معین
سپس باهریك ازاخوان خوان اردر رحمت — عنایتهای گوناگون ازآن شاه [illegible]
بجای آن همه خواری‌که بروی‌آمد ازآنان — کرامت‌کرد وتعلیش ز رب‌العالمین
من‌ازتاریخ وتفسیروحدیث‌این‌داستان‌خواندم — که نقل‌ازاستان اندرکتاب راستین
ندیدم کس‌که همچون یوسف‌صدیق‌بااخوان — کندیکی‌دستوری کش‌ازروح‌الامین
جزشخص همایون ترك دستورجاویدان — زفضل ودانش وتقوی وعقل‌وداددین
زیرسایه‌ات هریك ازاخوان شادچون‌مؤمن — زیر سایه طوبی بفردوس برین
ولی درجمع اخوانت امیرالملك پنداری — درون‌گله همچون آن ولك [illegible]
همانند قریش ازرحله صیف وشتا دیری — دوان دردشت وکوه اندرایام‌وسنین
گهی بازرگانان‌گاه باترکان درآلاچق — [illegible]
بجای‌آنکه مرسومش زسعی بیشترباشد — [illegible]
بجای‌آنکه دامانش شودزین‌آستان پرزر — [illegible]
امیدارتقا میداشت ناگه در تنزل شد — [illegible]
نگویم جور کردی یا ستم‌کردی معاذالله — [illegible]
ولی بشنوحدیث مصطفی‌را زآنکه فرماید — [illegible]
خداوندی‌کن ای‌مولا برآن بیچاره مسکین — [illegible]
عطی رحمت آورکوطفیل آمد بدرگاهت — [illegible]
می‌ازدامان الطاف [illegible] — [illegible]

مطایبه

[illegible] — ای کلك تو داد داد داده
[illegible] — بس شاه که میشود پیاده

[illegible]

(چندبیت ازیك قصیده ناتمام مانده بخط استاد)

مرا وزارت عدلیه از محبتش بار — [illegible] قابل شفقت خواند لایق کار

چراکه واقدم شرط وجامع مرحلف — [illegible]

[illegible]

(خطاب بارباب کیخسرو شاهرخ بخط خودش ناتمام)

[illegible]

[illegible] داد خرم کنی شاخ و [illegible] — زمرداد یادت نگهبان و [illegible]

چه پیش آمد ای یار فرخ [illegible] — که دیگر نکردی ازین بنده یاد

ازان پیشکان خواجه آیدری — [illegible]

ز کرمان پی نامه ها سوی طوس — [illegible]

ازان نامه ها یافتم کام و نام — [illegible]

چو گسترده مهرت درایی حالترحت — [illegible]

[illegible] که والا تراز نه سپهر — [illegible]

[illegible]

[illegible]

را وروخت زان گوهر شبچراغ — [illegible]

همانا از این در شگفتی درم — [illegible]

(دوقطعه ناتمام بخط وی)

گفت چون فاروق برمسند کی — خلق خواندندش امیر [illegible]

کارها بانغ کج فرمودراست — داد مظلوم ازستمگر [illegible]

ود روزی برسریر عدل حق — رده در [illegible] ازماسق

احتران آسمان دین و داد — یعنی اصحاب رسول پاکزاد

جمله برگردش همی کرده هجوم — خواجه همچون بدر [illegible]

تا کهان آواز غوغا از برون — [illegible]

قطعه دوم

[illegible] گفت کی [illegible] — [illegible]

روزی آن خواجه بهمراهی بحت — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دگه ازخارج مسجد برخواست — [illegible]

خلق نظاره غوغا گفت — [illegible]

نوجوان یارخ چون ماه منیر — [illegible]

دستها درکمرش از دو طرف — [illegible]

چون رسیدند برآن دکه داد — [illegible]

کای خداوند ـ تامبین حاساحه

قطعهٔ ناتمام بخط خودش

ای سپرده طریق [illegible] خانه حق	مرغ شیدای آشیانه [illegible]
ای چو موسی شنیده اسرطور	از درخت وفا ترانه حق
ازپی گوشمال طبع حرون	زده برتش تا زیانه [illegible]
[illegible] سبیح حوان [illegible] ناطقه ات	مترنم در آشیانه حق
احمدا شادزی که [illegible] زی مقصد	راه جستی تو از نشانه حق

ازطرف احترام‌السیاده قائم‌مقامی مدیر مدرسه بنات اسلامی برای طبع در رقعه دعوت بانوان بمدرسه انشا فرموده

[illegible]	امام‌العصر مولی‌الحافقین فرزند پیغمبر
[illegible] امتحان آمدر دستان بناتیه	که ازبهرش بساط جشن آرایم بزیب و فر
[illegible] ما دارم از الطاف بی‌پایان در آنساعت	زتشریف قدوم خود دهد این بزم را زیور
[illegible]	[illegible]
[illegible] حتران را ازره علم است خوشبختی	[illegible]

فرد

[illegible] ن علیجان بگیر انگوری	مار [illegible] قنان تو تارو ضروری

(درعلم کف شناسی)

نام ثلهای کواک که بود درکف دست	گر رابهام شماری وبه‌خنصر گروی
[illegible]	تیرومریخ وقمر نیك شناس ای‌اخوی
[illegible]	خط مریخ چو ازز هره به برجیس روی
خط قوس ازمتوازی بخط مریخ است	نام آن خط حیات است بر آن شاد شوی
[illegible]	خط شمس ست وشود دال تو زان نیك قوی
[illegible]	قوس آن سوی قمر خط سلامت شوی
[illegible] خط [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

نیز درعلم کف شناسی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
خط قوسی زشمس سوی زحل	[illegible]

خط قوسی ز زهره تا برجیس	[illegible]
متوازی بدان ز قوس دگر	[illegible]
گرعمودی زشمس شدسوی کف	[illegible]
افق زیرتر خط [illegible]	[illegible]
هست نهرالمجره از مریخ	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
سه خط منفصل داخل زند	[illegible]
مرکز نطق بند دوم شست	[illegible]
ند سوم مقام مهر بود	[illegible]
[illegible] مریخ یا مثلث آن	[illegible]
بخط رأس و زندگی محدود	[illegible]
زاویه اولش‌که علیا شد	[illegible]
[illegible] زنل قمر آبا مریخ	آشکارا بهر سه پایه وسیع
زاویه دوم انسی ازخط سر	خط صحت رسد بخط جگر
[illegible] تل ماه میگذرد	روشنی ازمه و ستاره برد
زاویه سومش بود بجهات	زالتقاء کند بخط حیات
لیك درسطح کف دست نگر	که هویدا بود خطوط دگر

(ماده تاریخ)

درقعرابن وحشت سرا درساخت این خاکدان	هرروز وابانشی هرو بهاری را خزان
آن کوزخاك آید همی خواهد مغاك اندرشدن	آری درین گیتی کسی باقی نماند جاودان
مرگ است همچون اژدها جان میستاند بی‌بها	[illegible]
دراین سرای عاریت روزی دو مهمانیم ما	[illegible]
شبهه و یکفنگو بامرك گردد روبرو	[illegible]
چون شد هزاروسیصدوسی‌وسه ازدور قمر	[illegible]
از ناظم‌السلطان مهی دارای عمر کوتهی	ورد درعقبی رهی بیرون شداز این خاکدان
خانم بزرك نازنین باقدسیان شد همنشین	واندر جوارحورعین آسود درمهد جنان
[illegible] بشرف عالم‌زداغش درأسف	حرشرافت را صدف مهر جهارا آسمان

کلک امیری لاجرم بانااله واندوه وغم … چون‌خواست‌تاریخش‌رقم گفت(دریغاآن‌جوان)

قطعه ناتمام بخط وی ۱۳۳۳

کلید معرفت آنست کاری … عیان درعالم بحث آنچه درفکر
زالفاظ آمدرت در حمله بحث … پدید آید هزاران معنی بکر

ماده تاریخ

چو رفت برباد ودست بداد … شعار نرگس عذار
نهان برآمد زسرو وشمشاد … خروش برخاست زلاله وگل
شدند مرغان سوگواری … ز دیده سیل سرشك جاری
فتاد دردشت خروش وزاری … برآمد از باغ نفیروغلغل
شکست نسرین دسته تاره … شقایق افروخت بدل شراره
سمن گریبان نمود پاره … بنفشه بگشود گره زکاکل
درایی مصیبت که دیده‌سردار … زچرخ پیمهر ودهر غدار
[illegible]
گ … داغ فرزند … [illegible]
همی توگوئی زریشه سودکند … [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] … بهار شادی شده زمستان

گل … [illegible]
زسوك آنمه دودیده دریاست … [illegible]
دل زمانه ز سنك خاراست … [illegible]
سنین عمرش چهارده سود … [illegible]
دوتن رفیقش درون ره بود … [illegible]
امیری آنسوك نمی‌که بشفت … دلش همی‌شد سوزوغم جفت
درون‌گلزار به بلبلان گفت … برای تاریخ دریغ ازین گل)

(رباعی) ۱۳۳۲

باشاه علیل و شه باغی‌چکنم … باصدر پرس وبدماغی چکنم
گیرم‌که بسازم چنین‌شاه ووزیر … با آن خرترك قره‌داغی‌چکنم

ایضاً

سید ساده نقشه حارث را … ثانی اثنین غاصب ثلث را
بروش مارکش بهبندیه‌فون … باصد مصدر ثلاثی محدث‌را

(فرد)

.. باری دوسرپیری بادباری چرا … باچنین‌ریش‌سفیدای‌پیرکه‌کاری چرا

دروصف قنات عین‌الشرف که نیرالدوله درصحن مطهر جاری‌ساخته ۱۳۳۰

این‌گهرزایم رخشنده‌که‌کان شرف است … [illegible]
همت شهزاده رخشنده گهر … [illegible]
نیرالدوله که چون نیراعظم … [illegible]
شد زآمال امیران سلف برخوردار … [illegible]
خلقی بهتر ازین کار نشاید وی را … [illegible]
باسکندربگو ایخضر همون که عث … [illegible]
چشمه حیوان‌جاری وسرکوی‌رضاست … [illegible]
هرکه زین‌باده‌کشد زنده جاوید بود … [illegible]
منبع‌جیرات این روضه وآوری‌اراث … [illegible]
شرف دنیی وعقبی جوارین چشمه بزاد … [illegible]

(تقریظ جریده تربیت در تذکار المهد تقی بتاخته

کلک‌تو بارك‌الله برملك ودین‌گشاده … [illegible]
تیغی‌که آسمانش ازبهرخود دهدآب … [illegible]

(در وقعهٔ هشتم محرم ۱۳۲۴ گوید)

هماندم بیامد هزاران سوار   کماندار و خاندار و شمشیردار
دگر پهلوانان پرخاشخر   زترك و لر و کرد و گیل و خزد
[illegible]   برین اندرون چست چون ابر و باد
[illegible]   برآوازه شد دشت شیران همی
[illegible]   جهان تنگ شد از کران تا کران
[illegible]   [illegible] چرخ گردون شدی گردبار
گرفته یلان جان شیرین بدست   [illegible]

قطعه

گویند مردمان اروپا که کذب وشید   ساطت اهالی ایران سرشته [illegible]
هستند اگر نفوس اروپا چو مور و مار   ایرانیان بسمت ایشان فرشته [illegible]

(رباعی)

ای آنکه بلعل حقه مرجانی   در کالد حسن و ملاحت جانی
نه از ملك و مهاس و نه از جانی   جان منی و بنام آقا جانی

قطعه ناتمام بخط استاد

ما در هوای امر هند   ز امو به شامه گرد تاشد
درکوه سپید کوفته تن   [illegible]
مثنود بجواب چشم مستش   ما سود درون حق پرستش
درراه وفا و حق پرستی   پرداخت بکرها در دستی

نکوهش احزاب

دموکرات مانند سلطنکی صواب   [illegible]
اگر اعتدال است لعل‌فشت   [illegible]
مرام شمارا همه دیده اند   [illegible]
ولی آه کاندر زمان عمل   [illegible]
توگفتی که راحت شود رنجبر   [illegible] شد ورزش ارگجبر
توگفتی معارف نمائی [illegible]   زبان وطن ازچه دادی زیاد
اگر مستشار انگلیسی بو[illegible]   همه مملکت انگلیسی شود
اگر شاه ترك زروس آورد   زبانش همه سند روس [illegible]

چو مستخدم آید زملك فرانس   زبانگر برایران شود میرزا پانس
چو عالم نمودند هم این وبت   زمملکت برفند در پارلمنت

مطایبه راجع بعارف جامی

حجاب کاغذ اگر برکشد زرخ تریاك   بگویمش بهزاران زبان حملت فداك
الا نگاه نشستی محفل وامور   حذر کنید زیباکی [illegible]
جمال لوله تریاك پیش عارف جام   هزار مرتبه بهتر [illegible]
یکی خبر ببرید ازبرای زاهد شهر   که جانشین شده تریاك بهر دختر [illegible]
اگر زخامه زهاد شور باده برفت   بیار حقه ما گوش کن ترنم واك
کجا قلم صفت ذات او کند تحریر   که ماسوی همه گویند ماعدالله ذات
الا چگامه نغز ادیب وصف چنین   برای خواهش (جامی) است گرکسادراك

خطاب بشیخ نظر علی تمیری

گر نظر علی بمن در فکند نظارهٔ   ازپس مرك محشدم [illegible]
پیرودلیل عاشقان آنکه زنور معرفت   پیر خرد حضرتش گو [illegible]
ارسخنی چو انگبین کرده زموم زمتر   خاطر مکری که شد سخت چو سنگ خارهٔ
ما همه کودکان او کارگر دکان او   در طلب مکان او حسته رهر کارهٔ
ماهی دفع خواب خوش خاسته ازمقام خود   [illegible]
ستر و حوابگا همان نیست درآستان او   [illegible]
زاهد جرعه نوش اگرمست شد از عصیری   [illegible]
ماهی وکوکار را کرده فدای یك نظر   [illegible]
جرنظرعلی درای بستر آفت ومرض   [illegible]
ای نظر علی دلم در ره انتظار تو   [illegible]
جسم من ازعنایت دوحه سبز جامهٔ   [illegible]
ناله شوق سرکشم دیده زاشك ترکشم   [illegible]
سك من از تو زرشود دلك چو صرعش دود   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / کی بنظر خوش آیدش روشنی ستارهٔ
[illegible] / خفته پلنگ تیز دو در بن هر مغارهٔ
[illegible] / برده ز اسیا ستی رانده بدشت بارهٔ
[illegible] روگشادهٔ مست ز جام [illegible] / شاهی و شاهزادهٔ ماهی و ماهپارهٔ
مرخحل زموج او چرخ کینه اوج او / ساخته نیست موج او از صده وهرارهٔ
شهچو باصفهان رود دجال ازجهان رود / [illegible]
[illegible] مدی زند طبل محمدی زند / [illegible]
[illegible] والوفا مهر وحیب ومصطفی / [illegible]
[illegible] حربی ازبرکات یوم دین / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] جعفری همقدم زرارهٔ
[illegible] / [illegible] حسروان متغز الصدارهٔ
[illegible] / [illegible] عقد گوهری چشم تو چونوارهٔ
[illegible] / کی رسدت شکستگی گر تو درستکارهٔ
[illegible] / بی پس کار ویش را گر زپی بهارهٔ
[illegible] / باورمن تولی تکی [illegible] چارهٔ

(فرد)

[illegible] / دردیر وحرم قبله است محراب دو ابرویش

(غزل)

[illegible] جانست تما[illegible] تو گشتم / [illegible]

[illegible]

(فرد)

[illegible] / جان وقف مکنه [illegible] وصالتو

(غزل ناتمام)

نه طاقتی که بماند دل من ازطلبش / نه جرئتی که شودش روانه درعقبش
شبی به بستر من خفته بود وجان مرا / نبود جرئت یکبوسه از دولعل لبش
چرا روی زپی اودلا بدین جرئت / مگر توعاطل ازصلح وقهر بی سببش
نمود دعوی جرئت عاشقی فرهاد / که عشق کوهت سرش را بسلک وکرد ادبش
مشو دلیر شیرین زبانی خوبان / که هست خنده شر از فزونی غضبش

برای فرستادن هدایا برسم هزل وسئوال وجواب فرماید

(حمایل)

ای آنکه تراچو مه شمایل باشد / جانم به شمایل تو مایل باشد
اندرعوض دست من این رشته زر / بگذار بگردنت حمایل باشد

(جواب)

ای آنکه خوش است درفراقت مردن / درهجر توچاره نیست جزغم خوردن
آن رشته حمایل تورا افکندم / چون رشته مهربانیت درگردن

(انگشتر)(۱)

ای وصل تو ازملک سلیمان خوشتر / دادم ز برای توبکی انگشتر
ازحلقه او حال دل من بشناس / وزگوهر اولعل لب خود بنگر

(جواب)

انگشتر التفاتی ایدوست رسید / ایزد نکند ازتو مرا قطع امید
انگشت رضابه چشم وجان بنهادم / درحلقه بندگی شدم چون خورشید

(گوشواره)

زر دورمت ازچهره نثار اوردم / [illegible]
گر بادصبا رساند اندرگوشت / [illegible]

جواب

[illegible] / حیران کمال وعقل وهوش توشدم
چون توگوشواره کردم درگوش / یعنی که زجان حلقه بگوش توشدم

(دست بنده وخلخال)

چون شددل وجانم ازنگاهی مستت / [illegible]
جان نیز هم چشمی دل شد خلخال / وزچشم برون آمده شدپابستت

(۱) انگشتر مطابق استعمال عوام است وخواص همه جا انگشتری گفته اند

(جواب)

[illegible]

(پیش کش [illegible])

[illegible]

(جواب)

[illegible]

(بازوبند)

[illegible]

(جواب)

[illegible]

(سوزن)

[illegible]

(جواب)

[illegible] — و دست دلت ذله [illegible]
[illegible] — آن‌جامه که از دست [illegible]

(پیراهن)

[illegible]

(جواب)

[illegible]

(سرداری)

[illegible] — همواره خمار [illegible]
[illegible] — [illegible] تو [illegible]

(جواب)

آن سرداری که لطف کرد آن دلبر — شد زینت اندامم و پیرایهٔ بر
تا دید فلک شمسه اورا گفتا — خورشید مه‌بین زد از گریبانش سر

(قبا)

ای گشته قبای حسن برقد تو راست — قدت سروی که گلشن جان آراست
گر بر تن این قبا بپوشی نه عجب — سروی و زبرگ بر تن سرو قبا است

(جواب)

[illegible] قباکه دست رنج مه ماست — پیراهن [illegible]
گیریم به چابکی و خوبی اورا — مانند قبای صحت اندر تن راست

(کلاه)

ای آنکه باوج حسن تابنده مهی — باروی سفید و گیسوان سیهی
مثال زمن این کلاه و بر سر گذار — تا خلق بدانند که صاحب کلهی

(جواب)

[illegible] زه کله که داده دلبر ماست — [illegible]
وسیه‌موی فرق سرش جا دادم — تا خلق بدانند که تاج سرماست

(کفش)

از سیلی غم رخ ممش آوردم — با دل سحر [illegible]
با پای مبارک فهم برسر [illegible] — [illegible]

(جواب)

[illegible]

(چادر)

[illegible]

(جواب)

[illegible]

(روبند)

[illegible]

(جواب)

تا در برآن طره رونده شدم [illegible]
چونه‌که زابر برقع افکنده‌برج [illegible]

(کمربند)

ای‌آنکه درون دیده جایت دادم [illegible] به‌تار خاک پایت دادم
دیدم‌که میان خود به موی بستی ناچار کمربند [illegible]

(جواب)

خواهم بشکر تنگ تو راشکستن خواهم کمرت را بمیان پیوستن
چون نیست دهان نمیتوانم گفتن چون نیست میان کجا توانم بستن

(گل)

ردیم بردوست نثار از یک گل هستم اگرچه شرمسار از یک گل
[illegible] [illegible]

(جواب)

[illegible] سود دلم امیدوار از یک گل
[illegible] هرگز نشود فصل بهار از یک گل

(بیدمشک)

[illegible] [illegible] روان سیل سرشکی دارم
[illegible] [illegible] تخته بیدمشک دارم

(جواب)

ای‌دوست ز نوک خامه مشک آوردی [illegible]
در عشق گمانم که ترا ضعف دلی است [illegible]

(یاس)

[illegible] خونین الماس [illegible]
تا نگذاری امید من یاس شود [illegible]

(جواب)

[illegible] وعاشق قدرشناس سوی تو روانه کردم این دسته یاس
[illegible] پاش و مخوان هنگام فراق دوستان سوره ناس

(هندوانه)

ای خال تو هندوانه اندر آتش وی چشم تو ترکانه و رویت مهوش
ازمن دو سه هندوانه گر بپذیری گردم بغلامیت چه هندوی حبش

(جواب)

تاداد دو هندوانه آن لعبت مست جان آمد و هندوانه مرحاک نشست
تا مهر تو از غیر بریدم که مهر [illegible]

(خربوزه)

دادم بحضورت ای صنم خربزه [illegible]
جز آنکه خروه ازرت دورکنی وانگاه دهی بوسلکس خوشمزه

(جواب)

چون یارروان سوی من خربزه داشت از بوسه لعلم طلب جایزه داشت
آن خربزه بس خوش‌مزه [illegible] [illegible]

(نیلوفر)

[illegible]
از خط تو ورود منش هست نشان [illegible]

(جواب)

نیلوفر تازه داده بودی یارا [illegible]
گر شکوه‌ات از سپهر نیلی رنگ است [illegible]

(نرگس)

[illegible]
[illegible]

(جواب)

[illegible]
[illegible]

(نارنج)

[illegible]
[illegible]

(جواب)

[illegible]
[illegible]

(ترنج)

[illegible]
[illegible]

(جواب)

[illegible] داد ترنجم آن پری یکمست
[illegible] ترنجی که ولیجا دروزم
یلکنکه پنهان حقیقت پوست
نهاد وزنان کارد کشیدند بدست

(لیمو)

[illegible]
[illegible]
از چرخ گذشته نعره مستانت
سرانم کی رلیموی پستانت

(جواب)

[illegible]
[illegible]
[illegible] لطف و تازه همچون جان شد
درمان هزار درد بیدرمان شد

(نارنگی)

[illegible]
زرنك زمنه و زیرت حساد
آغاز سا حکایت یکرنگی
نعمه چه خوری نوش از این نارنگی

(جواب)

ای میوه که ساروی تو همرنگی
خوردیم بیاد غم رویت اما
درمان دل عاشق دل تنگی
نارنگی نیست بلکه نیرنگی

(سیب)

ای قد تو در گلشن جان نخل امید
دایم بحضور تو چه روسیهی
خطت چو بنفشه که در باغ دمید
سیبی که چو رخسار تو سرخ است و سفید

(جواب)

[illegible]
[illegible]
[illegible]
این راست شود که سیب سیری باشد

(انگور)

[illegible]
[illegible]
وزغصب خود شربت کاورم ده
از جام لبت باده انگورم ده

(جواب)

[illegible]
[illegible]
انگور دهی باده تمنا سازی
وز صبر کنی زغوره حلوا سازی

(خرما)

ای دوست اگر اهل وفا خواهی شد
خرما نعمت که گر ارانت [illegible]
وزمردم اخلاص وصفا خواهی شد
خرما چه خوری مرید ما خواهی شد

(جواب)

[illegible]
خرمای تو میخورم ولی میترسم
[illegible]
[illegible]

(گلاب)

یك شیشه گلاب ارمغان دادم من
اشکی که گل از شکر حت ریخت [illegible]
[illegible]
[illegible]

(جواب)

ای آنکه عشق در دو عالم سمری
دادی ز برای من گلابی چو اشك
[illegible]
[illegible]

(شراب)

تا ساغر هجرت بشکستیم تنا
توزین می گلرنك همی نوش کما
[illegible]
[illegible]

(جواب)

زین باده فرستادمت ای رشك پری
چون نرگس مست بیتم تا سحار
[illegible]
[illegible]

(عرق)

ای کشته گل از رشك جمال تو [illegible]
قدری عرق از بهر نثار لب تو
[illegible]
[illegible]

(جواب)

ای لاله خون ز چهره رنگین شد
وندانه لب پیاله را بوسیدیم
[illegible]
[illegible]

(قند)

ای آنکه تورا همیشه [illegible]
من قند مکرر آوردم پیش
[illegible]
[illegible]

(جواب)

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

(چائی)

[illegible]
دادم بحضور آن نگاری که چوس
[illegible]
هر گوشه هزار درد بر [illegible]

جواب

[illegible]

ترشی

[illegible] ... خودترا ببری [illegible]

جواب

[illegible]

اگر

[illegible]

عمرانت واگری بکوزی نخرم [illegible]

جواب

[illegible]

نقل

[illegible]

جواب

[illegible]

قرض

[illegible]

جواب

[illegible]

شکار

[illegible]

جواب

ای شیر رمیده زاهوان مست [illegible]

گر تیر نگاه بد فدای نگهت [illegible]

[illegible]

ای آنکه دل عاشق گریان شما [illegible]

ای ره بجای من و کات [illegible]

جواب

[illegible]

ماهی

ای آنکه رخت سبدگان نورمن است [illegible]

ماهی دادم که بر دوچشم بهی [illegible]

جواب

ای آنکه رآسمان خوبی ماهی [illegible]

در دیده چودید عکس ساقت دلس [illegible]

حاذق

ای آنکه بکار عشق با عقل و هشی [illegible]

دادم زرایت ای پری رخ چاهو [illegible]

جواب

لا حول و لا قوة الا بالله [illegible]

[illegible]

تسبیح

[illegible]

جواب

[illegible]

تسبیح پسر

چون تحفه [illegible]

پسر آوردم [illegible]

جواب

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

(شانه)

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

جواب

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

قطعه

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

فرد

[illegible] — هزاران نکته می‌باید که هر عاشق بداند کس

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

در تحته غم نشسته‌ام [illegible] — و اسپ شطرنج عرصه دارم [illegible]
چون کیجفه [illegible] عمر اوراق — افتاده بروی خاک [illegible]

[illegible] — عشق تو چو اسب [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] هم [illegible]
[illegible] — در [illegible] همرو بود

آن شش حریف رند بازیگر است — در دست گرفته تخته [illegible]
یك حال بروفکند وصد مهره من — شکست مگر مهره [illegible] بشکست

پنداشت شخص حریص بودی — دلدار نگارین [illegible] بودی
وقتی دیدم دلم بازی بردی — معلوم شدم که [illegible] بودی

[illegible] غرور آوردی — [illegible]
من دیده [illegible] در عزت — [illegible]

ای آنکه مرا همه [illegible] کنی — [illegible]
ای کاش شوی عاشق [illegible] — [illegible]

ای آنکه نکردی سخن عشق ادراك — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

جانا بدل ارچه مهربانی نکنی — [illegible]
بااینکه زبانت ازشکر خوش [illegible] شد — [illegible]

ای آنکه دهان چشمه [illegible] — [illegible]
[illegible] دشنام تو [illegible] — [illegible]

آن زلف و بناگوش تو [illegible] — [illegible]
زلف تو چو [illegible] و بناگوش تو سیم — [illegible]

ازسیم بناگوش تو چون [illegible] شد — [illegible]
هرجاکه دلی زعاشقی بود [illegible] — [illegible]

چون ازسر زلف [illegible] آب چکد — [illegible]
گوئی بمناگوش وی از عنبر تر — [illegible]

[illegible] دلدارم چنه چشمه باغ ارم شد — [illegible]
شکل [illegible] ساخته ازسیم استادان چینی — [illegible]

خواهم [illegible] برآن [illegible] زنم — [illegible]
چون مستی من از می عشق تو بود — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] چشم [illegible] — [illegible] دلشوری

(قطعه)

[illegible]

(ازعبدالعلی‌خان نامی پالتو خواسته)

[illegible]

[illegible]	[illegible]
این رشته تار و پود اخلاص من است	[illegible]
صدقت شوم ای گلدار [illegible]	[illegible]
قربان سرت شوم ما حالم بین	[illegible]
روحی فداک [illegible] کار مشکل است	[illegible]
بابی انت وامی زحدا میخواهم	[illegible]
[illegible] ای مت [illegible]	[illegible]
پیش مرگت شوم ای لعبت فرخنده چین	[illegible]
عزیزمی بخدا جز تویک عزیز ندارم	[illegible]
[illegible] باچه علت داری از [illegible]	[illegible]
رفیق من [illegible] جملت فداك	[illegible]
فدایت شوم [illegible] ازعمر [illegible]	[illegible]
[illegible] عروس نشاط [illegible]	[illegible]
[illegible] سال و ماهت [illegible] فرخنده باد	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] بجز عرض حضور	[illegible]
دوش ابلیس گفت مخلص را	[illegible]
بسکه ایشان دروغ [illegible]	[illegible]

(راجع بعباس نام)

عباس ماارواح شاهی دارد	[illegible]
بن در حرانه حماری را بین	درحوض [illegible]

(درهجو استاد محمد دلاك)

استاد محمد آنکه دلاك بود	همچون دم تیغ [illegible]
مقراض اجل تسمه عمرش ببرد	[illegible]

باید نگریست تیغ همچون نیشش	[illegible]
گرکند شود کند نهم بر ریشش	[illegible]

(درهجو استاد رضای نجار)

[illegible]

درهجو میرزا آقا طبیب حدحالی

[illegible]

فهرست

ورباعی ومثنوی ومسمط و ...

از عنوان رسته مناظره‌است — ما اوله الالف

ای‌شده درره پی‌بذره دارا ۷۵
ای‌درای دیوان سرا لعنت ورای دیوان ۷۶
که سر
ایا تگ ...
امروزکه‌خدا پی‌مشروطه قیام است
الحذر ایمدعی‌العموم که دزدی
که دایه‌کدبور ...
آن شنیدم چو ابوالقاسم مسکور
ابوالفتح اسکندری گفته است
ازاندمی‌که‌پدیدارگشت‌هوش‌بحت
تاد ... سحور دکاء ملت
ای ... اوائه حرک ...
[illegible]

همت حطی که برنگارند

ایملك لاجورد گردش سکری

ای صحای رمان [illegible]

اول که مرا بدام حویش آوردی

ایدوست حریر بودی وچو [illegible]

ای مانده بگور زنده ازبی کفنی

ای آنکه مجمع جان صدر توئی

آقای معین نرم تر ازآرد شدی

ای بگیی جم وتاج کی واورنك قاد

ای درطریقت عشق برخلق گشته هادی

ایکه گیتی همه جست ونوانش [illegible]

ما اوله الباء

ما اوله ب

ما اوله الثاء

ما اوله الجيم

ما اوله ج

ما اوله الحاء

ما اوله الخاء

ما اوله الدال

۶۹۸ رصاقلیخان ایجواجه‌که [illegible]
۷۰۰ روز آدینه وقت بامداد [illegible]
۷۰۱ راست‌شد ازعطای حی‌قدیم
۷۲۱ رات‌حارتی فودی مرالشیب‌ضاحکا

ماوله الزاء

۴۱ زهی قدرت چونحل طورسب
۴۲ زان پیش‌که [illegible]
۱۶۱ زامدن قرودین و [illegible]
۱۷۵ زبسکه ازدل مردم همی برآید
[illegible]

ماوله السین

[illegible]

ماوله الشین

[illegible]

ماوله الذال

[illegible]

ماوله الراء

[illegible]

[illegible]

٦٩٠ شهریارىکه امرش تکاست

مااوله الصاد

[illegible]

مااوله الطاء

[illegible]

مااوله العين

[illegible]

مااوله الغين

[illegible]

مااوله الفاء

[illegible]

٤٤١ وهلك وراسه لعروس
٥٩ تورست يوسته فرهنك

مااوله القاف

[illegible]

مااوله الكاف

[illegible]

٥١٠ كارم همچ [illegible]
٦٤٦ كس [illegible]
٦٩٢ كش [illegible]

[illegible]

ده [illegible]
چهارده [illegible]
پارده [illegible]

مااوله الكاف

[illegible]

يارده [illegible]
شارده [illegible]

ماالوله اللام

ماالوله الميم

ماالوله النون

ساردە

عجلدە

نوزده نطافتی که ... دلس

ماالوله الواو

۱۹۹ وزرالایان پادشهد

۲۹۷ وقت خروش خروس و ...

ماالوله الیاء

۱۱۵ همی بازد ملشوهی باد بحث

... همه پاکداد

ماالوله الهاء

... ربیع الشتاء ...

... انته اگر راحلان احمدلی الخ

استاد ادیب الممالک در حدود پنجاه سال

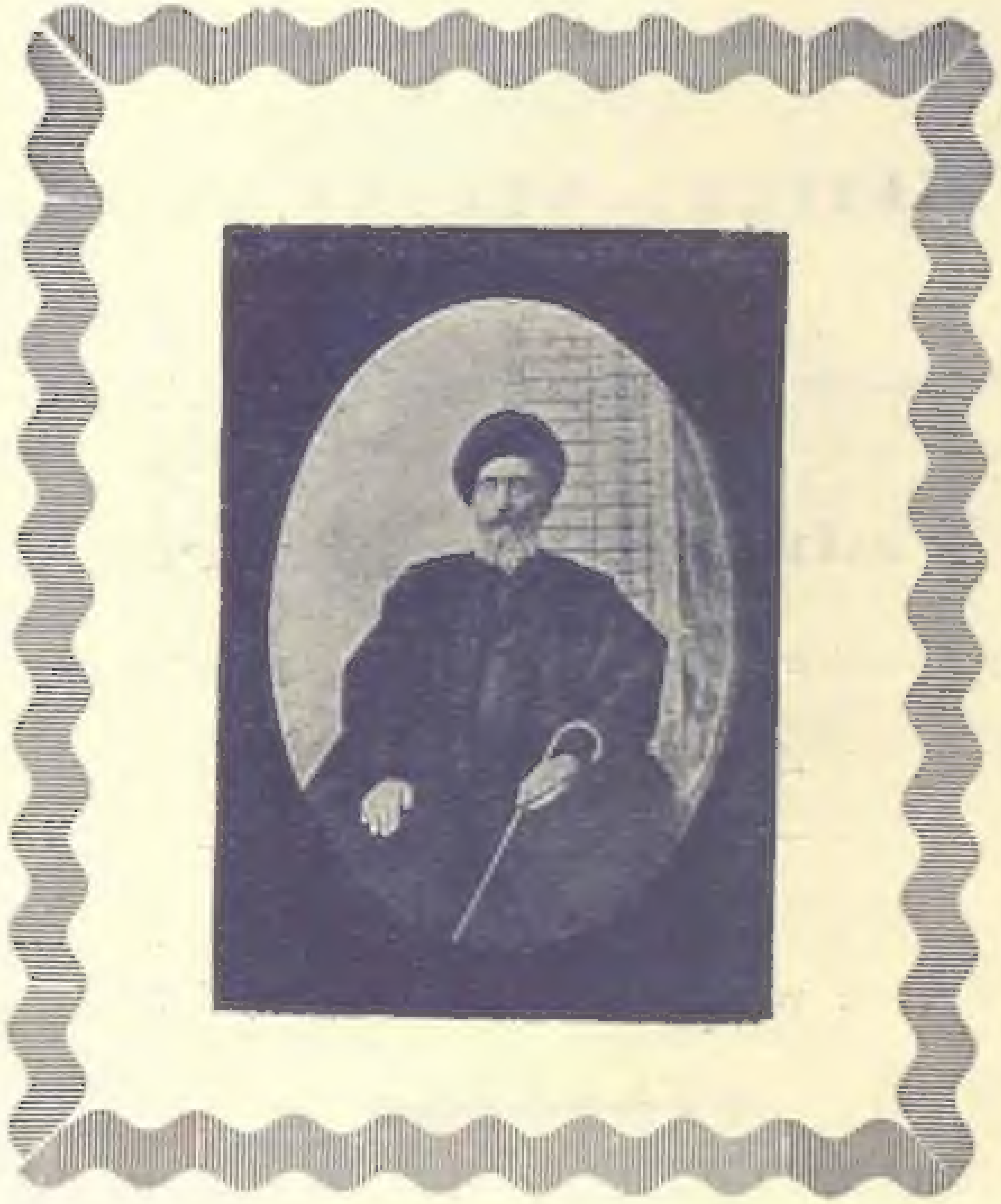

استاد ادیب الممالک در حدود پنجاه و هفت سال

مجلس شورای ملی
کتابخانه

«(Divan)»

Oeuvre compléte (Poésies) du célébre Poéte contemporain
Mirza sadeghe khan

ADiBEL-MÈMALEK AMiRi

Publié dans leur texte authentique avec un commentaire suivi
Par

Vahid Dastgherdi

Fondateur et Redacteur de La Revue Litteraire

Armaghan

(یاد آوری)

اعلان کتب ادبی ومطبوعات ارمغانرا درصفحه ۷۵۶ بدقت بخوانید

اعلان

فردوسی ـــ چاپ مؤسسه خاور

درپنج جلد باتصحیح کامل وطبع وکاغذ خوب از مؤسسه خاور
خریداری کنید .